متن کامل و ترجمه

لهوف

سید بن طاووس

همراه با :

کراماتی از امام حسین (ع) ، قمر بنی هاشم (ع)

حضرت زینب (س) ، حضرت رقیه (س)

و سرنوشت شوم قاتلین امام حسین (ع)

عباس عزیزی

نام کتاب : ..... متن کامل و ترجمهٔ لهوف سید بن طاووس(ره)

ترجمه : ..... عباس عزیزی

ناظر چاپ : ..... سید عباس اسلامی

ناشر: ..... انتشارات صلاة

نوبت چاپ : ..... ششم

تاریخ انتشار : ۱۳۸۴

تیراژ : ..... ۵۰۰۰ جلد

چاپ : ..... عترت

قیمت : ..... ۲۵۰۰ تومان

شابک: ۰-۳۰-۷۴۳۶-۹۶۴ ..... ISBN: 964 - 7436 - 30 - 0

«کلیه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است»

مراکز پخش:

قم ـ خیابان ارم، انتهای سالن نمایشگاه دائمی کتاب، بوستان نماز... تلفن: ۷۷۳۸۵۱۶ ـ ۷۷۳۹۰۵۰

قم ـ خیابان ارم، پاساژ قدس، طبقه زیرین، پلاک ۴۲، انتشارات صلاة. ..... تلفن: ۷۷۴۰۲۳۹

تهران ـ میدان انقلاب، کارگر جنوبی، پاساژ مهستان، طبقه ۲، انتشارات صلاة... تلفن: ۶۹۴۳۸۲۵

فهرست

مقدمه مترجم ۱۷
زندگینامه سید بن طاووس ۱۹

فصل اول:
حوادث پیش از جنگ

۱ ـ ولادت..... ۳۵
۲ ـ تبریک جبرییل علیه‌السلام به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ۳۵
۳ ـ رؤیای صادقه ام‌الفضل ۳۵
۴ ـ عتاب پیامبر به ام الفضل ۳۵
۵ ـ خدا آنها را از شفاعت من محروم کند! ۳۷
۶ ـ بار الها! خوار نما خوار کنندهٔ حسین را..... ۳۷
۷ ـ سفر دردناک پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله..... ۳۹
۸ ـ نخستین مرثیه خوان حسین علیه‌السلام .. ۳۹
۹ ـ دو امانت نفیس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله..... ۳۹
۱۰ ـ انواع پرچم‌ها در قیامت..... ۴۱
۱۱ ـ تعظیم و تکریم مردم به امام حسین علیه‌السلام ۴۳
۱۲ ـ نامه یزید به فرماندار مدینه.... ۴۳
۱۳ ـ حسین، مرد بیعت نیست!..... ۴۵
۱۴ ـ حسین علیه‌السلام در مجلس ولید..... ۴۵
۱۵ ـ سرزنش ولید به مروان ۴۵
۱۶ ـ تحریم خلافت بر آل ابی‌سفیان. ۴۷
۱۷ ـ آگاهی امام بر شهادتش..... ۴۷
۱۸ ـ لاٰ یَوْمَ کَیَوْمِکَ یٰا اَبٰا عَبْدِاللّٰه! ... ۴۹
۱۹ ـ من هرگز تن به ذلت نخواهم داد ۴۹
۲۰ ـ شرافت و سعادت شهادت ۵۱
۲۱ ـ اقامت سیّد الشهداء در مکه ... ۵۳
۲۲ ـ این فرمان پیامبر است! ۵۵
۲۳ ـ پستی دنیا در کلام حسین علیه‌السلام... ۵۵
۲۴ ـ سخنرانی سلیمان‌بن صُرَد برای اهل کوفه..... ۵۵
۲۵ ـ نامه کوفیان به حسین‌بن علی علیه‌السلام ۵۷
۲۶ ـ ارسال دوازده هزار نامه..... ۵۹
۲۷ ـ آخرین نامه..... ۵۹
۲۸ ـ ارسال مسلم به کوفه..... ۶۱
۲۹ ـ بیعت کوفیان با مسلم ۶۱
۳۰ ـ نامه جاسوسان به یزید ۶۱
۳۱ ـ مسلم را به قتل برسان! ۶۳
۳۲ ـ من امام واجب الاطاعة هستم! . ۶۳
۳۳ ـ سخنرانی یزیدبن مسعود..... ۶۳
۳۴ ـ اعلام آمادگی قبیله حنظله..... ۶۵
۳۵ ـ سخنان قبیلهٔ سعد..... ۶۷
۳۶ ـ اعلان آمادگی قبیله عامر..... ۶۷
۳۷ ـ اتمام حجت یزید بن مسعود... ۶۷
۳۸ ـ نامه یزیدبن مسعود به امام حسین علیه‌السلام ۶۷

۳۹ ـ دعای حسین علیه السلام در حق یزیدبن مسعود ۶۹
۴۰ ـ فوت فضیلت شهادت ۶۹
۴۱ ـ شهادت قاصد دیگر حسین علیه السلام . ۶۹
۴۲ ـ تهدید عبیدالله به مردم بصره... ۶۹
۴۳ ـ خروج عبیدالله از کوفه ۶۹
۴۴ ـ این شخص، حسین نیست!.... ۶۹
۴۵ ـ اولین روز امارت ابن زیاد ۷۱
۴۶ ـ جابه جایی مکان مسلم علیه السلام ۷۱
۴۷ ـ شِکْوهٔ ابن زیاد از هانی ۷۱
۴۸ ـ ملاقات شبانه ۷۱
۴۹ ـ ترس هانی بر در قصر حکومتی ۷۳
۵۰ ـ گفتگوی هانی با ابن زیاد..... ۷۳
۵۱ ـ ملاقات هانی با جاسوس ابن زیاد ۷۵
۵۲ ـ مسلم میهمان من است! ۷۵
۵۳ ـ هانی! مسلم را تسلیم کن..... ۷۵
۵۴ ـ آیا قاصد فرزند پیامبر را به کشتن دهم؟ ۷۷
۵۵ ـ پشتیبانی هانی از مسلم علیه السلام ۷۷
۵۶ ـ قساوت قلب ابن زیاد ۷۷
۵۷ ـ اسیر نمودن هانی ۷۷
۵۸ ـ اعتراض اسماءبن خارجه ۷۹
۵۹ ـ محاصرهٔ دارالخلافه ۷۹
۶۰ ـ جنگ حضرت مسلم علیه السلام..... ۷۹
۶۱ ـ پراکنده شدن یاران مسلم علیه السلام... ۸۱
۶۲ ـ غربت مسلم علیه السلام در کوفه..... ۸۱
۶۳ ـ در امان نابکاران اعتماد نیست! . ۸۱
۶۴ ـ رجز حضرت مسلم..... ۸۱
۶۵ ـ اسیر شدن حضرت مسلم..... ۸۳
۶۶ ـ ابن زیاد امیر من نیست! ۸۳
۶۷ ـ شهادت حضرت مسلم علیه السلام ۸۵
۶۸ ـ شهادت هانی ۸۷
۶۹ ـ مرثیه‌ای بر شهادت مسلم و هانی ۸۷
۷۰ ـ نامه انتقام ۸۹
۷۱ ـ خروج سیدالشهداء از مکه ۸۹
۷۲ ـ خطبه پرشور حسین علیه السلام ۹۱
۷۳ ـ دل‌شان با تو، شمشیرهایشان علیه تو ۹۱
۷۴ ـ خروج از مکه در روز ترویه.... ۹۳
۷۵ ـ شکسته شدن حرمت حرم ۹۳
۷۶ ـ خدا می‌خواهد تو را کشته ببیند! ۹۵
۷۷ ـ رسیدن به فوز عظیم شهادت .. ۹۵
۷۸ ـ ملاقات فرشتگان با حسین علیه السلام . ۹۷
۷۹ ـ کربلا مأمن شیعیان من است! .. ۹۷
۸۰ ـ مصادره اموال قافله حکومتی .. ۹۹
۸۱ ـ ملاقات با بشربن غالب..... ۱۰۱
۸۲ ـ دعای حسین علیه السلام در حق فرزند ۱۰۱
۸۳ ـ خبر غیبی حسین علیه السلام از آیندهٔ کوفیان ۱۰۱
۸۴ ـ احضار زهیربن قین..... ۱۰۳
۸۵ ـ زن زهیر مشوّق شهادت..... ۱۰۳

۸۶ ـ وداع زهیر با خاندانش ۱۰۵
۸۷ ـ دریافت خبر شهادت حضرت مسلم علیه‌السلام ۱۰۵
۸۸ ـ فریاد شیون و سیل اشک ۱۰۵
۸۹ ـ ملاقات فرزدق با حسین علیه‌السلام .. ۱۰۵
۹۰ ـ اشعار گوهر بار امام حسین علیه‌السلام ۱۰۷
۹۱ ـ ارسال قیس به سوی کوفه.... ۱۰۷
۹۲ ـ اسیر شدن قیس ۱۰۷
۹۳ ـ قیس در مجلس ابن زیاد..... ۱۰۹
۹۴ ـ پیشنهاد ابن زیاد به قیس..... ۱۰۹
۹۵ ـ لعنت بر همهٔ گردنکشان بنی‌امیه ۱۰۹
۹۶ ـ گریه حسین علیه‌السلام بر شهادت قیس ۱۱۱
۹۷ ـ برخورد لشکر حسین علیه‌السلام با حرّ ۱۱۱
۹۸ ـ نامه سرزنش و تهدید..... ۱۱۱
۹۹ ـ آیا نمی‌نگرید که به حق عمل نمی‌شود!..... ۱۱۳
۱۰۰ ـ وفاداری زهیر..... ۱۱۳
۱۰۱ ـ اعلام آمادگی هلال‌بن نافع.. ۱۱۳
۱۰۲ ـ ما امید شفاعت از جدّ تو داریم! ۱۱۳
۱۰۳ ـ ممانعت حر از حرکت امام حسین علیه‌السلام ۱۱۵
۱۰۴ ـ خدایا! پناه از کرب و بلاء... ۱۱۵
۱۰۵ ـ اف بر دوستی تو ای روزگار! ۱۱۵
۱۰۶ ـ حسین علیه‌السلام خبر مرگ خود را می‌دهد! ۱۱۷
۱۰۷ ـ وای از ذلت بعد از تو یا اباعبدالله!..... ۱۱۷
۱۰۸ ـ دلداری امام حسین علیه‌السلام به زینب علیهاالسلام ۱۱۷
۱۰۹ ـ خواهرم! شیطان صبرت را نرباید ۱۱۷
۱۱۰ ـ بی‌هوش شدن حضرت زینب علیهاالسلام ۱۱۹
۱۱۱ ـ تسلیت امام علیه‌السلام به حضرت زینب علیهاالسلام ۱۱۹

فصل دوم:
توصیف جنگ و شهادت

۱۱۲ ـ فروختن آخرت به دنیا..... ۱۲۱
۱۱۳ ـ آیا مرا می‌شناسید؟ ۱۲۱
۱۱۴ ـ برخاستن صدای شیون از اهل حرم ۱۲۵
۱۱۵ ـ جنگ را به تأخیر میانداز!... ۱۲۵
۱۱۶ ـ امان نامه شمر ۱۲۵
۱۱۷ ـ نفرین خدا بر تو و بر امان تو ۱۲۵
۱۱۸ ـ بازگشت خشمگینانه ۱۲۵
۱۱۹ ـ طلب مهلت ۱۲۷
۱۲۰ ـ موافقت با تقاضای مهلت... ۱۲۷
۱۲۱ ـ رؤیای صادقه حسین علیه‌السلام ... ۱۲۷

۱۲۲ ـ خواهرم! آرام باش ۱۲۷
۱۲۳ ـ برداشتن بیعت ۱۲۷
۱۲۴ ـ وفاداری حضرت ابا الفضل العباس علیه السلام ۱۲۹
۱۲۵ ـ حد بالای وفاداری ۱۲۹
۱۲۶ ـ با توام تا شهادت ۱۲۹
۱۲۷ ـ عزت در زندگی با تو است! . ۱۳۱
۱۲۸ ـ وفاداری زهیربن قین (رضوان الله علیه) ۱۳۱
۱۲۹ ـ بیعت اصحاب با وفای حسین علیه السلام ۱۳۱
۱۳۰ ـ خبر ناگوار به محمدبن بشیر ۱۳۱
۱۳۱ ـ صدای مناجات از خیام حسینی ۱۳۳
۱۳۲ ـ حسین علیه السلام در قلّهٔ شامخ عبادت ۱۳۳
۱۳۳ ـ نظافت واپسین ۱۳۳
۱۳۴ ـ اینک گاه شوخی و خوشی است! ۱۳۵
۱۳۵ ـ بی‌اثر بودن مواعظ بریر ۱۳۵
۱۳۶ ـ بی‌وفایی شما کوفیان چیز تازه‌ای نیست! ۱۳۵
۱۳۷ ـ مرگ سرخ به از زندگی ننگین است! ۱۳۷
۱۳۸ ـ غیرت زاده زهرا علیها السلام ۱۳۷
۱۳۹ ـ نفرین امام علیه السلام بر لشکر شقی ابن سعد ۱۳۹
۱۴۰ ـ تعداد لشکر حسین علیه السلام ۱۳۹
۱۴۱ ـ آغازگر جنگ ۱۳۹
۱۴۲ ـ مهیّای مرگ باشید! ۱۴۱
۱۴۳ ـ شدت گرفتن غضب الهی ... ۱۴۱
۱۴۴ ـ اشتیاق حسین علیه السلام بر دیدار خداوند ۱۴۱
۱۴۵ ـ ندای «هَلْ مِنْ مُعین» حسین علیه السلام ۱۴۲
۱۴۶ ـ بیدار شدن حرّ از خواب غفلت ۱۴۳
۱۴۷ ـ لرزیدن شیر مردی تائب ... ۱۴۳
۱۴۸ ـ آیا خدا توبهٔ مرا می‌پذیرد؟.. ۱۴۳
۱۴۹ ـ اذن میدان حرّ ۱۴۵
۱۵۰ ـ تو آزاد مردی، همانگونه که مادرت تو را آزاد نامید! ۱۴۵
۱۵۱ ـ مباهله در ظهر عاشورا ۱۴۵
۱۵۲ ـ کارزار وهب‌بن جناح ۱۴۵
۱۵۳ ـ شهادت وهب ۱۴۷
۱۵۴ ـ وصیت من یاری از حسین است! ۱۴۷
۱۵۵ ـ سپر بلای حسین علیه السلام ۱۴۹
۱۵۶ ـ شهادت غلام سیاهرنگ.... ۱۴۹
۱۵۷ ـ دوست ندارم بی‌کسی تو را ببینم! ۱۵۱
۱۵۸ ـ ای قوم! حسین را مکشید! .. ۱۵۱
۱۵۹ ـ نماز خونین حسین علیه السلام ۱۵۳
۱۶۰ ـ بار خدایا! این قوم را لعنت نما! ۱۵۳
۱۶۱ ـ آخرین شهید کربلاء..... ۱۵۳
۱۶۲ ـ سبقت یاران حسین علیه السلام در

شهادت ۱۵۵
۱۶۳ ـ نگاه نا امید حسین علیه السلام بر حضرت علی اکبر علیه السلام ۱۵۵
۱۶۴ ـ پدر جان! تشنگی مرا کشت . ۱۵۵
۱۶۵ ـ چیزی به ملاقات با جدّت نمانده! ۱۵۷
۱۶۶ ـ شهادت حضرت علی اکبر علیه السلام ۱۵۷
۱۶۷ ـ بعد از تو خاک بر سر دنیا .. ۱۵۷
۱۶۸ ـ زینب علیها السلام بر روی جنازه مطهر علی اکبر علیه السلام ۱۵۷
۱۶۹ ـ شکیبا باشید ای اهل بیت من! ۱۵۷
۱۷۰ ـ شهادت حضرت قاسم علیه السلام .. ۱۵۹
۱۷۱ ـ چه ناگوار است بر عمویت!. ۱۵۹
۱۷۲ ـ فریاد یاری‌طلبی حسین علیه السلام . ۱۵۹
۱۷۳ ـ وداع خونین ۱۶۱
۱۷۴ ـ بار خدایا! به تو شکایت می‌کنم ۱۶
۱۷۵ ـ شهادت عباس علیه السلام علمدار حسین علیه السلام ۱۶۱
۱۷۶ ـ تشنه جان سپردن در کنار آب ۱۶۳
۱۷۷ ـ شجاعت علوی در نهاد حسین علیه السلام ۱۶۳
۱۷۸ ـ حسین علیه السلام مظهر شجاعت .. ۱۶۳
۱۷۹ ـ اگر دین ندارید، آزاد مرد باشید! ۱۶۳
۱۸۰ ـ تا من زنده‌ام به حرم من متعرض مشوید! ۱۶۵
۱۸۱ ـ من تشنه لبم آب حیاتم بدهید! ۱۶۵
۱۸۲ ـ نشستن تیر در قلب مبارک حسین علیه السلام ۱۶۵
۱۸۳ ـ ضربت بر سر پسر شیر خدا علیه السلام ۱۶
۱۸۴ ـ وای بر تو! عموی مرا می‌کشی؟! ۱۶۷
۱۸۵ ـ ذبح عبدالله در آغوش حسین علیه السلام ۱۶۷
۱۸۶ ـ بی‌شرمی و بی‌حیایی شمر.. ۱۶۹
۱۸۷ ـ طلب پیراهن کهنه ۱۶۹
۱۸۸ ـ عزیز فاطمه از اسب سرنگون گردید! ۱۷۱
۱۸۹ ـ ای کاش آسمان بر زمین می‌پاشید ۱۷۱
۱۹۰ ـ فرمان شوم شمر ۱۷۱
۱۹۱ ـ خضاب خونین حسین علیه السلام .. ۱۷۱
۱۹۲ ـ لرزه بر بدن خصم ۱۷۳
۱۹۳ ـ جدا شدن سر از بدن پاک حسین علیه السلام ۱۷۳
۱۹۴ ـ مُصیبةٌ ما اَعْظَمُها و... ..... ۱۷۳
۱۹۵ ـ اَیْنَ طالب بدم مقتول بکربلاء؟!! ۱۷
۱۹۶ ـ از مکافات عمل غافل مشو!. ۱۷۵
۱۹۷ ـ وزیدن باد سرخ در صحرای عاشورا ۱۷۵
۱۹۸ ـ کشته‌ای در غایت جمال و جلال ۱۷۵

۱۹۹ ـ غارت جامه‌های حسین علیه‌السلام . ۱۷۷
۲۰۰ ـ زخم از ستاره بر تنش افزون. ۱۷۷
۲۰۱ ـ عاقبت ابجربن کعب..... ۱۷۷
۲۰۲ ـ دیوانگی «اخنس» ۱۷۷
۲۰۳ ـ به تاراج بردن کفش حسین علیه‌السلام ۱۷۷
۲۰۴ ـ قساوت قلب بجدل و سرانجام او ۱۷۷
۲۰۵ ـ ربودن قطیفه حسین علیه‌السلام ۱۷۹
۲۰۶ ـ غارتی که وفا نکرد! ۱۷۹
۲۰۷ ـ به یغما رفتن شمشیر حسین علیه‌السلام ۱۷۹
۲۰۸ ـ فریاد ناله زنان در بیابان کربلا ۱۷۹
۲۰۹ ـ نوحه سرایی بانوان اهل بیت علیهم‌السلام ۱۷۹
۲۱۰ ـ به جوش آمدن غیرت یک زن ۱۸۱
۲۱۱ ـ آتش زدن خیام حسین علیه‌السلام .. ۱۸۱
۲۱۲ ـ عبور از کنار قتلگاه..... ۱۸۱
۲۱۳ ـ این کشتهٔ فتاده به هامون حسین توست!..... ۱۸۱
۲۱۴ ـ سکینه در کنار پیکر بی‌جان پدر ۱۸۵
۲۱۵ ـ تاختن اسب بر پیکر حسین علیه‌السلام ۱۸۵
۲۱۶ ـ جایزه‌ای بی‌ارزش در قبال جنایتی بزرگ ۱۸۷
۲۱۷ ـ انتقام دهشتناک ۱۸۷
۲۱۸ ـ ضجهٔ زهرا علیهاالسلام در صحرای محشر ۱۸۹
۲۱۹ ـ مؤمنین واقعی ۱۹۱
۲۲۰ ـ جایگاه قاتلین حسین علیه‌السلام ... ۱۹۱
۲۲۱ ـ همه قابل آمرزشند جز قاتل حسین علیه‌السلام ۱۹۳

فصل سوم:
حوادث پس از شهادت

۲۲۲ ـ خروج سرها از کربلا ۱۹۵
۲۲۳ ـ اسارت بانوان حرم حسینی.. ۱۹۵
۲۲۴ ـ دو مرثیه جانسوز ۱۹۵
۲۲۵ ـ تقسیم سرها میان قبایل ۱۹۷
۲۲۶ ـ تدفین اجساد مطهر ۱۹۷
۲۲۷ ـ اجتماع کوفیان بی وفا..... ۱۹۷
۲۲۸ ـ ما اسیران آل محمّدیم!..... ۱۹۹
۲۲۹ ـ مردان کاروان اسارت ۱۹۹
۲۳۰ ـ فرزندان امام حسن مجتبی علیه‌السلام ۱۹۹
۲۳۱ ـ پس چه کسی ما را کشت؟!.. ۱۹۹
۲۳۲ ـ زبان علی علیه‌السلام در بیان زینب علیهاالسلام ۱۹۹
۲۳۳ ـ خاموش شوید ای بی‌وفایان! ۲۰۱
۲۳۴ ـ چشمهٔ اشک‌هایتان خشک نشود! ۲۰۱
۲۳۵ ـ مَثَل کوفیان..... ۲۰۱
۲۳۶ ـ شما سبزه در منجلاب هستید!! ۲۰۱
۲۳۷ ـ بد توشه‌ای مهیا کردید! ۲۰۱
۲۳۸ ـ بسیار بگریید و کم بخندید! . ۲۰۱
۲۳۹ ـ بسیار زیانکار شدید! ۲۰۳
۲۴۰ ـ آیا می‌دانید چه خونی را ریختید؟!

..... ۲۰۳
۲۴۱ ـ بدانید که عذاب خدا ننگین تر است!
..... ۲۰۳
۲۴۲ ـ نسل شما بهترین نسل هاست! ۲۰۳
۲۴۳ ـ خطبهٔ فاطمه، دختر امام حسین علیه السلام
..... ۲۰۳
۲۴۴ ـ حسین را مظلومانه کشتند چونان پدرش علیه السلام ۲۰۵
۲۴۵ ـ قبض روح پاک! ۲۰۵
۲۴۶ ـ شما حرمت ما را شکستید! . ۲۰۵
۲۴۷ ـ مبادا که مسرور شوید! ۲۰۷
۲۴۸ ـ در انتظار عذاب باشید! ۲۰۷
۲۴۹ ـ خاک بر دهانت ای شاعر! .. ۲۰۹
۲۵۰ ـ ای دختر پاکان! بس است... ۲۰۹
۲۵۱ ـ شما قاتل بهترین مردان پس از پیامبرید! ۲۱۱
۲۵۲ ـ مرثیه ام کلثوم علیها السلام ۲۱۱
۲۵۳ ـ روز عزای کوفیان! ۲۱۳
۲۵۴ ـ خطبه امام سجّاد علیه السلام در کوفه ۲۱۳
۲۵۵ ـ آیا شما نامه ننوشتید؟!..... ۲۱۳
۲۵۶ ـ ما دشمن دشمنان توایم! ... ۲۱۵
۲۵۷ ـ آیا می خواهید مرا نیز فریب دهید!
..... ۲۱۵
۲۵۸ ـ مرثیه حضرت سجاد در کوفه ۲۱۷
۲۵۹ ـ ورود اسرا به مجلس ابن زیاد ۲۱۷
۲۶۰ ـ این زن کیست؟ ۲۱۷
۲۶۱ ـ فاسق تویی ای ابن زیاد!.... ۲۱۷
۲۶۲ ـ مَا رَأَیْتُ إلّا جَمِیلاً!..... ۲۱۷
۲۶۳ ـ قصد جان حضرت زینب علیها السلام ۲۱۹
۲۶۴ ـ زن را با سجع و قافیه چه کار است؟!
..... ۲۱۹
۲۶۵ ـ مگر خدا علی بن الحسین علیه السلام را نکشت!؟ ۲۱۹
۲۶۶ ـ دفاع حضرت زینب از امام زمان علیه السلام
..... ۲۱۹
۲۶۷ ـ تنها کنیزان به ملاقات ما بیایند!۲۲۱
۲۶۸ ـ گرداندن سر شریف حسین علیه السلام در کوفه..... ۲۲۱
۲۶۹ ـ ابن زیاد! دروغگو و دروغگوزاده، تویی! ۲۲۳
۲۷۰ ـ غضب ابن زیاد..... ۲۲۳
۲۷۱ ـ خروج عبدالله از مسجد.... ۲۲۳
۲۷۲ ـ جنگ میان قبیلهٔ ازد و لشکر ابن زیاد
..... ۲۲۵
۲۷۳ ـ مبارزه عبدالله بن عفیف ... ۲۲۵
۲۷۴ ـ شجاعت کوری بینادل ۲۲۷
۲۷۵ ـ تو از خودت و از پدرت بپرس!۲۲۷
۲۷۶ ـ آرزوی دیرین عبدالله..... ۲۲۹
۲۷۷ ـ ارسال نامهٔ شهادت به مدینه ۲۲۹
۲۷۸ ـ مرثیه زینب دختر عقیل ۲۳۱
۲۷۹ ـ آوای هاتفی در نیمه شب... ۲۳۱
۲۸۰ ـ نامه یزید به ابن زیاد..... ۲۳۱

۲۸۱ ـ ارسال اسرا و سرها به شام.. ۲۳۳
۲۸۲ ـ خدایا! مرا بیامرز، هرچند که نمی‌آمرزی! ۲۳۳
۲۸۳ ـ برو اما خدایت نیامرزد! ۲۳۳
۲۸۴ ـ آیا امید شفاعت به حسین علیه السلام را دارید؟ ۲۳۵
۲۸۵ ـ دوخواستهٔ حضرت ام‌کلثوم از شمر ۲۳۷
۲۸۶ ـ خباثت باطن شمر ۲۳۷
۲۸۷ ـ گویی رسول خدا صلی الله علیه و آله به شهادت رسیده ۲۳۷
۲۸۸ ـ آیا قرآن خوانده‌ای؟ ۲۳۹
۲۸۹ ـ توبهٔ پیرمرد ۲۴۱
۲۹۰ ـ رسول خدا صلی الله علیه و آله چه می‌گفت اگر... ..... ۲۴۱
۲۹۱ ـ سر حسین علیه السلام در مجلس یزید ۲۴۳
۲۹۲ ـ ای فرزند مکّه و منا، ای حسین! ۲۴۳
۲۹۳ ـ مرثیهٔ یکی از زنان حرم یزید ۲۴۳
۲۹۴ ـ بر جایگاه بوسهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله چوب می‌زنی؟ ۲۴۳
۲۹۵ ـ کاش اجداد من زنده بودند... ۲۴۵
۲۹۶ ـ ای یزید! چه خیال کرده‌ای؟! ۲۴۵
۲۹۷ ـ آرام باش ای یزید! ۲۴۷
۲۹۸ ـ آیا پردهٔ حرمت دختران پیامبر را می‌دری؟ ۲۴۷
۲۹۹ ـ از پسر هند جگرخوار همین برآید! ۲۴۷
۳۰۰ ـ ای یزید! آیا خوشحالی و شعر می‌سرایی؟! ۲۴۷
۳۰۱ ـ ای یزید! به زودی نزد اجدادت خواهی رفت..... ۲۴۷
۳۰۲ ـ باش تا روز قیامت!..... ۲۴۹
۳۰۳ ـ ای یزید! من ناگزیر از تکلم با توام!..... ۲۴۹
۳۰۴ ـ دستانت آغشته به خون ما و دهانت پر از گوشت ماست!..... ۲۴۹
۳۰۵ ـ من به خدا شکایت می‌برم!.. ۲۵۱
۳۰۶ ـ ای یزید! لعنت خدا بر تو باد! ۲۵۱
۳۰۷ ـ دعای زینب علیها السلام در آخر خطبه ۲۵۱
۳۰۸ ـ پاسخ قبیح یزید!..... ۲۵۱
۳۰۹ ـ پستی مردم شام ۲۵۱
۳۱۰ ـ ای یزید! این کنیز را به من بده! ۲۵۳
۳۱۱ ـ این کنیز کیست؟..... ۲۵۳
۳۱۲ ـ یزید خدایت تو را لعنت کند! ۲۵۳
۳۱۳ ـ دشنام خطیب یزید به ائمه علیهم السلام ۲۵۳
۳۱۴ ـ وای بر تو ای خطیب!..... ۲۵۳
۳۱۵ ـ بر فراز منبر علی، به او دشنام می‌دهند! ۲۵۵
۳۱۶ ـ جایگاه اهل بیت در شام ... ۲۵۵
۳۱۷ ـ خواب حضرت سکینه علیها السلام.. ۲۵۵

۳۱۸ ـ اعتراض رأس الجالوت به یزید ۲۵۷
۳۱۹ ـ ای یزید! این سر متعلق به کیست؟ ۲۵۷
۳۲۰ ـ تف بر تو و بر دین تو! ۲۵۷
۳۲۱ ـ ماجرای کلیسای حافر ۲۵۹
۳۲۲ ـ شهادتین و اسلام مسیحی .. ۲۶۱
۳۲۳ ـ حالی داریم چون قوم بنی اسرائیل..... ۲۶۱
۳۲۴ ـ به منبر احترام می‌کنید و... .. ۲۶۳
۳۲۵ ـ خنجری بده تا با فرزندت بجنگم!..... ۲۶۳
۳۲۶ ـ سه خواستهٔ امام سجّاد از یزید ۲۶۴
۳۲۷ ـ پاسخ یزید به امام سجاد علیه السلام. ۲۶۳
۳۲۸ ـ تدفین سر حسین علیه السلام ۲۶۵
۳۲۹ ـ عزاداری اهل بیت علیهم السلام در کربلا ۲۶۵
۳۳۰ ـ نوحه سرایی اجنّه ۲۶۷
۳۳۱ ـ کاروان اهل بیت در نزدیکی مدینه ۲۶۷
۳۳۲ ـ اعلان خبر شهادت در مدینه ۲۶۷
۳۳۳ ـ ناله و نوحه اهل مدینه ۲۶۹
۳۳۴ ـ مرثیهٔ کنیزک..... ۲۶۹
۳۳۵ ـ هجوم مردم به خارج مدینه . ۲۷۱
۳۳۶ ـ سخنرانی حضرت سجّاد در خارج مدینه ۲۷۱
۳۳۷ ـ ای مردم! ابا عبدالله را کشتند! ۲۷۱
۳۳۸ ـ گریستن ارکان آفرینش ۲۷۳
۳۳۹ ـ کدام دل خونین نشد؟! ۲۷۳
۳۴۰ ـ این امر جدیدی بود که دیدیم! ۲۷۳
۳۴۱ ـ وه که این مصیبت چه جانسوز است!! ۲۷۳
۳۴۲ ـ طلب پوزش صوحان بن صعصعة ۲۷۵
۳۴۳ ـ ورود امام سجاد علیه السلام به مدینه ۲۷۵
۳۴۴ ـ مرثیهٔ خانه‌های خالی از صاحب..... ۲۷۵
۳۴۵ ـ گریهٔ شدید زین العابدین علیه السلام ۲۸۱
۳۴۶ ـ چهل سال گریه بی‌وقفه ۲۸۱
۳۴۷ ـ امام سجاد علیه السلام در حال سجده ۲۸۳
۳۴۸ ـ من داغ پدر و هفده نفر از خاندانم را دیدم! ۲۸۳
۳۴۹ ـ لباس مصیبت در عزای کربلاییان ۲۸۳
۳۵۰ ـ مؤخرهٔ کتاب لهوف ۲۸۵

سرنوشت شوم قاتلین

از آب هم مضایقه کردند کوفیان! .. ۲۸۶
نفرین هنگام میدان رفتن علی اکبر . ۲۸۶
ذلت محمد بن اشعث ۲۸۷
نفرین بر ابن جویریه ۲۸۸
بار خدایا! او را به آتش بکش ۲۸۸
نفرین بر دست راست مرد کندی .. ۲۸۹
نفرین امام بر زرعه دارمی ۲۹۰

غلبه عطش در اثر نفرین امام حسین علیه السلام ۲۹۰
کندن خندق و نفرین امام ۲۹۰
در دنیا و آخرت سیراب نشوی! ... ۲۹۱
تبدیل طلا به سرب ۲۹۱
تبدیل شدن زعفران به آتش ۲۹۲
کشتن شتر ۲۹۲
سرانجام شوم ابن زیاد ۲۹۲
عذاب شمر ملعون ۲۹۳
خواب کنیز یزید ۲۹۴
هلاکت یزید ۲۹۵
عاقبت مرد آهنگر ۲۹۶
دور بودن ظالمین اهل بیت از شفاعت پیامبر ۲۹۸
بلای حَسَن ۳۰۳
انتقام قاسم پسر حبیب ۳۰۴
انتقام عباس ۳۰۴
جزای یاری ندادن حسین ۳۰۵
آتش روی آب ۳۰۵
زندگینامهٔ مختار ۳۰۷
عاقبت شوم عمر سعد ۳۰۸
دستگیری و کشتن عمر سعد ۳۱۰
ابن‌زیاد در دست انتقام ۳۱۱
انتقام مختار ۳۱۲
سزای سنان بن انس ۳۱۲
انتقام از شکنندگان حرمت امام حسین علیه السلام ۳۱۲
ارسال سرها و اسراء ۳۱۳
زجرکش کردن حصین ۳۱۴
نامهٔ مختار به امام سجاد علیه السلام ۳۱۴
آرزوی امام سجاد علیه السلام ۳۱۵
ماری زیر زبان ابن زیاد ۳۱۵
سوزاندن خولی ۳۱۵
انتقام مختار ۳۱۶
تیرباران حرمله ۳۱۷
جایی که دل دشمن هم سوخت ... ۳۱۷

کرامات امام حسین علیه السلام

درخشندگی ویژه امام حسین علیه السلام ... ۳۱۹
نخستین کلام حسین علیه السلام ۳۱۹
کشتی نجات ۳۱۹
نوشیدن آب از انگشت ابهام امام حسین علیه السلام ۳۲۰
اشک از سر بریده ۳۲۰
خواب هند ۳۲۱
تیره شدن آسمان ۳۲۲
گرفتن خورشید ۳۲۲
خون باریدن آسمان ۳۲۲
گریهٔ آسمان و زمین ۳۲۳
تاریکی سه روزه دنیا ۳۲۳
شفا دادن کور ۳۲۳
رفع تب به برکت امام حسین علیه السلام ... ۳۲۳

توسل به امام حسین علیه السلام و شفای چشم ۳۲۴
شفای مریض به وسیلهٔ حضرت سیدالشهدا علیه السلام ۳۲۶
بیماری ناعلاج ۳۲۷
رفع وبا به وسیلهٔ روضه امام حسین علیه السلام ۳۲۸
ایمنی از آتش به برکت امام حسین علیه السلام ۳۲۹
تأثیر نداشتن آتش ۳۲۹
معجزهٔ عجیب ۳۳۰
عاقبت اهانت ۳۳۱
اثر عزاداری حسینی علیه السلام ۳۳۲
باب الحسین در جنّت ۳۳۲
سوگواری فاطمه علیها السلام در حرم حضرت معصومه علیها السلام ۳۳۳
نوحه حضرت زهرا علیها السلام ۳۳۴
جزای انکار فضیلت گریه حسین... ۳۳۴
شیخ عباس قمی و ذکر مصایب امام حسین علیه السلام ۳۳۵
شفای درد چشم ۳۳۶
قطرات اشک در مصایب امام حسین علیه السلام ۳۳۷
عنایت به عزاداری ۳۳۸
نور چشم ۳۳۸
مداوا به وسیله خاک قبر حسین علیه السلام ۳۳۹
شفا گرفتن از تربت امام حسین علیه السلام . ۳۴۰
برکت خاک کربلا ۳۴۱
آثار ذکر با تسبیح تربت ۳۴۱
آخرین توشه ۳۴۲
ذکر با تربت امام حسین علیه السلام ۳۴۲
تغییر مسیر سیل به احترام تربت امام حسین علیه السلام ۳۴۳
دریافت علوم خاص ۳۴۳
تأثیر چهل روز زیارت عاشورا ۳۴۴
سیرهٔ علّامه امینی و نجات در قیامت ۳۴۵
رفع گرفتاری ۳۴۶
گرفتاری امام علیه السلام ۳۴۷
درمان طاعون ۳۴۷
جذبهٔ امام حسین علیه السلام ۳۴۸
لبخند حضرت سیدالشهدا ۳۴۹
امان نامه از آتش ۳۴۹
قبر حضرت علی اصغر ۳۵۰
گشاینده مشکل‌ها ۳۵۱
قدح شیر و شفای بیمار ۳۵۲
شفای فلج ۳۵۳
رفع هول قیامت برای مدفون در خاک کربلا ۳۵۴
بوی عطر ۳۵۴

۱«حرفی است از هزاران کاندر عبارت آمد.»

از جمله معتبرترینِ مقاتل، مقتلی است که منسوب به سید بن طاووس به نام «لهوف» که این انسان، یکی از عشاق و دلباختگان حسین علیه السلام بود.

من نمی‌دانم که سید بن طاووس در هنگام نگارش لهوف تا چه حد منقلب می‌شد و چه حالی به او دست می‌داد؛ زیرا که اگر انسان به عمق این مصایب پی‌ببرد، می‌باید خون بگرید. امام صادق علیه السلام فرمودند: «شما نمی‌دانید که در کربلا چه حوادثی رخ داد، و بر حسین علیه السلام و اصحابش علیهم السلام چه گذشت، اگر می‌دانستید بدون شک همگی‌تان غش می‌نمودید.»

تنها اهل بیت‌اند که می‌دانند بر امام حسین علیه السلام و خاندانش چه گذشت، فقط امام زمان است که میداند بر جدّ بزرگوارش امام حسین علیه السلام چه گذشت که خون می‌گرید. ما چه می‌فهمیم که اسارت یعنی چه، آنچه می‌دانیم شنیده‌ها است؛ ولی وقایع و حوادث کربلا و شهادت امام حسین علیه السلام و خاندان و اصحاب آن حضرت، پیوسته برای امام زمان تازگی داشته، و جانسوز می‌باشد. پس بیاییم با امام زمان خود همناله شویم، و با یادآوری مصایب امام حسین علیه السلام و ریختن اشک، دل‌هایمان را آرامش دهیم، این گریه‌ها معنی دارد و باعث پاکی می‌شود و دنیا و آخرت انسان را بیمه می‌کند.

امیدوارم که خداوند پیوسته اشک دیدگان ما را در این مصیبت عظیم، جاری بسازد، یکی از این راه‌ها، خواندن زیارت عاشورای حسین علیه السلام می‌باشد. که این اشک‌ها، باعث راحتی مرگ، روشنایی قبر و مجوّز عبور از پل صراط و ورود به بهشت می‌باشد.

در انتهای این پیشگفتار، جا دارد که از زحمات سرکار خانم قاسمی که اینجانب را در امر تحقیق و همچنین «ویراستاری» این کتاب یاری داده‌اند، تقدیر به عمل آورده، تشکر و سپاسگزاری نمایم.

خوانندهٔ گرامی! امید که با مطالعه این کتاب، معرفت و عشق شما به حضرت سید الشهداء علیه السلام فزونی یابد.

عباس عزیزی، حوزهٔ علمیهٔ قم، اسفند ۸۰

نام شریفش علی، لقبش رضی الدین و صاحب دو کنیه بود: ابو القاسم و ابو الحسن.
علت آنکه به آنجناب لقب طاووس دادند از آن جهت بود که صورت مبارکش بسیار زیبا و جذاب بود.
او فرزند سعد الدین موسی بن جعفر بن محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن ابی عبدالله محمد بود.
مادر گرانقدرش، نوهٔ دختری شیخ الطایفه؛ شیخ طوسی بود.
او در پانزده محرم سال ۵۸۹هـ ق در شهر حلّه متولد شد، تمامی دوران کودکی و جوانی را در این شهر سپری کرد و در میان‌سالی (۴۰ سالگی) به محل خلافت خلفای بنی‌عباس (بغداد) مهاجرت کرده، ۱۵ سال در آن شهر بود و سپس به‌حلّه بازگشت. او در نجف و کربلا و کاظمین سه سال مجاور بود و سه سال نیز در سامرا بود.
در اواخر عمر شریف خود به بغداد آمده و منصب نقابت طالبین را بر عهده گرفت.
او در تمامی عمر پربرکت خود، با قداست و پاکی زیست تا آنکه در صبح روز دوشنبه، پنجم ذی القعده سال ۶۶۴ درد سن ۷۵ سالگی وفات یافت، مدفن شریفش مشخص نیست که در نجف است یا در حلّه؟!

مشایخ سید بن طاووس

ابن طاووس سلسله روایات خود را به جمعی از مشایخ بزرگ می‌رساند که در جمع آنان، این راویان بزرگوار قرار دارند:

۱ ـ شیخ حسین بن محمد سوراوی

۲ ـ شیخ ابو الحسین بن یحیی الحنّاط

۳ ـ شیخ ابو السّعادات اسعد بن عبد القادر اصفهانی

۴ ـ شیخ نجیب الدین ابن نما

۵ ـ سید شمس الدین فخّار بن معد موسوی

۶ ـ شیخ تاج الدّین حسن بن الدربی، و جمعی دیگر از بزرگان و مفاخر شیعه.

شاگردان و راویان از او

۷ ـ شیخ سدید الدین بن یوسف بن علی مطهّر «پدر علّامهٔ حلّی (ره)»

۸ ـ شیخ جمال الدین یوسف بن حاتم شامی.

۹ ـ آیة الله الکبری جمال الدین حسن بن یوسف بن مطهر (معروف به علامهٔ حلّی)

۱۰ ـ سید غیاث الدین عبد الکریم بن احمد بن طاووس؛ و جمعی دیگر...

متن کامل ترجمهٔ

لهوف

سید بن طاووس

شامل ۳ بخش

- **فصل اول:** حوادث پیش از جنگ
- **فصل دوم:** توصیف جنگ و شهادت
- **فصل سوم:** حوادث پس از شهادت

به همراه کرامات امام حسین (ع) و قمر بنی هاشم (ع)
و حضرت زینب (س) و حضرت رقیه (س)
و سرنوشت شوم قاتلان امام حسین (ع)

مقدمه مؤلف

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

اَلْحَمْدُ للهِ الْمُتَجَلّي لِعِبادِهِ مِنْ أُفُقِ الْأَلْبابِ، اَلْمُجْلي عَنْ مُرادِهِ بِمَنْطِقِ السُّنَّةِ وَالْكِتابِ، اَلَّذي نَزَّهَ أَوْلِياءَهُ عَنْ دارِ الْغُرُورِ، وَسَما بِهِمْ إِلىٰ أَنْواعِ السُّرُورِ.

وَلَمْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ بِهِمْ مُجاباةً لَهُمْ عَلَى الْخَلائِقِ، وَلا إِلْجاءً لَهُمْ إِلىٰ جَميلِ الطَّرائِقِ، بَلْ عَرَفَ مِنْهُمْ قَبُولاً لِلْأَلْطافِ، وَاسْتِحْقاقاً لِمَحاسِنِ الْأَوْصافِ، فَلَمْ يَرْضَ لَهُمُ التَّعَلُّقَ بِحِبالِ الْإِهْمالِ، بَلْ وَفَّقَهُمْ لِلتَّخَلُّقِ بِكَمالِ الْأَعْمالِ، حَتّىٰ فَرَغَتْ نُفُوسُهُمْ عَمَّنْ سِواهُ، وَعَرَفَتْ أَرْواحُهُمْ شَرَفَ رِضاهُ، فَصَرَفُوا أَعْناقَ قُلُوبِهِمْ إِلىٰ ظِلِّهِ، وَعَطَفُوا آمالَهُمْ نَحْوَ كَرَمِهِ وَفَضْلِهِ.

فَتَرىٰ لَدَيْهِمْ فَرْحَةَ الْمُصَدِّقِ بِدارِ بَقائِهِ، وَتَنْظُرُ عَلَيْهِمْ مَسْحَةَ الْمُشْفِقِ مِنْ أَخْطارِ لِقائِهِ.

وَلا تَزالُ أَشْواقُهُمْ مُتَضاعِفَةً إِلىٰ ما قَرُبَ مِنْ مُرادِهِ، وَأَرْيَحِيَّتُهُمْ مُتَرادِفَةً نَحْوَ إِصْدارِهِ وَإِيرادِهِ، وَأَسْماعُهُمْ مُصْغِيَةً إِلَى اسْتِماعِ أَسْرارِهِ،

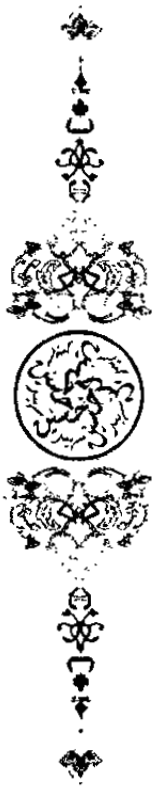

بسم الله الرّحمن الرّحیم

حمد و سپاس مخصوص پروردگاری است که از افق عقل و اندیشهٔ بندگانش بر آن‌ها تجلی نمود و از زبان گویای کتاب و سنّت خواسته و مراد خود را نمایان ساخت. همو که دوستان خویش را از آلودگی‌های این دنیای فریبا (فریبنده) منزّه و پاک ساخت و به انواع شادی‌ها آنان را متنعّم ساخت.

به آنان بی‌جهت انعام و عطاء نکرد و در پیمودن راه‌های نیک و پسندیده آنان را مجبور نکرد؛ بلکه خدای تعالی دید اینان لیاقت دریافت الطاف او و استحقاق زینت به صفات عالیه را دارند، و به همین دلیل نخواست که دوستانش وابسته به ریسمان اهمال و سستی گردند و عمر خود را بیهوده سپری کنند، بلکه به ایشان این توفیق را داد که متخلّق به بهترین و کامل‌ترین اعمال گردند تا بدین‌وسیله خاطر خویش را از هر چه جز خدا فارغ نمایند و ارواح پاکشان با شرف رضای حق آشنا گردد، پس دل‌های خود را به انتظار سایه لطف الهی از هر چیزی فارغ نمایند و از بخشش و فضل الهی آرزوهای خویش را بطلبند.

در پیش ایشان نشاطی می‌یابی که این نشاط مخصوص دل‌های گره خورده و ایمان آورده به عالم آخرت است و ترسی را می‌بینی که این ترس از خطرهای ملاقات و رویارویی با خداوند حاصل می‌شود.

شوق ایشان به هر چیزی که آنها را به خواستهٔ خداوند نزدیک می‌نماید همواره در حال زیاد شدن و فزونی است و میل آنها به انجام فرامینی که از سوی حق صادر گردیده است، پی‌گیر می‌باشد، و گوش‌هایشان آمادهٔ دریافت اسرار حق و دل‌هایشان از شیرینی ذکر حق تازه است، و خداوند ایشان را به اندازهٔ ایمان و تصدیقی که دارند از لذت ذکر

وَقُلُوبُهُمْ مُسْتَبْشِرَةً بِحَلاوَةِ تِذْكارِهِ، فَحَيّاهُمْ مِنْهُ بِقَدْرِ ذٰلِكَ التَّصْديقِ، وَحَباهُمْ مِنْ لَدُنْهُ حَباءَ الْبَرِّ الشَّفيقِ.

فَما أَصْغَرَ عِنْدَهُمْ كُلَّ ما أَشْغَلَ عَنْ جَلالِهِ! وَما أَتْرَكَهُمْ لِكُلِّ ما باعَدَ مِنْ وِصالِهِ! حَتّىٰ أَنَّهُمْ لَيَتَمَتَّعُونَ بِأُنْسِ ذٰلِكَ الْكَرَمِ وَالْكَمالِ، وَيَكْسُوهُمْ أَبَداً حُلَلَ الْمَهابَةِ وَالْجَلالِ.

فَإِذا عَرَفُوا أَنَّ حَياتَهُمْ مانِعَةٌ عَنْ مُتابَعَةِ مَرامِهِ، وَبَقاءَهُمْ حائِلٌ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ إِكْرامِهِ؛ خَلَعُوا أَثْوابَ الْبَقاءِ، وَقَرَعُوا أَبْوابَ اللِّقاءِ، وَتَلَذَّذُوا في طَلَبِ ذٰلِكَ النَّجاحِ، بِبَذْلِ النُّفُوسِ وَالْأَرْواحِ، وَعَرَّضُوها لِخَطَرِ السُّيُوفِ وَالرِّماحِ.

وَإِلىٰ ذٰلِكَ التَّشْريفِ الْمَوْصُوفِ، سَمَتْ نُفُوسُ أَهْلِ الطُّفُوفِ، حَتّىٰ تَنافَسُوا فِي التَّقَدُّمِ إِلَى الْحُتُوفِ، وَأَضْحَوْا نَهْبَ الرِّماحِ وَالسُّيُوفِ، فَما أَحَقَّهُمْ بِوَصْفِ السَّيِّدِ الْمُرْتَضىٰ عَلَمِ الْهُدىٰ (رِضْوانُ اللهِ تَعالىٰ عَلَيْهِ)، وَقَدْ مَدَحَ مَنْ أَشَرْنا إِلَيْهِ فَقالَ:

لَهُمْ نُفُوسٌ عَلَى الرَّمْضاءِ مُهْمَلَةٌ ... وَأَنْفُسٌ في جِوارِ اللهِ يُقْرِيها
كَأَنَّ قاصِدَها بِالضُّرِّ، نافِعُها ... وَأَنَّ قاتِلَها بِالسَّيْفِ، مُحْيِيها

وَلَوْلا امْتِثالُ أَمْرِ السُّنَّةِ وَالْكِتابِ، في لِبْسِ شِعارِ الْجَزَعِ وَالْمُصابِ، لِأَجْلِ ما طُمِسَ مِنْ أَعْلامِ الْهِدايَةِ، وَأُسِّسَ مِنْ أَرْكانِ الْغِوايَةِ، وَتَأَسُّفاً عَلىٰ مافاتَنا مِنْ تِلْكَ السَّعادَةِ وَتَلَهُّفاً عَلىٰ أَمْثالِ تِلْكَ الشَّهادَةِ؛ وَإِلّا كُنّا قَدْ لَبِسْنا لِتِلْكَ النِّعْمَةِ الْكُبْرىٰ، أَثْوابَ الْمَسَرَّةِ

خویش بهره‌مندشان ساخت و از نزد خود، آنچه را که شایسته و سزاوار است که یک فرد نیکوکار مهربان ببخشد، به آنان بی‌هیچ منّتی بخشید.

وه! که در نزد آنها چه کوچک است، هرچه که باعث غافل شدن دل از جلال الهی می‌شود و هر چیزی را که باعث حرمان از حریم حرم وصل الهی می‌گردد را ترک می‌گویند، تا به حدی که از انس با بخشش و کمال حق لذت‌ها می‌برند و هماره لباسی آراسته شده با زیور هیبت و جلال بر تن می‌کنند.

و زمانی که به این واقعیت دست یابند که زندگی مادی مانع از پیروی دستورات و خواسته‌های حق است و ماندنشان در این دنیا حجابی است میان ایشان و اکرام خداوندی، بی‌درنگ جامه زندگی را از تن در آورده، و درهای دیدار پروردگار را می‌کوبند و لذت می‌برند از این که در راه نیل به این رستگاری عظیم جان خویش را نثار کنند و خویشتن را در معرض خطر شمشیرها و نیزه‌ها قرار دهند.

و برای دستیابی به چنین شرافتی عظیم بود که مرغ جان کربلاییان به پرواز درآمد تا به حدی که برای درک شهادت از یکدیگر سبقت و پیشی می‌گرفتند و جان خویشتن را در برابر نیزه‌ها و شمشیرها نثار می‌نمودند.

چه نیکوست وصفی که «سیّد مرتضی علم الهدی»[1] (رضوان اللّٰه علیه) فرموده و دوستان خدا را که ما به آنها اشاره نمودیم، ستوده و این چنین سروده که:

«جسم پاک ایشان بر روی خاک گرم کربلا افتاده بود، در حالی که جان شریفشان در جوار قرب الهی میهمان بود.

گویی آنان که قصد ضرر رساندن به آنها را داشتند، به آنها سود رسانیدند و قاتلین آنها به وسیله شمشیر، آنها را زنده نمودند.»

و اگر در به تن نمودن لباس عزا و مصیبت جزع و مصیبت‌زدگی در مورد از بین رفتن نشانه‌های هدایت و بنیان نهادن ارکان گمراهی و اندوه از فوت سعادتی که از ما شده و آه سوزان بر این شهادت، هدف ما فرمانبرداری از دستور سنت و قرآن نبود، هر آینه ما در برابر این نعمت بزرگ جامه‌های سرور و شادی می‌پوشیدیم؛

وَالْبُشْرىٰ.

وَحَيْثُ فِي الْجَزَعِ، رِضىً لِسُلْطانِ الْمَعادِ، وَغَرَضاً لِأَبْرارِ الْعِبادِ، فَها نَحْنُ قَدْ لَبِسْنا سِرْبالَ الْجُزُوعِ، وَأَنِسْنا بِإِرْسالِ الدُّمُوعِ، وَقُلْنا لِلْعُيُونِ جُودي بِتَواتُرِ الْبُكاءِ. وَلِلْقُلوبِ جُدّي جِدَّ ثَواكِلِ النِّساءِ، فَإِنَّ وَدائِعَ الرَّسُولِ ﷺ الرَّؤُوفِ أُبيحَتْ يَوْمَ الطُّفُوفِ، وَرُسُومَ وَصِيَّتِهِ بِحَرَمِهِ وَأَبْنائِهِ طُمِسَتْ بِأَيْدي أُمَّتِهِ وَأَعْدائِهِ.

فَياللهِ مِنْ تِلْكَ الْفَوادِحِ الْمُقْرِحَةِ لِلْقُلُوبِ، وَالْجَرائِحِ الْمُصَرِّخَةِ بِالْكُرُوبِ، وَالْمَصائِبِ الْمُصغِّرَةِ لِكُلِّ بَلْوىٰ، وَالنَّوائِبِ الْمُفَرِّقَةِ شَمْلَ التَّقْوىٰ، وَالسِّهامِ الَّتي أَراقَتْ دَمَ الرِّسالَةِ، وَالْأَيْدي الَّتي ساقَتْ سَبْيَ الْجَلالَةِ، وَالرَّزِيَّةِ الَّتي نَكَّسَتْ رُؤُوسَ الْأَبْدالِ، وَالْبَلِيَّةِ الَّتي سَلَبَتْ نُفُوسَ خَيْرِ الْآلِ، وَالشَّماتَةِ الَّتي رَكَسَتْ أُسُودَ الرِّجالِ، وَالْفَجيعَةِ الَّتي بَلَغَ رُزْؤُها إِلىٰ جَبْرَئيلَ، وَالْفَظيعَةِ الَّتي عَظُمَتْ عَلَى الرَّبِ الْجَليلِ. وَكَيْفَ لا يَكُونُ كَذٰلِكَ؟ وَقَدْ أَصْبَحَ لَحْمُ رَسُولِ اللهِ مُجَرَّداً عَلَى الرِّمالِ، وَدَمُهُ الشَّريفُ مَسْفُوكاً بِسُيُوفِ أَهْلِ الضَّلالِ، وَوُجُوهُ بَناتِهِ مَبْذُولَةً لِعَيْنِ السّائِقِ وَالشّامِتِ، وَسَلْبُهُنَّ بِمَنْظَرٍ مِنَ النّاطِقِ وَالصّامِتِ، وَتِلْكَ الْأَبْدانُ الْمُعَظَّمَةُ عارِيَةٌ مِنَ الثِّيابِ، وَالْأَجْسادُ الْمُكَرَّمَةُ جاثِيَةٌ عَلَى التُّرابِ؟!

مَصائِبُ بَدَدَتْ شَمْلَ النَّبِيِّ فَفي ... قَلْبِ الْهُدىٰ أَسْهُمٌ يَطِفْنَ بِالتَّلَفِ
وَناعِياتٌ إِذا ما مَلَّ مِنْ وَلَهٍ ... سَرَتْ عَلَيْهِ بِنارِ الْحُزْنِ وَالْأَسَفِ

اما از آن جایی که در ناله و جزع بر این مصیبت، رضایت صاحب روز جزا حاصل می‌شود و بندگان نیکوکار خدا در این کار غرضی دارند، بنابراین ما نیز لباس گریه پوشیدیم و با ریختن اشک‌هایمان انس گرفتیم و به دیدگان خود گفتیم: همواره بگریید.

و به دل‌هایمان گفتیم: همانند زنان فرزند مرده در ناله بکوشید؛ زیرا خون‌های امانت‌های پیامبر رئوف ﷺ هنگام روز نبرد ظهر عاشورا مباح شمرده شد و آثار وصیت آن حضرت ﷺ در مورد حرم و فرزندانش به دست دشمنان پیامبر از میان رفت.

خدایا! از این همه حوادث عظیم که دل‌ها را جریحه‌دار می‌کند به تو پناه می‌بریم و **خدایا!** به تو پناه می‌بریم از این همه مصایب بزرگ که اندوه را به صورت فریاد از دل‌ها بیرون می آورد و از این پیشامد که هر پیشامدی در برابر آن کوچک نشان داده می‌شود و از این حوادث بزرگ که باعث پراکندگی کانون تقوی شد و از تیرهایی که خون رسالت را فرو ریخت و دستانی که خاندان جلالت را به اسیری گرفتند و (خدایا! به تو پناه می‌بریم) از این مصیبتی که سبب سرافکندگی اوتاد شد و بلایی که باعث خروج روح از جسم برترین خاندان شد و شماتتی که دست شیرمردان را از پشت بست و مصیبتی که آثار آن حتی گریبانگیر جبرییل ﷺ شد و حادثه جگر سوزی که در نزد خداوند نیز عظیم است و چرا این‌گونه نباشد؟

در حالی که پارهٔ تن پیامبر ﷺ به صورت برهنه و بی‌لباس بر روی شن‌ها و ریگ‌های کربلا افتاده و خون شریف ایشان به وسیلهٔ شمشیر گمراهان بر زمین ریخته شده و چهره‌های دختران پیامبر ﷺ در معرض دید شتربانان و بدگویان قرار گرفته و لباس‌های غارت شدهٔ ایشان در معرض دید همگان قرار گرفت. و این بزرگان دین برهنه و عریان و این پیکرهای مکرم بر روی شن‌ها رها شده‌اند.

مصیبت‌هایی به وقوع پیوست که جمع خاندان پیامبر ﷺ را از هم پراکنده ساخت و تیرهای کشنده‌ای که در اثر این واقعه در قلوب هدایت فرو رفت.

این مصیبت خبر دهندگان شهادت را با آتش حزن و اندوه سوزانده است.

فَيا لَيْتَ لِفاطِمَةَ وَأَبيها عَيْناً تَنْظُرُ إِلىٰ بَناتِها وَبَنيها، ما بَيْنَ مَسْلُوبٍ وَجَرِيحٍ، وَمَسْحُوبٍ وَذَبيحٍ، وَبَناتُ النُّبُوَّةِ مُشَقَّقاتُ الْجُيُوبِ، وَمَفْجُوعاتٌ بِفَقْدِ الْمَحْبُوبِ، وَناشِراتٌ لِلشُّعُورِ، وَبارِزاتٌ مِنَ الْخُدُورِ، وَلاطِماتٌ لِلْخُدُودِ، وَعادِماتٌ لِلْجُدُودِ، وَمُبْدِياتٌ لِلنِّياحَةِ وَالْعَوِيلِ، وَفاقِداتٌ لِلْمُحامي وَالْكَفيلِ.

فَيا أَهْلَ الْبَصائِرِ مِنَ الْأَنامِ! وَيا ذَوِي النَّواظِرِ وَالْأَفْهامِ! حَدِّثُوا أَنْفُسَكُمْ بِمَصارِعِ هاتيكَ الْعِتْرَةِ، وَنُوحُوا بِاللهِ لِتِلْكَ الْوَحْدَةِ وَالْكَثْرَةِ، وَساعِدُوهُمْ بِمُوالاةِ الْوَجْدِ وَالْعَبْرَةِ، وَتَأَسَّفُوا عَلىٰ فَواتِ تِلْكَ النُّصْرَةِ، فَإِنَّ نُفُوسَ أُولٰئِكَ الْأَقْوامِ وَدائِعُ سُلْطانِ الْأَنامِ، وَثَمَرَةُ فُؤادِ الرَّسُولِ ﷺ وَقُرَّةُ عَيْنِ الزَّهْراءِ الْبَتُولِ، وَمَنْ كانَ يَرْشُفُ بِفَمِهِ الشَّريفِ ثَناياهُمْ، وَيُفَضِّلُ عَلىٰ أُمَّتِهِ، أُمَّهُمْ وَأَباهُمْ؟

إِنْ كُنْتَ في شَكٍّ فَسَلْ عَنْ حالِهِمْ ... سُنَنَ الرَّسُولِ وَمُحْكَمَ التَّنْزيلِ
فَهُناكَ أَعْدَلُ شاهِدٍ لِذَوِي الْحِجىٰ ... وَبَيانُ فَضْلِهِمُ، عَلَى التَّفْصيلِ
وَوَصِيَّةٌ سَبَقَتْ لِأَحْمَدَ فيهِمُ ... جاءَتْ إِلَيْهِ عَلىٰ يَدَيْ جِبْريلِ

فَكَيْفَ طابَ لِلنُّفُوسِ مَعَ تَدانِي الْأَزْمانِ، مُقابَلَةُ إِحْسانِ جَدِّهِمْ بِالْكُفْرانِ، وَتَكْديرِ عَيْشِهِ بِتَعْذيبِ ثَمَرَةِ فُؤادِهِ، وَتَصْغيرِ قَدْرِهِ بِإِراقَةِ دِماءِ أَوْلادِهِ؟

وَأَيْنَ مَوْضِعُ الْقَبُولِ لِوَصاياهُ بِعِتْرَتِهِ وَآلِهِ؟ وَما الْجَوابُ عِنْدَ لِقائِهِ وَسُؤالِهِ؟ وَقَدْ هَدَّمَ الْقَوْمُ ما بَناهُ، وَنادَى الْإِسْلامُ واكُرْباهُ!

ای کاش فاطمه زهراعليها السلام و پدرش صلى الله عليه وآله این صحنه را می‌دیدند که دختران و فرزندانشان یا عریانند، یا زخمی یا اسیر زنجیر اسارتند و یا سر از تن جدایند، دختران آل نبی صلى الله عليه وآله گریبان چاک نموده و مصیبت‌زده و موهای‌شان پریشان و از پس پرده عصمت به در آمده‌اند و سیلی بر صورت خویش زده‌اند؛ زیراکه حامیان خود را از دست داده‌اند.

ای انسان‌های با بصیرت و حق بین! شهادتگاه این خاندان پاک را به یاد آورید و شما را به خدا بر تنهایی ایشان و بسیاری دشمنانشان نوحه و ندبه کنید و با حزن زیاد و اشک ریختن بسیار با آنها همدرد شوید؛ چراکه ارواح پاک ایشان؛ امانت‌های آفریدگار جهان، و میوه‌های دل رسول الله صلى الله عليه وآله و نور دیدگان فاطمه زهراعليها السلام، و همان پیامبری که با دهان مبارک خویش دندان‌های آن‌ها را می‌مکید و پدر و مادر آنها را از همهٔ افراد امت والاتر می‌دانست، بود.

«اگر در خویشتن خود نسبت به احوال ایشان شکی داری، پس ارجمندی مقام ایشان را از رسول خدا صلى الله عليه وآله و قرآن سؤال کن.

زیراکه قرآن و عترت برای خردمندان و دانایان گواهانی عادلند که فضایل ایشان در آنها به تفصیل بیان شده است.

خداوند به وسیله وحی بر پیامبر توسط جبرییل، سفارش آنها را از قبل نموده بود.»

چگونه این مردم توانستند به همین زودی جواب نیکی‌های پدرش را اینگونه بدهند و ناسپاسی کنند و نشاط دل آن حضرت را با مصیبتی که بر فرزندش و میوهٔ دلش وارد آوردند مکدّر سازند و قدر او را با ریختن خون اولادش کوچک کنند.

پس آن همه توصیه و سفارش حضرت صلى الله عليه وآله دربارهٔ خاندان و فرزندانش چه شد؟ اینان چه جوابی خواهند داد هنگام رویارویی با آن حضرت و سؤال او دربارهٔ خاندانش؟ در حالی که این قوم نابکار بنایی را که او بنیان نهاده بود، ویران نمودند و فریاد

فَيا لله مِنْ قَلْبٍ لا يَنْصَدِعُ لِتِذْكارِ تِلْكَ الأُمُورِ! وَيا عَجَباهُ مِنْ غَفْلَةِ أَهْلِ الدُّهُورِ! وَما عُذْرُ أَهْلِ الإِسْلامِ وَالإِيمانِ، في إِضاعَةِ أَقْسامِ الأَحْزانِ!

أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ مُحَمَّداً صلى الله عليه وآله مَوْتُورٌ وَجيعٌ؟ وَحَبيبَهُ مَقْهُورٌ صَريعٌ؟ وَالْمَلائِكَةُ يُعَزُّونَهُ عَلىٰ جَليلِ مُصابِهِ؟ وَالأَنْبِياءُ يُشارِكُونَهُ في أَحْزانِهِ وَأَوْصابِهِ؟

فَيا أَهْلَ الْوَفاءِ لِخاتَمِ الأَنْبِياءِ! عَلامَ لا تُواسُونَهُ فِي الْبُكاءِ؟ بِاللهِ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْمُحِبُّ لِوَلَدِ الزَّهْراءِ، نُحْ مَعَها عَلَى الْمَنْبُوذينَ بِالْعَراءِ، وَجُدْ وَيْحَكَ بِالدُّمُوعِ السِّجامِ، وَابْكِ عَلىٰ مُلُوكِ الإِسْلامِ، لَعَلَّكَ تَحُوزُ ثَوابَ الْمُواسِي لَهُمْ فِي الْمُصابِ، وَتَفُوزُ بِالسَّعادَةِ يَوْمَ الْحِسابِ.

فَقَدْ رُوِيَ عَنْ مَوْلانَا الْباقِرِ عليه السلام أَنَّهُ قالَ: كانَ زَيْنُ الْعابِدينَ عليه السلام يَقُولُ: «أَيُّما مُؤْمِنٍ ذَرَفَتْ عَيْناهُ لِقَتْلِ الْحُسَيْنِ عليه السلام حَتّىٰ تَسيلَ عَلىٰ خَدِّهِ، بَوَّأَهُ اللهُ غُرَفاً فِي الْجَنَّةِ، يَسْكُنُها أَحْقاباً؛ وَأَيُّما مُؤْمِنٍ دَمِعَتْ عَيْناهُ حَتّىٰ تَسيلَ عَلىٰ خَدِّهِ فيما مَسَّنا مِنَ الأَذىٰ مِنْ عَدُوِّنا فِي الدُّنْيا، بَوَّأَهُ اللهُ مَنْزِلَ صِدْقٍ؛ وَأَيُّما مُؤْمِنٍ مَسَّهُ أَذىً فينا، صَرَفَ اللهُ عَنْ وَجْهِهِ الأَذىٰ، وَآمَنَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ مِنْ سَخَطِ النّارِ...».

وَرُوِيَ عَنْ مَوْلانَا الصّادِقِ عليه السلام أَنَّهُ قالَ: «مَنْ ذُكِرْنا عِنْدَهُ فَفاضَتْ عَيْناهُ وَلَوْ مِثْلَ جَناحِ الذُّبابَةِ؛ غَفَرَ اللهُ لَهُ ذُنُوبَهُ، وَلَوْ كانَتْ مِثْلَ زَبَدِ الْبَحْرِ».

وَرُوِيَ أَيْضاً عَنْ آلِ الرَّسُولِ عليهم السلام أَنَّهُمْ قالُوا: «مَنْ بَكىٰ أَوْ أَبْكىٰ

«وامصیبتاه» از اسلام بلند شد.

پناه به خدا می‌بریم از قلبی که با به یاد آوردن این مصایب نلرزد و نشکند و شگفتا از غفلت اهل روزگار!! مسلمانان و مؤمنین چه عذری می‌توانند داشته باشند که مجالس ماتم در حزن و عزای آنها برپا نمی‌کنند؟

آیا هنوز نمی‌دانند که انتقام مقتول آل محمد گرفته نشده و دل مبارک آن حضرت صلی الله علیه و آله هنوز در این مصیبت عظیم داغدار است؟

آیا هنوز نمی‌دانند که محبوب دل پیامبر کشته بر روی خاک افتاده و ملائکه خدا تسلیت گوی آن حضرت صلی الله علیه و آله بر این مصیبت عظمایند و پیامبران خود را شریک غم و اندوه آن حضرت می‌دانند.

ای مردمی که نسبت به حضرت خاتم الانبیاء وفادارید! چرا او را در گریستن یاری نمی‌دهید؟ ای محبان پدر بزرگوار زهرا صلی الله علیه و آله! شما را به خدا قسم که در مصیبت شهیدانِ به خاک افتادهٔ بیابان با حضرت زهرا علیها السلام هم‌ناله شوید.

وای وای بر تو! سیل اشک خویش را روانه‌ساز و بر بزرگان اسلام بگری، شاید تو نیز بتوانی به پاداش کسانی که همدرد این مصیبت بودند، برسی و ثواب روز قیامت را کسب کنی. از امام باقر علیه السلام روایت شده که از پدر بزرگوارش امام زین العابدین علیه السلام نقل نموده که:

«چشمان هر مؤمنی که بر مصیبت شهادت حسین علیه السلام اشک آلود شود، به صورتی که اشک بر چهره‌اش جاری گردد، خداوند در بهشت غرفه‌ای را برای او اختصاص می‌دهد که سالیان طولانی در آن سکونت گزیند و هر مؤمنی که به خاطر اذیت و آزاری که از ناحیه دشمنان به اهل بیت علیهم السلام در دنیا رسیده بگرید به حدی که اشک ازگونه‌هایش سرازیر شود، خداوند متعال او را در جایگاه صدق و راستی جای می‌دهد و اگر مؤمنی در راه [محبت و دوستی] ما آزار و اذیت شود، خداوند نیز به پاداش این آزار، او را اذیت نکند و آبرویش را نریزد و در روز قیامت از آتش دوزخ آسوده می‌گردد.»

و از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود:

«هرگاه ذکر (مصایب) ما نزد شخصی شود، اگر چشمانش پراز اشک گردد، هرچند به اندازهٔ بال مگسی باشد، خداوند متعال گناهان او را ببخشاید اگر چه به اندازهٔ کف دریاها باشد.»

و در همین زمینه باز از فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که:

فينا مِائَةً ضَمِنّا لَهُ عَلَى اللهِ الْجَنَّةَ، وَمَنْ بَكىٰ أَوْ أَبْكىٰ خَمْسينَ، فَلَهُ الْجَنَّةُ، وَمَنْ بَكىٰ أَوْ أَبْكىٰ ثَلاثينَ فَلَهُ الْجَنَّةُ، وَمَنْ بَكىٰ أَوْ أَبْكىٰ عَشَرَةً فَلَهُ الْجَنَّةُ، وَمَنْ بَكىٰ أَوْ أَبْكىٰ واحِداً فَلَهُ الْجَنَّةُ، وَمَنْ تَباكىٰ فَلَهُ الْجَنَّةُ».

قالَ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ طاوُوسِ الْحُسَيْنِيُّ (جامِعُ هٰذَا الْكِتابِ):

«إِنَّ مِنْ أَجَلِّ الْبَواعِثِ لَنا عَلىٰ سُلُوكِ هٰذَا الْكِتابِ، أَنّي لَمّا جَمَعْتُ كِتابَ «مِصْباحُ الزّائِرِ وَجَناحُ الْمُسافِرِ» وَرَأَيْتُهُ قَدِ احْتَوىٰ عَلىٰ أَقْطارِ مَحاسِنِ الزِّيارات وَمُخْتارِ أَعْمالِ تِلْكَ الْأَوْقاتِ، فَحامِلُهُ مُسْتَغْنٍ عَنْ نَقْلِ مِصْباحٍ لِذٰلِكَ الْوَقْتِ الشَّريفِ، أَو حَمْلِ مَزارٍ كَبيرٍ أَوْ لَطيفٍ؛ أَحْبَبْتُ أَيْضاً أَنْ يَكُونَ حامِلُهُ مُسْتَغْنِياً عَنْ نَقْلِ مَقْتَلٍ في زِيارَةِ عاشُوراءَ إِلىٰ مَشْهَدِ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَوَضَعْتُ هٰذَا الْكِتابَ لِيُضَمَّ إِلَيْهِ، وَقَدْ جَمَعْتُ هاهُنا ما يَصْلُحُ لِضيقِ وَقْتِ الزُّوّارِ، وَعَدَلْتُ عَنِ الْإِطالَةِ وَالْإِكْثارِ، وَفيهِ غُنْيَةٌ لِفَتْحِ أَبْوابِ الْأَشْجانِ، وَبُغْيَةٌ لِنُجْحِ أَرْبابِ الْإيمانِ، فَإِنّا وَضَعْنا في أَجْسادِ مَعْناه رُوحَ ما يَليقُ بِمَعْناهُ، وَقَدْ تَرْجَمْتُهُ بِكِتابِ «اللُّهُوفُ عَلىٰ قَتْلَى الطُّفُوفِ» وَوَضَعْتُهُ عَلىٰ ثَلاثَةِ مَسالِكَ، مُسْتَعيناً بِالرَّؤُوفِ الْمالِكِ:

۱ ـ اَلْمَسْلَكُ الْأَوَّلُ: فِي الْأُمُورِ الْمُتَقَدِّمَةِ عَلَى الْقِتالِ.

۲ ـ اَلْمَسْلَكُ الثّاني: فِي وَصْفِ الْقِتالِ وَما يَقْرُبُ مِنْ تِلْكَ الْحالِ.

۳ ـ اَلْمَسْلَكُ الثّالِثُ: فِي الْأُمُورِ الْمُتَأَخِّرَةِ عَنْ قَتْلِهِ عليه السلام.

«هر کس در مصیبت ما اهل بیت بگرید و یا آن که **صد نفر** را گریان کند ما برای او بهشت را نزد خداوند ضمانت می‌کنیم و کسی که بگرید و **پنجاه نفر** را نیز بگریاند، او اهل بهشت است و کسی که گریه کند و **سی نفر** را نیز برگریاند او اهل بهشت است وکسی که بگرید و **ده نفر** را بگریاند، اهل بهشت است و کسی که خود بگرید و **یک نفر** را هم بگریاند، او نیز اهل بهشت است و کسی که تنها خود گریه کند، او جزء بهشتیان است.»

مؤلف این کتاب «**علی‌بن موسی‌بن جعفربن محمدبن طاوس**» این چنین می‌فرماید که:

«انگیزه من در تألیف این کتاب این بود که من دو کتاب «**مصباح الزّائر**» و «**جناح المسافر**» را گردآوری کردم و دیدم کتابی حاصل آمد محتوی بهترین زیارات و اعمال برگزیده‌ای که هنگام زیارت باید به جای آورد و اگر شخصی این کتاب را با خود به همراه داشته باشد، بی‌نیاز از حمل کتاب «**مصباح**» و یا هر کتاب زیارتی بزرگ یا کوچک می‌شود. به همین دلیل مایل بودم که دارندهٔ این کتاب بی‌نیاز از مقتل و زیارت عاشورا نیز شود. به همین جهت این کتاب را نوشتم که ضمیمهٔ آن کتاب باشد و مطالب این کتاب به علت ضیق و تنگی وقت زائرین حرم حسینی کاملاً فشرده و مختصر می‌باشد و به همین بسنده نمودم که این کتاب گشایشی در اندوه و حزن باشد و سبب رستگاری مؤمنین گردد. حقایق ارزنده‌ای در قالب لفظ آوردم و نام آن را کتاب «**اللهوف علی قتلی الطفوف؛ آه سوزان بر کشتگان میدان جنگ**» نهادم و با یاری طلبیدن از خداوند برای آن سه بخش در نظر گرفتم:

بخش اول: زندگانی امام حسین علیه السلام از ولادت تا عاشورا.

بخش دوم: حوادث روز عاشورا و جانبازی یاران و اصحاب امام علیه السلام.

بخش سوم: جزئیات حوادثی که پس از شهادت امام علیه السلام به وقوع پیوست.

الْمَسْلَكُ الْأَوَّلُ
فِي الْأُمُورِ الْمُتَقَدِّمَةِ عَلَى الْقِتالِ

١ ـ كانَ مَوْلِدُ الْحُسَيْنِ عليه السلام لِخَمْسِ لَيالٍ خَلَوْنَ مِنْ شَعْبانَ سَنَةَ أَرْبَعٍ مِنَ الْهِجْرَةِ.

وَقيلَ: الْيَوْمُ الثّالِثُ مِنْهُ، وَقيلَ: في أَواخِرِ شَهْرِ رَبيعٍ الْأَوَّلِ سَنَةَ ثَلاثٍ مِنَ الْهِجْرَةِ، وَرُوِيَ غَيْرُ ذٰلِكَ.

٢ ـ وَلَمّا وُلِدَ عليه السلام هَبَطَ جَبْرَئيلُ وَمَعَهُ أَلْفُ مَلَكٍ يُهَنُّونَ النَّبِيَّ صلى الله عليه وآله وسلم بِوِلادَتِهِ وَجاءَتْ بِهِ فاطِمَةُ عليها السلام إِلَى النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله وسلم فَسُرَّ بِهِ وَسَمّاهُ حُسَيْناً.

٣ ـ فِي الطَّبَقاتِ: قالَ ابْنُ عَبّاسٍ: أَنْبَأَنا عَبْدُ اللهِ بْنُ بَكْرِ بْنِ حَبيبٍ السَّهْمِيُّ قالَ: أَنْبَأَنا حاتِمُ بْنُ صَنْعَةَ قالَ:

قالَتْ أُمُّ الْفَضْلِ زَوْجَةُ الْعَبّاسِ (رِضْوانُ اللهِ عَلَيْها): رَأَيْتُ في مَنامي قَبْلَ مَوْلِدِهِ كَأَنَّ قِطْعَةً مِنْ لَحْمِ رَسُولِ اللهِ صلى الله عليه وآله وسلم قُطِعَتْ فَوُضِعَتْ في حِجْري.

فَعَبَّرْتُ ذٰلِكَ عَلىٰ رَسُولِ اللهِ صلى الله عليه وآله وسلم فَقالَ: يا أُمَّ الْفَضْلِ! رَأَيتِ خَيْراً، إِنْ صَدَقَتْ رُؤْياكِ فَإِنَّ فاطِمَةَ سَتَلِدُ غُلاماً وَأَدْفَعُهُ إِلَيْكِ لِتُرْضِعيهِ.

قالَتْ: فَجَرَى الْأَمْرُ عَلىٰ ذٰلِكَ.

٤ ـ فَجِئْتُ بِهِ يَوْماً إِلَيْهِ، فَوَضَعْتُهُ في حِجْرِهِ، فَبَيْنَما هُوَ يُقَبِّلُهُ فَبالَ، فَقَطَرَتْ مِنْ بَوْلِهِ قَطْرَةٌ عَلىٰ ثَوْبِ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله وسلم، فَقَرَصْتُهُ فَبَكىٰ.

فصل اول
حوادث پیش از جنگ

۱ ولادت

امام حسین علیه السلام در شب پنجم ماه شعبان درست زمانی که چهار سال از هجرت گذشته بود به دنیا آمد و طبق روایتی ولادت ایشان در سوم شعبان المعظم بود و مطابق روایتی دیگر تولد مبارک آن حضرت در روزهای واپسین ربیع الاول سال سوم هجری واقع شد و روایات دیگری نیز در این‌باره موجود است.

۲ تبریک جبرییل علیه السلام به پیامبر صلی الله علیه و آله

به هنگام ولادت آن حضرت علیه السلام، جبرییل در حالی که هزار فرشته او را همراهی می‌نمودند برای عرض تبریک نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد، حضرت زهرا علیها السلام، امام حسین علیه السلام را نزد پیامبر آورد؛ پیامبر به محض دیدن او بسیار مسرور گشت و او را «حسین» نامید.

۳ رؤیای صادقه ام‌الفضل

«ابن سعد» در کتاب «طبقات» خویش از «عبدالله‌بن بکربن حبیب سهمی» و او از «حاتم‌بن صنعة» نقل کرده است که:

«ام‌الفضل» همسر عباس گفت: قبل از آن که امام حسین علیه السلام به دنیا بیاید، من در خواب دیدم که پاره‌ای از تن رسول خدا صلی الله علیه و آله بریده شد و در دامان من افتاد.

هنگامی که خواب خود را برای پیامبر صلی الله علیه و آله تعریف نمودم، آن حضرت اینگونه تعبیر نمود و فرمود: «ای ام الفضل! اگر رؤیای تو جزء رؤیاهای صادقه باشد، خیر می‌باشد؛ زیرا دخترم فاطمه به زودی صاحب پسری خواهد شد که من آن نوزاد را برای شیردهی به تو خواهم داد.»

ام الفضل می‌گوید: اوضاع همانگونه شد که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده بود.

۴ عتاب پیامبر به ام الفضل

روزها از این واقعه گذشت. روزی امام حسین علیه السلام را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آوردم و او را در دامان آن حضرت صلی الله علیه و آله نهادم، رسول خدا صلی الله علیه و آله شروع به بوسیدن آن حضرت علیه السلام نمود که در این حال، حسین علیه السلام ادرار کرد و قطره‌ای از بول آن حضرت به لباس پیامبر سرایت کرد، من (از شدت ناراحتی) او را با دو انگشت خود فشار دادم به گونه‌ای که حضرت علیه السلام

فَقالَ النَّبِيُّ كَالْمُغْضِبِ : مَهْلاً يا أُمَّ الْفَضْلِ ! فَهٰذا ثَوْبي يُغْسَلُ وَقَدْ أَوْجَعَتِ ابْني .

۵ ـ قالَتْ : فَتَرَكْتُهُ في حِجْرِهِ وَقُمْتُ لِآتيهِ بِماءٍ فَجِئْتُ فَوَجَدْتُهُ صلى الله عليه وآله وسلم يَبْكي . فَقُلْتُ : مِمَّ بُكاؤُكَ يا رَسُولَ اللهِ؟

فَقالَ صلى الله عليه وآله وسلم : «إِنَّ جَبْرَئيلَ أَتاني ، فَأَخْبَرَني أَنَّ أُمَّتي تَقْتُلُ وَلَدي هٰذا» [لا أَنالَهُمُ اللهُ شَفاعَتي يَوْمَ الْقِيامَةِ].

۶ ـ قالَ رُواةُ الْحَديثِ :

فَلَمّا أَتَتْ عَلَى الْحُسَيْنِ عليه السلام مِنْ مَوْلِدِهِ سَنَةٌ كامِلَةٌ ، هَبَطَ عَلىٰ رَسُولِ اللهِ صلى الله عليه وآله وسلم اثْنا عَشَرَ مَلَكاً أَحَدُهُمْ عَلىٰ صُورَةِ الْأَسَدِ ، وَالثّاني عَلىٰ صُورَةِ الثَّوْرِ ، وَالثّالِثُ عَلىٰ صُورَةِ التِّنّينِ ، وَالرّابِعُ عَلىٰ صُورَةِ وُلْدِ آدَمَ ، وَالثَّمانِيَةُ الْباقُونَ عَلىٰ صُوَرٍ شَتّىٰ ، مُحْمَرَّةً وُجُوهُهُمْ باكِيَةً عُيُونُهُمْ ، قَدْ نَشَرُوا أَجْنِحَتَهُمْ وَهُمْ يَقُولُونَ :

يا مُحَمَّدُ صلى الله عليه وآله وسلم ! سَيَنْزِلُ بِوَلَدِكَ الْحُسَيْنِ عليه السلام ابْنِ فاطِمَةَ ما نَزَلَ بِهابيلَ مِنْ قابيلَ ، وَسَيُعْطىٰ مِثْلَ أَجْرِ هابيلَ ، وَيُحْمَلُ عَلىٰ قاتِلِهِ مِثْلُ وِزْرِ قابيلَ . وَلَمْ يَبْقَ في السَّمٰواتِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ إِلّا وَنَزَلَ إِلَى النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله وسلم ، كُلٌّ يُقْرِئُهُ السَّلامَ وَيُعَزّيهِ في الْحُسَيْنِ عليه السلام ، وَيُخْبِرُهُ بِثَوابِ ما يُعْطىٰ وَيَعْرِضُ عَلَيْهِ تُرْبَتَهُ .

وَالنَّبِيُّ صلى الله عليه وآله وسلم يَقُولُ : « اَللّٰهُمَّ اخْذُلْ مَن خَذَلَهُ ، وَاقْتُلْ مَنْ قَتَلَهُ ، وَلا تُمَتِّعْهُ بِما طَلَبَهُ » .

به گریه افتاد، پیامبر از دیدن این صحنه بسیار خشمگین شد و خطاب به من فرمود: «آرام بگیر ای ام الفضل! لباس من شسته می‌شود؟ ولی تو فرزند مرا ناراحت نمودی.»

۵ خدا آنها را از شفاعت من محروم کند!

ام الفضل گوید: امام حسین علیه السلام هنوز در آغوش آن حضرت بود که من برخاستم تا آبی بیاورم و لباس آن حضرت صلی الله علیه و آله را بشویم، هنگامی که برگشتم، دیدم پیامبر صلی الله علیه و آله در حال گریستن است گفتم: یا رسول الله! چرا گریه می‌کنید!؟

حضرت فرمودند: «لحظه‌ای پیش جبرئیل علیه السلام نزد من آمد و به من اینگونه خبر داد که: امتم این فرزندم را خواهند کشت. **خداوند آنان را از شفاعت من در روز قیامت محروم کند.**»

۶ بار الها! خوار نما خوار کنندهٔ حسین را

راویان حدیث این‌گونه نقل نموده‌اند که:

هنگامی که امام حسین علیه السلام یک ساله شدند، **دوازده** فرشته یکی به صورت شیر، دومی به صورت پلنگ، سومی به صورت شکل اژدها، چهارمی به صورت انسان و هشت فرشته دیگر به صورت‌های گوناگون نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند، در حالی که چهره‌های آنان برافروخته، دیدگانشان گریان و بال‌هایشان را پهن کرده بودند، خطاب به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کردند:

«**یا محمد!** فرزند تو حسین پسر فاطمه، دچار همان سرنوشتی خواهد شد که هابیل از قابیل گشت و همانند پاداش هابیل، به او نیز پاداش داده خواهد شد، و گناه کشنده و قاتل او همانند گناه قاتل هابیل (قابیل) می‌باشد.»

تمامی ملائک مقرب الهی پیاپی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمده و پس از عرض سلام، آن حضرت را در مصیبت امام حسین علیه السلام تسلیت داده و خبر از پاداش آن حضرت در نزد خداوند می‌دادند و خاک مزار آن حضرت را به پیامبر صلی الله علیه و آله نشان می‌دادند و آن حضرت صلی الله علیه و آله اینگونه می‌فرمود: «**بارالها! خوار نما کسی که حسین را خوار می‌کند و بکش آن که حسین را می‌کشد و قاتل او را به مقصودش مرسان!**»

۷ ـ قالَ :

فَلَمّا أَتىٰ عَلَى الْحُسَيْنِ عليه السلام مِنْ مَوْلِدِهِ سَنَتانِ ، خَرَجَ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله وسلم في سَفَرٍ لَهُ ، فَوَقَفَ في بَعْضِ الطَّرِيقِ وَاسْتَرْجَعَ وَدَمِعَتْ عَيْناهُ ، فَسُئِلَ عَنْ ذٰلِكَ . فَقالَ : هٰذا جَبْرَئيلُ عليه السلام يُخْبِرُني عَنْ أَرْضٍ بِشَطِّ الْفُراتِ يُقالُ لَها : «كَرْبَلاءُ» يُقْتَلُ عَلَيْها وَلَدِي الْحُسَيْنُ بْنُ فاطِمَةَ عليها السلام .

فَقيلَ لَهُ : مَنْ يَقْتُلُهُ يا رَسُولَ اللهِ؟!

فَقالَ : رَجُلٌ اِسْمُهُ يَزيدُ لَعَنَهُ اللهُ ، وَكَأَنّي أَنْظُرُ إِلىٰ مَصْرَعِهِ وَمَدْفَنِهِ.

۸ ـ ثُمَّ رَجَعَ مِنْ سَفَرِهِ ذٰلِكَ مَغْموماً ، فَصَعِدَ الْمِنْبَرَ فَخَطَبَ وَوَعَظَ ، وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ عليهما السلام بَيْنَ يَدَيْهِ ، فَلَمّا فَرَغَ مِنْ خُطْبَتِهِ ، وَضَعَ يَدَهُ الْيُمْنىٰ عَلىٰ رَأْسِ الْحَسَنِ وَيَدَهُ الْيُسْرىٰ عَلىٰ رَأْسِ الْحُسَيْنِ ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى السَّماءِ ، وَقالَ :

« اَللّٰهُمَّ إِنَّ مُحَمَّداً عَبْدُكَ وَنَبِيُّكَ وَهٰذانِ أَطائِبُ عِتْرَتي وَخِيارُ ذُرِّيَّتي وَأُرُومَتي وَمَنْ أُخَلِّفُهُما في أُمَّتي.

وَقَدْ أَخْبَرَني جَبْرَئيلُ عليه السلام أَنَّ وَلَدي هٰذا مَقْتُولٌ مَخْذُولٌ ، اَللّٰهُمَّ فَبارِكْ لَهُ في قَتْلِهِ وَاجْعَلْهُ مِنْ ساداتِ الشُّهَداءِ ، اَللّٰهُمَّ وَلا تُبارِكْ في قاتِلِهِ وَخاذِلِهِ » .

۹ ـ قالَ : فَضَجَّ النّاسُ فِي الْمَسْجِدِ بِالْبُكاءِ وَالنَّحيبِ ، فَقالَ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله وسلم : أَتَبْكُونَهُ وَلا تَنْصُرُونَهُ ؟

۷ سفر دردناک پیامبرﷺ

و اینگونه نقل کرده‌اند که:

دو سال از ولادت امام حسینؑ سپری شده بود که سفری برای پیامبرﷺ پیش آمد، در بین راه بود که آن حضرت ایستاد و فرمود: «اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ.» و شروع به گریستن نمود، همراهان حضرت، از حضرتﷺ علت گریه را پرسیدند، حضرت فرمودند: «جبرییل همینک نزد من بود و به من این‌گونه خبر داد که فرزند من (حسین) را در سرزمینی که کنار رود فرات است و آن را کربلا می‌گویند، به شهادت می‌رسانند!»

عرض کردند: یا رسول اللّه! چه کسی او را می‌کشد؟

پیامبرﷺ فرمود: «شخصی به نام یزید که خداوند او را لعنت نماید، و گویی که اکنون قتلگاه حسینم و مدفن او را می‌بینم.»

۸ نخستین مرثیه خوان حسینؑ

رسول خداﷺ با حزن فراوان از این سفر بازگشت، بالای منبر رفت، و در حالی که امام حسن و امام حسینؑ نیز در پای منبر آن حضرت بودند، خطبه‌ای خواند که در آن خطبه مردم را پند و موعظه داد، پس از آن که حضرت خطبه را به پایان رسانید، دست راست خویش را بر سر امام حسنؑ گذاشت و دست چپ خود را بر سر امام حسینؑ نهاده، سر مبارک را به سوی آسمان بلند کرد و اینگونه فرمود:

«بارالها! به درستی که محمد بنده و پیغمبر تو می‌باشد و این دو تن از پاکان خاندان من و فرزندان برگزیده من و خانوادهٔ من هستند، من اینان را پس از خود در میان امتم به جای می‌گذارم.

(پروردگارا!) جبرییل اینگونه به من خبر داده است که این فرزندم (حسین) را به خواری خواهند کشت. بارالها! این شهادت را بر وی مبارک گردان و او را سرور و سیّد شهداء قرار ده. خدایا! برکت خود را از قاتل و ذلیل کنندهٔ او بردار.»

۹ دو امانت نفیس پیامبرﷺ

راوی می‌گوید:

(پس از آن که سخنان پیامبرﷺ تمام شد) حاضرین در مسجد شروع به ناله و

ثُمَّ رَجَعَ ﷺ وَهُوَ مُتَغَيِّرُ اللَّوْنِ، مُحْمَرُّ الْـوَجْهِ، فَـخَطَبَ خُـطْبَةً أُخْرىٰ مُوْجَزَةً وَعَيْنَاهُ تَهْمِلانِ دُمُوعاً.

ثُمَّ قالَ: «أَيُّهَا النّاسُ! إِنّي قَد خَلَّفتُ فيكُمُ الثِّقْلَيْنِ: كِـتابَ اللهِ، وَعِتْرَتي أَهْلَ بَيْتي وَأُرُومَتي وَمِزاجَ مائي وَثَمَرَةَ فُؤادي وَمُهْجَتي، لَنْ يَفْتَرِقا حَتّىٰ يَرِدا عَلَيَّ الْحَوْضَ.

أَلا وَإِنّي أَنْتَظِرُهُما، وَإِنّي لا أَسْأَلُكُمْ في ذٰلِكَ إِلّا ما أَمَرَني رَبّي، أَنْ أَسْأَلَكُمُ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُربىٰ، فَانْظُروا كَيْفَ تَلْقُوني غَداً عَلَى الْـحَوْضِ؟ وَقَدْ أَبْغَضْتُمْ عِتْرَتي وَظَلَمْتُمُوهُمْ.

١٠ ـ أَلا وَإِنَّه سَتَرِدُ عَلَيَّ يَوْمَ الْقِيامَةِ ثَلاثُ راياتٍ مِنْ هٰذِهِ الأُمَّةِ:

الأُولىٰ: رايَةٌ سَوْداءُ مُظْلِمَةٌ قَدْ فَزِعَتْ لَهَا الْمَلائِكَةُ فَتَقِفُ عَلَيَّ، فَأَقُولُ: مَنْ أَنْتُمْ؟

فَيَنْسُونَ ذِكْري، وَيَقُولُونَ: نَحْنُ أَهْلُ التَّوْحيدِ مِنَ الْعَرَبِ.

فَأَقُولُ لَهُمْ: أَنَا أَحْمَدُ نَبِيُّ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ.

فَيَقُولُونَ: نَحْنُ مِنْ أُمَّتِكَ يا أَحْمَدُ!

فَأَقُولُ لَهُمْ: كَيْفَ خَلَّفْتُمُوني مِنْ بَعْدي في أَهْلي وَعِتْرَتي وَكِتابِ رَبّي؟

فَيَقُولُونَ: أَمَّا الْكِتابُ فَضَيَّعْناهُ، وَأَمّا عِتْرَتُكَ فَـحَرَصْنا عَـلىٰ أَنْ نُبيدَهُمْ عَنْ آخِرِهِمْ عَنْ جَديدِ الأَرْضِ.

فَأُوَلّي عَنْهُمْ وَجْهي فَيَصْدُرُونَ ظِماءً عُطاشىً مُسْوَدَّةً وُجُوهُهُمْ.

زاری نمودند و های‌های گریه کردند، پیامبرﷺ فرمود: «آیا فقط بر او گریه می‌کنید و دست از باری او می‌کشید؟!»

سپس آن حضرتﷺ در حالی که رنگ چهره مبارکشان سرخ شده بود باز گشت و خطبه کوتاه دیگری خواند، در حالی که اشک پهنای چهرهٔ شریفش را پر کرده بود، فرمودند: «ای مردم! من در میان شما **دو امانت نفیس** را به جای می‌نهم: یکی کتاب خدا و دیگری خاندان و عترتم همانانکه پاره وجود من و میوهٔ دل و جگرگوشهٔ من می‌باشند و این دو از هم جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض کوثر نزد من آیند.

آگاه باشید که من در آن روز (قیامت) منتظر ملاقات و رویارویی با آنها هستم. و تنها سؤال من از شما در مورد **اهل بیتم** می‌باشد، همان چیزی که خداوند در بارهٔ آن به من دستور داده است و آن این است که: **من خواستار دوستی اهل بیتم از شماهستم.** پس نیک مراقب باشید که فردای قیامت در کنار حوض مرا می‌بینید. مبادا که دشمن خاندان من باشید و به آنان ستم کنید.»

۱۰ انواع پرچم‌ها در قیامت

بدانید که روز قیامت **سه پرچم** که همراه هر یک از آنها دسته‌ای از امت من می‌باشند نزد من می‌آیند:

نخستین پرچم، پرچم سیاهرنگی است که حتی ملائکه نیز از آن می‌ترسند، آنها نزد من ایستاده در حالی‌که نام مرا فراموش کرده‌اند، من می‌گویم: «شما که هستید؟»

آنها می‌گویند: ما خداپرستانی از نژاد عربیم!

من به آنان می‌گویم: «نام من احمد است و من پیامبر عجم و عرب می‌باشم.»

در این هنگام است که ایشان می‌گویند: یا احمد! ما جزء امت توایم!

من خطاب به ایشان می‌گویم: «پس از من با کتاب خدا و خاندانم چگونه رفتار کردید؟»

ایشان می‌گویند: ما با دستورات قرآن مخالفت ورزیدیم و در مورد عترت سعی و همّتمان بر آن بود که نابودشان سازیم.

آن هنگام است که من روی خویش را از ایشان می‌گردانم و آنها با حال تشنه و دل سوخته و روی سیاه از نزد من می‌روند.

سپس **پرچم دیگری**، که سیاه‌تر از پرچم اولی است نزد من می‌آید و من به صاحبان

ثُمَّ تَرِدُ عَلَيَّ رايَةٌ أُخْرىٰ أَشَدُّ سَواداً مِنَ الْأُولىٰ فَأَقُولُ لَهُمْ: «كَيْفَ خَلَّفْتُمُوني فِي الثِّقْلَيْنِ الْأَكْبَرِ وَالْأَصْغَرِ: كِتابِ رَبّي وَعِتْرَتي؟

فَيَقُولُونَ: أَمَّا الْأَكْبَرُ فَخالَفْنا، وَأَمَّا الْأَصْغَرُ فَخَذَلْناهُمْ وَمَزَّقْناهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ.

فَأَقُولُ: إِلَيْكُمْ عَنّي.

فَيَصْدُرُونَ ظِماءً عُطاشىً مُسْوَدَّةً وُجُوهُهُمْ.

ثُمَّ تَرِدُ عَلَيَّ رايَةٌ أُخْرىٰ تَلْمَعُ وُجُوهُهُمْ نُوراً فَأَقُولُ لَهُمْ: مَنْ أَنْتُمْ؟

فَيَقُولُونَ: نَحْنُ أَهْلُ كَلِمَةِ التَّوْحيدِ وَالتَّقْوىٰ، نَحْنُ أُمَّةُ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله، وَنَحْنُ بَقِيَّةُ أَهْلِ الْحَقِّ، حَمَلْنا كِتابَ رَبِّنا فَأَحْلَلْنا حَلالَهُ، وَحَرَّمْنا حَرامَهُ، وَأَحْبَبْنا ذُرِّيَةَ نَبِيِّنا مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله، فَنَصَرْناهُمْ مِنْ كُلِّ ما نَصَرْنا مِنْهُ أَنْفُسَنا وَقاتَلْنا مَعَهُمْ مَنْ ناواهُمْ.

فَأَقُولُ لَهُمْ: «أَبْشِرُوا فَأَنَا نَبِيُّكُمْ مُحَمَّدٌ، وَلَقَدْ كُنْتُمْ في دارِ الدُّنْيا كَما وَصَفْتُمْ». ثُمَّ أَسْقيهِمْ مِنْ حَوْضي، فَيَصْدُرُونَ مَرْوِيّينَ مُسْتَبْشِرينَ، ثُمَّ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ خالِدينَ فيها أَبَدَ الْآبِدينَ.

۱۱ ـ قالَ:

وَكانَ النّاسُ يَتَعاوَدُونَ ذِكْرَ قَتْلِ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَيَسْتَعْظِمُونَهُ وَيَرْتَقِبُونَ قُدُومَهُ.

۱۲ ـ فَلَمّا تُوُفِّيَ مُعاوِيَةُ بْنُ أَبي سُفْيانَ (لَعَنَهُ اللهُ) وَذٰلِكَ في رَجَبِ سَنَةَ سِتّينَ مِنَ الْهِجْرَةِ كَتَبَ يَزيدُ بْنُ مُعاوِيَةَ إِلَى الْوَليدِ بْنِ عُتْبَةَ وَكانَ أَميرَ

آن پرچم که در زیر آن پرچمند می‌گویم: «شما پس از من با دو یادگار و امانت گرانقدر من؛ یعنی کتاب خدا و خاندان من چه کردید؟»

آنها می‌گویند: با قرآن مخالفت کردیم و اهل بیت تو را خوار و ذلیل نمودیم و آنان را پراکنده ساختیم!

من نیز به ایشان می‌گویم: «از من دور شوید!»

پس اینان نیز (همانند دستهٔ اول) با حال تشنه و جگری سوخته و روی سیاه از نزد من می‌روند.

سپس **پرچم دیگری**، پیش من می‌آید که صاحبان این پرچم دارای چهره‌هایی درخشنده می‌باشند، خطاب به آنها می‌گویم: «شما کیستید؟»

آنها می‌گویند: «ما مردم خداپرست و پرهیزگار و از امت محمد می‌باشیم. ما بازماندهٔ اهل حقیم که به فرامین کتاب خدا عمل نمودیم، حلالش را حلال و حرامش را حرام می‌دانستیم و **ما محب و دوستدار اهل بیت پیامبر**ﷺ **بودیم، با تمامی وجود** دست از یاری آنها برنداشتیم و همراه آنان با دشمنان ایشان جنگیدیم.»

پس من به آنها می‌گویم: «بشارت باد بر شما که من پیامبر شما می‌باشم و همانا که شما همانگونه که خود گفتید، بودید. سپس من ایشان را از حوض خودم (کوثر) سیراب می‌کنم تا از نزد من خوشحال و سیراب بروند و داخل **بهشت** شوند و در آن جاویدان زندگی کنند.»

۱۱ تعظیم و تکریم مردم به امام حسین‌علیه‌السلام

راوی گفت:

مردم پیوسته جریان شهادت حسین‌علیه‌السلام را ذکر می‌نمودند و او را تعظیم و تکریم می‌نمودند و مقدمش را گرامی می‌داشتند.

۱۲ نامه یزید به فرماندار مدینه

زمانی که **معاویه پسر ابوسفیان** در سال شصت هجری از دنیا رفت، **یزید** ـ که خداوند او را لعنت کند ـ نامه‌ای به «**ولیدبن عتبه**» فرماندار مدینه نوشت و در آن نامه دستور داد که ولید از همه اهل مدینه، مخصوصاً از حسین بیعت بگیرد! و به او

الْمَدينَةِ يَأْمُرُهُ بِأَخْذِ الْبَيْعَةِ عَلىٰ أَهْلِها عامَّةً، وَخاصَّةً عَلَى الْحُسَيْنِ عليه السلام وَيَقُولُ لَهُ: إِنْ أَبىٰ عَلَيْكَ فَاضْرِبْ عُنُقَهُ وَابْعَثْ إِلَيَّ بِرَأْسِهِ.

۱۳ ـ فَأَحْضَرَ الْوَليدُ، مَرْوانَ وَاسْتَشارَهُ في أَمْرِ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَقالَ: إِنَّهُ لا يَقْبَلُ، وَلَوْ كُنْتُ مَكانَكَ لَضَرَبْتُ عُنُقَهُ.

فَقالَ الْوَليدُ: لَيْتَني لَمْ أَكُ شَيْئاً مَذْكُوراً!

۱۴ ـ ثُمَّ بَعَثَ إِلَى الْحُسَيْنِ عليه السلام فَجاءَهُ في ثَلاثينَ رَجُلاً مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَمَوالِيهِ، فَنَعَى الْوَليدُ إِلَيْهِ مَوْتَ مُعاوِيَةَ وَعَرَضَ عَلَيْهِ الْبَيْعَةَ لِيَزيدَ. فَقالَ: أَيُّها الْأَميرُ إِنَّ الْبَيْعَةَ لا تَكُونُ سِرّاً وَلٰكِنْ إِذا دَعَوْتَ النّاسَ غَداً فَادْعُنا مَعَهُمْ.

فَقالَ مَرْوانُ: لا تَقْبَلْ أَيُّها الْأَميرُ! عُذْرَهُ، وَمَتىٰ لَمْ يُبايِعْ فَاضْرِبْ عُنُقَهُ.

فَغَضِبَ الْحُسَيْنُ عليه السلام ثُمَّ قالَ: وَيْلٌ لَكَ يَابْنَ الزَّرْقاءِ! أَنْتَ تَأْمُرُ بِضَرْبِ عُنُقي؟ كَذِبْتَ وَاللهِ وَلَؤُمْتَ.

ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى الْوَليدِ فَقالَ: «أَيُّها الْأَميرُ! إِنّا أَهْلُ بَيْتِ النُّبُوَّةِ وَمَعْدِنُ الرِّسالَةِ وَمُخْتَلَفُ الْمَلائِكَةِ، وَبِنا فَتَحَ اللهُ، وَبِنا خَتَمَ اللهُ، وَيَزيدُ رَجُلٌ فاسِقٌ شارِبُ الْخَمْرِ، قاتِلُ النَّفْسِ الْمُحَرَّمَةِ، مُعْلِنٌ بِالْفِسْقِ، وَمِثْلي لا يُبايِعُ مِثْلَهُ، وَلٰكِنْ نُصْبِحُ وَتُصْبِحُونَ وَنَنْظُرُ وَتَنْظُرُونَ أَيُّنا أَحَقُّ بِالْخِلافَةِ وَالْبَيْعَةِ؟».

۱۵ ـ ثُمَّ خَرَجَ عليه السلام فَقالَ مَرْوانُ لِلْوَليدِ: عَصَيْتَني!

گفت: اگر حسین علیه السلام از بیعت با من خودداری نمود، گردنش را با شمشیر بزن و سر بریدهٔ او را نزد من بفرست!

۱۳ حسین، مرد بیعت نیست!

هنگامی که ولید این دستور را دریافت کرد، مروان را احضار نمود و دربارهٔ حسین علیه السلام با او مشورت نمود. مروان گفت: حسین هرگز بیعت با یزید را قبول نمی‌کند و اگر من به جای تو بودم، گردنش را می‌زدم!

ولید گفت: کاش هرگز به دنیا نیامده بودم!

۱۴ حسین علیه السلام در مجلس ولید

ولید، پس از این گفتار قاصدی را نزد امام حسین علیه السلام فرستاد و آن حضرت نیز به همراه سی نفر از خاندان و یارانش نزد ولید آمدند، ولید خبر مرگ معاویه را به آن حضرت داد و به ایشان پیشنهاد کرد که با یزید بیعت نماید، امام حسین علیه السلام فرمود: «ای امیر! بیعت به صورت مخفی و پنهانی نتیجه‌ای را در بر ندارد، فردا که مردم را برای بیعت می‌خوانی، ما را نیز با آنان دعوت نما!»

مروان گفت: ای امیر! عذر او را مپذیر و اگر حاضر به بیعت نیست گردنش را بزن!

امام حسین علیه السلام غضبناک شده، فرمودند: «وای بر تو ای پسر زن چشم کبود![۲] تو می‌خواهی گردن مرا بزنی؟ به خدا سوگند، که دروغ می‌گویی و پستی خود را آشکار می‌کنی.»

سپس (آن حضرت) روی به ولید نموده و فرمودند: «ای امیر! ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم، خانهٔ ما محل رفت و آمد ملائکه است.

هستی با نام ما آغاز شده و به ما خاتمه می‌یابد. یزید مردی فاسق و شرابخوار و آدمکش، خائن و بی‌حیا می‌باشد، بعید است که من با چنین شخصی بیعت کنم؛ اما تا صبح فردا صبر کن تا هم ما در این کار فکر کنیم و هم شما، و معلوم شود کدام یک از ما به خلافت و بیعت سزاوارتریم.»

۱۵ سرزنش ولید به مروان

امام حسین علیه السلام پس از گفتن این سخنان از مجلس ولید خارج شد. (پس از رفتن

فَقالَ: وَيْحَكَ! إِنَّكَ أَشَرْتَ إِلَيَّ بِذَهابِ دينِي وَدُنْياي، وَاللهِ ما أُحِبُّ أَنَّ مُلْكَ الدُّنيا بِأَسْرِها لي وَإِنَّني قَتَلْتُ حُسَيْناً.

وَاللهِ ما أَظُنُّ أَحَداً يَلْقَى اللهَ بِدَمِ الْحُسَيْنِ عليه السلام إِلّا وَهُوَ خَفيفُ الْميزانِ لا يَنْظُرُ إِلَيْهِ وَلا يُزَكّيهِ وَلَهُ عَذابٌ أَليمٌ.

۱۶ ـ قالَ:

وَأَصْبَحَ الْحُسَيْنُ عليه السلام فَخَرَجَ مِنْ مَنْزِلِهِ يَسْتَمِعُ الْأَخْبارَ فَلَقِيَهُ مَرْوانُ فَقالَ لَهُ: يا أَبا عَبْدِ اللهِ! إِنّي لَكَ ناصِحٌ فَأَطِعْني تَرْشُدْ.

فَقالَ الْحُسَيْنُ: «وَما ذاكَ قُلْ حَتّىٰ أَسْمَعَ».

فَقالَ مَرْوانُ: إِنّي آمُرُكَ بِبَيْعَةِ يَزيدِ بْنِ مُعاوِيَةَ؛ فَإِنَّهُ خَيْرٌ لَكَ في دينِكَ وَدُنْياكَ.

فَقالَ الْحُسَيْنُ عليه السلام: إِنّا للهِ وَإِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ، وَعَلَى الْإِسْلامِ السَّلامُ، إِذْ قَدْ بُلِيَتِ الْأُمَّةُ بِراعٍ مِثْلِ يَزيدَ، وَلَقَدْ سَمِعْتُ جَدّي رَسُولَ اللهِ صلى الله عليه وآله وسلم يَقُولُ: «اَلْخِلافَةُ مُحَرَّمَةٌ عَلىٰ آلِ أَبي سُفْيانَ»

وَطالَ الْحَديثُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ مَرْوانَ، حَتّى انْصَرَفَ مَرْوانُ وَهُوَ غَضْبانُ.

۱۷ ـ يَقُولُ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ طاوُسٍ مُؤَلِّفُ هٰذَا الْكِتابِ:

وَالَّذي تَحَقَّقْناهُ أَنَّ الْحُسَيْنَ عليه السلام كانَ عالِماً بِما انْتَهَتْ حالُهُ إِلَيْهِ، وَكانَ تَكْليفُهُ ما اعْتَمَدَ عَلَيْهِ.

آن حضرت) **مروان** روی به **ولید** کرده و گفت: مخالفت دستور مرا نمودی.

ولید گفت: وای بر تو! مرا به راهی رهنمون گشتی که در آن، دین و دنیای من زایل می‌شود. به خدا سوگند، اگر همه روی زمین را به من ببخشند، حاضر نیستم که **حسین** را بکشم.

به خدا سوگند، که هر کس دست خود را به خون **حسین**علیه‌السلام آلوده کند، **خدا** را در حالی ملاقات می‌کند که میزان عمل او سبک است و خداوند نظر رحمت خویش را از او بر می‌دارد و او را از آلودگی‌های گناهان پاک نمی‌سازد و عذاب دردناکی را برایش مهیا می‌کند.

۱۶ تحریم خلافت بر آل ابی‌سفیان

راوی گفت:

صبح فردا **امام حسین**علیه‌السلام از خانه خود خارج شد تا مگر خبر جدیدی را بشنود. (در بین راه آن حضرت) مروان را دید، **مروان** به او گفت: یا ابا عبدالله! من خیر تو را می‌خواهم، اگر پیرو من باشی نجات می‌یابی!

امام حسینعلیه‌السلام فرمود: «آن چیست؟ باز گو تا بشنوم.»

مروان گفت: من به تو پیشنهاد می‌کنم که تن به بیعت با یزید بدهی؛ زیرا خیر دنیا و آخرت تو در این کار می‌باشد.

امام حسین علیه‌السلام فرمود: «**اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ**. برای مسلمانان بدبختی‌ای بزرگ‌تر از این نیست که امیر آنان شخصی چون یزید باشد و باید فاتحهٔ اسلام را خواند؛ زیرا من از جدّم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که می‌فرمود: «**خلافت بر فرزندان ابوسفیان حرام است!**»

این گفتگو طول کشید تا آن که **مروان** با حالت خشم و غضب امام را ترک گفت.

۱۷ آگاهی امام بر شهادتش

نویسنده این کتاب، «**علی‌بن موسی‌بن جعفربن محمدبن طاووس**» می‌گوید: نتیجه تحقیقات و بررسی‌های ما می‌گوید که **امام حسین**علیه‌السلام از سرانجام خویش آگاه بود و تکلیفی را که به عهده داشت با اطمینان و وثوق کامل انجام داد.

۱۸ ـ أَخْبَرَني جَماعَةٌ وَقَدْ ذَكَرْتُ أَسْماءَهُمْ في كِتابِ «غِياثُ سُلْطانِ الْوَرىٰ لِسُكّانِ الثَّرىٰ» بِإِسْنادِهِمْ إِلىٰ أَبي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ بابَوَيْهِ الْقُمِّيِّ فيما ذَكَرَ في أَماليهِ، بِإِسْنادِهِ إِلَى الْمُفَضَّلِ بْنِ عُمَرَ، عَنِ الصّادِقِ عليه السلام، عَنْ أَبيهِ، عَنْ جَدِّهِ عليه السلام:

«أَنَّ الْحُسَيْنَ بْنَ عَليِّ بْنِ أَبي طالِبٍ دَخَلَ يَوْماً عَلَى الْحَسَنِ عليه السلام فَلَمّا نَظَرَ إِلَيْهِ بَكىٰ فَقالَ: ما يُبْكيكَ؟

قالَ: أَبْكي لِما يُصْنَعُ بِكَ.

فَقالَ الْحَسَنُ عليه السلام: «إِنَّ الَّذي يُؤْتىٰ إِلَيَّ سُمٌّ يُدَسُّ إِلَيَّ فَأُقْتَلُ بِهِ، وَلٰكِنْ لا يَوْمَ كَيَوْمِكَ يا أَبا عَبْدِ اللهِ عليه السلام! يَزْدَلِفُ إِلَيْكَ ثَلاثُونَ أَلْفَ رَجُلٍ يَدَّعُونَ أَنَّهُمْ مِنْ أُمَّةِ جَدِّنا مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله وسلم وَيَنْتَحِلُونَ الْإِسْلامَ، فَيَجْتَمِعُونَ عَلىٰ قَتْلِكَ، وَسَفْكِ دَمِكَ، وَانْتِهاكِ حُرْمَتِكَ، وسَبْيِ ذَراريكَ ونِسائِكَ، وَانْتِهابِ ثِقْلِكَ، فَعِندَها يُحِلُّ اللهُ بِبَني أُمَيَّةَ اللَّعْنَةَ، وَتَمْطُرُ السَّماءُ دَماً وَرَماداً، ويَبْكي عَلَيْكَ كُلُّ شَيْءٍ حَتَّى الْوُحُوشُ وَالْحيتانِ فِي الْبِحارِ».

۱۹ ـ وَحَدَّثَني جَماعَةٌ مِنْهُمْ مَنْ أَشَرْتُ إِلَيْهِ بِإِسْنادِهِمْ إِلىٰ عُمَرِ النَّسّابَةِ (رِضْوانُ اللهِ عَلَيْهِ) فيما ذَكَرَهُ في آخِرِ كِتابِ «الشّافي» فِي النَّسَبِ بِإِسْنادِهِ إِلىٰ جَدِّهِ مُحَمّدِ بْنِ عُمَرَ، قالَ: «سَمِعْتُ أَبي عُمَرَ بْنَ عَليِّ بْنِ أَبي طالِبٍ يُحَدِّثُ أَخْوالي آلَ عَقيلٍ قالَ:

لَمّا امْتَنَعَ أَخي الْحُسَيْنُ عليه السلام عَنِ الْبَيْعَةِ لِيَزيدَ بِالْمَدينَةِ، دَخَلْتُ عَلَيْهِ فَوَجَدْتُهُ خالِياً، فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِداكَ يا أَبا عَبْدِاللهِ! حَدَّثَني أَخُوكَ

۱۸ لاٰ یَوْمَ کَیَوْمِکَ یا اَبٰا عَبْدِاللّٰه!

عده‌ای از راویان که من نام آنها را در کتاب «**غیاث سلطان الوری لسکان الثری**» ذکر کرده‌ام، با اسناد خود از «**ابی‌جعفر محمدبن بابویه قمی**» ـ در کتاب امالیِ ایشان ـ از «**مفضّل‌بن عمر**»[۳] و او از **امام صادق**علیه‌السلام و آن حضرت از پدران بزرگوارش علیهم‌السلام نقل کرده است که:

روزی **امام حسین**علیه‌السلام نزد برادر خود **امام حسن**علیه‌السلام رفت، هنگامی که **امام حسین**علیه‌السلام، برادر را دید شروع به گریستن کرد، امام حسن علیه‌السلام فرمود: «چرا گریه می‌کنی؟»

ابا عبد الله حضرت فرمود: «گریه‌ام به خاطر مصایبی است که بر تو وارد می‌شود.»

امام حسنعلیه‌السلام فرمود: «ستمی که بر من وارد می‌شود در اثر زهری است که آن را به من می‌نوشانند؛ **اما هیچ روزی مانند روز تو نیست ای اباعبدالله!** که در آن روز سی هزار نفر که همگی مدّعیِ اسلام و از امت جدّ ما صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌باشند تو را محاصره می‌کنند و برای کشتن تو و ریختن خونت و هتک حرمتت و اسارت اهل بیتت و غارت اموالت همدست می‌شوند. پس هنگامی که مرتکب این اعمال شدند، خداوند لعنت خویش را شامل حال **بنی‌امیه** می‌کند و از آسمان باران خون و خاکستر می‌بارد و همه کاینات حتی حیوانات وحشی بیابان‌ها و ماهیان دریا نیز برای تو گریه می‌کنند.»

۱۹ من هرگز تن به ذلت نخواهم داد

عده‌ای که نام آنها را قبلاً ذکر کرده‌ام روایت کرده‌اند از «**عمر نسّابه**» (رضوان اللّٰه علیه) که او در پایان کتاب خویش، «**الشافی فی النسب**» از جدّ خود «**محمدبن عمر**» اینگونه روایت کرده است که: از پدرم عمربن علی‌بن ابی‌طالب شنیدم که به دایی‌های من؛ فرزندان عقیل می‌گفت:

هنگامی که برادرم حسین علیه‌السلام در مدینه از بیعت کردن با یزید سرپیچی کرد، من خدمت حضرت رفتم، دیدم که آنجناب تنها نشسته و کسی در حضورش نیست، عرض کردم: یا ابا عبداللّٰه! فدایت شوم برادرت ابا محمد، امام حسن علیه‌السلام از قول پدرت به من می‌گفت...

أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ عَنْ أَبِيهِ عليه السلام

ثُمَّ سَبَقَتْنِي الدَّمْعَةُ وَعَلا شَهِيقِي.

فَضَمَّنِي إِلَيْهِ وَقَالَ: «حَدِّثْكَ إِنِّي مَقْتُولٌ؟»،

فَقُلْتُ: حُوشِيتُ يَابْنَ رَسُولِ اللهِ!

فَقَالَ: «سَأَلْتُكَ بِحَقِّ أَبِيكَ بِقَتْلِي خَبَّرَكَ؟»

فَقُلْتُ: نَعَمْ فَلَوْلا ناوَلْتَ وَبايَعْتَ؟

فَقَالَ: «حَدَّثَنِي أَبِي أَنَّ رَسُولَ اللهِ صلى الله عليه وآله وسلم أَخْبَرَهُ بِقَتْلِهِ وَقَتْلِي وَأَنَّ تُرْبَتِي تَكُونُ بِقُرْبِ تُرْبَتِهِ، فَتَظُنُّ أَنَّكَ عَلِمْتَ ما لَمْ أَعْلَمْهُ، وَاللهِ لا أُعْطِي الدَّنِيَّةَ عَنْ نَفْسِي أَبَداً وَلَتَلْقَيَنَّ فاطِمَةُ أَباها شاكِيَةً ما لَقِيَتْ ذُرِّيَّتُها مِنْ أُمَّتِهِ، وَلا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ أَحَدٌ آذاها فِي ذُرِّيَّتِها.»

٢٠ ـ أَقُولُ أَنَا:

وَلَعَلَّ بَعْضَ مَنْ لا يَعْرِفُ حَقائِقَ شَرَفِ السَّعادَةِ بِالشَّهادَةِ، يَعْتَقِدُ أَنَّ اللهَ لا يُتَعَبَّدُ بِمِثْلِ هٰذِهِ الْحالَةِ، أَما سَمِعَ فِي الْقُرْآنِ الصّادِقِ الْمَقالِ أَنَّهُ تَعالىٰ تَعَبَّدَ قَوْماً بِقَتْلِ أَنْفُسِهِمْ فَقالَ تَعالىٰ: ﴿فَتُوبُوا إِلىٰ بارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بارِئِكُمْ﴾.

وَلَعَلَّهُ يَعْتَقِدُ أَنَّ مَعْنىٰ قَوْلِهِ: ﴿وَلا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ﴾ أَنَّهُ هُوَ الْقَتْلُ؛ وَلَيْسَ الْأَمْرُ كَذٰلِكَ، وَإِنَّما التَّعَبُّدُ بِهِ مِنْ أَبْلَغِ دَرَجاتِ السَّعادَةِ.

وَلَقَدْ ذَكَرَ صاحِبُ الْمَقْتَلِ الْمَرْوِيِّ عَنْ مَوْلانَا الصّادِقِ عليه السلام فِي تَفْسِيرِ هٰذِهِ الْآيَةِ ما يَلِيقُ بِالْعَقْلِ. فَرَوىٰ عَنْ أَسْلَمَ قالَ: «غَزَوْنا نَهاوَنْدَ،

تا این حرف را زدم، گریه امانم نداد و شروع به گریستن کردم، آن حضرت مرا در آغوش کشید و فرمود: «آیا به تو خبر شهادت مرا داد؟»

من گفتم: خدا نکند ای پسر رسول خدا!

فرمود: «تو را به حق پدرت قسم می‌دهم که به سؤالم پاسخ دهی، آیا (امام حسن علیه السلام) خبر شهادت من را به تو داد؟»

من (به آن حضرت) گفتم: آری! کاش از آنها کناره نمی‌گرفتی و تن به بیعت می‌دادی!

امام علیه السلام فرمودند: «پدرم از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می‌کرد که آن حضرت صلی الله علیه و آله به ایشان اینگونه فرموده بودند که: «من و او (علی علیه السلام) هر دو به تیغ کینه و ستم کشته می‌شویم و مزارمان نزدیک یکدیگر است، آیا تو فکر می‌کنی آنچه را که تو می‌دانی من نمی‌دانم؟ **همانا که من هرگز تن به ذلت نخواهم داد** و می‌دانم روزی که (مادرم) زهرا علیها السلام، پیامبر صلی الله علیه و آله را ملاقات کند، به آن حضرت صلی الله علیه و آله شکایت ستم‌هایی که امت او در حق فرزندانش نمودند را خواهد کرد و حتی یک نفر از کسانی که دل فاطمه علیها السلام را دربارهٔ فرزندانش به درد آورده‌اند، داخل بهشت نخواهد شد.»

۲۰ شرافت و سعادت شهادت

من می‌گویم: شاید عده‌ای غافل از حقیقت شرافت و سعادت شهادت (در راه خدا) باشند و عقیده‌شان این باشد که با چنین حال (کشته شدن) نمی‌توان خداوند را عبادت نمود. معتقد به چنین باوری آیا سخن قرآن صادق را نشنیده است که در قرآن آمده: «**عده‌ای بانثار جان خویش خدا را عبادت نمودند**». خدای تعالی می‌فرماید: «**به سوی آفرینندهٔ خود بازگردید و خویشتن را بکُشید؛ زیرا در نزد خداوند این برای شما والاتر و بهتر است**».

و شاید (معتقد به این عقیده) عقیده‌اش از آیهٔ شریفهٔ: «**با دست خود، خویشتن را به هلاکت میاندازید.**» **سرچشمه گرفته باشد، که مقصود، کشته شدن است؛ در حالی که منظور چیز دیگری است و همانا عبادت توأم با شهادت، یکی از بالاترین درجات سعادت است.**

صاحب مقتل «ابن طاوس» در تفسیر این آیه روایتی از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که قابل توجه است.

أَوْ قالَ غَيْرَها وَاصْطَفَّيْنا وَالْعَدُوُّ صَفَّيْنِ لَمْ أَرَ أَطْوَلَ مِنْهُما وَلا أَعْرَضَ. وَالرُّومُ قَدْ أَلْصَقُوا ظُهُورَهُمْ بِحائِطِ مَدينَتِهِمْ، فَحَمَلَ رَجُلٌ مِنّا عَلَى الْعَدُوِّ فَقالَ النّاسُ: لا إِلٰهَ إِلّا اللهُ أَلْقىٰ نَفْسَهُ إِلَى التَّهْلُكَةِ.

فَقالَ أَبُو أَيُّوبِ الْأَنْصارِيُّ: إِنَّما تُؤَوِّلُونَ هٰذِهِ الْآيَةَ لِأَنّا كُنّا قَدِ اشْتَغَلْنا بِنُصْرَةِ رَسُولِ اللهِ صلى الله عليه وآله وَتَرَكْنا أَهالِينا وَأَمْوالَنا أَنْ نُقيمَ فيها وَنُصْلِحَ ما فَسَدَ مِنْها، فَقَدْ ضاعَتْ بِتَشاغُلِنا عَنْها.

فَأَنْزَلَ اللهُ إِنْكاراً لِما وَقَعَ في نُفُوسِنا مِنَ التَّخَلُّفِ عَنْ نُصْرَةِ رَسُولِ اللهِ صلى الله عليه وآله لِإِصْلاحِ أَمْوالِنا وَنَزَلَ: ﴿وَلا تُلْقُوا بِأَيْديكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ﴾.

مَعْناهُ: إِنْ تَخَلَّفْتُمْ عَنْ رَسُولِ اللهِ صلى الله عليه وآله وَأَقَمْتُمْ في بُيُوتِكُمْ؛ أَلْقَيْتُمْ بِأَيْديكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَسَخِطَ اللهُ عَلَيْكُمْ، فَهَلَكْتُمْ.

وَذٰلِكَ رَدٌّ عَلَيْنا فيما قُلْنا وَعَزَمْنا عَلَيْهِ مِنَ الْإِقامَةِ وَتَحْريضٌ لَنا عَلَى الْغَزْوِ، وَما أُنْزِلَتْ هٰذِهِ الْآيَةُ في رَجُلٍ حَمَلَ الْعَدُوَّ وَيُحَرِّضُ أَصْحابَهُ أَنْ يَفْعَلُوا كَفِعْلِهِ أَوْ يَطْلُبُ الشَّهادَةَ بِالْجِهادِ في سَبيلِ اللهِ رَجاءَ ثَوابِ الْآخِرَةِ.

أَقُولُ: وَقَدْ نَبَّهْناكَ عَلىٰ ذٰلِكَ في خُطْبَةِ هٰذَا الْكِتابِ وَسَيَأْتي ما يَكْشِفُ عَنْ هٰذِهِ الْأَسْبابِ.

۲۱ ـ قالَ رُواةُ حَديثِ الْحُسَيْنِ عليه السلام مَعَ الْوَليدِ بْنِ عُتْبَةَ وَمَرْوانَ: «فَلَمّا كانَ الْغَداةُ تَوَجَّهَ الْحُسَيْنُ عليه السلام إِلىٰ مَكَّةَ لِثَلاثٍ مَضَيْنَ مِنْ شَعْبانَ سَنَةَ سِتّينَ فَأَقامَ بِها باقي شَعْبانَ وَشَهْرِ رَمَضانَ وَشَوّالَ وَذِي الْقِعْدَةِ.

از اسلم روایت شده است که او گفت: در جنگ نهاوند یا در جنگ دیگری بود که ما و دشمنانمان در مقابل یکدیگر صف آرایی نمودیم، طول و عرض این صف‌ها به حدی بود که من درازتر و پهن‌تر از آن صف‌ها را ندیده بودم، سپاه روم در حالی که به پشت دیوارهای شهر خود تکیه داده بودند آماده جنگ می‌شدند که در این حال یک نفر از سپاه ما به دشمن حمله کرد، سپاه فریاد برآورد: «**لاٰ اِلٰهَ الّا اللّٰه** این مرد خود را هلاک نمود»!

«**ابو ایوب انصاری**» گفت: شما تأویل این آیه را بر این گرفتید که این مرد بر سپاه دشمن هجوم برده و قصد شهادت دارد، در حالی که اینگونه نیست! این آیه در شأن ما نازل شد و (آن زمانی بود که) ما مشغول کمک به پیامبرﷺ بودیم و خانواده و اموال خود را رها کرده بودیم، (پس از مدتی) فکر کردیم که نزد خانواده خود برویم تا آنچه را که فاسد شده است، اصلاح نماییم که اگر (همچنان) مشغول خدمتگزاری به رسول خداﷺ می‌شدیم، آنها از بین می‌رفتند.

خدای تعالی این آیه را در اعتراض به تصمیم ما که می‌خواستیم برای اصلاح کار خود، دست از یاری رسول خداﷺ برداریم نازل نمود: «**وَ لاٰ تُلْقُوا بِأَیْدیکُمْ اِلَی التهلکة**؛ با دست خویشتن، خود را هلاک ننمایید.»

پس معنای این آیه آن است که اگر دست از یاری رسول خداﷺ کشیدید و در خانه‌هایتان اقامت گزیدید، پس با دست خود، خود را به هلاکت انداخته‌اید و این آیه در ردّ گفته‌های ما و تصمیمی که گرفته بودیم که در خانه‌های خود بمانیم نازل شد، و ما را به پیکار در رکاب رسول خداﷺ تشویق نمود، نه این که (این آیه) درباره مردی که به دشمن حمله می‌کند و هدفش این است که دیگران را نیز تشویق به حمله کند نازل شده باشد و یا آن کسی که به امید دستیابی به ثواب اخروی می‌خواهد با جهاد در راه خدا به درجهٔ والای شهادت برسد.

من مطلب را باز کردم و در خطبه این کتاب هم خاطر نشان کردم و در ادامه نیز مطالبی خواهم آورد که این موضوع را واضح‌تر می‌کند.

۲۱ اقامت سیّد الشهداء در مکه

راویانی که گفتگوی امام حسینؑ را با «**ولیدبن عتبه**» نقل کرده‌اند می‌گویند:

صبحگاه بود که امام حسینؑ به قصد مکه (از مدینه) خارج شد و روز سوم ماه شعبان تا آخر این ماه و همهٔ ماه رمضان و شوال و ذی‌القعده را در مکه بود.

۲۲ ـ قالَ: وَجاءَهُ عَبْدُاللهِ بْنُ عَبّاسٍ رضي الله عنه وَعَبْدُاللهِ بْنُ الزُّبَيْرِ فَأَشارا إِلَيْهِ بِالْإِمْساكِ. فَقالَ لَهُما: إِنَّ رَسُولَ اللهِ صلى الله عليه وآله قَدْ أَمَرَني بِأَمْرٍ وَأَنَا ماضٍ فيهِ.

قالَ: فَخَرَجَ ابْنُ عَبّاسٍ وَهُوَ يَقُولُ: واحُسَيْناهُ!

۲۳ ـ ثُمَّ جاءَهُ عَبْدُ اللهِ بْنُ عُمَرَ فَأَشارَ إِلَيْهِ بِصُلْحِ أَهْلِ الضَّلالِ وَحَذَّرَهُ مِنَ الْقَتْلِ وَالْقِتالِ.

فَقالَ لَهُ: يا أَبا عَبْدِ الرَّحْمنِ! أَما عَلِمْتَ أَنَّ مِنْ هَوانِ الدُّنْيا عَلَى اللهِ أَنَّ رَأْسَ يَحْيَى بْنِ زَكَرِيّا أُهْدِيَ إِلىٰ بَغِيٍّ مِنْ بَغايا بَني إِسْرائيلَ؟ أَما عَلِمْتَ أَنَّ بَني إِسْرائيلَ كانُوا يَقْتُلُونَ ما بَيْنَ طُلُوعِ الْفَجْرِ إِلىٰ طُلُوعِ الشَّمْسِ سَبْعينَ نَبِيّاً؛ ثُمَّ يَجْلِسُونَ في أَسْواقِهِمْ يَبيعُونَ وَيَشْتَرُونَ كَأَنْ لَمْ يَصْنَعُوا شَيْئاً فَلَمْ يُعَجِّلِ اللهُ عَلَيْهِمْ، بَل أَمْهَلَهُمْ وَأَخَذَهُمْ بَعْدَ ذٰلِكَ أَخْذَ عَزيزٍ مُقْتَدِرٍ، اِتَّقِ اللهَ يا أَبا عَبْدِالرَّحْمنِ وَلا تَدَعَنَّ نُصْرَتي».

۲۴ ـ قالَ:

وَسَمِعَ أَهْلُ الْكُوفَةِ بِوُصُولِ الْحُسَيْنِ عليه السلام إِلىٰ مكَّةَ وَامْتِناعِهِ مِنَ الْبَيْعَةِ لِيَزيدَ، فَاجْتَمَعُوا في مَنْزِلِ سُلَيْمانَ بْنِ صُرَدِ الْخُزاعِيِّ، فَلَمّا تَكامَلُوا قامَ فيهِمْ خَطيباً وَقالَ في آخِرِ خُطْبَتِهِ:

«يا مَعْشَرَ الشّيعَةِ! إِنَّكُمْ قَدْ عَلِمْتُمْ بِأَنَّ مُعاوِيَةَ قَدْ هَلَكَ، وَصارَ إِلىٰ

۲۲ این فرمان پیامبر است!

(در این بین، از میان همه افرادی که برای گفتگو با امام حسین علیه السلام نزد حضرت می‌آمدند) **عبدالله‌بن عباس** (رضوان الله تعالی علیه) و عبدالله‌بن زبیر، خدمت **حضرت امام حسین** علیه السلام شرفیاب شدند و از آن حضرت تقاضا نمودند که از مسافرت (به عراق) خودداری نماید، امام علیه السلام فرمودند: «**این فرمان رسول خدا** صلی الله علیه و آله **است** و من می‌بایستی که آن را عملی نمایم.»

ابن عباس تا این کلام را شنید، از نزد امام علیه السلام خارج شد، در حالی که (از شدت غم و اندوه) فریاد «**واحسیناه**» می‌کرد.

۲۳ پستی دنیا در کلام حسین علیه السلام

پس‌ازاین، «**عبدالله‌بن عمر**» نزد **امام حسین** علیه السلام آمد، و به آن حضرت عرض نمود که: با این مردم گمراه، صلح و سازش‌نما و خود را از جنگ دورنگاه‌دار.

امام علیه السلام فرمودند: «**ای ابا عبدالرحمن!** در پستی و بی‌ارزشی دنیا نزد خداوند همین بس است که سربریدهٔ **یحیی پسر حضرت زکریا** را به عنوان هدیه نزد ستمگری از ستمگران بنی‌اسراییل فرستادند (در حالی که منظور آن پیامبر، نهی از منکر بود) و آیا نمی‌دانی که بنی‌اسراییل در زمان اندک بین طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیامبر را کشتند و پس از آن به طور عادی، گویی که هیچ جنایتی را مرتکب نشده‌اند، در بازارها می‌نشستند و مشغول خرید و فروش می‌شدند؛ ولی با وجود این خداوند به آنان مهلت داد و در عذاب آنها شتاب نفرمود و سپس آنان را به حکم عزت و منتقم بودنش به عذابی سخت گرفتار نمود. ای **اباعبدالرحمن!** از خدا بترس و دست از یاری من بر ندار!»

۲۴ سخنرانی سلیمان‌بن صُرَد[۴] برای اهل کوفه

راوی گفت: مردم کوفه هنگامی که از ورود امام حسین علیه السلام به مکه آگاه شدند و دانستند که آن حضرت علیه السلام از بیعت با یزید خودداری فرموده، در خانهٔ «**سلیمان‌بن صُرَد خزاعی**» جمع شدند، هنگامی که همگی آمدند، **سلیمان‌بن صرد** (در حضور آن جمع) سخنرانی کرد و در انتهای سخنانش این‌گونه گفت:

«**ای شیعیان!** به طور قطع شنیده‌اید که **معاویه** هلاک شده و نزد خدای خود رفته است تا به سزای کردارش برسد، همینک **یزید**، فرزند او جانشین وی شده و حسین‌بن علی علیه السلام (از بیعت با او سر باز زده) و با او مخالفت ورزیده، و برای

رَبِّهِ، وَقَدِمَ عَلىٰ عَمَلِهِ، وَقَدْ قَعَدَ في مَوْضِعِهِ ابْنُهُ يَزيدُ، وَهٰذَا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ عليه السلام قَدْ خالَفَهُ وَصارَ إِلىٰ مَكَّةَ هارِباً مِنْ طَواغيتِ آلِ أَبي سُفْيانَ، وَأَنْتُمْ شيعَتُهُ وَشيعَةُ أَبيهِ. وَقَدِ احْتاجَ إِلىٰ نُصْرَتِكُمُ الْيَومَ، فَإِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنَّكُمْ ناصِرُوهُ وَمُجاهِدُو عَدُوِّهِ، فَاكْتُبُوا إِلَيْهِ، وَإِنْ خِفْتُمُ الْوَهْنَ وَالْفَشَلَ فَلا تَغُرُّوا الرَّجُلَ مِنْ نَفْسِهِ».

۲۵ ـ قالَ:

فَكَتَبُوا إِلَيْهِ:

«بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحيمِ.

إِلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ أَميرِ الْمُؤْمِنينَ، مِنْ سُلَيْمانَ بْنِ صُرَدٍ الْخُزاعِيِّ، وَالْمُسَيِّبِ بْنِ نَجْبَةَ، وَرُفاعَةَ بْنِ شَدّادٍ، وَحَبيبِ بْنِ مُظاهِرٍ، وَعَبْدِ اللهِ بْنِ والِلٍ، وَشيعَةٍ مِنَ الْمُؤْمِنينَ، سَلامُ اللهِ عَلَيْكَ.

أَمّا بَعْدُ: فَالْحَمْدُ للهِ الَّذي قَصَمَ عَدُوَّكَ وَعَدُوَّ أَبيكَ مِنْ قَبْلُ، اَلْجَبّارَ الْعَنيدَ الْغَشُومَ الظَّلُومَ الَّذي ابْتَزَّ هٰذِهِ الْأُمَّةَ أَمْرَها، وَغَصَبَها فَيْئَها، وَتَأَمَّرَ عَلَيْها بِغَيْرِ رِضىً مِنْها، ثُمَّ قَتَلَ خِيارَها وَاسْتَبْقىٰ شِرارَها، وَجَعَلَ مالَ اللهِ دُولَةً بَيْنَ جَبابِرَتِها وَعُتاتِها فَبُعْداً لَهُ كَما بَعُدَتْ ثَمُودُ.

ثُمَّ إِنَّهُ لَيْسَ عَلَيْنا إِمامٌ غَيْرُكَ فَأَقْبِلْ لَعَلَّ اللهَ يَجْمَعُنا بِكَ عَلَى الْحَقِّ. وَالنُّعْمانُ بْنُ بَشيرٍ في قَصْرِ الْإِمارَةِ، وَلَسْنا نَجْتَمِعُ مَعَهُ في جُمُعَةٍ وَلا جَماعَةٍ، وَلا نَخْرُجُ مَعَهُ في عيدٍ، وَلَوْ قَدْ بَلَغَنا أَنَّكَ أَقْبَلْتَ؛ أَخْرَجْناهُ حَتّىٰ يَلْحَقَ بِالشّامِ.

این که از خطر گزند و آسیب خاندان ابوسفیان محفوظ بماند، به مکه پناه آورده است، شما شیعهٔ او و پیش از این، شیعهٔ پدرش بودید.

امروز امام حسین علیه السلام احتیاج به کمک و یاری شما دارد، اگر به خویشتن اطمینان دارید که وی را یاری می‌نمایید و با دشمنانش می‌جنگید، پس به وسیلهٔ ارسال نامه پشتیبانی خود را به آن حضرت اعلام کنید و اگر ترس اهمال و سستی در این کار را دارید و در خود توان انجام این وظیفه را نمی‌یابید، همان بهتر که آن بزرگوار علیه السلام را فریب ندهید.»

۲۵ نامه کوفیان به حسین‌بن علی علیهما السلام

راوی گوید:

حاضرین در آن مجلس (پس از اتمام سخنرانی سلیمان) نامه‌ای بدین مضمون برای آن حضرت نوشتند:

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان

نامه‌ای است به سوی حسین‌بن علی علیهما السلام امیرمؤمنان از طرف **سلیمان‌بن صُرَد خزاعی، مسیب‌بن نجبه**[۵]، **رفاعه‌بن شدّاد، حبیب‌بن مظاهر، عبداللّٰه‌بن وائل** و دیگر شیعیان آن حضرت از مؤمنین، سلام همگی ما بر تو باد.

اما بعد شکر و سپاس مخصوص خداوندی که دشمن تو و دشمن پدرت را (معاویه) از میان برد؛ همان دشمن ستمگر پرکینهٔ جاهلی که زمام رهبری این امت را به زور در دست گرفته بود و اموال عمومی را چپاول می‌نمود و بدون رضایت مردم بر آنها حکومت می‌کرد. (از جنایات دوران حکومتش همین بس که) نیکان را می‌کشت و از افراد پست و پلید حمایت می‌نمود و مال خدا را در چنگال ستمگران و افراد شرور نهاده بود. خداوند او را از رحمت خویش دور کند همانگونه که قوم ثمود را دور نمود.

اینک ما رهبر و مقتدایی جز تو نداریم، پس نزد ما بیا، شاید که خداوند به واسطهٔ وجود تو ما را مرکز تجلّی حق قرار دهد.

«نعمان‌بن بشیر» (حاکم کوفه) همینک در قصر فرمانداری خویش به سر می‌برد و ما در هیچ یک از نمازهای جمعه و جماعت وی حاضر نمی‌شویم، حتی در ایام عید نیز همراه او خارج نمی‌شویم و اگر ما از حرکت شما به سوی کوفه مطلع گردیم، او را از کوفه بیرون می‌کنیم تا به سوی شام برود.

وَالسَّلامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكاتُهُ، يَابْنَ رَسُولِ اللهِ وَعَلىٰ أَبِيكَ مِنْ قَبْلِكَ، وَلا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ إِلّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ».

۲۶ ـ ثُمَّ سَرَّحُوا الْكِتابَ وَلَبِثُوا يَوْمَيْنِ، وَأَنْفَذُوا جَماعَةً مَعَهُمْ نَحْوَ مِائَةٍ وَخَمْسِينَ صَحِيفَةً مِنَ الرَّجُلِ وَالاِثْنَيْنِ وَالثَّلاثَةِ وَالأَرْبَعَةِ، يَسْأَلُونَهُ الْقُدُومَ عَلَيْهِمْ وَهُوَ مَعَ ذٰلِكَ يَتَأَنّىٰ وَلا يُجِيبُهُمْ، فَوَرَدَ عَلَيْهِ في يَوْمٍ واحِدٍ سِتُّمِائَةِ كِتابٍ، وَتَواتَرَتِ الْكُتُبُ حَتّى اجْتَمَعَ عِنْدَهُ مِنْها في نُوَبٍ مُتَفَرِّقَةٍ اِثْنا عَشَرَ أَلْفَ كِتابٍ.

۲۷ ـ قالَ:

ثُمَّ قَدِمَ عَلَيْهِ بَعْدَ ذٰلِكَ هانِئُ بْنُ هانِي السَّبِيعِيُّ، وَسَعِيدُ بْنُ عَبْدِاللهِ الْحَنَفِيُّ بِهٰذَا الْكِتابِ، وَهُوَ آخِرُ ما وَرَدَ عَلَى الْحُسَيْنِ عليه السلام مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ، وَفِيهِ:

«بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ.

لِلْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام مِنْ شِيعَتِهِ وَشِيعَةِ أَبِيهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام:

أَمّا بَعْدُ فَإِنَّ النّاسَ يَنْتَظِرُونَكَ لا رَأْيَ لَهُمْ غَيْرُكَ، فَالْعَجَلَ الْعَجَلَ يَابْنَ رَسُولِ اللهِ! فَقَدِ اخْضَرَّتِ الْجَنّاتُ، وَأَيْنَعَتِ الثِّمارُ، وَأَعْشَبَتِ الأَرْضُ، وَأَوْرَقَتِ الأَشْجارُ، فَأَقْدِمْ عَلَيْنا إِذا شِئْتَ فَإِنَّما تَقْدِمُ عَلىٰ جُنْدٍ مُجَنَّدَةٍ لَكَ.

وَالسَّلامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكاتُهُ وَعَلىٰ أَبِيكَ مِنْ قَبْلِكَ.»

سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد، ای پسر رسول خدا! و بر پدر بزرگوارت که پیش از تو بود و هیچ نیرو و اراده‌ای جز از سوی خداوند بزرگ نیست...

(کوفیان) این نامه را نزد امام فرستادند.

۲۶ ارسال دوازده هزار نامه

دو روز از ارسال نامه کوفیان می‌گذشت که آنها عده‌ای نماینده که حامل **یکصد و پنجاه نامه** و هر نامه شامل امضای یک یا دو یا سه یا چهار نفر بود را نزد امام علیه السلام گسیل داشتند که محتوای نامه‌ها همگی حاکی از آن بود که از حضرت می‌خواستند به سوی کوفه بیاید؛ اما با وجود این همه نامه‌های بسیار، امام حسین علیه السلام در پاسخ گویی به نامه‌ها تأمل و تأنی می‌کرد تا این که در یک روز **ششصد نامه** از کوفه آمد! و پس از آن نامه‌های دیگر پی‌درپی می‌آمد تا آن که تعداد این نامه‌ها به دوازده هزار نامه رسید.

۲۷ آخرین نامه

راوی گوید:

(کوفیان) پس از ارسال همهٔ این نامه‌ها، آخرین نامهٔ خود را به همراه دو قاصد به نام‌های «**هانی‌بن هانی سبیعی**» و «**سعیدبن عبدالله حنفی**» نزد امام علیه السلام فرستادند، در آن نامه چنین آمده بود:

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان

نامه‌ای است به حسین‌بن علی از سوی شیعیان آن حضرت و شیعیان پدرش امیرالمؤمنین. پس از سلام، ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله! مردم منتظر قدوم شمایند، آنها رأیی جز رأی تو ندارند، پس به سوی ما بشتاب که بوستان‌هایمان سرسبز و میوه‌های درختانمان رسیده و باغات و گیاهانمان خرّم و پر برگ و بار شده است، پس اگر تصمیم گرفتید به سوی ما بیایید (یقین بدانید) که سپاهی مجهز و لشکری آماده مقدم تو را گرامی خواهند داشت.

سلام و رحمت و برکات خدا بر تو و بر پدر بزرگوارت که پیش از تو می‌زیست.

فَقالَ الْحُسَيْنُ عليه السلام لِهانِي بْنِ هانِي السَّبيعِيِّ، وَسَعيدِ بْنِ عَبْدِ اللهِ الْحَنَفِيِّ: خَبِّراني مَنِ اجْتَمَعَ عَلىٰ هٰذَا الْكِتابِ الَّذي وَرَدَ عَلَيَّ مَعَكُما؟

فَقالا: يَابْنَ رَسُولِ اللهِ! شِبْثُ بْنَ رِبْعي، وَحَجّارُ بْنُ أَبْجَرْ، وَيَزيدُ بْنُ الْحارِثِ، وَيَزيدُ بْنُ رُوَيْمَ، وَعُرْوَةُ بْنُ قَيْسٍ، وَعَمْرُو بْنُ الْحَجّاجِ، وَمُحَمَّدُ بْنُ عُمَيْرِ بنِ عُطارِدَ.

٢٨ ـ قالَ:

فَعِنْدَها قامَ الْحُسَيْنُ عليه السلام فَصَلّىٰ رَكْعَتَيْنِ بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقامِ وَسَأَلَ اللهَ الْخِيَرَةَ في ذٰلِكَ، ثُمَّ طَلَبَ مُسْلِمَ بْنَ عَقيلٍ وَأَطْلَعَهُ عَلَى الْحالِ وَكَتَبَ مَعَهُ جَوابَ كُتُبِهِمْ يَعِدُهُمْ بِالْقَبُولِ وَيَقُولُ لَهُمْ ما مَعْناهُ:

«قَدْ نَفَذْتُ إِلَيْكُمْ ابْنَ عَمّي مُسْلِمَ بْنَ عَقيلٍ لِيُعَرِّفَني ما أَنْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ رَأْيٍ جَميلٍ».

٢٩ ـ فَسارَ مُسْلِمٌ بِالْكِتابِ حَتّىٰ وَصَلَ الْكُوفَةَ فَلَمّا وَقَفُوا عَلىٰ كِتابِهِ، كَثُرَ اسْتِبْشارُهُمْ بِإِتْيانِهِ إِلَيْهِمْ، ثُمَّ أَنْزَلُوهُ في دارِ الْمُخْتارِ بْنِ أَبي عُبَيْدَةَ الثَّقَفِيِّ، وَصارَتِ الشّيعَةُ تَخْتَلِفُ إِلَيْهِ، فَلَمّا اجْتَمَعَ إِلَيْهِ مِنْهُمْ جَماعَةٌ؛ قَرَأَ عَلَيْهِمْ كِتابَ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَهُمْ يَبْكُونَ حَتّىٰ بايَعَهُ مِنْهُمْ ثَمانِيَةَ عَشَرَ أَلْفاً.

٣٠ ـ وَكَتَبَ عَبْدُ اللهِ بْنُ مُسْلِمٍ الْباهِلِيُّ، وَعِمارَةُ بْنُ وَليدٍ، وَعُمَرُ بْنُ سَعْدٍ، إِلىٰ يَزيدَ يُخْبِرُونَهُ بِأَمْرِ مُسْلِمٍ، وَيُشيرُونَ عَلَيْهِ بِصَرْفِ النُّعْمانِ بْنِ بَشيرٍ، وَوِلايَةِ غَيْرِهِ.

امام حسینعلیه‌السلام به حاملین این نامه، یعنی هانی و سعید فرمودند: «به من بگویید چه کسانی در نوشتن این نامه با شما همفکری نمودند؟»

عرض کردند: ای پسر رسول خدا! شبث بن ربعی، حجار بن ابجر، یزید بن حارث و یزید بن رویم و عروة بن قیس و عمرو بن حجاج و محمد بن عمیر بن عطارد.

۲۸ ارسال مسلم به کوفه

امام حسین علیه‌السلام پس از شنیدن این سخنان از جای برخاست و بین رکن و مقام، دو رکعت نماز خوانده و از خدا طلب خیر نمود، سپس حضرت مسلم‌بن عقیل[۷] (پسر عموی خویش) را طلبیده و او را از واقع امر مطلع ساخت و نامه‌ای در پاسخ نامه‌های اهل کوفه نوشت که در آن نامه امام علیه‌السلام به دعوت کوفیان پاسخ مثبت داد و اضافه فرمود که: «پسر عمویم **مسلم‌بن عقیل** را (نیز به همراه نامه) به سوی شما فرستادم تا از وضعیت موجود و آخرین تصمیم شما، مرا آگاه گرداند.»

۲۹ بیعت کوفیان با مسلم

راوی گفت:

حضرت مسلم علیه‌السلام در حالی که نامه امام را به همراه داشت به سمت کوفه حرکت نمود، مردم کوفه که از نامه امام حسین علیه‌السلام مطلع شده بودند، از آمدن مسلم بسیار خوشحال شدند و او را به خانه **«مختاربن ابی‌عبیده ثقفی»**[۸] بردند و شیعیان مرتب نزد مسلم می‌آمدند، حضرت مسلم نیز نامه امام حسین علیه‌السلام را در اجتماع شیعیان می‌خواند و مردم به شدت می‌گریستند تا آن‌که هجده هزار نفر از شیعیان با حضرت مسلم علیه‌السلام بیعت نمودند.

۳۰ نامه جاسوسان به یزید

«عبدالله بن مسلم باهلی» و **«عمارةبن ولید»** و **«عمربن سعد»** (که از جاسوسان حکومت یزید و ساکن کوفه بودند) طی نامه‌ای به یزید، خبر ورود حضرت مسلم را گزارش دادند و به او گفتند: (بهتر است که) **نعمان‌بن بشیر** (والی فعلی کوفه) را از فرمانداری کوفه برکنار کرده و شخص دیگری را جانشین او کنی!

۳۱ ـ فَكَتَبَ يَزِيدُ إِلىٰ عُبَيْدِ اللهِ بْنِ زِيادٍ ـ وَكانَ والِياً عَلَى الْبَصْرَةِ ـ بِأَنَّهُ قَدْ وَلّاهُ الْكُوفَةَ وَضَمَّها إِلَيْهِ، وَعَرَّفَهُ أَمْرَ مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ وَأَمْرَ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَشَدَّدَ عَلَيْهِ في تَحْصيلِ مُسْلِمٍ وَقَتْلِهِ (رِضْوانُ اللهِ تَعالىٰ عَلَيْهِ).

فَتَأَهَّبَ عُبَيْدُ اللهِ لِلْمَسيرِ إِلَى الْكُوفَةِ.

۳۲ ـ وَكانَ الْحُسَيْنُ عليه السلام قَدْ كَتَبَ إِلىٰ جَماعَةٍ مِنْ أَشْرافِ الْبَصْرَةِ كِتاباً مَعَ مَوْلىً لَهُ اسْمُهُ سُلَيْمانُ وَيُكَنّىٰ «أَبا رَزينٍ» يَدْعُوهُمْ فيهِ إِلىٰ نُصْرَتِهِ وَلُزُومِ طاعَتِهِ، مِنْهُمْ يَزيدُ بْنُ مَسْعُودٍ النَّهْشَلِيُّ، وَالْمُنْذِرُ بْنُ الجارُودِ الْعَبْدِيُّ.

۳۳ ـ فَجَمَعَ يَزيدُ بْنُ مَسْعُودٍ بَني تَميمٍ وَبَني حَنْظَلَةَ وَبَني سَعْدٍ، فَلَمّا حَضَرُوا قالَ: يا بَني تَميمٍ! كَيْفَ تَرَوْنَ مَوْضِعي فيكُمْ، وَحَسَبي مِنْكُمْ؟

فَقالُوا: بَخٍ بَخٍ أَنْتَ وَاللهِ فَقَرَةُ الظَّهْرِ وَرَأْسُ الْفَخْرِ، حَلَلْتَ في الشَّرَفِ وَسَطاً، وَتَقَدَّمْتَ فيهِ فَرَطاً.

قالَ: فَإِنّي قَدْ جَمَعْتُكُمْ لِأَمْرٍ أُريدُ أَنْ أُشاوِرَكُمْ فيهِ وَأَسْتَعينَ بِكُمْ عَلَيْهِ؟

فَقالُوا: إِنّا وَاللهِ نَمْنَحُكَ النَّصيحَةَ، وَنَجْهَدُ لَكَ الرَّأْيَ، فَقُلْ حَتّىٰ نَسْمَعَ.

فَقالَ: إِنَّ مُعاوِيَةَ قَدْ ماتَ فَأَهْوِنْ بِهِ وَاللهِ هالِكاً وَمَفْقُوداً، أَلا وَإِنَّهُ قَدِ انْكَسَرَ بابُ الْجَوْرِ وَالْإِثْمِ، وَتَضَعْضَعَتْ أَرْكانُ الظُّلْمِ، وَقَدْ كانَ

۳۱ مسلم را به قتل برسان!

یزید پس از کسب اطلاع از وضعیت کوفه، نامه‌ای به «**عبیدالله بن زیاد**» که والی بصره بود نوشت و او را با حفظ سمتش، فرماندار کوفه نیز نمود، و در آن نامه جریان مسلم‌بن عقیل و حسین را نیز تذکر داده و دستور اکید داد که مسلم را دستگیر نموده و او را به قتل برساند.

عبیدالله‌بن زیاد پس از دریافت نامه آماده حرکت به سوی کوفه شد.

۳۲ من امام واجب الاطاعة هستم!

امام حسینعلیه‌السلام نیز (در همین فاصله) نامه‌ای را به سران بصره نوشت و آن نامه را به یکی از غلامان خود که نام او **سلیمان** و کنیه‌اش **ابارزین** بود داد، در این نامه، امام‌علیه‌السلام اهل بصره را به یاری خویش فراخوانده بود و این نکته را متذکر گردیده بود که: من امام واجب الاطاعة هستم، از جمله کسانی که (در این نامه به آنها خطاب شده بود) «**یزیدبن مسعود نهشلی**» و «**منذربن جارود عبدی**» بودند.

۳۳ سخنرانی یزیدبن مسعود

«**یزیدبن مسعود**» (پس از قرائت نامه امام‌علیه‌السلام) سه قبیله **تمیم**، **حنظله** و **سعد** را احضار نمود، هنگامی که جمعیت حاضر شدند، او شروع به سخنرانی نموده و گفت: ای بنی‌تمیم! موقعیت و منزلت من نزد شما چگونه است؟

آنها گفتند: به به! به خدا سوگند، تو چونان ستون فقرات ما و رأس تمامی افتخارات مایی، در مرکز شرافت می‌باشی و از همهٔ ما (در این زمینه) گوی سبقت را ربوده‌ای!

او گفت: علت جمع کردن شما در این مکان این بود که می‌خواستم نظر شما را درباره کاری جویا شوم و برای نیل به مقصودم از شما نیز یاری بطلبم.

جمعیت گفتند: به خدا قسم، که ما جویای خیر تو و خیرخواه توایم و تلاش می‌کنیم که راه صحیح را در اختیار تو بگذاریم، پیشنهادت را بگو تا ما نیز بشنویم.

(یزیدبن مسعود) گفت: **معاویه** مرده؛ اما به خدا قسم، که مردن او بسیار بی‌اهمیت است! با مرگ وی درِ خانهٔ ظلم و ستم شکسته شد و ارکان ظلم متزلزل گردید. از جمله

أَحْدَثَ بَيْعَةً عَقَدَ بِها أَمْراً وَظَنَّ أَنَّهُ قَدْ أَحْكَمَهُ، وَهَيْهاتَ الَّذي أَرادَ. اِجْتَهَدَ وَاللهِ فَفَشِلَ، وَشاوَرَ فَخُذِلَ، وَقَدْ قامَ ابْنُهُ يَزيدُ شارِبُ الْخُمُورِ وَرَأْسُ الْفُجُورِ، يَدَّعِي الْخِلافَةَ عَلَى الْمُسْلِمينَ، وَيَتَأَمَّرُ عَلَيْهِمْ بِغَيْرِ رِضىً مِنْهُمْ، مَعَ قِصَرِ حِلْمٍ، وَقِلَّةِ عِلْمٍ، لا يَعْرِفُ مِنَ الْحَقِّ مَوْطِئَ قَدَمَيْهِ.

فَأُقْسِمُ بِاللهِ قَسَماً مَبْرُوراً لَجِهادُهُ عَلَى الدّينِ أَفْضَلُ مِنْ جِهادِ الْمُشْرِكينَ.

وَهذَا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيّ ابْنِ بِنْتِ رَسُولِ اللهِ ﷺ ذُو الشَّرَفِ الأَصيلِ، وَالرَّأْيِ الأَثيلِ لَهُ فَضْلٌ لا يُوصَفُ، وَعِلْمٌ لا يُنْزَفُ.

وَهُوَ أَوْلىٰ بِهذَا الأَمْرِ لِسابِقَتِهِ، وَسِنِّهِ، وَقِدَمِهِ، وَقَرابَتِهِ، يَعْطِفُ عَلَى الصَّغيرِ، وَيَحْنُو عَلَى الْكَبيرِ، فَأَكْرِمْ بِهِ راعِيَ رَعِيَّةٍ وَإِمامَ قَوْمٍ وَجَبَتْ لِلهِ بِهِ الْحُجَّةُ، وَبَلَغَتْ بِهِ الْمَوْعِظَةُ.

فَلا تَغْشُوا عَنْ نُورِ الْحَقِّ، وَلا تَسَكَّعُوا في وَهْدَةِ الْباطِلِ، فَقَدْ كانَ صَخْرُ بْنُ قَيْسٍ انْخَذَلَ بِكُمْ يَوْمَ الْجَمَلِ، فَاغْسِلُوها بِخُرُوجِكُمْ إِلَى ابْنِ رَسُولِ اللهِ ﷺ وَنُصْرَتِهِ.

وَاللهِ لا يَقْصُرُ أَحَدٌ عَنْ نُصْرَتِهِ إِلّا أَوْرَثَهُ اللهُ الذُّلَّ في وُلْدِهِ، وَالْقِلَّةَ في عَشيرَتِهِ.

وَها أَنَاذا قَدْ لَبِسْتُ لِلْحَرْبِ لامَتَها وَادَّرَعْتُ لَها بِدِرْعِها، مَنْ لَمْ يُقْتَلْ يَمُتْ، وَمَنْ يَهْرُبْ لَمْ يَفُتْ، فَأَحْسِنُوا ـ رَحِمَكُمُ اللهُ ـ رَدَّ الْجَوابِ.

۳۴ ـ فَتَكَلَّمَتْ بَنُو حَنْظَلَةَ فَقالُوا: يا أَبا خالِدٍ! نَحْنُ نَبْلُ كِنانَتِكَ وَفُرْسانُ

جنایات او بیعتی بود که او خود از مردم گرفت؛ اما هرگز به مقصود خود نرسید.

به خدا سوگند، که کوشش و تلاش او بی‌نتیجه و مشورتش رسوایی به بار آورد. اینک پس از او **یزید**؛ که فردی **شرابخوار و رأس همهٔ تبهکاری‌ها** است، به جای او نشسته و مدعی خلافت بر مسلمین است، در حالی که مسلمین راضی به حکومت او نیستند و او شخصی است با بردباری کم و دانش اندک که نمی‌تواند حتی قدمی در راه حق بردارد.

به خدا سوگند می‌خورم و بر این سوگند خویش استوارم که مبارزه با یزید برای پیشرفت دین از مبارزه با مشرکین برتر است.

اینک (پیش روی شما) حسین‌بن علی علیه‌السلام فرزند دختر پیامبر، دارای شرافتی اصیل و اندیشهٔ نیک، فضیلتی غیر قابل وصف، و دانش بی‌انتها و سزاوارتر از هر کس به امر خلافت می‌باشد.

او کسی است که هم از لحاظ سابقه و هم از نظر سن از همه برتر است. او از خاندان رسالت است، با فرودستان مهربان و نسبت به بزرگان نیکوکار است، او نگاهبانی کریم برای مردم، و پیشوای قوم است، خداوند به وسیلهٔ او حجّت خویش را بر مردم و پند و اندرز خویش را کامل نموده است.

پس از رؤیت نور حق محروم مشوید و برای محو باطل ساکت نشوید؛ زیرا «**صخربن قیس**» (از بزرگان شیعه در بصره) در جنگ جمل به دست شما خوار شد، حال امروز با یاری پسر پیامبر، آن ننگ را از خود دور کنید.

به خدا قسم، هرکس آن حضرت را یاری ندهد، خداوند در فرزندانش ذلت و در خاندانش کمی را نصیب می‌کند.

بدانید که من به سهم خویش آماده جنگم، لباس رزمی‌ام را پوشیده و حاضرم؛ اگر در این راه کشته نگردم، سرانجام خواهم مرد و هرکس روی خود را از جنگ برگرداند، نمی‌تواند خود را از مرگ رها کند. رحمت خداوند بر شما باد! پاسخ سخنان مرا بدهید.

۳۴ اعلام آمادگی قبیله حنظله

قبیلهٔ حنظله (پس از شنیدن سخنان یزیدبن مسعود) گفتند: ای **ابا خالد!** ما از قبیلهٔ

عَشيرَتِكَ ، إِنْ رَمَيْتَ بِنا أَصَبْتَ ، وَإِنْ غَزَوْتَ بِنا فَتَحْتَ. لا تَخُوضُ وَاللهِ غَمْرَةً إِلّا خُضْناها ، وَلا تَلْقىٰ وَاللهِ شِدَّةً إِلّا لَقيناها ، نَنْصُرُكَ وَاللهِ بِأَسْيافِنا وَنَقيكَ بِأَبْدانِنا، إِذا شِئْتَ فَافْعَلْ .

۳۵ ـ وَتَكَلَّمَتْ بَنُو سَعْدِ بْنِ يَزيدَ ، فَقالُوا : يا أَبا خالِدٍ! إِنَّ أَبْغَضَ الأَشْياءِ إِلَيْنا خِلافُكَ وَالْخُرُوجُ مِنْ رَأْيِكَ، وَقَدْ كانَ صَخْرُ بْنُ قَيْسٍ أَمَرَنا بِتَرْكِ الْقِتالِ، فَحَمِدْنا أَمْرَنا، وَبَقِيَ عِزُّنا فينا، فَأَمْهِلْنا نُراجِعِ الْمَشْوَرَةَ وَنَأْتِكَ بِرَأْيِنا .

۳۶ ـ وَتَكَلَّمَتْ بَنُو عامِرِ بْنِ تَميمٍ ، فَقالُوا : يا أَبا خالِدٍ! نَحْنُ بَنُو أَبيكَ وَحُلَفاؤُكَ، لا نَرْضىٰ إِنْ غَضِبْتَ ، وَلا نُوطِنُ إِنْ ظَعَنْتَ، وَالْأَمْرُ إِلَيْكَ فَادْعُنا نُجِبْكَ ، وَأْمُرْنا نُطِعْكَ، وَالْأَمْرُ إِلَيْكَ إِذا شِئْتَ .

۳۷ ـ فَقالَ : وَاللهِ يا بَني سَعْدٍ! لَئِنْ فَعَلْتُمُوها ؛ لا يَرْفَعُ اللهُ السَّيْفَ عَنْكُمْ أَبَداً وَلا يَزالُ سَيْفُكُمْ فيكُمْ .

۳۸ ـ ثُمَّ كَتَبَ إِلَى الْحُسَيْنِ عليه السلام :

«بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحيمِ

أَمّا بَعْدُ : فَقَدْ وَصَلَ إِلَيَّ كِتابُكَ وَفَهِمْتُ ما نَدَبْتَني إِلَيْهِ وَدَعَوْتَني لَهُ مِنَ الْأَخْذِ بِحَظّي مِنْ طاعَتِكَ وَالْفَوْزِ بِنَصيبي مِنْ نُصْرَتِكَ ، وَأَنَّ اللهَ لا يُخْلِي الْأَرْضَ قَطُّ مِنْ عامِلٍ عَلَيْها بِخَيْرٍ، أَوْ دَليلٍ عَلىٰ سَبيلِ نَجاةٍ ، وَأَنْتُمْ حُجَّةُ اللهِ عَلىٰ خَلْقِهِ، وَوَديعَتُهُ في أَرْضِهِ ، تَفَرَّعْتُمْ مِنْ زَيْتُونَةٍ

تو و از خاندان توایم، اگر برای جنگ با دشمن به ما تکیه نمایی، به مقصود خویش خواهی رسید و اگر همراه ما جنگ نمایی، پیروزمندخواهی شد.

به خدا قسم، در هر سختی یار توایم و در هر شدت و گرفتاری با تو هستیم به خدا سوگند که تو را یاری می‌کنیم و بدن ما سپر بلای توست، هر کاری که می‌خواهی انجام دهی، انجام ده.

۳۵ سخنان قبیلهٔ سعد

سپس قبیلهٔ «سعدبن یزید» به سخن در آمده و گفتند: ای ابا خالد! بدترین کار نزد ما مخالفت با تو و سرپیچی از فرمان توست! صخربن قیس، خودش به ما دستور ترک جنگ را داد و ما هم از فرمان او اطاعت نمودیم و عزت ما همچنان استوار است، حال تو به ما زمانی را مهلت ده تا بازگشته، شوری با هم بنماییم و نتیجه نهایی را به عرض تو برسانیم.

۳۶ اعلان آمادگی قبیله عامر

(پس از قبیلهٔ سعدبن یزید) قبیله «عامربن تمیم» به سخن در آمده و گفتند: ای اباخالد! ما همچون برادران و جانشینان توایم. ما به چیزی که تو را به خشم آورد، رضایت نمی‌دهیم و جایی راکه ترک گویی، وطن خود نمی‌دانیم. تو صاحب اختیار مایی، هرگاه ما را بخوانی اجابت می‌کنیم و هر فرمانی بدهی فرمانبرداریم و هر زمان که اراده کنی ما مطیع توایم.

۳۷ اتمام حجت یزید بن مسعود

«یزیدبن مسعود» گفت: ای بنی‌سعد! به خداوند سوگند که اگر با من مخالفت ورزید، (تا دنیا، دنیاست) جنگ و خونریزی در میان شما برقرار خواهد بود و شمشیرهایتان پیوسته در ریختن خون خودتان کشیده خواهد شد.

۳۸ نامه یزیدبن مسعود به امام حسین علیه السلام

سپس «یزیدبن مسعود» نامه‌ای به امام حسین علیه السلام نوشت:

به نام خداوند بخشنده مهربان

اما بعد، نامه تو به من رسید و مقصود تو را فهمیدم، از من دعوت فرموده‌ای که فرمانبر تو باشم و به فوز عظیم یاری تو نایل گردم. همانا خداوند زمین را از انسان خیّر و رهبر راه رستگاری خالی نخواهد گذاشت. امروز بر روی زمین کسی جز شما، حجّت خدا بر خلقش و امانت او در روی خاک نمی‌باشد. شما شاخه‌ای از درخت

أَحْمَدِيَّةٍ هُوَ أَصْلُها وَأَنْتُمْ فَرْعُها، فَأَقْدِمْ سَعِدْتَ بِأَسْعَدِ طائِرٍ، فَقَدْ ذَلَّلْتُ لَكَ أَعْناقَ بَني تَميمٍ وَتَرَكْتُهُمْ أَشَدَّ تَتابُعاً في طاعَتِكَ مِنَ الْإِبِلِ الظَّمْأىٰ لِوُرُودِ الْماءِ يَوْمَ خَمْسِها وَكَظِّها، وَقَدْ ذَلَّلْتُ لَكَ رِقابَ بَني سَعْدٍ وَغَسَلْتُ دَرَنَ صُدُورِها بِماءِ سَحابَةٍ مُزْنٍ حَتّى اسْتَهَلَّ بَرْقُها فَلَمَعَ.»

۳۹ ـ فَلَمّا قَرَأَ الْحُسَيْنُ عليه السلام الْكِتابَ قالَ: «آمَنَكَ اللهُ يَوْمَ الْخَوْفِ وَأَعَزَّكَ وَأَرْواكَ يَوْمَ الْعَطَشِ الْأَكْبَرِ».

۴۰ ـ فَلَمّا تَجَهَّزَ الْمُشارُ إِلَيْهِ لِلْخُرُوجِ إِلَى الْحُسَيْنِ عليه السلام، بَلَغَهُ قَتْلُهُ قَبْلَ أَنْ يَسيرَ؛ فَجَزِعَ مِنِ انْقِطاعِهِ عَنْهُ.

۴۱ ـ وَأَمَّا الْمُنْذِرُ ابْنُ الْجارُودِ، فَإِنَّهُ جاءَ بِالْكِتابِ وَالرَّسُولِ إِلىٰ عُبَيْدِ اللهِ بْنِ زِيادٍ لِأَنَّ الْمُنْذِرَ خافَ أَنْ يَكُونَ الْكِتابُ دَسيساً مِنْ عُبَيْدِ اللهِ بْنِ زِيادٍ، وَكانَتْ بَحْرِيَّةٌ بِنْتُ الْمُنْذِرِ زَوْجَةً لِعُبَيْدِ اللهِ بْنِ زِيادٍ.

۴۲ ـ فَأَخَذَ عُبَيْدُ اللهِ بْنُ زِيادٍ الرَّسُولَ فَصَلَبَهُ، ثُمَّ صَعِدَ الْمِنْبَرَ فَخَطَبَ وَتَوَعَّدَ أَهْلَ الْبَصْرَةِ عَلَى الْخِلافِ وَإِثارَةِ الْإِرْجافِ، ثُمَّ باتَ تِلْكَ اللَّيْلَةَ.

۴۳ ـ فَلَمّا أَصْبَحَ اسْتَنابَ عَلَيْهِم أَخاهُ عُثْمانَ بْنَ زِيادٍ وَأَسْرَعَ هُوَ إِلىٰ قَصْرِ الْكُوفَةِ.

۴۴ ـ فَلَمّا قارَبَها نَزَلَ حَتّىٰ أَمْسىٰ، ثُمَّ دَخَلَها لَيْلاً فَظَنَّ أَهْلُها أَنَّهُ

زیتون احمدی می‌باشید که اصل آن درخت پیامبر و شاخه‌اش تویی. بیا که همای سعادت بر سرت بال گسترانیده؛ چرا که گردن‌های قبیله بنی‌تمیم در برابر دستورات و فرمانبری از حُکمت ذلیلانه فرود آمده و بقیه نیز در پیروی از فرامین تو همانند شتری هستند که سه روز چریده و شکمش پر باشد و بر سرچشمه آب آید. قبیله بنی‌سعد نیز مطیع تو و آمادهٔ (ورود) تو می‌باشند، با دادن پند و اندرز به آنان کینه‌های‌شان را مانند بارانی که همراه با رعد و برق از ابر بهاری ببارد، شسته‌ام.

۳۹ دعای حسین علیه‌السلام در حق یزیدبن مسعود

امام حسین علیه‌السلام پس از قرائت نامهٔ «یزیدبن مسعود» بسیار خوشحال شد و در حق او اینگونه دعا فرمود: «خداوند در روز هراس و وحشت (قیامت) ایمنی‌ات بخشد و به تو عزّت دهد و در روزی که عطش و تشنگی غوغا می‌کند، سیرابت نماید.»

۴۰ فوت فضیلت شهادت

«یزیدبن مسعود» آماده و مهیّای حرکت به سوی امام حسین علیه‌السلام شد؛ اما پس از خروج از بصره، خبر شهادت حسین علیه‌السلام را شنید و برای از دست دادن (شهادت در رکاب حسین علیه‌السلام) بسیار محزون و ناراحت شد.

۴۱ شهادت قاصد دیگر حسین علیه‌السلام

اما «منذربن جارود»؛ از آن جایی که دخترش؛ «بحریه» زن ابن زیاد بود، هنگامی که نامهٔ حسین علیه‌السلام را دریافت کرد ترسید که این نامه توطئهٔ ابن زیاد باشد، به همین جهت هم نامه و هم قاصد را تسلیم ابن‌زیاد نمود.

۴۲ تهدید عبیدالله به مردم بصره

«عبیدالله بن زیاد» هم قاصد حسین علیه‌السلام را به دار آویخته، سپس بالای منبر رفت و خطبه‌ای خواند، در آن خطبه اهل بصره را از تخلف از فرامینش و فتنه و آشوب برحذر داشت و تهدیدشان کرد و آن شب را در بصره به سر برد.

۴۳ خروج عبیدالله از کوفه

«عبیدالله بن زیاد»، صبحگاه به عزم کوفه (از بصره) خارج شد و برادرش؛ «عثمان‌بن زیاد» را جانشین خود در بصره قرار داد.

۴۴ این شخص، حسین نیست!

«عبیدالله بن زیاد» در نزدیکی کوفه، فرود آمد و صبر نمود تا آفتاب غروب کند، در ساعات نخستین شب بود که داخل کوفه گردید و از آن جا که هوا تاریک بود، اهل کوفه خیال کردند که این امام حسین علیه‌السلام است (که به کوفه آمده) از این رو مژده ورود

الْحُسَيْنُ عليه السلام فَتَباشَرُوا بِقُدُومِهِ وَدَنَوْا مِنْهُ، فَلَمّا عَرَفُوا أَنَّهُ ابْنُ زِيادٍ تَفَرَّقُوا عَنْهُ فَدَخَلَ قَصْرَ الْإِمارَةِ وَباتَ لَيْلَتَهُ إِلَى الْغَداةِ.

٤٥ ـ ثُمَّ خَرَجَ وَصَعِدَ الْمِنْبَرَ وَخَطَبَهُمْ وَتَوَعَّدَهُمْ عَلىٰ مَعْصِيَةِ السُّلْطانِ، وَوَعَدَهُمْ مَعَ الطّاعَةِ بِالْإِحْسانِ.

٤٦ ـ فَلَمّا سَمِعَ مُسْلِمُ بْنُ عَقيلٍ بِذٰلِكَ خافَ عَلىٰ نَفْسِهِ مِنَ الاِشْتِهارِ، فَخَرَجَ مِنْ دارِ الْمُخْتارِ وَقَصَدَ دارَ هانِيَ بْنِ عُرْوَةَ.

فَآواهُ وَكَثُرَ اخْتِلافُ الشّيعَةِ إِلَيْهِ.

٤٧ ـ وَكانَ عُبَيْدُ اللهِ قَدْ وَضَعَ الْمَراصِدَ عَلَيْهِ، فَلَمّا عَلِمَ أَنَّهُ في دارِ هانِي دَعا مُحَمَّدَ بْنَ الْأَشْعَثِ وَأَسْماءَ بْنَ خارِجَةَ، وَعَمْرو بْنَ الْحَجّاجِ وَقالَ: ما يَمْنَعُ هانِيَ بْنَ عُرْوَةَ مِنْ إِتْيانِنا؟

فَقالُوا: ما نَدْري وَقَدْ قيلَ إِنَّهُ يَشْتَكي.

فَقالَ: قَدْ بَلَغَني ذٰلِكَ، وَبَلَغَني أَنَّهُ قَدْ بَرِئَ وَأَنَّهُ يَجْلِسُ عَلىٰ بابِ دارِهِ، وَلَوْ أَعْلَمُ أَنَّهُ شاكٍ لَعُدْتُهُ، فَلاقُوهُ وَمُرُوهُ أَنْ لايَدَعَ ما يَجِبُ عَلَيْهِ مِنْ حَقِّنا فَإِنّي لا أُحِبُّ أَنْ يَفْسُدَ عِنْدي مِثْلُهُ مِنْ أَشْرافِ الْعَرَبِ.

٤٨ ـ فَأَتَوْهُ حَتّىٰ وَقَفُوا عَلَيْهِ عَشِيَّةً عَلىٰ بابِهِ. فَقالُوا: ما يَمْنَعُكَ مِنْ لِقاءِ الْأَميرِ فَإِنَّهُ قَدْ ذَكَرَكَ وَقالَ: لَوْ أَعْلَمُ أَنَّهُ شاكٍ، لَعُدْتُهُ؟

فَقالَ لَهُمْ: اَلشَّكْوىٰ تَمْنَعُني.

حضرت را به یکدیگر می‌دادند؛ اما هنگامی که نزدیک او رفتند،فهمیدند که این‌شخص (حسین‌بن علی علیه‌السلام) نیست؛ بلکه او، **ابن زیاد** است، بلافاصله از اطراف او پراکنده گشتند. ابن زیاد نیز به قصر حکومتی رفته، و آن شب را به صبح رسانید.

۴۵ اولین روز امارت ابن زیاد

صبح فردا، «**عبیدالله بن زیاد**» از قصر حکومتی خارج شد، بر منبر رفت و در سخنرانی که ایراد نمود، مردم (را به اطاعت اوامر یزید دعوت کرده و) از مخالفت با یزید ترسانید و بر فرمانبرداری از فرامین او وعده پاداش داد.

۴۶ جابه جایی مکان مسلم علیه‌السلام

«**مسلم‌بن عقیل**» (پسر عموی امام حسین علیه‌السلام که قاصد آن حضرت نیز به سوی کوفیان بود) هنگامی که خبر (ورود ابن‌زیاد به کوفه و خطبه او) را شنید، از ترس این‌که مبادا ابن‌زیاد به حضور او در کوفه پی ببرد و دردسری برایش ایجاد کند، از خانه **مختار** خارج شده و به خانهٔ «**هانی‌بن عروه**» پناه آورد. هانی، حضرت مسلم را در خانه خود سکونت داد و بعد از این بود که شیعیان برای دیدن او، به خانه هانی می‌آمدند.

۴۷ شکوهٔ ابن زیاد از هانی

(از طرف دیگر نیز) ابن زیاد جاسوسانی را برای پیدا کردن مکان **حضرت مسلم** اجیر کرده بود و هنگامی که فهمید مسلم به خانه **هانی** پناهنده شده، «**محمدبن اشعث**»، «**اسماءبن خارجه**» و «**عمروبن حجاج**» را خواست و از آنها پرسید که: چرا (از وقتی که من وارد کوفه شدم) هانی برای دیدن من نیامده است؟

آنها گفتند: ما اطلاعی نداریم؛ فقط می‌دانیم که او مریض است! ابن زیاد گفت: من نیز می‌دانم که او مریض بود؛ اما اکنون کسالتش رفع گردیده و پشت در خانه خود می‌نشیند. اگر به (یقین) می‌دانستم که او مریض است، حتماً به عیادتش می‌رفتم؛ حال شما نزد او رفته و به او بگویید که حق ما را نگهدارد و به دیدارمان بیاید؛ زیرا من دوست ندارم شخصیتی همانند او که از اشراف قریش است از ما فاصله بگیرد و حرمتش نادیده انگاشته شود!

۴۸ ملاقات شبانه

در ساعات اولیهٔ همان شب، آن سه نفر نزد **هانی** رفتند و به او گفتند: چرا به دیدن امیر جدید (ابن زیاد) نمی‌آیی، حال آن که او جویای احوال توست و گفته است که اگر بدانم مریض است به ملاقاتش خواهم رفت.

هانی در پاسخ گفت: «مریضی مانع از این بود که من به دیدار امیر بیایم.

فَقالُوا لَهُ: إِنَّهُ قَدْ بَلَغَهُ أَنَّكَ تَجْلِسُ كُلَّ عَشِيَّةٍ عَلىٰ بابِ دارِكَ وَقَدِ اسْتَبْطَأَكَ؛ وَالإِبْطاءُ وَالْجَفاءُ لا يَتَحَمَّلُهُ السُّلْطانُ مِنْ مِثْلِكَ؛ لِأَنَّكَ سَيِّدٌ في قَوْمِكَ، وَنَحْنُ نُقْسِمُ عَلَيْكَ إِلّا ما رَكِبْتَ مَعَنا.

٤٩ ـ فَدَعا بِثِيابِهِ فَلَبِسَها، ثُمَّ دَعا بِبَغْلَتِهِ فَرَكِبَها حَتّىٰ إِذا دَنا مِنَ الْقَصْرِ كَأَنَّ نَفْسَهُ أَحَسَّتْ بِبَعْضِ الَّذي كانَ، فَقالَ لِحَسّانِ بْنِ أَسْماءِ بْنِ خارِجَةَ: يَابْنَ أَخي! إِنّي وَاللهِ مِنْ هٰذَا الرَّجُلِ الْأَميرِ لَخائِفٌ، فَما تَرىٰ؟

قالَ: وَاللهِ يا عَمُّ! ما أَتَخَوَّفُ عَلَيْكَ شَيْئاً وَلا تَجْعَلْ عَلىٰ نَفْسِكَ سَبيلاً. وَلَمْ يَكُ حَسّانُ يَعْلَمُ في أَيِّ شَيْءٍ بَعَثَ إِلَيْهِ عُبَيْدُ اللهِ بْنُ زِيادٍ.

٥٠ ـ فَجاءَ هانِئٌ، وَالْقَوْمُ مَعَهُ حَتّىٰ دَخَلُوا جَميعاً عَلىٰ عُبَيْدِ اللهِ، فَلَمّا رَأَىٰ هانِياً قالَ: أَتَتْكَ بِخائِنٍ رِجْلاهُ.

ثُمَّ الْتَفَتَ إِلىٰ شُرَيْحٍ الْقاضي وَكانَ جالِساً عِنْدَهُ، فَأَشارَ إِلىٰ هانِي وَأَنْشَدَ بَيْتَ عَمْرِو بْنِ مَعْدي كَرْبِ الزُّبَيْدِيِّ:

أُريدُ حَياتَهُ وَيُريدُ قَتْلي ... عُذَيْرُكَ مِنْ خَليلِكَ مِنْ مُرادِ

فَقالَ لَهُ هانِي: وَما ذاكَ أَيُّهَا الْأَميرُ؟!

فَقالَ: إِيهٍ يا هانِي! ما هٰذِهِ الْأُمُورُ الَّتي تَرْبَصُ في دارِكَ لِأَميرِ الْمُؤْمِنينَ وَعامَّةِ الْمُسْلِمينَ؟ جِئْتَ بِمُسْلِمِ بْنِ عَقيلٍ وَأَدْخَلْتَهُ في دارِكَ تَجْمَعُ لَهُ السِّلاحَ وَالرِّجالَ فِي الدُّورِ حَوْلَكَ، وَظَنَنْتَ أَنَّ ذٰلِكَ يَخْفىٰ عَلَيَّ!. فَقالَ: ما فَعَلْتُ أَصْلَحَ اللهُ الْأَميرَ.!

آنها گفتند: ابن زیاد خبردار شده که تو شب هنگام بر در خانهٔ خود می‌نشینی و از این که به نزد او نرفتی گلایه‌مند است. امیر این بی‌اعتنایی و جفا را از سوی تو، که خود از بزرگان طایفه خویشی را نمی‌تواند تحمل کند، ما تو را قسم و سوگند می‌دهیم که همینک سوار بر مرکبت شده و همراه ما بیایی تا نزد او برویم.

۴۹ ترس هانی بر در قصر حکومتی

«هانی» لباس‌های خود را پوشید، استری خواسته، سوار شد، هنگامی که نزدیک قصر حکومتی **ابن زیاد** رسید، در دل احساس ترسی نمود، خطاب به «**حسان‌بن اسماءبن خارجه**» گفت: «ای برادرزاده! به خدا سوگند، که من از این مرد (عبیدالله‌بن زیاد) در هراسم، تو چه نظری داری؟»

حسان از آنجایی که از نیت عبیدالله‌بن زیاد بی‌خبر بود و نمی‌دانست منظور عبیدا... از احضار هانی چیست، گفت: «عمو جان! به خدا سوگند، من هیچ ترسی در دلم نسبت به تو حس نمی‌کنم، تو نیز هراس و خوف را از دلت بیرون کن!»

۵۰ گفتگوی هانی با ابن زیاد

هانی، به همراه آن چند نفر که همراهش بودند، نزد ابن زیاد آمد، هنگامی که چشم **عبیدالله** بر **هانی** افتاد گفت: آدم خائن با پای خویش نزد تو آمد!

سپس به «**شریح قاضی**»[۹] که در آن مجلس حاضر بود روی کرده و شعر «**عمروبن معدی کرب زبیدی**» که مضمونش این است را خواند:

«من خواهان زندگی او هستم، در حالی که او طالب مرگ (من) است، چه عذری می‌تواند دوستت نزد من آورد؟»

هانی گفت: «ای امیر! آیا اتفاقی افتاده است؟»

او گفت: خاموش شو ای هانی! این کارها چیست که در خانه‌ات داری به ضرر ما و همه مسلمانان انجام می‌دهی؟ **مسلم‌بن عقیل** را به کوفه کشاندی و در خانه خود سکنایش داده‌ای و در اطراف خود اسلحه و افرادی را جمع نموده‌ای؟ آیا گمان کرده‌ای که کارهایت از نظر ما مخفی و پنهان است؟

هانی گفت: «من این کارها را (که تو گفتی) نکرده‌ام.»

ابن زیاد گفت: بلی تو کرده‌ای! و **هانی** (منکر شده) گفت: «خدا امور امیر را اصلاح فرماید! من این کارها را نکرده‌ام».

۵۱ ـ فَقالَ ابْنُ زِيادٍ: عَلَيَّ بِمَعْقِلٍ مَوْلايَ! (وَكانَ مَعْقِلٌ عَيْنَهُ عَلىٰ أَخْبارِهِمْ وَقَدْ عَرَفَ كَثيراً مِنْ أَسْرارِهِمْ)

فَجاءَ مَعْقِلٌ حَتّىٰ وَقَفَ بَيْنَ يَدَيْهِ فَلَمّا رَآهُ هانِي عَرَفَ أَنَّهُ كانَ عَيْناً عَلَيْهِ فَقالَ: أَصْلَحَ اللهُ الْأَميرَ وَاللهِ ما بَعَثْتُ إِلىٰ مُسْلِمِ بْنِ عَقيلٍ وَلا دَعَوْتُهُ، وَلٰكِنْ جاءَني مُسْتَجيراً فَأَجَرْتُهُ فَاسْتَحْيَيْتُ مِنْ رَدِّهِ. وَدَخَلَني مِنْ ذٰلِكَ ذِمامٌ فَضَيَّفْتُهُ، فَلَمّا إِذْ قَدْ عَلِمْتَ فَخَلِّ سَبيلي حَتّىٰ أَرْجِعَ إِلَيْهِ وَآمُرَهُ بِالْخُرُوجِ مِنْ داري إِلىٰ حَيْثُ شاءَ مِنَ الْأَرْضِ لِأَخْرُجَ بِذٰلِكَ مِنْ ذِمامِهِ وَجِوارِهِ.

۵۲ ـ فَقالَ لَهُ ابْنُ زِيادٍ: وَاللهِ لا تُفارِقُني أَبَداً حَتّىٰ تَأْتِيَني بِهِ.

فَقالَ: لا وَاللهِ لا أَجيئُكَ بِهِ أَبَداً، أَجيئُكَ بِضَيْفي حَتّىٰ تَقْتُلَهُ؟

قالَ: وَاللهِ لَتَأْتِيَنّي بِهِ.

قالَ: لا وَاللهِ لا آتيكَ بِهِ.

۵۳ ـ فَلَمّا كَثُرَ الْكَلامُ بَيْنَهُما قامَ مُسْلِمُ بْنُ عَمْرٍو الْباهِلِيُّ، فَقالَ: أَصْلَحَ اللهُ الْأَميرَ، خَلِّني وَإِيّاهُ، حَتّىٰ أُكَلِّمَهُ.

فَقامَ فَخَلىٰ بِهِ ناحِيَةً وَهُما بِحَيْثُ يَراهُما ابْنُ زِيادٍ وَيَسْمَعُ كَلامَهُما إِذا رَفَعا أَصْواتَهُما.

فَقالَ لَهُ مُسْلِمٌ: يا هانِي! أُناشِدُكَ اللهَ أَنْ لا تَقْتُلَ نَفْسَكَ وَلا تُدْخِلَ الْبَلاءَ عَلىٰ عَشيرَتِكَ، فَوَاللهِ إِنّي لَأَنْفَسُ بِكَ عَنِ الْقَتْلِ، إِنَّ هٰذَا الرَّجُلَ

۵۱ ملاقات هانی با جاسوس ابن زیاد

ابن زیاد گفت: غلام من، **معقل** را احضار کنید! معقل یکی از جاسوسان خاص ابن زیاد بود، او به بسیاری از اسرار پنهانی مردم واقف بود.

معقل آمد و نزد ابن زیاد ایستاد، هنگامی که هانی او را دید، فهمید که او از جاسوسان ابن زیاد بوده، پس گفت: «ای امیر! خداوند کارهایت را رو به راه گرداند. به خدا سوگند، من نه کسی را نزد مسلم فرستادم و نه او را به خانه خویش دعوت کردم، اما چه کاری می‌توانستم بکنم، به خانهٔ من پناهنده شد، من نیز پناهش دادم. شرم کردم که او را ردّ نمایم. من ناچار از پذیرش مسلم شدم؛ زیرا او ذمّه‌اش بر گردن من بود. اکنون که تو هم متوجه شدی، به من مهلت ده تا برگردم و مسلم را از خانه خود بیرون کنم تا هر کجا که می‌خواهد برود و خود را از زیر باری که بر دوش دارم و پناهی که به او داده‌ام خارج کنم.»

۵۲ مسلم میهمان من است!

ابن زیاد گفت: از این جا نخواهی رفت تا آن که مسلم را نزد من بیاوری!

هانی گفت: «به خدا سوگند که هرگز او را نزد تو نخواهم آورد، آیا مهمان خود را به تو بسپارم تا او را بکشی!»

ابن زیاد گفت: به خدا سوگند، باید مسلم را تسلیم من نمایی!

هانی گفت: «به خدا سوگند، او را نمی‌آورم»!

۵۳ هانی! مسلم را تسلیم کن

گفتگوی میان هانی و ابن زیاد طولانی شد، در این حال «**مسلم‌بن عمرو باهلی**» برخاست و گفت: خدا امور امیر را اصلاح کند! اجازه بده تا من چند کلمه‌ای با هانی به صورت خصوصی صحبت کنم.

این را گفت و هانی را به گوشه‌ای از مجلس برد، **ابن زیاد** آندو را می‌دید و سخنانشان را می‌شنید و می‌دید آنهارا، ناگهان بحث میان آن دو بالا گرفت.

مسلم گفت: ای هانی! تو را به خدا خودت را به کشتن مده و خاندان خود را در بلا مینداز. به خدا قسم، من می‌خواهم جان تو را از مرگ برهانم. (**مسلم‌بن عقیل**) پسر عموی این قوم است، آنها نه قصد جان وی را می‌کنند و نه ضرری به او می‌رسانند. تو

ابْنُ عَمِّ الْقَوْمِ وَلَيْسُوا قاتِليهِ وَلا ضارِبيهِ فَادْفَعْهُ إِلَيْهِ فَإِنَّهُ لَيْسَ عَلَيْكَ بِذٰلِكَ مَخْزاةٌ وَلا مَنْقَصَةٌ وَإِنَّما تَدْفَعُهُ إِلَى السُّلْطانِ.

۵۴ ـ فَقالَ هانِي: وَاللهِ إِنَّ عَلَيَّ بِذٰلِكَ الْخِزْيَ وَالْعارَ، أَنَا أَدْفَعُ جارِيَ وَضَيْفِي وَرَسُولَ ابْنِ رَسُولِ اللهِ ﷺ وَأَنَا صَحيحُ السّاعِدَيْنِ كَثيرُ الْأَعْوانِ، وَاللهِ لَوْ لَمْ أَكُنْ إِلّا واحِداً وَلَيْسَ لي ناصِرٌ لَمْ أَدْفَعْهُ حَتّىٰ أَمُوتَ دُونَهُ.

فَأَخَذَ يُناشِدُهُ وَهُوَ يَقُولُ: وَاللهِ لا أَدْفَعُهُ أَبَداً.

۵۵ ـ فَسَمِعَ ابْنُ زِيادٍ ذٰلِكَ، فَقالَ ابْنُ زِيادٍ: اُدْنُوهُ مِنّي.

فَأُدْنِيَ مِنْهُ فَقالَ: وَاللهِ لَتَأْتِيَنّي بِهِ أَوْ لَأَضْرِبَنَّ عُنُقَكَ...

فَقالَ هانِئٌ: إِذَنْ وَاللهِ تَكْثُرُ الْبارِقَةُ حَوْلَ دارِكَ... فَقالَ ابْنُ زِيادٍ: وَالْهَفاهُ عَلَيْكَ! أَبِالْبارِقَةِ تُخَوِّفُني؟

۵۶ ـ وَهانِي يَظُنُّ أَنَّ عَشيرَتَهُ يَسْمَعُونَهُ.

ثُمَّ قالَ: اُدْنُوهُ مِنّي!

فَأُدْنِيَ مِنْهُ فَاسْتَعْرَضَ وَجْهَهُ بِالْقَضيبِ فَلَمْ يَزَلْ يَضْرِبْ أَنْفَهُ وَجَبينَهُ وَخَدَّهُ، حَتّى انْكَسَرَ أَنْفُهُ وَسالَتِ الدِّماءُ عَلىٰ ثِيابِهِ وَنُثِرَ لَحْمُ خَدِّهِ وَجَبينِهِ عَلىٰ لِحْيَتِهِ فَانْكَسَرَ الْقَضيبُ.

۵۷ ـ فَضَرَبَ هانِئٌ بِيَدِهِ إِلىٰ قائِمِ سَيْفِ شُرْطِيٍّ فَجاذَبَهُ ذٰلِكَ الرَّجُلُ، فَصاحَ ابْنُ زِيادٍ: خُذُوهُ.

فَجَرُّوهُ حَتّىٰ أَلْقَوْهُ في بَيْتٍ مِنْ بُيُوتِ الدّارِ وَأَغْلَقُوا عَلَيْهِ بابَهُ،

او را تسلیم کن و (مطمئن باش) که هیچ ذلت و خواری برای تو در بر نخواهد داشت؛ چرا که او را تحویل امیر داده‌ای!

۵۴ آیا قاصد فرزند پیامبر را به کشتن دهم؟

هانی گفت: «به خدا سوگند، همین ننگ و ذلت مرا بس است که با وجود این همه یار و یاور و بازوی سالمی که دارم، پناهنده و مهمان خود و قاصد پسر پیامبر را تحویل دشمن دهم! به خدا سوگند، اگر تنها و بدون یاور هم باشم، او را تحویل نخواهم داد مگر آن که خودم را قبل از او بکشند!»

مسلم پیوسته هانی را سوگند می‌داد و او در پاسخ می‌گفت: «**به خدا سوگند که هرگز مسلم را تسلیم ابن زیاد نخواهم کرد**».

۵۵ پشتیبانی هانی از مسلم علیه‌السلام

هنگامی که **ابن زیاد** این سخن را شنید، فرمان داد که: **هانی** را نزد من آورید!

چون او را نزد **ابن زیاد** بردند، به او گفت: یا مسلم را تسلیم نما یا آن که گردنت را خواهم زد.

هانی گفت: «اگر تو قصد جان مرا بکنی،خواهی دید که شمشیرهای فراوانی (برای دفاع از خون من) در اطراف کاخت خواهد درخشید.

ابن زیاد گفت: برایت متأسفم! آیا مرا از برق شمشیر (خاندانت) می‌ترسانی؟

۵۶ قساوت قلب ابن زیاد

هانی (تا این لحظه) گمان می‌کرد که خاندان و قبیله‌اش گفتگوی او را با ابن زیاد می‌شنوند. **ابن زیاد** فرمان داد که: هانی را جلوتر بیاورید.

هنگامی که هانی نزدیک وی ایستاد، او با عصایی که در دستانش بود چنان بر بینی و پیشانی و صورت هانی زد که بینی هانی شکست، خون بر لباسش جاری شد و گوشت صورت و پیشانی‌اش بر روی محاسنش پاشیده شد، تا آن که عصای ابن زیاد (ملعون) نیز شکست.

۵۷ اسیر نمودن هانی

هانی دست برده، قبضه شمشیر یکی از گماشتگان ابن زیاد را گرفت، اما آن شخص خود را کنار کشید، (در این حال) ابن زیاد فریاد برآورد: او را بگیرید!

هانی را گرفتند و در حالی که او را (بر روی زمین) می‌کشیدند، به یکی از اتاق‌های قصر حکومتی انداختند و در را نیز بر رویش قفل نمودند. **ابن زیاد** فرمان

فَقالَ : اجْعَلُوا عَلَيْهِ حَرَساً ، فَفُعِلَ ذٰلِك بِهِ .

٥٨ ـ فَقامَ أَسْماءُ بْنُ خارِجَةَ إِلىٰ عُبَيْدِ اللهِ بْنِ زِيادٍ ـ وَقيلَ إِنَّ القائِمَ حَسّانُ ابْنُ أَسْماءَ ـ فَقالَ : أَرْسِلْ غَدْرَ سائِرِ الْقَوْمِ أَيُّهَا الأَميرُ! أَمَرْتَنا أَنْ نَجيئَكَ بِالرَّجُلِ ـ حَتّىٰ إِذا جِئْناكَ بِهِ هَشَمْتَ وَجْهَهُ وَسَيَّلْتَ دِماءَهُ عَلىٰ لِحْيَتِهِ وَزَعَمْتَ أَنَّكَ تَقْتُلُهُ؟ فَغَضِبَ ابْنُ زِيادٍ ، وَقالَ : وَأَنْتَ هاهُنا!

ثُمَّ أَمَرَ بِهِ فَضُرِبَ حَتّىٰ تُرِكَ وَقُيِّدَ وَحُبِسَ في ناحِيَةٍ مِنَ الْقَصْرِ .

فَقالَ : إِنّا للهِ وَإِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ ، إِلىٰ نَفْسي أَنْعاكَ يا هانِي .

٥٩ ـ قالَ الرّاوي :

وَبَلَغَ عَمْرَو بْنَ الْحَجّاجِ أَنَّ هانِياً قَدْ قُتِلَ وَكانَتْ رُوَيْحَةُ بِنْتُ عَمْرٍو هٰذا تَحْتَ هانِي بْنِ عُرْوَةَ فَأَقْبَلَ عَمْرٌو في مَذْحِجٍ كافَّةً حَتّىٰ أَحاطَ بِالْقَصْرِ وَنادىٰ: أَنا عَمْرُو بْنُ الْحَجّاجِ وَهٰذِهِ فُرْسانُ مَذْحِجٍ وَوُجُوهُها لَمْ نَخْلَعْ طاعَةً وَلَمْ نُفارِقْ جَماعَةً ، وَقَدْ بَلَغَنا أَنَّ صاحِبَنا هانِياً قَدْ قُتِلَ.

فَعَلِمَ عُبَيْدُ اللهِ بِاجْتِماعِهِمْ وَكَلامِهِم ، فَأَمَرَ شُرَيْحاً القاضِيَ أَنْ يَدْخُلَ عَلىٰ هانِي فَيُشاهِدَهُ ، وَيُخْبِرَ قَوْمَهُ بِسَلامَتِهِ مِنَ الْقَتْلِ .

فَفَعَلَ ذٰلِكَ وَأَخْبَرَهُمْ فَرَضُوا بِقَوْلِهِ وَانْصَرَفُوا .

٦٠ ـ قالَ :

وَبَلَغَ الْخَبَرُ إِلىٰ مُسْلِمِ بْنِ عَقيلٍ ، فَخَرَجَ بِمَنْ بايَعَهُ إِلىٰ حَرْبِ عُبَيْدِاللهِ بنِ زِيادٍ فَتَحَصَّنَ مِنْهُ بِقَصْرِ دارِ الْإِمارَةِ . وَاقْتَتَلَ أَصْحابُهُ وَأَصْحابُ مُسْلِمٍ .

داد که شخصی را برای نگاهبانی از آن اطاق بگذارند.

۵۸ اعتراض اسماءبن خارجه

در این هنگام «**اسماءبن خارجه**» (یا به قولی **حسان‌بن اسماء**) از جای بلند شده و خطاب به ابن زیاد گفت: آیا ما قاصدین حیله‌گری بودیم ای امیر!؟ تو به ما فرمان دادی که هانی را نزدت بیاوریم، حال که آوردیم استخوان‌های صورتش را شکستی و محاسنش را پرخون نمودی و اکنون گمان می‌کنی که می‌توانی او را بکشی؟ **ابن زیاد** خشمگین شده و گفت: تو هم اینجایی؟

سپس دستور داد که به شدت او را کتک زدند به طوری که از تکلم باز ایستاد، سپس او را زنجیر نموده، در گوشه‌ای از قصر حکومتی زندانی کردند، او در این حال گفت: همه از خداییم و به سوی او باز می‌گردیم. **هانی** (به هوش باش) که من نیز خبر مرگ خود را به تو می‌دهم!

۵۹ محاصرهٔ داوالخلافه

راوی گفت: به «**عمروبن حجاج**»، که دخترش «**رویحة**»، زن «**هانی بن عروه**» بود، خبر رسید که هانی را به قتل رسانیدند، او با همه طایفه مذحج حرکت نموده و اطراف قصر ابن زیاد را محاصره کردند، عمرو فریاد کشید: من عمروبن حجاجم و اینان سواران و بزرگان قوم مذحج می‌باشند. ما نه جزء مخالفین حکومت وقت بودیم و نه از جماعت مسلمانان جدا شده‌ایم. مطلع شده‌ایم که دوست و همراهمان **هانی‌بن عروه** را کشته‌اند.

عبیداللّٰه هنگامی که دید قبیلهٔ مذحج قصر را محاصره کرده و مشغول سخنرانی‌اند، به **شریح قاضی** فرمان داد که نزد هانی برود، و او را (زنده) ببیند و سلامتی او را به مردم خبر دهد.

شریح امر ابن زیاد را اجرا نموده و خبر سلامتی هانی را به آنان داد، آنها نیز حرف شریح را قبول کرده و (به خانه‌های خویش) بازگشتند.

۶۰ جنگ حضرت مسلم علیه‌السلام

راوی گفت:

اخبار دستگیری **هانی** به گوش مسلم رسید، آن حضرت به همراه کسانی که با او بیعت نموده بودند به قصد مبارزه با ابن زیاد خارج شد. عبیداللّٰه در کاخ خویش ماند، ولی سربازانش شروع به جنگ با سربازان مسلم نمودند.

وَجَعَلَ أَصْحابُ عُبَيْدِ اللهِ الَّذينَ مَعَهُ فِي الْـقَصْرِ يَـتَشَرَّفُونَ مِـنْهُ وَيُحَذِّرُونَ أَصْحابَ مُسْلِمٍ وَيَتَوَعَّدُونَهُمْ بِجُنُودِ الشّامِ.

٦١ ـ فَلَمْ يَزالُوا كَذٰلِكَ، حَتّىٰ جاءَ اللَّيْلُ فَجَعَلَ أَصْحابُ مُسْلِمٍ يَتَفَرَّقُونَ عَنْهُ وَيَقُولُ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ: ما نَصْنَعُ بِتَعْجيلِ الْفِتْنَةِ وَيَنْبَغي أَنْ نَقْعُدَ في مَنازِلِنا وَنَدَعَ هٰؤُلاءِ الْقَوْمَ حَتّىٰ يُصْلِحَ اللهُ ذاتَ بَيْنِهِمْ.

فَلَمْ يَبْقَ مَعَهُ سِوىٰ عَشَرَةِ أَنْفُسٍ. فَدَخَلَ مُسْلِمُ الْمَسْجِدَ لِـيُصَلِّيَ الْمَغْرِبَ فَتَفَرَّقَ الْعَشَرَةُ عَنْهُ.

٦٢ ـ فَلَمّا رَأىٰ ذٰلِكَ خَرَجَ وَحيداً في سِكَكِ الْكُوفَةِ حَتّىٰ وَقَفَ عَلىٰ بابِ امْرَأَةٍ يُقالُ لَها: «طَوْعَةُ» فَطَلَبَ مِنْها ماءً فَسَقَتْهُ ثُمَّ اسْتَجارَها، فَأَجارَتْهُ. فَعَلِمَ بِهِ وَلَدُها فَوَشَى الْخَبَرَ بِطَريقِهِ إِلَى ابْنِ زِيادٍ،

٦٣ ـ فَأَحْضَرَ مُحَمَّدَ بْنَ الأَشْعَثِ وَضَمَّ إِلَيْهِ جَماعَةً وَأَنْـفَذَهُ لِإِحْـضارِ مُسْلِمٍ.

فَلَمّا بَلَغُوا دارَ الْمَرْأَةِ وَسَمِعَ مُسْلِمٌ وَقْعَ حَوافِرِ الْخَيْلِ؛ لَبِسَ دِرْعَهُ وَرَكِبَ فَرَسَهُ، وَجَعَلَ يُحارِبُ أَصْحابَ عُبَيْدِ اللهِ، حَتّىٰ قَتَلَ مِنْهُمْ جَماعَةً فَناداهُ مُحَمَّدُ بْنُ الْأَشْعَثِ وَقالَ: يا مُسْلِمُ! لَكَ الْأَمانُ.

فَقالَ لَهُ مُسْلِمٌ: وَأَيُّ أَمانٍ لِلْغَدَرَةِ الْفَجَرَةِ؟

٦٤ ـ ثُمَّ أَقْبَلَ يُقاتِلُهُمْ وَيَرْتَجِزُ بِأَبْياتِ «حَمْرانَ بْنِ مالِكٍ الْخَثْعَمِيِّ» يَوْمَ الْقَرَنِ:

(در این جا بود که) عبیداللّٰه‌بن زیاد با کسانی که در کاخ بودند، بالای قصر حکومتی رفته، شروع به ترساندن یاران مسلم نمودند و آنها را تهدید می‌کردند و می‌گفتند: قرار است که لشکر شام برای یاری و کمک ما بیایند!

۶۱ پراکنده شدن یاران مسلم علیه‌السلام

آن روز به همین صورت گذشت تا آن که شب فرا رسید، در این حال بود که یاران حضرت مسلم علیه‌السلام پراکنده شده و به یکدیگر می‌گفتند: «چرا ما به این آتش فتنه دامن زنیم، آیا بهتر نیست که در خانه‌های خود باشیم و مسلم و ابن زیاد را به حال خود رها کنیم، شاید که خداوند میان آنان را اصلاح فرماید.

در این هنگام مسلم‌بن عقیل به مسجد رفت، در حالی که فقط ده نفر همراه او بودند و پس از آن که مسلم نماز مغرب را خواند، آن ده نفر نیز رفته بودند.

۶۲ غربت مسلم علیه‌السلام در کوفه

حضرت مسلم علیه‌السلام تنها و غریب از مسجد بیرون آمد، و در کوچه‌های کوفه (حیران و سرگردان) می‌گشت تا این که نزدیک درِ خانه زنی که نامش «طوعه» بود رسید، از او آب خواست، طوعه نیز برای او آبی آورد تا بیاشامد، مسلم بعد از نوشیدن آب از آن زن تقاضا نمود که: «مرا در خانه خود پناه ده»!

طوعه نیز قبول کرده و مسلم را در خانه خویش پناه داد، پسر طوعه که از بودن مسلم در خانه‌اشان آگاه شده بود، نزد ابن زیاد رفته و گزارش داد.

۶۳ در امان نابکاران اعتماد نیست!

ابن زیاد، «محمدبن اشعث» را احضار نموده و او را به همراه تعدادی سرباز و یک مأمور برای دستگیری حضرت مسلم علیه‌السلام گسیل داشت. آنها هنگامی که نزدیک خانه طوعه رسیدند، صدای سُم اسبانشان را مسلم شنیده زره و لباس رزمی خویش را پوشیده، بر اسب سوار شد و برای جنگ با فرستادگان ابن زیاد مهیا گشت، (مسلم علیه‌السلام پس از نبرد چشمگیری) عده‌ای از سربازان عبیداللّٰه را کشت، در این حال بود که «محمدبن اشعث» فریاد برآورد: ای مسلم! (تو خود را تسلیم کن زیرا) تو در امانی! مسلم گفت: «اعتمادی در امان حیله گران و نابکاران نیست!»

۶۴ رجز حضرت مسلم

سپس (حضرت مسلم) دوباره مشغول جنگ و نبرد شد و پیوسته اشعار «حمران‌بن مالک خثعمی» را که در روز «قرن» سروده بود را به عنوان رجز می‌خواند:

أَقْسَمْتُ لا أُقْتَلُ إِلّا حُرّاً وَإِنْ رَأَيْتُ الْمَوْتَ شَيْئاً نُكْراً
أَكْرَهُ أَنْ أُخْدَعَ أَوْ أُغَرّا أَوْ أَخْلِطَ الْبارِدَ سُخْناً مُرّاً
كُلُّ امْرِئٍ يَوْماً يُلاقي شَرّاً أَضْرِبُكُمْ وَلا أَخافُ ضُرّاً

٦٥ ـ فَتَنادَوْا إِلَيْهِ أَنَّهُ لا يُكْذَبُ وَلا يُغَرُّ.

فَلَمْ يَلْتَفِتْ إِلىٰ ذٰلِكَ وَتَكاثَرُوا عَلَيْهِ بَعْدَ أَنْ أُثْخِنَ بِالْجِراحِ، فَطَعَنَهُ رَجُلٌ مِنْ خَلْفِهِ فَخَرَّ إِلَى الأَرْضِ فَأُخِذَ أَسيراً.

٦٦ ـ فَلَمّا أُدْخِلَ عَلىٰ عُبَيْدِ اللهِ لَمْ يُسَلِّمْ عَلَيْهِ. فَقالَ لَهُ الْحَرَسُ: سَلِّمْ عَلَى الأَميرِ.

فَقالَ لَهُ: اُسْكُتْ! وَيْحَكَ وَاللهِ ما هُوَ لي بِأَميرٍ.

فَقالَ ابْنُ زِيادٍ: لا عَلَيْكَ، سَلَّمْتَ أَمْ لَمْ تُسَلِّمْ فَإِنَّكَ مَقْتُولٌ.

فَقالَ لَهُ مُسْلِمٌ: إِنْ قَتَلْتَني فَلَقَدْ قَتَلَ مَنْ هُوَ شَرٌّ مِنْكَ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنّي، وَبَعْدُ فَإِنَّكَ لا تَدَعُ سُوءَ الْقِتْلَةِ وَقُبْحَ الْمُثْلَةِ وَخُبْثَ السَّريرَةِ وَلُؤْمَ الْغَلَبَةِ، لا أَحَدَ أَوْلىٰ بِها مِنْكَ.

فَقالَ لَهُ ابْنُ زِيادٍ: يا عاقُّ يا شاقُّ، خَرَجْتَ عَلىٰ إِمامِكَ وَشَقَقْتَ عَصَا الْمُسْلِمينَ وَأَلْقَحْتَ الْفِتْنَةَ بَيْنَهُمْ.

فَقالَ لَهُ مُسْلِمٌ: كَذِبْتَ يَابْنَ زِيادٍ! إِنَّما شَقَّ عَصَا الْمُسْلِمينَ مُعاوِيَةُ وَابْنُهُ يَزيدُ، وَأَمَّا الْفِتْنَةُ فَإِنَّما أَلْقَحْتَها أَنْتَ وَأَبُوكَ زِيادُ بْنُ عُبَيْدٍ عَبْدِ بَني عِلاجٍ مِنْ ثَقيفٍ، وَأَنا أَرْجُو أَنْ يَرْزُقَني اللهُ الشَّهادَةَ عَلىٰ يَدَيْ شَرِّ بَرِيَّتِهِ.

«قسم یاد کرده‌ام که جز با حرّیّت و آزادگی از این دنیا نروم، حتی اگر مرگ را با شدت و سختی دریابم.

دوست ندارم که فریب و خدعه‌ای ببینم و مرا اسیر سازند و دوست ندارم که آب خنک و گوارا را با آب تلخ و گرم بیامیزم.

هر کس روزی در زندگی‌اش با بدی و شر مواجه می‌شود؛ اما من با شمشیر خود با شما می‌جنگم و ترسی از ضرر و زیان ندارم.»

۶۵ اسیر شدن حضرت مسلم

سربازان (محمدبن اشعث) فریاد برآوردند که: (ای مسلم!) کسی به تو دروغ نمی‌گوید و قصد حیله و نیرنگ به تو را ندارد.

مسلم به گفتار آنان اعتنایی ننمود، ولی در اثر کثرت زخم‌هایی که بر پیکر مطهرش وارد شده بود، توانش را از دست رفته می‌دید، در این هنگام سربازان عبیداللّٰه بر او حمله آوردند، یکی از سربازان نیزه‌ای را از پشت سر مسلم بر او پرتاب کرد که او (در اثر برخورد نیزه بر پشتش) بر زمین افتاد و آنها او را اسیر نمودند.

۶۶ ابن زیاد امیر من نیست!

سربازان محمدبن اشعث، **مسلم** را دستگیر کرده و مسلم را به مجلس ابن زیاد بردند. (مسلم هنگامی که بر ابن زیاد وارد شد به او اعتنایی نکرده و) سلام ننمود، یکی از گماشتگان ابن زیاد خطاب به او گفت: به امیر سلام کن!

مسلم گفت: خاموش! وای بر تو! او امیر من نیست!

ابن زیاد گفت: ایرادی ندارد، تو چه سلام کنی و چه سلام نکنی، سرانجامت مرگ است!

مسلمعلیه‌السلام گفت: «کشته شدن فردی مثل من به دست تو امری غریب نیست؛ زیرا که بوده‌اند مردمانی پست‌تر از تو که نیک‌تر از مرا کشته‌اند، در ثانی؛ تو در سوء قتل و عمل قبیحِ مثله نمودن و خباثت باطن و پستی فطرت در حال ظفر؛ گوی سبقت را از همگان ربوده‌ای و هیچ کس در این کارها به پای تو نمی‌رسد!.»

فَقالَ ابْنُ زِيادٍ: مَنَّتْكَ نَفْسُكَ أَمْراً أَحالَ اللهُ دُونَهُ، وَجَعَلَهُ لِأَهْلِهِ.

فَقالَ لَهُ مُسْلِمٌ: وَمَنْ أَهْلُهُ يَابْنَ مَرْجانَةَ؟

فَقالَ: أَهْلُهُ يَزِيدُ بْنُ مُعاوِيَةَ.

فَقالَ مُسْلِمٌ: اَلْحَمْدُ للهِ، رَضِينا بِاللهِ حَكَماً بَيْنَنا وَبَيْنَكُمْ.

فَقالَ لَهُ ابْنُ زِيادٍ: أَتَظُنُّ أَنَّ لَكَ فِي الْأَمْرِ شَيْئاً؟

فَقالَ لَهُ مُسْلِمٌ: وَاللهِ ما هُوَ الظَّنُّ وَلٰكِنَّهُ الْيَقِينُ.

فَقالَ ابْنُ زِيادٍ: أَخْبِرْني يا مُسْلِمُ! لِماذا أَتَيْتَ هٰذَا الْبَلَدَ وَأَمْرُهُمْ مُلْتَئِمٌ، فَشَتَّتْتَ أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ وَفَرَّقْتَ كَلِمَتَهُمْ؟

فَقالَ مُسْلِمٌ: ما لِهٰذا أَتَيْتُ، وَلٰكِنَّكُمْ أَظْهَرْتُمُ الْمُنْكَرَ وَدَفَنْتُمُ الْمَعْرُوفَ، تَأَمَّرْتُمْ عَلَى النّاسِ بِغَيْرِ رِضىً مِنْهُمْ، وَحَمَلْتُمُوهُمْ عَلىٰ غَيْرِ ما أَمَرَكُمُ اللهُ بِهِ، وَعَمِلْتُمْ فيهِمْ بِأَعْمالِ كِسْرىٰ وَقَيْصَرٍ، فَأَتَيْناهُمْ لِنَأْمُرَ فيهِمْ بِالْمَعْرُوفِ وَنَنْهىٰ عَنِ الْمُنْكَرِ، وَنَدْعُوهُمْ إِلىٰ حُكْمِ الْكِتابِ وَالسُّنَّةِ، وَكُنّا أَهْلَ ذٰلِكَ كَما أَمَرَ رَسُولُ اللهِ صلّى الله عليه وآله وسلّم.

فَجَعَلَ ابْنُ زِيادٍ يَشْتِمُهُ وَيَشْتِمُ عَلِيّاً وَالْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ عليهم السلام. فَقالَ لَهُ مُسْلِمٌ: أَنْتَ وَأَبُوكَ أَحَقُّ بِالشَّتيمَةِ، فَاقْضِ ما أَنْتَ قاضٍ يا عَدُوَّ اللهِ!

۶۷ ـ فَأَمَرَ ابْنُ زِيادٍ، بُكَيْرَ بْنَ حَمْرانَ أَنْ يَصْعَدَ بِهِ إِلىٰ أَعْلَى الْقَصْرِ فَيَقْتُلَهُ، فَصَعِدَ بِهِ وَهُوَ يُسَبِّحُ اللهَ تَعالىٰ وَيَسْتَغْفِرُهُ وَيُصَلّي عَلىٰ

ابن زیاد گفت: ای منفور سرکش! با امام خویش مخالفت نموده‌ای و اتحاد مسلمین را از میان برده‌ای و آشوب و فتنه را به راه انداخته‌ای!

مسلم گفت: «ای ابن زیاد! (بدان که) اتحاد مسلمانان به وسیله **معاویه** و پسرش **یزید** از هم پاشید و بنیانگزاران فتنه تو و پدرت، «**زیادبن عبید**» که یکی از بردگان بنی‌علاج از قبیلهٔ ثقیف بود، هستید و آرزوی من این است که خداوند به دست بدترین خلقش، شهادت را روزی من گرداند.»

ابن زیاد گفت: (دیدی که آرزویت، جامه واقعیت نپوشید؛ زیرا تو در آرزوی چیزی بودی که خداوند آن را برنیاورد و (شهادت تو را) به دست اهلش داد!

مسلم گفت: «ای پسر مرجانه! چه کسی شایستگی (کشتن مرا) دارد؟»

ابن زیاد گفت: **یزید** پسر **معاویه**!

مسلم گفت: «شکر و سپاس مخصوص خداست و ما رضایت می‌دهیم که خداوند داور و حاکم میان من و شمایان باشد.»

ابن زیاد گفت: آیا فکر کردی که در این خلافت و امارت ما، تو نیز سهیمی؟

مسلم گفت: «نه فقط گمان، بلکه به خدا سوگند که یقین دارم.»

ابن زیاد گفت: (ای مسلم!) چرا به کوفه آمدی و امنیت شهر را به هم ریختی و (بین مسلمانان) تفرقه انداختی؟

مسلم گفت: قصد و نیت من این نبود؛ اما چون شما مروج و آشکارکنندهٔ زشتی‌ها و محوکنندهٔ نیکی‌ها بودید و بدون رضایت مردم، حاکم و امیر بر آنان شدید و آنها را وادار به اموری کردید که بر خلاف دستورات الهی بود و چونان پادشاهان ایران و روم رفتار کردید، ما (نیز) آمدیم که مردم را امر به معروف نماییم و آنان را از کارهای زشت باز داریم و به اطاعت از فرامین قرآن دعوت نموده و راه و روش نبوی را اجرا کنیم و در خویشتن این شایستگی را نیز دیدیم.»

ابن زیاد (که بسیار خشمناک شده بود) شروع کرد به دشنام و ناسزاگویی به امام علی‌علیه‌السلام، و امام حسن و حسین‌علیهما‌السلام، **مسلم** گفت: «تو و پدرت به ناسزا و دشنام سزاوارترید! هرچه می‌خواهی بکن ای دشمن خدا!»

۶۷ شهادت حضرت مسلم‌علیه‌السلام

ابن زیاد به «**بکربن حمران**» فرمان داد که مسلم را بالای قصر حکومتی ببرد و او را بکشد! مسلم پیوسته مشغول تسبیح خداوند و استغفار و نثار درود بر پیامبر بود که

نَبِيِّهِ ﷺ فَضَرَبَ عُنُقَهُ وَنَزَلَ وَهُوَ مَذْعُورٌ.

فَقالَ لَهُ ابْنُ زِيادٍ: ما شَأْنُكَ؟

فَقالَ: أَيُّهَا الْأَميرُ! رَأَيْتُ ساعَةَ قَتْلِهِ رَجُلاً أَسْوَدَ سَيِّئَ الْوَجْهِ حِذائي عاضّاً عَلىٰ إِصْبِعِهِ ـ أَوْ قالَ عَلىٰ شَفَتِهِ ـ فَفَزِعْتُ مِنْهُ فَزَعاً لَمْ أَفْزَعْهُ قَطُّ. فَقالَ لَهُ ابْنُ زِيادٍ (لَعْنَةُ اللهِ عَلَيْهِ): لَعَلَّكَ دَهِشْتَ.

٦٨ ـ ثُمَّ أُمِرَ بِهانِي بْنِ عُرْوَةَ لِيُقْتَلَ، فَجَعَلَ يَقُولُ: وامَذْحَجاهُ! وَأَيْنَ مِنّي مَذْحَجٌ؟ واعَشيرَتاهُ! وَأَيْنَ مِنّي عَشيرَتي؟

فَقالُوا لَهُ: مُدَّ عُنُقَكَ!

فَقالَ لَهُمْ: وَاللهِ ما أَنا بِها سَخِيٌّ، وَما كُنْتُ لِأُعينَكُمْ عَلىٰ نَفْسي.

فَضَرَبَهُ غُلامٌ لِعُبَيْدِ اللهِ بْنِ زِيادٍ يُقالُ لَهُ «رَشيدٌ» فَقَتَلَهُ.

٦٩ ـ وَفي قَتْلِ مُسْلِمٍ وَهانِي يَقُولُ عَبْدُ اللهِ بْنُ زُبَيْرٍ الْأَسَدِيُّ، ـ وَيُقالُ إِنَّها لِلْفَرَزْدَقِ، وَقالَ بَعْضُهُمْ: إِنَّها لِسُلَيْمانِ الْحَنَفِيِّ ـ:

فَإِنْ كُنتِ لا تَدْرينَ ما الْمَوْتُ فَانْظُري
إِلىٰ هانِئٍ فِي السُّوقِ وَابْنِ عَقيلِ

إِلىٰ بَطَلٍ قَدْ هَشَّمَ السَّيفُ وَجْهَهُ
وَآخَرَ يَهْوي مِنْ طِمارٍ قَتيلِ

أَصابَهُما فَرْخُ بَغِيٍّ فَأَصْبَحا
أَحاديثَ مَنْ يَسْري بِكُلِّ سَبيلِ

«بکربن حمران» سر او را از تنش جدا کرد.

«بکربن حمران» (پس از آن که این جنایت را مرتکب شد) با حالت ترس و وحشت از بام قصر پایین آمد، ابن زیاد (که این حالت او را دید) به او گفت: ای بکر! آیا اتفاقی افتاده؟

بکر گفت: ای امیر! هنگامی که سر از تن مسلم جدا نمودم، مردی سیاه چهره و بد صورت را در برابر خود دیدم که انگشت به دندان می‌گزید ـ یا گفت لب به دندان می‌گزید ـ از دیدن او به حدی ترسیدم که تا کنون در عمرم این چنین نترسیده بودم.

ابن‌زیاد ـ که لعنت خدا بر او باد ـ گفت: شاید از کشتن مسلم، هراسی در دل نموده‌ای؟

۶۸ شهادت هانی

سپس (ابن زیاد) فرمان داد که هانی (را که در حال اسارت در یکی از اطاق‌های قصر بود) را خارج نمایند و او را نیز بکشند، **هانی** پیوسته می‌گفت: «ای قبیله مذحج! کجایید که به فریاد من برسید! ای خاندان و نزدیکان من! کجا هستید که به داد من برسید!؟» شخصی که مأمور کشتن او بود، گفت: (هانی!) گردنت را برای شمشیر زدن کشیده نگاه‌دار!

هانی گفت: «به خدا سوگند، من در بخشش و بذل جان خویش سخاوت به خرج نمی‌دهم و شما را بر کشتن خودم کمک و یاری نمی‌دهم.»

یکی از غلامان ابن زیاد که نامش **رشید** بود، هانی را به قتل رسانید.

۶۹ مرثیه‌ای بر شهادت مسلم و هانی

«**عبداللّٰه‌بن زبیر اسدی**» مرثیه‌ای بر شهادت مسلم و هانی به این مضامین سرود و عده‌ای گفته‌اند که این اشعار متعلق به «**فرزدق**» است و عده‌ای دیگر شاعر این مرثیه را «**سلیمان حنفی**» می‌دانند:

«اگر خبر نداری که مرگ چگونه است، پس به بازار کوفه بنگر و **هانی** و **مسلم‌بن عقیل** را ببین.

همان مرد شجاعی که به وسیلهٔ عصای ابن زیاد صورتش را مجروح کردند و بزرگمرد دیگر که از بالای قصر حکومتی سرنگون شد.

ابن زیاد ستمگر پلید ایشان را در چنگال خود گرفت و صبح فردای آن روز

تَرَىٰ جَسَداً قَدْ غَيَّرَ الْمَوْتُ لَوْنَهُ
وَنَضْحَ دَمٍ قَدْ سَالَ كُلَّ مَسِيلِ
فَتىً كَانَ أَحْيىٰ مِنْ فَتاةٍ حَيِيَّةٍ
وَأَقْطَعَ مِن ذي شَفْرَتَيْنِ صَقيلِ
أَيَرْكَبُ أَسْماءُ الْهَماليجَ آمِناً
وَقَدْ طَلِبَتْهُ مَذْحَجُ بِذُحُولِ
تَطُوفُ حَوالَيْهِ مُرَادٌ وَكُلُّهُمْ
عَلى رَقْبَةٍ مِنْ سائِلٍ وَمَسُولِ
فَإِنْ أَنْتُمُ لَمْ تَثْأَرُوا بِأَخيكُمْ
فَكُونُوا بَغايا أُرْضِيَتْ بِقَليلِ

٧٠ ـ قالَ الرّاوي:

وَكَتَبَ عُبَيْدُاللهِ بْنُ زِيادٍ بِخَبَرِ مُسْلِمٍ وَهانِي إِلىٰ يَزيدِ بْنِ مَعاوِيَةَ، فَأَعادَ الْجَوابَ إِلَيْهِ يَشْكُرُهُ فيهِ عَلىٰ فِعالِهِ وَسَطْوَتِهِ وَيُعَرِّفُهُ أَنْ قَدْ بَلَغَهُ تَوَجُّهُ الْحُسَيْنِ عليه السلام إِلىٰ جِهَتِهِ، وَيَأْمُرُهُ عِنْدَ ذٰلِكَ بِالْمُؤاخَذَةِ وَالْاِنْتِقامِ وَالْحَبْسِ عَلَى الظُّنُونِ وَالْأَوْهامِ.

٧١ ـ وَكانَ قَدْ تَوَجَّهَ الْحُسَيْنُ عليه السلام مِنْ مَكَّةَ يَوْمَ الثُّلاثاءِ لِثَلاثٍ مَضَيْنَ مِنْ ذِي الْحِجَّةِ، ـ وَقيلَ يَوْمَ الْأَرْبَعاءِ لِثَمانٍ مَضينَ مِنْ ذِي الْحِجَّةِ ـ سَنَةَ سِتّينَ مِنَ الْهِجْرَةِ قَبْلَ أَنْ يَعْلَمَ بِقَتْلِ مُسْلِمٍ، لِأَنَّهُ عليه السلام خَرَجَ مِنْ مَكَّةَ فِي الْيَوْمِ الَّذي قُتِلَ فيهِ مُسْلِمٌ (رِضْوانُ اللهِ تَعالىٰ عَلَيْهِ).

سخنشان، سخن روز مردم شد.

پیکری را بنگر که رنگش پس از مرگ دگرگون شده و خونی که در هر جا چونان سیل جاری گشته است.

جوانمرد و با حیایی که حیای او از حیای زنان بیشتر و (در هنگامه جنگ) از شمشیر صیقل خوردهٔ دو لبه برانتر بود.

«اسماءبن خارجه» (کسی که هانی را نزد عبیداللّٰه برد) چگونه می‌تواند از این پس با امنیت سوار بر اسب شود، در حالی که قبیلهٔ مذحج خونخواه هانی‌اند؟

طایفهٔ مراد در گرد هانی طواف می‌نمودند و از او مراقبت می‌کردند، و جویای احوال او بودند.

ای قبیلهٔ مراد! اگر شما خونبهای هانی را نستانید، همچون زنان هرجایی و زنا پیشه که به پول اندکی قانع‌اند، زبونید.»

۷۰ نامه انتقام

راوی گفت: ابن زیاد خبر شهادت **«هانی‌بن عروه»** و **حضرت مسلم** را در ضمن نامه‌ای به **یزید** اطلاع داد، **یزید** (پس از قرائت این نامه) پاسخش را با تشکر از عمل وی و ستودن سختگیری‌اش داده و اضافه نمود که: اخبار واصله حکایت از آن دارد که **حسین**علیه‌السلام آهنگ کوفه نموده، پس کاملاً سختگیری نما (و اوضاع را کنترل کن) و به هر کس که ظن و توهم مخالفت و سرپیچی بردی، زندانی‌اش کن و از او انتقام بگیر!

۷۱ خروج سیدالشهداء از مکه

امام حسینعلیه‌السلام در روز **سه شنبه، سوم ماه ذی‌الحجه**، یا به قولی دیگر در روز **چهارشنبه هشتم ذی‌الحجه** سال ۶۰ هجری از مکه خارج شد، خبر شهادت حضرت مسلم هنوز به آن حضرت نرسیده بود؛ زیرا درست در همان روزی که حسین علیه‌السلام از مکه خارج شد، مسلم به شهادت رسید.

٧٢ ـ وَرُوِيَ أَنَّهُ عليه السلام لَمّا عَزَمَ عَلَى الْخُرُوجِ إِلَى الْعِراقِ، قامَ خَطيباً فَقالَ:

«اَلْحَمْدُ للهِ ما شاءَ اللهُ وَلا قُوَّةَ إِلّا بِاللهِ وَصَلَّى اللهُ عَلىٰ رَسُولِهِ وَسَلَّمَ.

خُطَّ الْمَوْتُ عَلىٰ وُلْدِ آدَمَ مَخَطَّ الْقِلادَةِ عَلىٰ جيدِ الْفَتاةِ، وَما أَوْلَهَني إِلىٰ أَسْلافي، اِشْتِياقَ يَعْقُوبَ إِلىٰ يُوسُفَ، وَخيرَ لي مَصْرَعٌ أَنَا لاقيهِ.

كَأَنّي بِأَوْصالي تُقَطِّعُها عُسْلانُ الْفَلَواتِ بَيْنَ النَّواويسِ وَكَرْبَلاءَ فَيَمْلَأَنَ مِنّي أَكْراشاً جَوْفاً، وَأَجْرِبَةً سُغْباً.

لا مَحيصَ عَنْ يَوْمٍ خُطَّ بِالْقَلَمِ، رِضَى اللهِ رِضانا أَهْلَ الْبَيْتِ، نَصْبِرُ عَلىٰ بَلائِهِ، وَيُوَفّينا أُجُورَ الصّابِرينَ.

لَنْ تَشُذَّ عَنْ رَسُولِ اللهِ صلى الله عليه وآله وسلم لُحْمَتُهُ وَهِيَ مَجْمُوعَةٌ لَهُ في حَظيرَةِ الْقُدْسِ، تَقِرُّ بِهِمْ عَيْنُهُ، وَيُنْجِزُ بِهِمْ وَعْدَهُ، مَنْ كانَ باذِلاً فينا مُهْجَتَهُ وَمُوَطِّناً عَلىٰ لِقاءِ اللهِ نَفْسَهُ؛ فَلْيَرْحَلْ مَعَنا، فَإِنّي راحِلٌ مُصْبِحاً إِنْ شاءَ اللهُ تَعالىٰ».

٧٣ ـ وَرَوىٰ أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ جَريرٍ الطَّبَرِيُّ الإِمامِيُّ في كِتابِ «دَلائِلُ الْإِمامَةِ» قالَ: حَدَّثَنا أَبُو مُحَمَّدٍ سُفْيانُ بْنُ وَكيعٍ عَنْ أَبيهِ وَكيعٍ عَنِ الْأَعْمَشِ قالَ:

قالَ لي أَبُو مُحَمَّدٍ الْواقِدِيُّ وَزُرارَةُ بْنُ خَلَجٍ: لَقينَا الْحُسَيْنَ بْنَ

۷۲ خطبه پرشور حسین علیه السلام

امام حسین علیه السلام آن هنگام که آهنگ خروج از مکه را نمود، به پا خاست و (خطبهٔ پرشوری خواند و) فرمود:

«حمد و سپاس مخصوص پروردگار است، خدایی که آنچه را که اراده کند عملی می‌سازد و نیرویی جز نیروی خداوند نیست. درود خداوند بر رسول گرامی او باد.

خط مرگ چونان اثر گردنبند در گردن دختران جوان، بر فرزندان آدم مسلّم است. من به دیدار (اجداد و) گذشتگانم آن چنان مشتاقم که یعقوب (ع) به دیدار یوسف (ع) اشتیاق داشت، **قتلگاهی** برای من مهیا گشته است که من می‌بایست بدان جا بروم.

گویا می‌نگرم که درندگان بیابان در سرزمینی میان **نواویس و کربلا**، اعضای بدن مرا از هم پاره می‌کنند و می‌درند تا بدینوسیله شکم‌های گرسنه خویش را از من سیر نمایند.

آری! راه گریزی از سرنوشت محتوم نیست. آنچه که خداوند بدان راضی هستم باشد، ما نیز به آن راضی‌ایم و در مقابل بلاهایی که بر ما می‌رسد صبوریم، و خداوند نیز بهترین پاداش صابران را به ما خواهد داد.

هرگز پارهٔ تن رسول خدا صلی الله علیه و آله از او جدا نخواهند شد و ما در بهشت در کنار آن حضرت (ص) خواهیم بود تا چشمان آن حضرت با دیدن ما روشن شود و به این وسیله وعدهٔ الهی رنگ تحقق به خود گیرد، من صبح فردا از مکه عزیمت خواهم نمود، هر کس خواستار آن است که در راه من خون خویش را نثار کند و مهیای سفر است، همراه من کوچ کرده و بیاید.»

۷۳ دل‌شان با تو، شمشیرهایشان علیه تو

روایت شده از «**ابوجعفر محمدبن جریر طبری امالی**» در کتاب «**دلائل الامامه**» که: «ابو محمد سفیان‌بن وکیع» از پدر خود «وکیع» و او از «اعمش» نقل کرده است که:

«**ابو محمد واقدی**» و «**زرارةبن خلج**» گفتند: قبل از آن که امام حسین علیه السلام به سوی عراق عزیمت کند، ما به ملاقات ایشان رفتیم و از سست‌عهدی مردم کوفه به آن

عَلِيٍّ عليه السلام قَبْلَ أَنْ يَخْرُجَ إِلَى الْعِراق بِثَلاثَةٍ، فَأَخْبَرْناهُ ضَعْفَ النّاسِ بِالْكُوفَةِ وَأَنَّ قُلُوبَهُمْ مَعَهُ، وَسُيُوفَهُمْ عَلَيْهِ.

فَأَوْمَأَ بِيَدِهِ نَحْوَ السَّماءِ فَفُتِحَتْ أَبْوابُ السَّماءِ وَنَزَلَتِ الْمَلائِكَةُ عَدَداً لا يُحْصيهِمْ إِلَّا اللهُ عَزَّوَجلَّ. فَقالَ: لَوْلا تَقارُبُ الْأَشْياءِ وَحُبُوطُ الْأَجَرِ لَقاتَلْتُهُمْ بِهؤُلاءِ، وَلٰكِنّي أَعْلَمُ يَقيناً أَنَّ هُناكَ مَصْرَعي وَمَصارِعَ أَصْحابي، لا يَنْجُو مِنْهُمْ إِلّا وَلَدي عَلِيٌّ عليه السلام.

۷۴ ـ وَرَوىٰ مُعَمَّرُ بْنُ الْمُثَنّىٰ في مَقْتَلِ الْحُسَيْنِ عليه السلام، فَقالَ ما هٰذا لَفْظُهُ:

فَلَمّا كانَ يَوْمُ التَّرْوِيَةِ قَدِمَ عُمَرُ بْنُ سَعْدِ بْنِ أَبي وَقّاصٍ إِلىٰ مَكَّةَ في جُنْدٍ كَثيفٍ؛ قَدْ أَمَرَهُ يَزيدُ أَنْ يُناجِزَ الْحُسَيْنَ الْقِتالَ إِنْ هُوَ ناجَزَهُ، أَوْ يُقاتِلَهُ إِنْ قَدِرَ عَلَيْهِ.

فَخَرَجَ الْحُسَيْنُ عليه السلام يَوْمَ التَّرْوِيَةِ.

۷۵ ـ وَرُوِيَ مِنْ كِتابٍ أَصْلٍ لِأَحْمَدَ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عُمَرَ بْنِ يَزيدَ الثِّقَةِ، وَعَلَى الْأَصْلِ أَنَّهُ كانَ لِمُحَمَّدِ بْنِ داوُدَ الْقُمّيِّ، بِالْإِسْنادِ عَنْ أَبي عَبْدِاللهِ عليه السلام قالَ: سارَ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَنَفِيَّةِ إِلَى الْحُسَيْنِ في اللَّيْلَةِ الَّتي أَرادَ الْخُرُوجَ في صَبيحَتِها عَنْ مَكَّةَ فَقالَ لَهُ: «يا أَخي! إِنَّ أَهْلَ الْكُوفَةِ مَنْ قَدْ عَرَفْتَ غَدْرَهُمْ بِأَبيكَ وَأَخيكَ وَقَدْ خِفْتُ أَنْ يَكُونَ حالُكَ كَحالِ مَنْ مَضىٰ، فَإِنْ رَأَيْتَ أَنْ تُقيمَ فَإِنَّكَ أَعَزُّ مَنْ في الْحَرَمِ وَأَمْنَعُهُ.

فَقالَ: يا أَخي! قَدْ خِفْتُ أَنْ يَغْتالَني يَزيدُ بْنُ مُعاوِيَةَ في الْحَرَمِ فَأَكُونَ الَّذي يُسْتَباحُ بِهِ حُرْمَةُ هٰذَا الْبَيْتِ.

حضرت خبر دادیم و به او گفتیم: دل‌های کوفیان با شماست؛ اما شمشیرهایشان علیه شما!

آن حضرت پس از شنیدن سخنان ما، اشاره به آسمان کرد، در این حال درهای آسمان گشوده شد، و عدّهٔ زیادی از ملائکه که تعداد آن‌ها را جز خدا کسی نمی‌داند، پایین آمدند، امام علیه السلام فرمودند: «اگر تقدیر و مشیّت الهی اینگونه نبود که چیزهایی نزدیک هم شوند و زمان شهادت من نزدیک نگشته باشد، به کمک این ملائکه با این مردم می‌جنگیدم؛ اما من یقین دارم که قتلگاه من و اصحاب من در کربلاست و غیر از علی، فرزندم، هیچ کس نجات نخواهد یافت!»

۷۴ خروج از مکه در روز ترویه

از «معمربن مثنی» در کتاب «مقتل الحسین» روایت شده است که: روز ترویه بود که «عمروبن سعدبن ابی‌وقاص (ابن سعد)» همراه لشکر عظیمی وارد مکه شد، او از سوی یزید مأمور شده بود که اگر امام حسین علیه السلام جنگ را شروع کرد، او نیز با حسین علیه السلام به مقابله بپردازد و اگر در خود این توان و نیرو را دید، خود آغازگر جنگ باشد.

امام حسین علیه السلام در همان روز ترویه از مکه خارج شد.

۷۵ شکسته شدن حرمت حرم

در کتاب اصل «احمدبن حسین‌بن عمربن بریدة» ـ که او راوی معتمدی است ـ این‌گونه روایت شده که او از اصل «محمدبن داوود قمی» نقل کرده که امام صادق علیه السلام فرمودند: «شبی که در صبح فردایش امام عزم خروج از مکه را نموده بود، «محمدبن حنفیه» خدمت امام رسیده و گفت: برادر جان! تو خود آگاهی که مردم کوفه با پدر و برادرت (چه رفتاری کردند و) چه حیله و نیرنگی به کار بردند. ترس من از این است که تو نیز دچار سرنوشت پدر و برادرت گردی، اگر قصد ماندن و اقامت در مکه را نمایی، تو باعزت‌ترین مردم در این حرمی و هیچ کس نمی‌تواند به تو تعرّض کند.

امام علیه السلام فرمودند: «برادرم! می‌ترسم که یزیدبن معاویه، مرا غافلگیر کرده و به قتل برساند و با کشتن من حرمت حرم الهی شکسته شود!»

محمدبن حنفیه گفت: اگر از این جهت بیمناکی به یمن یا به بیابان‌های اطراف

فَقالَ لَهُ ابْنُ الْحَنَفِيَّةِ : فَإِنْ خِفْتَ ذٰلِكَ ، فَصِرْ إِلَى الْيَمَنِ أَوْ بَعْضِ نَواحِي الْبَرِّ فَإِنَّك أَمْنَعُ النّاسِ بِهِ وَلا يَقْدِرُ عَلَيْكَ أَحَدٌ .

فَقالَ : أَنْظُرُ فيما قُلْتَ .

۷۶ ـ فَلَمّا كانَ السَّحَرُ ، اِرْتَحَلَ الْحُسَيْنُ عليه السلام فَبَلَغَ ذٰلِكَ ابْنَ الْحَنَفِيَّةِ فَأَتاهُ فَأَخَذَ زِمامَ ناقَتِهِ الَّتي رَكِبَها ، فَقالَ لَهُ : يا أَخي! أَلَمْ تَعِدْني النَّظَرَ فيما سَأَلْتُكَ؟

قالَ : بَلىٰ .

قالَ : فَما حَداكَ عَلَى الْخُرُوجِ عاجِلاً؟

فَقالَ : أَتاني رَسُولُ اللهِ صلى الله عليه وآله وسلم بَعْدَما فارَقْتُكَ ، فَقالَ : يا حُسَيْنُ ! اُخْرُجْ فَإِنَّ اللهَ قَدْ شاءَ أَنْ يَراكَ قَتيلاً .

فَقالَ لَهُ ابْنُ الْحَنَفِيَّةِ : إِنّا لِلّهِ وَإِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ ، ثُمَّ قالَ لَهُ : فَما مَعْنىٰ حَمْلِكَ هٰؤُلاءِ النِّساءَ مَعَكَ وَأَنْتَ تَخْرُجُ عَلىٰ مِثْلِ هٰذِهِ الْحالِ؟

قالَ : فَقالَ لَهُ : قَدْ قالَ لي : إِنَّ اللهَ قَدْ شاءَ أَنْ يَراهُنَّ سَبايا.

وَسَلَّمَ عَلَيْهِ وَمَضىٰ.

۷۷ ـ وَذَكَرَ مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ الْكُلَيْنِيُّ في كِتابِ «الرَّسائِلُ» عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيىٰ ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ الْحُسَيْنِ ، عَنْ أَيُّوبَ بْنِ نُوحٍ ، عَنْ صَفْوانَ ، عَنْ مَرْوانِ ابْنِ إِسْماعيلَ ، عَنْ حَمْزَةِ بْنِ حَمْرانَ ، عَنْ أَبي عَبْدِ اللهِ عليه السلام قالَ : ذَكَرْنا خُرُوجَ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَتَخَلُّفَ ابْنِ الْحَنَفِيَّةِ عَنْهُ.

فَقالَ أَبُو عَبْدِاللهِ عليه السلام : «يا حَمْزَةُ! إِنّي سَأُحَدِّثُكَ بِحَديثٍ لا تَسْأَلْ

پناه ببر؛ تا هم محفوظ باشی و هم دست یزید از تو کوتاه شود.

امام علیه السلام فرمودند: «من در این زمینه باید فکر نمایم!»

۷۶ خدا می‌خواهد تو را کشته ببیند!

سحرگاه آن شب، امام حسین علیه السلام عزم رفتن نمود، هنگامی که خبر رفتن امام حسین علیه السلام به گوش محمدبن حنفیه رسید، (شتابان) آمد و مهار شتری که حضرت بر آن سوار بود را گرفت و عرض کرد: (برادرجان!) آیا تو نگفتی که درباره سخنان من فکر خواهی کرد؟

امام علیه السلام فرمودند: «آری!»

محمد گفت: پس چرا این همه شتاب و عجله در رفتن می‌نمایی؟

حضرت فرمودند: «هنگامی که تو از پیشم رفتی، رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد من آمدند و فرمودند: «حسین جان! (از مکه) خارج شو (و به سوی عراق برو) **زیرا که خداوند می‌خواهد تو را کشته ببیند.**»

محمدبن حنفیه گفت: **اِنّا لِلّٰهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ**؛ پس اگر به نیت کشته شدن می‌روی، زنان و کودکانت را چرا می‌بری؟

امام علیه السلام فرمودند: «رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمودند: «اراده خداوند بر این تعلق گرفته که خاندان مرا اسیر و گرفتار ببیند.»

امام علیه السلام پس از گفتن این سخنان، با محمد بن حنفیه وداع نموده و حرکت کرد.

۷۷ رسیدن به فوز عظیم شهادت

«**محمدبن یعقوب کلینی**» در کتاب «**رسائل**» خویش از «**محمدبن یحیی**» و او از «**محمدبن حسین**» و او از «**ایوب‌بن نوح**» و او از «**صفوان**» و او از «**مروان‌بن اسماعیل**» و این شخص از «**حمزةبن حمران**» روایت کرده است که ما در نزد امام صادق علیه السلام صحبت از خروج امام حسین علیه السلام کردیم و در مورد ماندن محمدبن حنفیه در مدینه سؤال کردیم.

امام صادق علیه السلام فرمودند: «ای حمزه! حدیثی را بر تو عرضه می‌کنم که پس از آن دیگر نباید در این‌باره سؤالی بنمایی؟

هنگامی که امام حسین علیه السلام عزم حرکت نمود، دستور داد کاغذی برایش بیاورند

عَنْهُ بَعْدَ مَجْلِسِنا هٰذا.

إِنَّ الْحُسَيْنَ عليه السلام لَمّا فَصَلَ مُتَوَجِّهاً، أَمَرَ بِقِرْطاسٍ وَكَتَبَ:

«بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحيمِ»

مِنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ إِلىٰ بَني هٰاشِمٍ؛ أَمّا بَعْدُ: فَإِنَّهُ مَنْ لَحِقَ بي مِنْكُمُ اسْتَشْهَدَ. وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنّي، لَمْ يَبْلُغِ الْفَتْحَ، وَالسَّلامُ».

۷۸ ـ وَذَكَرَ الْمُفيدُ مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ النُّعْمانِ رحمه الله في كِتابِ «مَوْلِدُ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله وَمَوْلِدُ الْأَوْصِياءِ عليهم السلام» بِإِسْنادِهِ إِلىٰ أَبي عَبْدِاللهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصّادِقِ عليه السلام قالَ: «لَمّا سارَ أَبُو عَبْدِ اللهِ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ عليهما السلام مِنْ مَكَّةَ لِيَدخُلَ الْمَدينَةَ؛ لَقِيَهُ أَفْواجٌ مِنَ الْمَلائِكَةِ الْمُسَوِّمينَ وَالْمُرْدِفينَ في أَيْديهِمُ الْحِرابُ عَلىٰ نُجُبٍ مِنْ نُجُبِ الْجَنَّةِ فَسَلَّمُوا عَلَيْهِ وَقالُوا: يا حُجَّةَ اللهِ عَلىٰ خَلْقِهِ بَعْدَ جَدِّهِ وَأَبيهِ وَأَخيهِ! إِنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ أَمَدَّ جَدَّكَ رَسُولَ اللهِ صلى الله عليه وآله بِنا في مَواطِنَ كَثيرَةٍ، وَإِنَّ اللهَ أَمَدَّكَ بِنا.

فَقالَ لَهُمْ: «اَلْمَوْعِدُ حُفْرَتي وَبُقْعَتِي الَّتي أَسْتَشْهِدُ فيها وَهِيَ «كَرْبَلاءُ» فَإِذا وَرَدْتُها فَأْتُوني.»

فَقالُوا: يا حُجَّةَ اللهِ! إِنَّ اللهَ أَمَرَنا أَنْ نَسْمَعَ لَكَ وَنُطيعَ، فَهَلْ تَخْشىٰ مِنْ عَدُوٍّ يَلْقاكَ فَنَكُونَ مَعَكَ؟

فَقالَ: لا سَبيلَ لَهُمْ عَلَيَّ وَلا يَلْقُوني بِكَريهَةٍ حَتّىٰ أَصِلَ إِلىٰ بُقْعَتي.

۷۹ ـ وَأَتَتْهُ أَفْواجٌ مِنْ مُؤْمِني الْجِنِّ، فَقالُوا لَهُ: يا مَوْلانا! نَحْنُ شيعَتُكَ وَأَنْصارُكَ، فَمُرْنا بِما تَشاءُ، فَلَوْ أَمَرْتَنا بِقَتْلِ كُلِّ عَدُوٍّ لَكَ وَأَنْتَ

و در آن نوشت:

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان

«نامه‌ای از حسین پسر علی به بنی‌هاشم، اما بعد، امروز هرکس همراه من بیاید به (فوز عظیم) شهادت می‌رسد و هر کس تخلف نماید، به پیروزی نخواهد رسید. والسلام.»

۷۸ ملاقات فرشتگان با حسین علیه السلام

«**شیخ مفید محمدبن محمد نعمان**» (که خدایش از او خوشنود باد) در کتاب «**مولدالنبی و مولد الاوصیاء**» با اسناد خویش از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمودند: «هنگامی که امام حسین علیه السلام قصد خروج از مکه را نمود، دسته‌های بسیاری از ملائکه در حالی که در صفوف آراسته و همگی مسلح و سوار بر اسبان بهشتی بودند، خدمت امام حسین علیه السلام رسیدند، پس از عرض سلام، گفتند: «ای کسی که پس از جدّ و پدرت حجت خدا بر خلقی! همانا که خداوند جد بزرگوارت (پیامبر صلی الله علیه و آله) را در بسیاری از جنگ‌هایش به وسیله ما کمک و یاری داد و حال نیز ما را به کمک و یاری تو فرستاده است.»

امام حسین علیه السلام فرمودند: «میعادگاه من با شما در گودالی است که سرانجام در آن به شهادت خواهم رسید و آن، همان **سرزمین کربلا** می‌باشد، هنگامی که به آن سرزمین رسیدم، شما نزد من بیایید.»

آنها گفتند: «خداوند به ما امر فرموده که فرمانبر تو باشیم پس اگر از دشمنانت می‌ترسی تو را همراهی می‌کنیم.»

امام علیه السلام فرمودند: «تا هنگامی که من به آن سرزمین نرسیده‌ام، کسی نمی‌تواند آسیبی به من بزند.»

۷۹ کربلا مأمن شیعیان من است!

سپس گروه‌ها و دسته‌هایی از اجنهٔ مؤمن خدمت امام حسین علیه السلام آمده و گفتند: «ای سید و مولای ما! ما از شیعیان و یاران توایم، هر فرمانی که می‌خواهی صادر کن. اگر اکنون فرمان دهی که تمامی دشمنانت را از بین ببریم، بدون آن که حرکتی نمایی، این کار را انجام خواهیم داد.»

بِمَكانِكَ ؛ لَكَفَيْناكَ ذٰلِكَ.

فَجَزّاهُمْ خَيْراً ، وَقالَ لَهُمْ: أَمَا قَرَأْتُمْ كِتابَ اللهِ الْمُنْزَلَ عَلىٰ جَدّي رَسُولِ اللهِ ﷺ في قَوْلِهِ تَعالىٰ : ﴿ قُلْ لَوْ كُنْتُمْ في بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلىٰ مَضاجِعِهِمْ؟ ﴾

فَإِذاً أَقَمْتُ في مَكاني فَبِمَ يُمْتَحَنُ هٰذَا الْخَلْقُ الْمَتْعُوسُ وَبِماذا يُخْتَبَرُونَ ؟ وَمَنْ ذا يَكُونُ ساكِنَ حَفْرَتي.

وَقَدِ اخْتارَهَا اللهُ تَعالىٰ لي يَومَ دَحَى الْأَرْضَ ، وَجَعَلَها مَعْقِلاً لِشيعَتِنا وَمُحِبّينا ؟ تُقْبَلُ فيها أَعْمالُهُمْ وَصَلَواتُهُمْ، ويُجابُ فيها دُعاؤُهُمْ، وَتَسْكُنُ شيعَتُنا ، فَتَكُونُ لَهُمْ أَماناً فِي الدُّنْيا وَفِي الْآخِرَةِ؟

وَلٰكِنْ تَحْضُرُونَ يَوْمَ السَّبْتِ وَهُوَ يَوْمُ عاشُوراءَ

(وَفي غَيْرِ هٰذِهِ الرِّوايَةِ يَوْمَ الْجُمُعَةِ) الَّذي في آخِرِهِ أُقْتَلُ ، وَلا يَبْقىٰ بَعْدي مَطْلُوبٌ مِنْ أَهْلي وَنَسَبي وَإِخْواني وَأَهْلِ بَيْتي ، وَيُسارُ بِرَأْسي إِلىٰ يَزيدِ بْنِ مُعاوِيَةِ (لَعَنَهُمَا اللهُ).

فَقالَتِ الْجِنُّ : نَحْنُ وَاللهِ يا حَبيبَ اللهِ وَابْنَ حَبيبِهِ! لَولا أَنَّ أَمْرَكَ طاعَةٌ وَأَنَّهُ لا يَجُوزُ لَنا مُخالَفَتُكَ ؛ لَخالَفْناكَ وَقَتَلْنا جَميعَ أَعْدائِكَ قَبْلَ أَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ .

فَقالَ لَهُمْ عليه السلام : وَنَحْنُ وَاللهِ أَقْدَرُ عَلَيْهِمْ مِنْكُمْ ﴿وَلٰكِنْ لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ﴾ .

٨٠ ـ ثُمَّ سارَ حَتّىٰ مَرَّ بِالتَّنْعيمِ فَلَقِيَ هُناكَ عيراً تَحْمِلُ هَدِيَّةً قَدْ بَعَثَ بِها

حضرت در حق ایشان دعا کرده و فرمودند: «خداوند به شما جزای خیر دهد! آیا نخوانده‌اید، در قرآنی که بر جدّم رسول خداﷺ نازل شد، خداوند می‌فرماید: «**قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلَ إِلىٰ مَضَاجِعِهِمْ**؛

ای پیامبر! به آنان بگو که اگر در خانه‌های خود نیز بمانید، کسانی که مرگ ایشان مقرر شده است (با پای خود) به سوی قتلگاه‌های خویش می‌روند.»

پس اگر من نیز در شهر و وطن خود بمانم، پس این مردم شقی و بدبخت با چه چیز امتحان شوند؟ و چه کسی در قبر من جای گیرد؟

خداوند آن روز که بساط زمین را می‌گستراند، کربلا را برای من انتخاب نمود و آن جا را مأمن و پناهگاه شیعیان و محبان من قرار داد. اعمال و نماز ایشان در آن جا مقبول و دعایشان قرین استجابت قرار می‌گیرد و **کربلا مسکن شیعیان من است** تا در دنیا و آخرت ایمن باشند.

اما شما روز شنبه که مصادف روز عاشورا است در آن جا حاضر شوید.»

در روایتی دیگر این‌گونه آمده که: «در روز جمعه نزد من بیایید که آن روز، روز عاشورا است و روزی است که من در عصر آن روز کشته می‌گردم و پس از کشته شدنم، دیگر دشمنانم به دنبال قتل کسی از خانواده و برادران و خاندان من نخواهند بود و سر بریدهٔ مرا نزد **یزیدبن معاویه** می‌فرستند.»

جنّیان گفتند: «ای دوست خدا! و ای پسر دوست خدا! اگر نبود که اطاعت تو لازم می‌باشد و ما نمی‌توانیم مخالفت اوامر تو را بنماییم، در این مورد مخالفت نموده و تمامی دشمنانت را قبل از آن که به تو دسترسی پیدا کنند از میان می‌بردیم.»

امامؑ فرمودند: «به خدا سوگند، من خودم بر انجام این کار از شما تواناترم؛ اما این آزمایشی است تا حجّت تمام شود، «**تا آنانی که هلاک می‌شوند با دلیلی روشن هلاک گردند و آنهایی که زنده می‌مانند نیز با بیّنه و دلیل واضح و روشن زنده بمانند.**»

۸۰ مصادره اموال قافله حکومتی

حضرت امام حسین (ع) پس از این سخنان به راه خود ادامه داد تا این که به منزلگاه «تنعیم» رسید، در این منزلگاه بود که امام به قافله‌ای برخورد که حامل هدیهٔ والی یمن

بُحَيْرُ بْنُ رَيْسانَ الْحِمْيَرِيُّ عامِلُ الْيَمَنِ إِلىٰ يَزيدِ بْنِ مُعاوِيَةَ، فَأَخَذَ الْهَدِيَّةَ لِأَنَّ حُكْمَ أُمُورِ الْمُسْلِمينَ إِلَيْهِ. وَ قالَ لِأَصْحابِ الْجِمالِ: «مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَنْطَلِقَ مَعَنا إِلَى الْعِراقِ؛ وَفَيْناهُ كِراهُ وَأَحْسَنّا صُحْبَتَهُ، وَمَنْ أَحَبَّ أَنْ يُفارِقَنا؛ أَعْطَيْناهُ كِراهُ بِقَدْرِ ما قَطَعَ مِنَ الطَّرِيقِ».

فَمَضىٰ مَعَهُ قَوْمٌ، وَامْتَنَعَ آخَرُونَ.

٨١ ـ ثُمَّ سارَ حَتّىٰ بَلَغَ «ذاتَ عِرْقٍ» فَلَقِيَ بِشْرَ بْنَ غالِبٍ وارِداً مِنَ الْعِراقِ فَسَأَلَهُ عَنْ أَهْلِها.

فَقالَ: خَلَّفْتُ الْقُلُوبَ مَعَكَ وَالسُّيُوفَ مَعَ بَني أُمَيَّةَ.

فَقالَ: صَدَقَ أَخُو بَني أَسَدٍ، إِنَّ اللهَ يَفْعَلُ ما يَشاءُ وَيَحْكُمُ ما يُرِيدُ.

٨٢ ـ قالَ الرّاوي:

ثُمّ سار حَتّىٰ نَزَلَ «الثَّعْلَبِيَّةَ» وَقْتَ الظَّهِيرَةِ فَوَضَعَ رَأْسَهُ فَرَقَدَ ثُمَّ اسْتَيْقَظَ، فَقالَ: قَدْ رَأَيْتُ هاتِفاً يَقُولُ: «أَنْتُمْ تَسيرُونَ وَالْمَنايا تُسْرِعُ بِكُمْ إِلَى الْجَنَّةِ».

فَقالَ لَهُ ابْنُهُ عَلِيٌّ: يا أَبَتِ! أَفَلَسْنا عَلَى الْحَقِّ؟

فَقالَ: بَلىٰ يا بُنَيَّ! وَاللهِ الَّذي إِلَيْهِ مَرْجِعُ الْعِبادِ.

فَقالَ: يا أَبَتِ! إِذَنْ لا نُبالي بِالْمَوْتِ.

فَقالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عليه السلام: جَزاكَ اللهُ يا بُنَيَّ! خَيْرَ ما جَزىٰ وَلَداً عَنْ والِدِهِ.

٨٣ ـ ثُمَّ باتَ فِي الْمَوْضِعِ الْمَذْكُورِ، فَلَمّا أَصْبَحَ إِذا بِرَجُلٍ مِنَ الْكُوفَةِ

«بحیربن ریسان» بود و آن هدیه را برای **«یزیدبن معاویه»** می‌بردند، حضرت اموال آن قافله را مصادره نمود؛ زیرا حکومت و حاکمیت بر مسلمانان حق مسلّم آن حضرت بود، سپس به شتر داران فرمودند: «هر کس که تمایل داشته باشد که همراه من بیاید، کرایه او را کامل می‌پردازیم و با او همراهی نیکویی می‌کنیم و هر که بخواهد از ما جدا شود، کرایه او را به حدّی که راه را طی نموده می‌پردازیم.»

عده‌ای همراه حضرت رفتند و عده‌ای از رفتن خودداری نموده، باز گشتند.

۸۱ ملاقات با بشربن غالب

امام حسین علیه السلام همچنان به راه خویش ادامه می‌داد تا آن که به منزلگاه **«ذات العرق»** رسید، در این منزلگاه امام علیه السلام با **«بشربن غالب»** که از سمت عراق می‌آمد مواجه گشت، از او درباره اوضاع عراق سؤال نموده و پرسیدند: **«وضعیت عراقیان چگونه است؟»** بشر گفت: (یا حسین!) من آنها را در حالی ترک کردم که دل‌هایشان با تو بود و شمشیرهایشان علیه تو!

امام علیه السلام فرمودند: «ای برادر بنی‌اسد! راست گفتی. خداوند هرچه را که بخواهد انجام می‌دهد و به آنچه اراده کند فرمان می‌دهد.»

۸۲ دعای حسین علیه السلام در حق فرزند

راوی گفت: امام حسین علیه السلام همچنان به راه خویش ادامه می‌داد تا هنگام ظهر به منزلگاه **«ثعلبیه»** رسید، در این جا بود که (آن امام مظلوم را) اندکی خواب فرا گرفت، هنگامی که برخاست فرمود: «در خواب دیدم هاتفی ندا در داد که: **«شما به سرعت در حال حرکتید، در حالی که مرگ شما را سریع‌تر به سوی بهشت می‌برد!»**

حضرت علی اکبر علیه السلام فرمود: «پدر جان! آیا ما بر حق نیستیم!؟» امام علیه السلام فرمودند: «آری، پسرم! سوگند به آن خدایی که بازگشت همه به سوی اوست.»

حضرت علی اکبر علیه السلام فرمود: «پدرجان! پس اگر ما بر حق می‌باشیم، پس هیچ ترسی از مرگ وجود ندارد!»

امام حسین علیه السلام فرمودند: «پسرم! خداوند به تو، بهترین پاداشی که از ناحیه پدر به پسرش می‌رسد را، عطا فرماید.»

۸۳ خبر غیبی حسین علیه السلام از آیندهٔ کوفیان

آن شب را امام علیه السلام در منزلگاه **«ثعلبیه»** سپری کرد، صبحگاه مردی که کنیه او **«ابا هره ازدی»** بود از سمت کوفه آمده، و خدمت امام علیه السلام رسید، سلام کرده و سپس

يُكَنّىٰ أَبا هِرَّةِ الْأَزْدِيّ قَدْ أَتاهُ فَسَلَّمَ عَلَيْهِ. ثُمَّ قالَ: «يَابْنَ رَسُولِ اللهِ ﷺ! مَا الَّذي أَخْرَجَكَ عَنْ حَرَمِ اللهِ وَحَرَمِ جَدِّكَ رَسُولِ اللهِ ﷺ؟

فَقالَ الْحُسَيْنُ: وَيْحَكَ يا أَبا هِرَّةٍ إِنَّ بَني أُمَيَّةَ أَخَذُوا مالي فَصَبَرْتُ، وَشَتَمُوا عِرْضي فَصَبَرْتُ، وَطَلَبُوا دَمي فَهَرَبْتُ.

وَأَيْمُ اللهِ لَتَقْتُلَنِي الْفِئَةُ الْباغِيَةُ، وَلَيُلْبِسَنَّهُمُ اللهُ ذُلّاً شامِلاً وَسَيْفاً قاطِعاً، وَلَيُسَلِّطَنَّ اللهُ عَلَيْهِمْ مَنْ يُذِلُّهُمْ حَتّىٰ يَكُونُوا أَذَلَّ مِنْ قَوْمِ سَبَأٍ إِذْ مَلَكَتْهُمُ امْرَأَةٌ فَحَكَمَتْ في أَمْوالِهِمْ وَدِمائِهِمْ حَتّىٰ أَذَلَّتْهُمْ.

۸۴ ـ ثُمَّ سارَ عليه السلام. فَحَدَّثَ جَماعَةٌ مِنْ «بَني فَزارَةَ» وَ«بُجَيْلَةَ» قالُوا: كُنّا مَعَ زُهَيْرِ بْنِ الْقَيْنِ لَمّا أَقْبَلْنا مِنْ مَكَّةَ فَكُنّا نُسايِرُ الْحُسَيْنَ عليه السلام حَتّىٰ لَحِقْناهُ فَكانَ إِذا أَرادَ النُّزُولَ اِعْتَزَلْناهُ فَنَزَلْنا ناحِيَةً.

فَلَمّا كانَ في بَعْضِ الْأَيّامِ نَزَلَ في مَكانٍ لَنْ نَجِدَ بُدّاً مِنْ أَنْ نُنازِلَهُ فيهِ، فَبَيْنا نَحْنُ نَتَغَدّىٰ مِنْ طَعامٍ لَنا إِذْ أَقْبَلَ رَسُولُ الْحُسَيْنِ عليه السلام حَتّىٰ سَلَّمَ ثُمَّ قالَ: يا زُهَيْرُ بْنَ الْقَيْنِ! إِنَّ أَبا عَبْدِ اللهِ الْحُسَيْنَ عليه السلام بَعَثَني إِلَيْكَ لِتَأْتِيَهُ.

۸۵ ـ فَطَرَحَ كُلُّ إِنْسانٍ مِنّا ما في يَدِهِ حَتّىٰ كَأَنَّما عَلىٰ رُؤُوسِنَا الطَّيْرُ. فَقالَتْ لَهُ زَوْجَتُهُ ـ وهِيَ دَيْلَمُ بِنْتُ عَمْرٍو ـ سُبْحانَ اللهِ أَيَبْعَثُ إِلَيْكَ ابْنُ رَسُولِ اللهِ ﷺ ثُمَّ لا تَأْتيهِ؟ فَلَوْ أَتَيْتَهُ، فَسَمِعْتَ مِنْ كَلامِهِ.

فَمَضىٰ إِلَيْهِ زُهَيْرُ بْنُ الْقَيْنِ، فَما لَبِثَ أَنْ جاءَ مُسْتَبْشِراً قَدْ أَشْرَقَ وَجْهُهُ، فَأَمَرَ بِفُسْطاطِهِ فَقُوِّضَ، وَأَمَرَ بِثِقْلِهِ وَمَتاعِهِ فَحُوِّلَ إِلَى

گفت: ای پسر پیامبر! چرا از حرم خدا و از حرم جدّت رسول خداﷺ بیرون آمدی؟

امام حسین‌علیه‌السلام فرمودند: «ای اباهره! بنی‌امیه اموالم را گرفتند، صبر نمودم، مرا دشنام داده و آبرویم را ریختند، باز هم صبر نمودم و تحمل کردم، تا این که خواستند خونم را بریزند، من فرار کردم.

به خدا سوگند که این مردم مرا خواهند کشت؛ اما خداوند نیز (در عوض) لباس ذلتی را بر تن آنها می‌کند و شمشیر برانی را بر آنها مسلط می‌کند و خداوند اختیار حکومت ایشان را به کسی خواهد داد که آنان را از قوم سباء که زنی بر ایشان حکومت می‌کرد، پست‌تر و ذلیل‌تر نماید.»

۸۴ احضار زهیربن قین

عده‌ای از افراد دو قبیلهٔ «بنی‌فزاره» و قبیلهٔ «بجیلة» نقل کرده‌اند که: ما همراه «زهیربن قین» از مکه خارج شده و رو به سوی شهرمان می‌رفتیم، (کاروان ما در پی کاروان حسینی حرکت می‌کرد و) هر جا که امام‌علیه‌السلام اقامت می‌کرد و منزل می‌گزید، ما کمی عقب‌تر می‌رفتیم و در طرفی دیگر منزل می‌کردیم.

در یکی از منزلگاه‌های بین راه که امام حسین‌علیه‌السلام آن جا اقامت گزیده بود ما نیز ناچار شدیم که در نزدیکی آن حضرت منزل کنیم، مشغول غذا خوردن بودیم که دیدیم قاصد امام حسین‌علیه‌السلام سوی ما می‌آید، او نزدیک ما آمده سلام نمود و گفت: ای زهیربن قین! ابا عبدالله مرا به سوی تو فرستاده تا به تو بگویم که نزد او بروی.

با شنیدن این پیام، همه ما لقمه‌های غذایی را که در دست داشتیم انداختیم و چنان بی‌حرکت (و بهت زده) شدیم که گویی پرنده‌ای بر سر ما نشسته.

۸۵ زن زهیر مشوّق شهادت

زن زهیر (دیلم دختر عمرو) رو به زهیر کرده و گفت: سبحان الله! پسر پیغمبر قاصد را نزد تو فرستاده (که پیش او بروی) و تو دعوت او را ردّ می‌کنی. برو ببین چه می‌گوید؟

زهیر پس از شنیدن سخنان همسرش، خدمت امام‌علیه‌السلام رفت، دیری نپایید که با صورتی نورانی و خندان بازگشت، دستور داد که خیمه‌هایش را بکنند و آن را در نزدیکی

الْحُسَيْنِ عليه السلام، وَقالَ لِامْرَأَتِهِ: «أَنْتِ طالِقٌ فَإِنّي لا أُحِبُّ أَنْ يُصيبَكِ بِسَبَبي إِلّا خَيْرٌ، وَقَدْ عَزَمْتُ عَلىٰ صُحْبَةِ الْحُسَيْنِ عليه السلام لِأَفْدِيَهُ بِنَفْسي، وَأَقِيَهُ بِرُوحي».

ثُمَّ أَعْطاها مالَها وَسَلَّمَها إِلىٰ بَعْضِ بَني عَمِّها لِيُوصِلَها إِلىٰ أَهْلِها.

٨٦ ـ فَقامَتْ إِلَيْهِ وَبَكَتْ وَوَدَّعَتْهُ وَقالَتْ: «كانَ اللهُ عَوْناً لَكَ وَمُعيناً، خارَ اللهُ لَكَ، أَسْأَلُكَ أَنْ تَذْكُرَني فِي الْقِيامَةِ عِنْدَ جَدِّ الْحُسَيْنِ عليه السلام».

ثُمَّ قالَ لِأَصْحابِهِ: «مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَصْحَبَني، وَإِلّا فَهُوَ آخِرُ الْعَهْدِ مِنّي بِهِ».

٨٧ ـ ثُمَّ سارَ الْحُسَيْنُ عليه السلام حَتّىٰ بَلَغَ «زُبالَةَ» فَأَتاهُ فيها خَبَرُ قَتْلِ مُسْلِمِ بْنِ عَقيلٍ، فَعَرَفَ بِذٰلِكَ جَماعَةٌ مِمَّنْ تَبِعَهُ فَتَفَرَّقَ عَنْهُ أَهْلُ الْأَطْماعِ وَالْإِرْتِيابِ، وَبَقِيَ مَعَهُ أَهْلُهُ وَخِيارُ الْأَصْحابِ.

٨٨ ـ قالَ الرّاوي:

وَارْتَجَّ الْمَوْضِعُ بِالْبُكاءِ وَالْعَويلِ لِقَتْلِ مُسْلِمِ بْنِ عَقيلٍ، وَسالَتِ الدُّمُوعُ كُلَّ مَسيلٍ.

ثُمَّ إِنَّ الْحُسَيْنَ عليه السلام سارَ قاصِداً لِما دَعاهُ اللهُ.

٨٩ ـ فَلَقِيَهُ الْفَرَزْدَقُ الشّاعِرُ فَسَلَّمَ عَلَيْهِ، وَقالَ: يَابْنَ رَسُولِ اللهِ! كَيْفَ تَرْكَنُ إِلىٰ أَهْلِ الْكُوفَةِ وَهُمُ الَّذينَ قَتَلُوا ابْنَ عَمِّكَ مُسْلِمَ بْنَ عَقيلٍ وَشيعَتَهُ؟

قالَ: فَاسْتَعْبَرَ الْحُسَيْنُ عليه السلام باكِياً ثُمَّ قالَ: «رَحِمَ اللهُ مُسْلِماً، فَلَقَدْ

خیمه امام حسین علیه السلام بر پا نمایند، پس از آن به زنش گفت: من تو را طلاق دادم؛ زیرا دوست ندارم که تو در راه من دچار بلایی شوی، من قصد دارم که همراه امام حسین علیه السلام رفته و جسمم را فدایش نموده و روحم را سپر بلای او کنم.

سپس اموالی را که متعلق به همسرش بود، به او داده و او را به یکی از پسر عموهایش سپرد تا نزد خاندانش برگردد.

۸۶ وداع زهیر با خاندانش

زن زهیر برخاست، شروع به گریستن نموده و با زهیر خداحافظی نمود (و در حقش دعا نموده) و گفت: خداوند یار و یاورت باشد! و هر چیزی را که خیر تو در آن است، برایت پیش آورد. خواهش من از تو این است که در روز قیامت (شفیع من گردی) و نزد جدّ حسین علیه السلام مرا نیز به یادآوری.»

پس از آن زهیر به همراهان خویش گفت: هر کس از شما که می‌خواهد همراه من باشد بیاید، والّا این آخرین دیدار من با شما می‌باشد.

۸۷ دریافت خبر شهادت حضرت مسلم علیه السلام

امام حسین علیه السلام از منزلگاه «ثعلبیه» خارج شده و حرکت نمود تا این که به منزلگاه «زباله» رسید، در این جا بود که امام حسین علیه السلام از شهادت مسلم‌بن عقیل (پسر عمو و قاصد خویش) مطلع گشت و این خبر را به همراهان خویش نیز داد، عده‌ای که به طمع دنیا (و ریاست‌طلبی) همراه امام علیه السلام آمده بودند و یقینشان کامل نبود، از اطراف حضرت جدا شدند، ولی اهل بیت امام علیه السلام و عده‌ای از یاران با وفای حضرت با او ماندند.

۸۸ فریاد شیون و سیل اشک

راوی گفت: هنگامی که خبر شهادت حضرت مسلم علیه السلام (به کاروان حسینی) رسید، فضای بیابان آکنده از صدای شیون و گریه شده و سیل اشک بود که از دیدگان جاری گشت؛ اما امام حسین علیه السلام همچنان به سوی مقصود و هدفی که خداوند او را بدان فرا خوانده بود می‌رفت.

۸۹ ملاقات فرزدق با حسین علیه السلام

(در مسیر راه کربلا بود که) «فرزدق» (شاعر) خدمت امام علیه السلام رسیده سلام نمود و عرض کرد: «ای پسر پیامبر! چگونه بر کوفیان اعتماد می‌کنی، در حالی که اینان همان مردمی هستند که پسر عمویت مسلم‌بن عقیل را با یارانش کشتند؟»

صارَ إلىٰ رَوْحِ اللهِ وَرَيْحانِهِ وَجَنَّتِهِ وَرِضْوانِهِ، أَمّا أَنَّهُ قَدْ قَضىٰ ما عَلَيْهِ، وَبَقِيَ ما عَلَيْنا».

۹۰ ـ ثُمَّ أَنْشَأَ يَقُولُ:

فَـإِنْ تَكُـنِ الدُّنْـيا تُـعَدُّ نَـفِيسَةً
فَـإِنَّ ثَـوابَ اللهِ أَعْـلىٰ وَأَنْـبَلُ
وَإِن تَكُـنِ الْأَبْـدانُ لِـلْمَوْتِ أُنْشِـئَتْ
فَقَتْلُ امْـرِئٍ بِـالسَّيْفِ فِـي اللهِ أَفْـضَلُ
وَإِنْ تَكُـنِ الْأَرْزاقُ قِسْـماً مُـقَدَّراً
فَقِلَّةُ حِرْصِ الْمَرْءِ فِـي السَّـعْيِ أَجْـمَلُ
وَإِنْ تَكُـنِ الْأَمْـوالُ لِـلتَّرْكِ جَـمْعُها
فَـما بـالُ مَـتْرُوكٍ بِـهِ الْـمَرْءُ يَـبْخَلُ؟

۹۱ ـ قالَ الرّاوي:

وَكَتَبَ الْحُسَيْنُ عليه السلام كِتاباً إِلىٰ سُلَيْمانِ بْنِ صُرَدِ الْخُزاعِيِّ وَالْمُسَيِّبِ بْنِ نَجْبَةَ وَرُفاعَةَ بْنِ شَدّادٍ وَجَماعَةٍ مِنَ الشّيعَةِ بِالْكُوفَةِ وَبَعَثَ بِهِ مَعَ قَيْسِ بْنِ مُسْهَّرٍ الصَّيْداوِيِّ

۹۲ ـ فَلَمّا قارَبَ دُخُولَ الْكُوفَةِ اِعْتَرَضَهُ الْحُصَيْنُ بْنُ نُمَيْرٍ صاحِبُ عُبَيْدِ اللهِ بْنِ زِيادٍ (لَعَنَهُ اللهُ) لِيُفَتِّشَهُ.

فَأَخْرَجَ قَيْسُ الْكِتابَ وَمَزَّقَهُ، فَحَمَلَهُ الْحُصَيْنُ بْنُ نُمَيْرٍ إِلىٰ عُبَيْدِ اللهِ بْنِ زِيادٍ.

امام حسین علیه السلام شروع به گریستن نموده و فرمود: «خداوند مسلم را رحمت کرده و بیامرزد! او به زندگانی جاوید و بهشت رضوان خداوندی رسید و تکلیفی را که بر دوش داشت انجام داد، حال نیز نوبت ماست که به تکلیفی که بر عهده داریم، عمل نماییم.

۹۰ اشعار گوهر بار امام حسین علیه السلام

سپس امام (ع) اشعاری را بدین مضمون انشاء نمود:

«اگر دنیا در نظر دیدگان (اشخاص پست) چیز گرانبها و نفیسی است، پس همانا که پاداش و ثواب الهی از آن برتر و گرانبهاتر است.

و اگر بدن‌های ما را برای مرگ خلق کرده‌اند، پس کشته شدن در راه خدا با شمشیر افضل و والاتر است.

و اگر سهم و روزی (انسان) در این دنیا(ی دون و پست) مقدّر شده است، پس زیبا و نیکو آن است که از شدت حرص در طلب روزی کاسته شود.

و اگر سرانجام جمع‌آوری مال دنیا ترک آن است، پس چرا انسان به چیزی که آن را ترک خواهد گفت، بخل بورزد.»

۹۱ ارسال قیس به سوی کوفه

راوی گفت:

امام حسین علیه السلام نامه‌ای به «سلیمان‌بن صُرَد خزاعی»، «مسیب‌بن نجبه»، «رفاعة‌بن شدّاد»[۱۰] و جمعی دیگر از کوفیان نوشته، نامه را به سفیر خویش «قیس‌بن مسهر صیداوی» داد و او را (به سوی کوفه) روانه ساخت.

۹۲ اسیر شدن قیس

هنگامی که «قیس» به نزدیکی دروازهٔ شهر کوفه رسید، «حصین‌بن نمیر» یکی از نزدیکان و گماشتگان ابن زیاد او را نگهداشته و مشغول به گشتن و تفتیش او شد.

در این زمان قیس که خود را در خطر دید، نامه امام حسین علیه السلام را در آورد، و آن را تکه تکه نمود، حصین او را دستگیر نموده و پیش ابن‌زیاد برد.

۹۳ ـ فَلَمّا مَثُلَ بَيْنَ يَدَيْهِ. قالَ لَهُ: مَنْ أَنْتَ؟

قالَ: أَنَا رَجُلٌ مِنْ شيعَةِ أَميرِ الْمُؤْمِنينَ عَلِيِّ بْنِ أَبي طالِبٍ عليه السلام وَابْنِهِ.

قالَ: فَلِمَ مَزَّقْتَ الْكِتابَ؟

قالَ: لِئَلّا تَعْلَمَ ما فيهِ.

قالَ: وَمِمَّنِ الْكِتابُ وَإِلىٰ مَنْ؟

قالَ: مِنَ الْحُسَيْنِ عليه السلام إِلىٰ جَماعَةٍ مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ لا أَعْرِفُ أَسْماءَهُمْ.

۹۴ ـ فَغَضِبَ ابْنُ زِيادٍ وَقالَ: وَاللهِ لا تُفارِقُني حَتّىٰ تُخْبِرَني بِأَسْماءِ هَؤُلاءِ الْقَوْمِ أَوْ تَصْعَدَ الْمِنْبَرَ فَتَلْعَنَ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ وَأَباهُ وَأَخاهُ، وَإِلّا قَطَّعْتُكَ إِرْباً إِرْباً.

فَقالَ قَيْسٌ: أَمّا الْقَوْمُ فَلا أُخْبِرُكَ بِأَسْمائِهِمْ، وَأَمّا لَعْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَأَبيهِ وَأَخيهِ فَأَفْعَلُ.

۹۵ ـ فَصَعِدَ الْمِنْبَرَ فَحَمِدَ اللهَ وَأَثْنىٰ عَلَيْهِ وَصَلّىٰ عَلَى النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله وَأَكْثَرَ مِنَ التَّرَحُّمِ عَلىٰ عَلِيٍّ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ عليهما السلام ثُمَّ لَعَنَ عُبَيْدَ اللهِ بْنَ زِيادٍ وَأَباهُ وَلَعَنَ عُتاةَ بَني أُمَيَّةَ عَنْ آخِرِهِمْ. ثُمَّ قالَ:

«أَيُّهَا النّاسُ! أَنَا رَسُولُ الْحُسَيْنِ عليه السلام إِلَيْكُمْ وَقَدْ خَلَّفْتُهُ بِمَوْضِعِ كَذا وَكَذا، فَأَجيبُوهُ.

فَأُخْبِرَ ابْنُ زِيادٍ بِذلِكَ، فَأَمَرَ بِإِلْقائِهِ مِنْ أَعْلَى الْقَصْرِ، فَأُلْقِيَ مِنْ

۹۳ قیس در مجلس ابن زیاد

هنگامی که قیس نزد ابن زیاد رسید، ابن زیاد به او گفت: تو کیستی؟ قیس گفت: «من یکی از شیعیان امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام و فرزندش (حسین) می‌باشم.»

ابن زیاد گفت: چرا آن نامه را تکه تکه کردی؟

قیس گفت: «برای آن که تو از محتوای آن مطلع نشوی.»

ابن زیاد گفت: نامه از چه کسی و برای چه کسی بود؟

قیس پاسخ داد: «نامه از امام حسین علیه‌السلام بود که برای عده‌ای از کوفیان که من نام ایشان را نمی‌دانم فرستاده بود.»

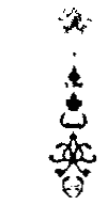

۹۴ پیشنهاد ابن زیاد به قیس

ابن زیاد خشمگین شده و گفت: به خدا سوگند، تو را رها نمی‌کنم تا این که نام آنها را فاش کنی، یا این که بالای منبر روی و حسین‌بن علی علیهما‌السلام و پدر و برادرش را لعن نمایی، والّا تو را قطعه قطعه خواهم کرد!

قیس گفت: «من هرگز نام افرادی را که نامه متعلق به آنها بود را به تو نخواهم گفت؛ اما لعن و نفرین بر حسین و پدر و برادرش را انجام می‌دهم!»

۹۵ لعنت بر همهٔ گردنکشان بنی‌امیه

پس (از این گفتگو، قیس) بر بالای منبر رفته، حمد و ثنای الهی نمود و بر پیامبر درود فرستاده و بر علی علیه‌السلام و حسن علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام طلب رحمت فراوان نمود و پس از این حمد و درودها، بر عبیدالله بن زیاد و پدرش لعنت فرستاد و بعد از آن بر همه سرکشان و گردنکشان بنی‌امیه از اولین نفر تا آخرین فردشان لعنت نموده و سپس گفت:

«ای مردم! من سفیر امام حسین علیه‌السلام به سوی شما هستم و در فلان منزل از او جدا شدم، پس او را اجابت کنید!»

هنگامی که این جریان به گوش ابن زیاد رسید، دستور داد که قیس را دستگیر نموده و از بالای قصر حکومتی به زمین انداختند و او به شهادت رسید ـ خداوند او را بیامرزد ـ

هُناكَ فَماتَ (رَحِمَهُ اللهُ).

٩٦ ـ فَبَلَغَ الْحُسَيْنَ عليه السلام مَوْتُهُ فَاسْتَعْبَرَ بِالْبُكاءِ ثُمَّ قالَ: اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لَنا وَلِشيعَتِنا مَنْزِلاً كَريماً وَاجْمَعْ بَيْنَنا وَبَيْنَهُمْ في مُسْتَقَرِّ رَحْمَتِكَ إِنَّكَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ.

وَرُوِيَ أَنَّ هٰذَا الْكِتابَ كَتَبَهُ الْحُسَيْنُ عليه السلام مِنَ «الْحاجِزِ» وَقيلَ: غَيْرِ ذٰلِكَ.

٩٧ ـ قالَ الرّاوي:

وَسارَ الْحُسَيْنُ عليه السلام حَتّىٰ صارَ عَلىٰ مَرْحَلَتَيْنِ مِنَ الْكُوفَةِ فَإِذا بِالْحُرِّ بْنِ يَزيدَ في أَلْفِ فارِسٍ، فَقالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عليه السلام: أَلَنا أَمْ عَلَيْنا؟

فَقالَ: بَلْ عَلَيْكَ يا أَبا عَبْدِاللهِ!

فَقالَ: لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ إِلّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظيمِ. ثُمَّ تَرَدَّدَ الْكَلامُ بَيْنَهُما حَتّىٰ قالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عليه السلام: فَإِذا كُنْتُمْ عَلىٰ خِلافِ ما أَتَتْني بِهِ كُتُبُكُمْ وَقَدِمَتْ بِهِ عَلَيَّ رُسُلُكُمْ فَإِنّي أَرْجِعُ إِلَى الْمَوْضِعِ الَّذي أَتَيْتُ مِنْهُ. فَمَنَعَهُ الْحُرُّ وَأَصْحابُهُ مِنْ ذٰلِكَ. وَقالَ: لا، بَلْ خُذْ يَابْنَ رَسُولِ اللهِ طَريقاً لا يُدْخِلُكَ الْكُوفَةَ وَلا يُوصِلُكَ إِلَى الْمَدينَةِ، لِأَعْتَذِرَ أَنَا إِلَى ابْنِ زِيادٍ بِأَنَّكَ خالَفْتَني فِي الطَّريقِ.

فَتَياسَرَ الْحُسَيْنُ عليه السلام حَتّىٰ وَصَلَ إِلىٰ «عُذَيْبِ الْهِجاناتِ».

٩٨ ـ قالَ: فَوَرَدَ كِتابُ عُبَيْدِ اللهِ بْنِ زِيادٍ (لَعَنَهُ اللهُ) إِلَى الْحُرِّ يَلُومُهُ في أَمْرِ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَيَأْمُرُهُ بِالتَّضْييقِ عَلَيْهِ.

۹۶ گریه حسین علیه السلام بر شهادت قیس

هنگامی که خبر شهادت قیس بن مسهر به امام حسین علیه السلام رسید، به شدت گریسته و فرمودند: «خداوندا! برای ما و شیعیانمان جایگاه نیکی را مقررساز، و بین ما و آنان را پیوند ده که تو بر هر چیز قادری.»

و طبق روایت دیگر، امام حسین علیه السلام این نامه را از منزلگاه «حاجز» نوشته و مکان‌های دیگری نیز روایت شده است.

۹۷ برخورد لشکر حسین علیه السلام با حرّ

راوی گفت:

امام حسین علیه السلام همچنان به راه خویش ادامه می‌داد تا این که در دو منزل مانده به کوفه، به «حربن یزید ریاحی» و سپاه هزار نفری‌اش برخورد کرد، امام حسین علیه السلام به حر فرمودند: «به یاری ما آمده‌ای یا به جنگ ما؟!»

حر گفت: «یا ابا عبدالله! برای جنگ با شما آمده‌ام!»

امام علیه السلام فرمودند: «لاٰ حَوْلَ وَلاٰ قُوَّةَ اِلّاٰ بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.»

سپس میان حر و امام علیه السلام گفتگویی شد تا این که امام حسین علیه السلام فرمودند: «اگر اینک نظر شما مخالف آن چیزی است که در نامه‌هایتان نوشته بودید و قاصدانی که فرستاده بودید، پس بگذارید که من به جایی که بودم بازگردم!»

حرّ و سپاهیانش مانع از بازگشت امام حسین علیه السلام شدند، حرّ گفت: «ای پسر رسول خدا! راهی را انتخاب کن و برو که نه به سوی کوفه باشد و نه به سوی مدینه، تا من نیز بتوانم در نزد ابن زیاد عذری و دلیلی بیاورم.»

امام حسین علیه السلام راه سمت چپ را در پیش گرفت تا این که به سرزمین «عذیب هجانات» رسید.

۹۸ نامه سرزنش و تهدید

راوی گفت:

در این سرزمین نامه‌ای از سوی ابن زیاد به حر رسید که در آن نامه ابن زیاد، حر را در امر امام حسین علیه السلام سرزنش نموده بود و دستور داده بود که کار را بر حسین علیه السلام سخت بگیرد.

حر و سپاهش راه را بر امام حسین علیه السلام بستند و مانع از حرکت آن امامِ (غریب)

فَعَرَضَ لَهُ الْحُرُّ وَأَصْحابُهُ وَمَنَعُوهُ مِنَ السَّيْرِ، فَقالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عليه السلام: أَلَمْ تَأْمُرْنا بِالْعُدُولِ عَنِ الطَّرِيقِ؟

فَقالَ لَهُ الْحُرُّ: بَلىٰ، وَلٰكِنَّ كِتابَ الْأَميرِ عُبَيْدِ اللهِ قَدْ وَصَلَ يَأْمُرُني فيهِ بِالتَّضْييقِ عَلَيْكَ، وَقَدْ جَعَلَ عَلَيَّ عَيْناً يُطالِبُني بِذٰلِكَ.

٩٩ ـ قالَ الرّاوي:

فَقامَ الْحُسَيْنُ عليه السلام خَطيباً في أَصْحابِهِ فَحَمِدَ اللهَ وَأَثْنىٰ عَلَيْهِ وَذَكَرَ جَدَّهُ فَصَلّىٰ عَلَيْهِ ثُمَّ قالَ: «إِنَّهُ قَدْ نَزَلَ بِنا مِنَ الْأَمْرِ ما قَدْ تَرَوْنَ، وَإِنَّ الدُّنْيا قَدْ تَغَيَّرَتْ وتَنَكَّرَتْ وَأَدْبَرَ مَعْرُوفُها وَاسْتَمَرَّتْ حَذّاءَ وَلَمْ يَبْقَ مِنْها إِلّا صُبابَةٌ كَصُبابَةِ الْإِناءِ وَخَسيسُ عَيْشٍ كَالْمَرْعَى الْوَبيلِ.

أَلا تَرَوْنَ إِلَى الْحَقِّ لا يُعْمَلُ بِهِ، وَإِلَى الْباطِلِ لا يُتَناهىٰ عَنْهُ.

لِيَرْغَبَ الْمُؤْمِنُ في لِقاءِ رَبِّهِ مُحِقّاً.

فَإِنّي لا أَرَى الْمَوْتَ إِلّا سَعادَةً، وَالْحَياةَ مَعَ الظّالِمينَ إِلّا بَرَماً».

١٠٠ ـ فَقامَ زُهَيْرُ بْنُ الْقَيْنِ وَقالَ: لَقَدْ سَمِعْنا ـ هَداكَ اللهُ يَابْنَ رَسُولِ اللهِ ـ مَقالَتَكَ، وَلَوْ كانَتِ الدُّنْيا لَنا باقِيَةً وَكُنّا فيها مُخَلَّدينَ؛ لَآثَرْنَا النُّهُوضَ مَعَكَ عَلَى الْإِقامَةِ فيها.

١٠١ ـ قالَ الرّاوي:

وَقامَ هِلالُ بْنُ نافِعٍ الْبَجَلِيُّ فَقالَ: «وَاللهِ ما كَرِهْنا لِقاءَ رَبِّنا وَإِنّا عَلىٰ نِيّاتِنا وَبَصائِرِنا نُوالي مَنْ والاكَ وَنُعادي مَنْ عاداكَ».

١٠٢ ـ قالَ:

شدند، امام حسین علیه السلام فرمود: «آیا تو خودت نگفتی که ما به سوی کوفه نرویم!؟»

حر گفت: «آری ای پسر پیامبر! ولی همینک نامه‌ای از ابن زیاد به من رسیده که در آن به من فرمان داده است که کار را بر شما سخت بگیرم و جاسوسی را نیز برای من گمارده تا بر اجرای دستورش نظارت کند.»

۹۹ آیا نمی‌نگرید که به حق عمل نمی‌شود!

راوی گفت:

امام حسین علیه السلام به پا خاسته و خطبه‌ای خواند که در آن خطبه پس از حمد و ثنای الهی و درود بر رسول‌خدا صلی الله علیه و آله، فرمودند: «ای مردم! حوادثی که برای ما پیش آمده است را شما می‌دانید، همانا صورت دنیا دگرگون شده، زشتی‌ها در آن نمایان و نیکی‌ها پنهان شده است، دنیا با شتاب در حال رفتن است و فقط مقدار کمی از آن باقی مانده است.

آیا نمی‌نگرید که به حق عمل نمی‌شود و کسی از باطل نهی نمی‌کند؟

واجب است که مؤمن (در این چنین شرایطی) با جان و دل مشتاق دیدار پروردگارش باشد. **همانا که من مرگ را جز سعادت، و زندگی با ستمگران را جز ملامت و ذلت نمی‌دانم.**»

۱۰۰ وفاداری زهیر

در این هنگام «**زهیربن قین**» از جای برخاسته و گفت: «ای پسر پیامبر! خداوند تو را راهبری نماید. فرمایشات تو را شنیدیم، حتی اگر دنیا باقی و زندگانی ما در آن جاویدان هم بود، باز ما در یاری و کمک به تو استقامت می‌ورزیدیم و آن را بر زندگانی جاودان ترجیح می‌دادیم!»

۱۰۱ اعلام آمادگی هلال‌بن نافع

راوی گفت: «**هلال‌بن نافع بجلی**» برخاست و گفت: «به خدا سوگند، ما ملاقات و دیدار پروردگارمان را امری ناخوش نمی‌دانیم و از آن کراهت نداریم و بر نیّات و درک خویش استواریم. ما دوستیم با دوستان تو و دشمنیم با دشمنان تو!»

۱۰۲ ما امید شفاعت از جدّ تو داریم!

راوی گفت:

وَقَامَ بُرَيْرُ بْنُ خُضَيْرٍ فَقَالَ: «وَاللهِ يَابْنَ رَسُولِ اللهِ! لَقَدْ مَنَّ اللهُ بِكَ عَلَيْنَا أَنْ نُقَاتِلَ بَيْنَ يَدَيْكَ وَتُقَطَّعَ فِيكَ أَعْضَاؤُنَا ثُمَّ يَكُونُ جَدُّكَ شَفِيعَنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ».

۱۰۳ ـ قَالَ الرَّاوِي:

ثُمَّ إِنَّ الْحُسَيْنَ عليه السلام قَامَ وَرَكِبَ وَسَارَ، وَكُلَّمَا أَرَادَ الْمَسِيرَ يَمْنَعُونَهُ تَارَةً وَيُسَايِرُونَهُ أُخْرَى.

۱۰۴ ـ حَتَّى بَلَغَ «كَرْبَلَاءَ» وَكَانَ ذٰلِكَ فِي الْيَوْمِ الثَّانِي مِنَ الْمُحَرَّمِ، فَلَمَّا وَصَلَهَا قَالَ: مَا اسْمُ هٰذِهِ الْأَرْضِ؟

فَقِيلَ: كَرْبَلَاءُ.

فَقَالَ عليه السلام: اَللّٰهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكَرْبِ وَالْبَلَاءِ.

ثُمَّ قَالَ: هٰذَا مَوْضِعُ كَرْبٍ وَبَلَاءٍ؛ اِنْزِلُوا، هَاهُنَا وَاللهِ مَحَطُّ رِحَالِنَا وَمَسْفَكُ دِمَائِنَا، وَهَاهُنَا مَحَلُّ قُبُورِنَا، وَهَاهُنَا وَاللهِ مَحَلُّ سَبْيِ حَرِيمِنَا، بِهٰذَا حَدَّثَنِي جَدِّي رَسُولُ اللهِ صلى الله عليه وآله وسلم

فَنَزَلُوا جَمِيعاً وَنَزَلَ الْحُرُّ وَأَصْحَابُهُ نَاحِيَةً

۱۰۵ ـ وَجَلَسَ الْحُسَيْنُ عليه السلام يُصْلِحُ سَيْفَهُ وَيَقُولُ:

يَا دَهْرُ أُفٍّ لَكَ مِنْ خَلِيلِ ... كَمْ لَكَ بِالْإِشْرَاقِ وَالْأَصِيلِ
مِنْ طَالِبٍ وَصَاحِبٍ قَتِيلِ ... وَالدَّهْرُ لَا يَقْنَعُ بِالْبَدِيلِ
وَكُلُّ حَيٍّ سَالِكٍ سَبِيلِ ... مَا أَقْرَبَ الْوَعْدَ إِلَى الرَّحِيلِ!
وَإِنَّمَا الْأَمْرُ إِلَى الْجَلِيلِ

«بریربن خضیر» از جای برخاسته و گفت: «ای پسر پیامبر! به خدا سوگند، همانا، این که جنگ در رکاب تو قسمت ما شده، منّتی است از سوی خداوند بر ما، باشد که در یاری تو بدنمان قطعه قطعه شود و جدّت در روز قیامت شفیع ما گردد.»

۱۰۳ ممانعت حر از حرکت امام حسین علیه السلام

راوی گفت: امام حسین علیه السلام (پس از شنیدن سخنان اصحابش) از جای برخاست، سوار بر اسب خویش شده و حرکت نمود، در حین حرکت، سپاهیان حرّ گاه مانع از حرکت امام (ع) می‌شدند و گاه باعث انحراف مسیر راه امام (ع) می‌شدند.

۱۰۴ خدایا! پناه از کرب و بلاء

(امام حسین علیه السلام همچنان به راه خویش ادامه می‌داد) تا آن که روز دوم محرم بود که امام حسین علیه السلام قدم بر سرزمین کربلا نهاد، هنگامی که به آن سرزمین وارد شد، فرمود: «این جا چه نامی دارد؟»

گفتند: «کربلا».

امام علیه السلام فرمودند: «بار خدایا! من از کرب و بلاء (اندوه و بلاء) به تو پناه می‌برم!»

سپس فرمودند: «این جا سرزمین اندوه و بلاست.» و فرمود: «پیاده شوید که این جا، محل فرود آمدن ما و جایگاه کشته شدنمان و مدفن ماست. این خبری است که جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله به من داده است.»

پس همگی بارها را گشودند و در آن سرزمین فرود آمدند. و در سوی دیگر نیز حرّ با سپاهیانش منزل کردند.

۱۰۵ اف بر دوستی تو ای روزگار!

امام حسین علیه السلام نشسته بود و مشغول اصلاح (و تعمیر) شمشیر خویش بود و در این ضمن، اشعاری را (در زیر لب) زمزمه می‌کرد: «ای روزگار! اف بر دوستی تو! چه بسا یاران و طالبانی را که در بامداد و شامگاهت کشتی.

آری! روزگار به جای آنان دیگری را نپذیرد.

به راستی که پایان کار در دست خدای شکوهمند است و هر زنده‌ای باید این راه را طی کند.»

۱۰۶ ـ قالَ الرّاوي :

فَسَمِعَتْ زَيْنَبُ بِنْتُ فاطِمَةَ عليها السلام ذٰلِكَ فَقالَتْ : يا أَخي! هٰذا كَلامُ مَنْ أَيْقَنَ بِالْقَتْل.

فَقالَ عليه السلام : نَعَمْ يا أُخْتاهُ.

فَقالَتْ زَيْنَبُ : واثَكْلاهُ يَنْعَى الْحُسَيْنُ عليه السلام نَفْسَهُ.

۱۰۷ ـ قالَ : وَبَكَى النِّسْوَةُ وَلَطَمْنَ الْخُدُودَ ، وَشَقَقْنَ الْجُيُوبَ ، وَجَعَلَتْ أُمُّ كُلْثُومٍ تُنادي : وامُحَمَّداهُ! واعَلِيّاهُ ، واأُمّاهُ ، واأَخاهُ ، وا حَسَناهُ واحُسَيْناهُ ، واضَيْعَتاهُ بَعْدَكَ يا أَبا عَبْدِاللهِ!

۱۰۸ ـ قالَ :

فَعَزّاهَا الْحُسَيْنُ وَقالَ لَها : « يا أُخْتاهُ! تَعَزّي بِعَزاءِ اللهِ فَإِنَّ سُكّانَ السَّمٰواتِ يَفْنَوْنَ ، وَأَهْلَ الْأَرْضِ كُلُّهُمْ يَمُوتُونَ ، وَجَميعَ الْبَرِيَّةِ يَهْلِكُونَ .

ثُمَّ قالَ : « يا أُخْتاهُ! يا أُمَّ كُلْثُومَ! وَأَنْتِ يا زَيْنَبُ! وَأَنْتِ يا رُقَيَّةُ! وَأَنْتِ يافاطِمَةُ! وَأَنْتِ يا رَبابُ! أُنْظُرْنَ إِذا أَنا قُتِلْتُ ، فَلا تَشْقُقْنَ عَلَيَّ جَيْباً وَلا تَخْمِشْنَ عَلَيَّ وَجْهاً وَلا تَقُلْنَ عَلَيَّ هَجْراً » .

۱۰۹ ـ وَرُوِيَ مِنْ طَريقٍ آخَرَ ، أَنَّ زَيْنَبَ لَمّا سَمِعَتْ مَضْمُونَ الْأَبْياتِ ـ وَكانَتْ في مَوْضِعٍ آخَرَ مُنْفَرِدَةً مَعَ النِّساءِ وَالْبَناتِ ـ خَرَجَتْ حاسِرَةً تَجُرُّ ثَوْبَها حَتّىٰ وَقَفَتْ عَلَيْهِ ، وَقالَتْ : واثَكْلاهُ! لَيْتَ الْمَوْتَ أَعْدَمَني الْحَياةَ ، اَلْيَومَ ماتَتْ أُمّي فاطِمَةُ ، وَأَبي عَليٌّ ، وَأَخِي الْحَسَنُ ، يا خَليفَةَ الْماضينَ وَثِمالَ الْباقينَ .

۱۰۶ حسین علیه السلام خبر مرگ خود را می‌دهد!

راوی گفت:

هنگامی که حضرت زینب علیها السلام دختر حضرت زهرا علیها السلام این اشعار را شنید، فرمود: «برادر جان! این حرف کسی است که به کشته شدن خویش یقین پیدا کرده است.»

امام علیه السلام فرمودند: «آری خواهرم!»

حضرت زینب علیها السلام فرمودند: «آه چه مصیبتی! این حسین است که خبر از شهادت و مرگ خویش می‌دهد.»

۱۰۷ وای از ذلت بعد از تو یا اباعبدالله!

راوی گفت:

زنان همگی شروع به گریستن نمودند، به صورت‌های خویش سیلی می‌زدند و گریبان چاک می‌نمودند، ام‌کلثوم علیها السلام پیوسته فریاد می‌زد: **«وا مُحَمَّدٰاه! وَاعَلِیّٰاهُ! وا اُمّٰاهُ! وا أَخٰاهُ! وَاحُسَیْنٰاهُ! وای از بیچارگی پس از تو ای اباعبدالله.»**

۱۰۸ دلداری امام حسین علیه السلام به زینب علیها السلام

راوی گوید:

امام حسین علیه السلام خواهرش را دلداری می‌داد و می‌گفت: «خواهرم! دلت را به وعده‌های الهی امیدوار ساز! زیرا که اهل آسمان و زمین همگی فانی شده و می‌میرند، و تمامی آفریدگان رو به هلاکت می‌روند.»

سپس فرمودند: «خواهرم ام‌کلثوم!، تو ای زینب! و تو ای فاطمه و ای رباب! گوش دهید، هنگامی که من به شهادت رسیدم، گریبان چاک مسازید و صورت‌هایتان را با ناخن نخراشید و سخنان بیهوده بر زبان میاورید!»

۱۰۹ خواهرم! شیطان صبرت را نرباید

در روایت دیگر این چنین آمده است که: **حضرت زینب علیها السلام** در جای دیگری پیش زنان و کودکان نشسته بود، هنگامی که این اشعار را شنید، سر برهنه و در حالی که پیراهنش بر زمین کشیده می‌شد، نزد برادر آمده و فرمود: «وای از این داغ و مصیبت! کاش مرگ من فرا می‌رسید ای یادگار گذشتگان و ای پناه بازماندگان!»

فَنَظَرَ إِلَيْهَا الْحُسَيْنُ عليه السلام فَقَالَ: «يَا أُخْتَاه! لَا يَذْهَبَنَّ بِحِلْمِكِ الشَّيْطَانُ.

١١٠ ـ فَقَالَتْ: بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي أَسَتُقْتَلُ؟ نَفْسِي لَكَ الْفِدَاءُ!

فَرَدَّتْ غُصَّتَهُ وَتَرَقْرَقَتْ عَيْنَاهُ بِالدُّمُوعِ، ثُمَّ قَالَ: «هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ لَوْ تُرِكَ الْقَطَا لَيْلاً لَنَامَ».

فَقَالَتْ: يَا وَيْلَتَاهُ! أَفَتَغْتَصِبُ نَفْسَكَ اغْتِصَاباً؟ فَذٰلِكَ أَقْرَحُ لِقَلْبِي وَأَشَدُّ عَلَىٰ نَفْسِي.

ثُمَّ أَهْوَتْ إِلَىٰ جَيْبِهَا فَشَقَّتْهُ وَخَرَّتْ مَغْشِيَّةً عَلَيْهَا.

١١١ ـ فَقَامَ عليه السلام فَصَبَّ عَلَىٰ وَجْهِهَا الْمَاءَ حَتَّىٰ أَفَاقَتْ ثُمَّ عَزَّاهَا عليه السلام بِجُهْدِهِ وَذَكَّرَهَا الْمُصِيبَةَ بِمَوْتِ أَبِيهِ وَجَدِّهِ (صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ).

وَمِمَّا يُمْكِنُ أَنْ يَكُونَ سَبَباً لِحَمْلِ الْحُسَيْنِ عليه السلام لِحَرَمِهِ مَعَهُ وَلِعِيَالِهِ أَنَّهُ لَوْ تَرَكَهُنَّ عليه السلام بِالْحِجَازِ أَوْ غَيْرِهَا مِنَ الْبِلَادِ، كَانَ يَزِيدُ بْنُ مُعَاوِيَةَ (عَلَيْهِمَا لَعْنَةُ اللهِ) قَدْ يَنْفُذُ لِيَأْخُذَهُنَّ إِلَيْهِ وَيَصْنَعُ بِهِنَّ مِنَ الْاِسْتِيصَالِ وَسُوءِ الْأَعْمَالِ مَا يَمْنَعُ الْحُسَيْنَ عليه السلام مِنَ الْجِهَادِ وَالشَّهَادَةِ وَيَمْتَنِعُ عليه السلام ـ بِأَخْذِ يَزِيدِ بْنِ مُعَاوِيَةَ لَهُنَّ ـ عَنْ مَقَامَاتِ السَّعَادَةِ.

امام حسین علیه السلام به خواهرش نگاهی نموده و فرمود: «خواهرم! مراقب باش که شیطان شکیبایی‌ات را نرباید.!»

۱۱۰ بی‌هوش شدن حضرت زینب علیها السلام

حضرت زینب علیها السلام فرمودند: «(حسین جان!) پدر و مادرم فدایت شوند! من فدایت شوم! آیا تو را می‌کشند؟»

امام حسین علیه السلام در حالی که گریه راه گلویش را بسته بود و دیدگانش پر ازاشک شده بود فرمود: «(خواهر جان!) اگر مرغ قطا را به حال خود رها می‌کردند، در آشیانه خود می‌خوابید.»

حضرت زینب علیها السلام فرمودند: «ای وای بر من! آیا خودت را اسیر و گرفتار دشمن می‌دانی، تحمل این داغ بر دل من سخت‌تر و دشوارتر است.»

این سخن را فرمود، سپس دست برد و گریبان خویش را چاک نموده و بی‌هوش بر زمین افتاد!

۱۱۱ تسلیت امام علیه السلام به حضرت زینب علیها السلام

امام علیه السلام برخاست آبی بر سر و صورت خواهرش زینب علیها السلام ریخت تا آن که به هوش آمد، سپس تا آنجایی که می‌توانست حضرت زینب علیها السلام را تسلیت داده و مصایبی را که بر سر جدّ و پدر و مادرش آمده بود را بیان نموده و تذکر داد.

شاید یکی از عواملی که سبب شد امام حسین علیه السلام، زنان حرم خود را نیز به همراه ببرد این بود که اگر آنها را در حجاز یا شهرهای دیگر ترک می‌گفت (و تنها می‌گذاشت)، یزیدبن معاویه که خدایش لعنت کند، سربازانی را برای به اسارت درآوردن و شکنجه و آزار ایشان می‌فرستاد و به این صورت مانع از جهاد و شهادت امام حسین علیه السلام می‌شد و اسارت زنان توسط یزید باعث می‌شد که امام حسین علیه السلام از شهادت در راه خدا محروم گردد.

***

الْمَسْلَكُ الثّاني
في وَصْفِ حالِ الْقِتالِ وَما يَقْرُبُ مِنْ تِلْكَ الحالِ

١١٢ ـ قالَ الرّاوي: وَنَدَبَ عُبَيْدُ اللهِ بْنُ زِيادٍ أَصْحابَهُ إِلىٰ قِتالِ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَاتَّبَعُوهُ، وَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطاعُوهُ.

وَاشْتَرىٰ مِنْ عُمَرِ بْنِ سَعْدٍ آخِرَتَهُ بِدُنْياهُ، وَدَعاهُ إِلىٰ وِلايَةِ الْحَرْبِ فَلَبّاهُ، وَخَرَجَ لِقِتالِ الْحُسَيْنِ عليه السلام في أَرْبَعَةِ آلافِ فارِسٍ، وَأَتْبَعَهُ ابْنُ زِيادٍ بِالْعَساكِرِ (لَعَنَةُ اللهِ عَلَيْهِ) حَتّىٰ تَكامَلَتْ عِنْدَهُ ـ إِلىٰ سِتِّ لَيالٍ خَلَوْنَ مِنْ مُحَرَّمٍ ـ عِشْرُونَ أَلْفَ فارِسٍ.

١١٣ ـ فَضَيَّقُوا عَلَى الْحُسَيْنِ عليه السلام حَتّىٰ نالَ مِنْهُ الْعَطَشُ وَمِنْ أَصْحابِهِ، فَقامَ عليه السلام وَاتَّكىٰ عَلىٰ قائِمِ سَيْفِهِ وَنادىٰ بِأَعْلىٰ صَوْتِهِ: أُنْشِدُكُمُ اللهَ هَلْ تَعْرِفُونَني؟

قالُوا: اَللّٰهُمَّ نَعَمْ، أَنْتَ ابْنُ رَسُولِ اللهِ وَسِبْطُهُ.

قالَ: أُنْشِدُكُمُ اللهَ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ جَدّي رَسُولُ اللهِ؟

قالُوا: اَللّٰهُمَّ نَعَمْ.

قالَ: أُنْشِدُكُمُ اللهَ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ أَبي عَلِيَّ بْنُ أَبي طالِبٍ عليه السلام؟

قالُوا: اَللّٰهُمَّ نَعَمْ.

قالَ: أُنْشِدُكُمُ اللهَ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ أُمّي فاطِمَةُ الزَّهْراءِ بِنْتُ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفىٰ صلى الله عليه وآله وسلم؟

قالُوا: اَللّٰهُمَّ نَعَمْ.

فصل دوم
توصیف جنگ و شهادت

۱۱۲ فروختن آخرت به دنیا

راوی گفت:

ابن زیاد لشکریان خویش را برای جنگ با امام حسین علیه السلام آماده می‌نمود و آنان نیز اطاعت امر می‌کردند، او سربازان خویش را به چنین کار پستی وادار نمود و آنان نیز فرمانبری کردند.

ابن زیاد آخرت ابن سعد را به دنیایش فروخت و او را سرسپرده بنی‌امیه کرد، او نیز قبول نموده و همراه با یک **لشکر چهار هزار نفری** برای جنگ با امام حسین علیه السلام خارج شد، در طی این مدت ابن زیاد پیوسته برای او سربازانی می‌فرستاد تا آن که شماره سربازان در روز ششم ماه محرم به **بیست هزار نفر** رسید.

۱۱۳ آیا مرا می‌شناسید؟

(سپاه ابن سعد) کار را آنچنان بر امام حسین علیه السلام و یارانش سخت گرفتند که تشنگی به شدت بر ایشان فشار می‌آورد، امام حسین علیه السلام برخاست، بر شمشیر خویش تکیه داده، با صدای بلند (خطاب به لشکر ابن سعد) فرمود: «شما را به خدا سوگند می‌دهم، **آیا مرا می‌شناسید؟**»

لشکریان ابن سعد گفتند: آری، تو پسر پیامبر و نوهٔ او می‌باشی!

امام علیه السلام فرمودند: «شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا می‌دانید که **جدّ من پیامبر خدا** صلی الله علیه و آله می‌باشد؟»

گفتند: آری! به خدا سوگند (می‌دانیم).

امام علیه السلام فرمودند: «شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا می‌دانید که پدر من **علی بن ابی طالب** است؟»

آنها گفتند: آری، به خدا سوگند (می‌دانیم).

قَالَ : أُنْشِدُكُمُ اللهَ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ جَدَّتي خَديجَةُ بِنْتِ خُوَيْلِدٍ أَوَّلُ نِساءِ هٰذِهِ الْأُمَّةِ إِسْلاماً ؟

قالُوا : اَللّٰهُمَّ نَعَمْ.

قَالَ : أُنْشِدُكُمُ اللهَ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ حَمْزَةَ سَيِّدَ الشُّهَداءِ عَمُّ أَبي ؟

قالُوا : اَللّٰهُمَّ نَعَمْ.

قَالَ : أُنْشِدُكُمُ اللهَ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ جَعْفَرَ الطَّيّارَ فِي الْجَنَّةِ ، عَمّي ؟

قالُوا : اَللّٰهُمَّ نَعَمْ.

قَالَ : أُنْشِدُكُمُ اللهَ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ هٰذا سَيْفُ رَسُولِ اللهِ أَنَا مُتَقَلِّدُهُ ؟

قالُوا : اَللّٰهُمَّ نَعَمْ.

قَالَ : أُنْشِدُكُمُ اللهَ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ هٰذِهِ عِمامَةُ رَسُولِ اللهِ أَنَا لابِسُها ؟

قالُوا : اَللّٰهُمَّ نَعَمْ.

قَالَ : أُنْشِدُكُمُ اللهَ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ عَلِيّاً عليه السلام كانَ أَوَّلَ الْقَوْمِ إِسْلاماً وَأَعْلَمَهُمْ عِلْماً وَأَعْظَمَهُمْ حِلْماً وَأَنَّهُ وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ ؟

قالُوا : اَللّٰهُمَّ نَعَمْ.

قَالَ : فَبِمَ تَسْتَحِلُّونَ دَمي ، وَأَبِي عليه السلام الذّائِدُ عَنِ الْحَوْضِ غَداً يَذُودُ عَنْهُ رِجالاً كَما يُذادُ الْبَعيرُ الصّادِرُ عَلَى الْماءِ، وَلِواءُ الْحَمْدِ في يَدِ أَبي يَوْمَ الْقِيامَةِ؟

قالُوا : قَدْ عَلِمْنا ذٰلِكَ كُلَّهُ، وَنَحْنُ غَيْرُ تارِكيكَ حَتّىٰ تَذُوقَ الْمَوْتَ

امام علیه السلام فرمودند: «شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا می‌دانید که **فاطمه زهرا دختر محمد مصطفیٰ**، مادر من می‌باشد؟»

لشکریان ابن سعد گفتند: آری، به خدا سوگند (می‌دانیم).

امام حسین علیه السلام فرمودند: «شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا می‌دانید که بزرگ همه شهدا و سید شهیدان **حمزه**، عموی من می‌باشد؟»

آنها گفتند: آری، به خدا سوگند (می‌دانیم).

امام علیه السلام فرمودند: «شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا می‌دانید **جعفر طیار** که خداوند در عوض دو دست او که در جهاد جدا گشت دو بال به او عطا کرد که در بهشت پرواز کند، عموی من می‌باشد؟»

آنها گفتند: آری، به خدا سوگند (می‌دانیم).

امام علیه السلام فرمودند: «شما را به خدا قسم می‌دهم، آیا می‌دانید که این شمشیر، **شمشیر رسول خدا** صلی الله علیه و آله است که من بر کمر بسته‌ام؟»

لشکریان پاسخ دادند: آری، به خدا قسم می‌دانیم!

امام علیه السلام فرمودند: «شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا می‌دانید که این **عمامهٔ رسول خدا** صلی الله علیه و آله است که بر سر نهاده‌ام؟»

لشکریان ابن سعد (در کمال وقاحت و بی‌شرمی) گفتند: آری! به خدا سوگند می‌دانیم.

امام حسین علیه السلام فرمودند: «شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا می‌دانید که **نخستین مسلمان** و دانشمندترین مردم و بردبارترین خلق و ولی هر مرد و زن مؤمن **علی** علیه السلام بود؟»

آنها گفتند: آری! به خدا سوگند می‌دانیم.

امام علیه السلام فرمودند: «پس چرا ریختن خون مرا حلال می‌دانید؟ با این که **پدر من (صاحب کوثر است)** کسانی را از حوض کوثر دور می‌کند و آنها را همانند شتری که از آب برانند، از کنار حوض خواهد راند و **رایت حمد** در روز قیامت به دست او می‌باشد؟»

آنها گفتند: ما تمامی این سخنانی را که تو بیان نمودی می‌دانیم، اما با وجود

عَطَشاً.

۱۱۴ ـ فَلَمّا خَطَبَ هٰذِهِ الْخُطْبَةَ وَسَمِعَتْ بَناتُهُ وَأُخْتُهُ زَيْنَبُ كَلامَهُ، بَكينَ وَنَدَبْنَ وَلَطَمْنَ وَارْتَفَعَتْ أَصْواتُهُنَّ، فَوَجَّهَ إِلَيْهِنَّ أَخاهُ الْعَبّاسَ وَعَلِيّاً اِبْنَهُ وَقالَ لَهُما: اسْكِتاهِنَّ فَلَعَمْري لَيَكْثُرُ بُكاؤُهُنَّ.

۱۱۵ ـ قالَ الرّاوي:

وَوَرَدَ كِتابُ عُبَيْدِ اللهِ بْنِ زِيادٍ عَلىٰ عُمَرِ بْنِ سَعْدٍ يَحُثُّهُ عَلىٰ تَعْجيلِ الْقِتالِ وَيُحَذِّرُه مِنَ التَّأْخيرِ وَالْإِهْمالِ!

فَرَكِبُوا نَحْوَ الْحُسَيْنِ عليه السلام

۱۱۶ ـ وَأَقْبَلَ شِمْرُ بنُ ذِي الْجَوْشَنِ (لَعَنَهُ اللهُ) فَنادىٰ: أَيْنَ بَنُو أُخْتِنا عَبْدُ اللهِ وَجَعْفَرٌ وَالْعَبّاسُ وَعُثْمانُ؟

فَقالَ الْحُسَيْنُ عليه السلام: أَجيبُوهُ وَإِنْ كانَ فاسِقاً فَإِنَّهُ بَعْضُ أَخْوالِكُمْ.

فَقالُوا لَهُ: ما شَأْنُكَ؟

فَقالَ: يا بَني أُخْتي! أَنْتُمْ آمِنُونَ فَلا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ مَعَ أَخيكُمُ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَالْزَمُوا طاعَةَ أَميرِ الْمُؤْمِنينَ يَزيدَ.

۱۱۷ ـ قالَ: فَناداهُ الْعَبّاسُ بْنُ عَلِيٍّ عليه السلام: تَبَّتْ يَداكَ وَبِئْسَ ما جِئْتَنا بِهِ مِنْ أَمانِكَ يا عَدُوَّ اللهِ! أَتَأْمُرُنا أَنْ نَتْرُكَ أَخانا وَسَيِّدَنَا الْحُسَيْنَ بْنَ فاطِمَةَ عليها السلام وَنَدْخُلَ في طاعَةِ اللُّعَناءِ وَأَوْلادِ اللُّعَناءِ؟

۱۱۸ ـ قالَ:

فَرَجَعَ الشِّمْرُ (لَعَنَهُ اللهُ) إِلىٰ عَسْكَرِهِ مُغْضَباً.

این، تو را رها نخواهیم کرد تا آن که تشنه جان بسپاری!

۱۱۴ برخاستن صدای شیون از اهل حرم

حضرت سیدالشهداءعليه‌السلام این سخنان را می‌فرمود که صدای شیون و ناله دختران و خواهرش زینبعليها‌السلام برخاست، آنها سیلی بر صورت خویش می‌زدند و با صدای بلند می‌گریستند، امامعليه‌السلام برادر خود عباسعليه‌السلام را به همراه علی اکبرعليه‌السلام فرزندش، به سوی زنان روانه کرد و فرمود: «زنان را ساکت نمایید، زیرا به جان خودم سوگند آنها مصایب و گریه‌های فراوانی در پیش روی خواهند داشت.»

۱۱۵ جنگ را به تأخیر میانداز!

راوی گفت: نامه‌ای از ابن زیاد به دست عمربن سعد رسید که در آن نامه دستور داده بود که: هر چه زودتر جنگ را شروع کن و این امر را به تأخیر میانداز!

هنگامی که لشکریان ابن سعد از متن نامه خبردار شدند، شروع به پیشروی به سوی خیام حسینی نمودند.

۱۱۶ امان نامه شمر

«شمربن ذی الجوشن» ـ که خداوند او را لعنت نماید ـ نزدیک خیام امام حسینعليه‌السلام آمده و فریاد زد: کجایند پسران خواهر من: عبدالله و جعفر و عباس و عثمان؟[۱۱]

امام حسینعليه‌السلام فرمودند: «جوابش را بگویید، هرچند که او شخصی است فاسق؛ زیرا او یکی از دایی‌های شماست.»

آنها گفتند: «با ما چه کار داری؟»

شمر گفت: خواهرزاده‌های من! شما در امان هستید و خود را برای برادرتان حسینعليه‌السلام به کشتن ندهید و از امیر مؤمنان یزید اطاعت نمایید!

۱۱۷ نفرین خدا بر تو و بر امان تو

راوی گفت: حضرت عباسعليه‌السلام فرزند امام علیعليه‌السلام فریاد زد: «دستانت بریده باد! لعنت خدا بر تو و بر امان تو! ای دشمن خدا! آیا تو به ما می‌گویی که دست از یاری سیّد و سرورمان، حسین پسر فاطمهعليها‌السلام برداریم و مطیع و فرمانبر ملعونان و ملعون زادگان شویم!؟»

۱۱۸ بازگشت خشمگینانه

راوی گفت:

هنگامی که شمر ملعون پاسخ (کوبنده) حضرت عباس(ع) را شنید، با خشم به

۱۱۹ ـ قالَ الرّاوي :

وَلَمّا رَأَى الْحُسَيْنُ عليه السلام حِرْصَ الْقَوْمِ عَلىٰ تَعْجيلِ الْقِتالِ وَقِلَّةَ انْتِفاعِهِمْ بِمَواعِظِ الْفِعالِ وَالْمَقالِ ؛ قالَ لِأَخيهِ الْعَبّاسِ عليه السلام : «إِنِ اسْتَطَعْتَ أَن تَصْرِفَهُمْ عَنّا في هٰذَا الْيَوْمِ ؛ فَافْعَلْ لَعَلَّنا نُصَلّي لِرَبِّنا في هٰذِهِ اللَّيْلَةِ ، فَإِنَّهُ يَعْلَمُ أَنّي أُحِبُّ الصَّلاةَ لَهُ وَتِلاوَةَ كِتابِهِ » .

۱۲۰ ـ قالَ الرّاوي :

فَسَأَلَهُمُ الْعَبّاسُ ذٰلِكَ فَتَوَقَّفَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ (لَعَنَهُ اللهُ) ، فَقالَ عَمْرُو بْنُ الْحَجّاجِ الزُّبَيْدِيُّ : وَاللهِ لَوْ أَنَّهُمْ مِنَ التُّرْكِ وَالدَّيْلَمِ وَسَأَلُونا مِثْلَ ذٰلِكَ لَأَجَبْناهُمْ؛ كَيْفَ وَهُمْ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله وسلم ؟

فَأَجابُوهُمْ إِلىٰ ذٰلِكَ .

۱۲۱ ـ قالَ الرّاوي : وَجَلَسَ الْحُسَيْنُ عليه السلام فَرَقَدَ ثُمَّ اسْتَيْقَظَ ، فَقالَ لِأُخْتِهِ زَيْنَبَ : «إِنّي رَأَيْتُ السّاعَةَ جَدّي مُحَمَّداً صلى الله عليه وآله وسلم وَأَبي عَلِيّاً وَأُمّي فاطِمَةَ وَأَخِي الْحَسَنَ وَهُمْ يَقُولُونَ : يا حُسَيْنُ! إِنَّكَ رائِحٌ إِلَيْنا عَنْ قَريبٍ» . (وَفي بَعْضِ الرِّواياتِ غَداً) .

۱۲۲ ـ قالَ الرّاوي :

فَلَطَمَتْ زَيْنَبُ وَجْهَها وَصاحَتْ وَبَكَتْ، فَقالَ لَها الْحُسَيْنُ عليه السلام : مَهْلاً لا تُشْمِتِي الْقَوْمَ بِنا .

۱۲۳ ـ ثُمَّ جاءَ اللَّيْلُ فَجَمَعَ الْحُسَيْنُ عليه السلام أَصْحابَهُ، فَحَمِدَ اللهَ وَأَثْنىٰ عَلَيْهِ، ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَيْهِمْ فَقالَ : «أَمّا بَعْدُ . فَإِنّي لا أَعْلَمُ أَصْحاباً أَصْلَحَ مِنْكُمْ وَلا

سوی لشکرگاه خود باز گشت.

۱۱۹ طلب مهلت

راوی گفت: امام حسین علیه السلام هنگامی که شتاب لشکر ابن سعد را برای شروع جنگ دید و فهمید که رفتار و گفتار موعظه‌آمیز او اثری (در این قوم شقی) ندارد، به برادرش حضرت عباس علیه السلام فرمود: «برادرجان! اگر می‌توانی امروز را از ایشان مهلت بگیر و آنها را از جنگ منصرف نما، باشد که امشب را نیز در حضور پروردگارمان به نماز بایستیم؛ زیرا خداوند می‌داند که من نماز خواندن و تلاوت قرآن را دوست دارم.»

۱۲۰ موافقت با تقاضای مهلت

راوی گفت: حضرت عباس علیه السلام از لشکر ابن سعد درخواست تأخیر جنگ را نمود، ابن سعد سکوت کرد، در این حال «**عمروبن حجاج زبیدی**» گفت: به خدا سوگند، اگر قوم ترک و دیلم هم این درخواست را از ما می‌کردند می‌بایست می‌پذیرفتیم تا چه رسد به این که این‌ها فرزندان پیامبرند!

پس از این سخن بود که آنها با درخواست امام حسین علیه السلام موافقت نمودند.

۱۲۱ رؤیای صادقه حسین علیه السلام

راوی گفت: امام حسین علیه السلام بر زمین نشسته بود و در این حال خواب اندکی حضرت را ربود، هنگامی که از خواب برخاست، فرمود: «خواهر جان! همینک جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله، پدرم علی علیه السلام، مادرم فاطمه زهرا علیها السلام و برادرم امام حسن علیه السلام را در خواب دیدم که آنها همگی‌شان به من می‌گفتند: «حسین جان! به زودی ـ یا طبق روایتی دیگر ـ فردا نزد ما خواهی بود.»

۱۲۲ خواهرم! آرام باش

راوی گفت:

هنگامی که حضرت زینب علیها السلام این سخن را شنید، بر صورت خود سیلی زد و با صدای بلند شروع به گریستن نمود، امام حسین علیه السلام به او فرمود: «خواهرم! آرامش خود را حفظ کن و کاری مکن که دشمن زبان به طعن و ملامت ما بگشاید.»

۱۲۳ برداشتن بیعت

شب شد، امام حسین علیه السلام اصحاب خویش را جمع نموده، پس از حمد و ثنای

أَهْلَ بَيْتٍ أَبَرَّ، وَلا أَفْضَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتي، فَجَزاكُمُ اللهُ جَميعاً عَنّي خَيْراً، وَهٰذَا اللَّيْلُ قَدْ غَشِيَكُمْ فَاتَّخِذُوهُ جَمَلاً، وَلْيَأْخُذْ كُلُّ رَجُلٍ مِنْكُمْ بِيَدِ رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ بَيْتي وَتَفَرَّقُوا في سَوادِ هٰذَا اللَّيْلِ وَذَرُوني وَهٰؤُلاءِ الْقَوْمِ فَإِنَّهُمْ لا يُريدُونَ غَيْري».

١٢٤ ـ فَقالَ لَهُ إِخْوَتُهُ وَأَبْناؤُهُ، وَأَبْناءُ عَبْدِ اللهِ بْنِ جَعْفَرٍ: وَلِمَ نَفْعَلُ ذٰلِكَ؟ لِنَبْقىٰ بَعْدَكَ؟ لا أَرانَا اللهُ ذٰلِكَ أَبَداً.

وَبَدَأَهُمْ بِذٰلِكَ الْقَوْلِ الْعَبّاسُ بْنُ عَلِيٍّ عليه السلام ثُمَّ تابَعُوهُ.

١٢٥ ـ قالَ الرّاوي:

ثُمَّ نَظَرَ إِلىٰ بَني عَقيلٍ وَقالَ: حَسْبُكُمْ مِنَ الْقَتْلِ بِصاحِبِكُمْ مُسْلِمٍ، اِذْهَبُوا فَقَدْ أَذِنْتُ لَكُمْ.

وَرُوِيَ مِنْ طَريقٍ آخَرَ قالَ: فَعِنْدَها تَكَلَّمَ إِخْوَتُهُ وَجَميعُ أَهْلِ بَيْتِهِ، وَقالُوا: يَابْنَ رَسُولِ اللهِ! فَما يَقُولُ النّاسُ لَنا، وَماذا نَقُولُ لَهُمْ؟ نَقُولُ لَهُمْ: إِنّا تَرَكْنا شَيْخَنا وَكَبيرَنا وَابْنَ بِنْتِ نَبِيِّنا، لَمْ نَرْمِ مَعَهُ بِسَهْمٍ، وَلَمْ نَطْعَنْ مَعَهُ بِرُمْحٍ، وَلَمْ نَضْرِبْ مَعَهُ بِسَيْفٍ.

لا وَاللهِ يَابْنَ رَسُولِ اللهِ! لا نُفارِقُكَ أَبَداً وَلٰكِنّا نَقيكَ بِأَنْفُسِنا حَتّىٰ نُقْتَلَ بَيْنَ يَدَيْكَ وَنَرِدَ مَوْرِدَكَ، فَقَبَّحَ اللهُ الْعَيْشَ بَعْدَكَ.

١٢٦ ـ ثُمَّ قامَ مُسْلِمُ بْنُ عَوْسَجَةَ وَقالَ: «نَحْنُ نُخَلّيكَ هٰكَذا وَنَنْصَرِفُ عَنْكَ؟ وَقَدْ أَحاطَ بِكَ هٰذَا الْعَدُوُّ، لا وَاللهِ لا يَرانِي اللهُ أَبَداً

الهی، روی به ایشان نموده و فرمود: «به درستی که من نه اصحاب و یارانی بهتر از شما سراغ دارم و نه اهل بیتی بهتر از اهل بیت خویش. خداوند به همهٔ شما جزای خیر دهد. اکنون که شب چونان پرده‌ای سیاه همه چیز را در بر گرفته است، شما هم شبانه حرکت کنید و هر یک دست یکی از افراد خاندان مرا گرفته و دور شوید و مرا با این قوم تنها گذارید؛ زیرا آنها غیر از من، با کس دیگر کاری ندارند.»

۱۲۴ وفاداری حضرت اباالفضل العباس علیه السلام

برادران و فرزندان امام حسین علیه السلام و پسران عبدالله‌بن جعفر علیه السلام گفتند: آیا تو را (تنها بگذاریم،) رها کرده و برویم و بخواهیم که پس از تو زنده بمانیم؟! خداوند هرگز چنین چیزی را برای ما نخواهد!»

اول کسی که این سخن را فرمود، حضرت عباس پسر امیرالمؤمنین علیه السلام بود و پس از او دیگران نیز این سخنان را تکرار نمودند.

۱۲۵ حد بالای وفاداری

راوی گفت: پس از این سخنان، امام حسین علیه السلام نگاهی به پسران مسلم‌بن عقیل نموده و گفت: «شهادت پدرتان مسلم برای شما بس است، من به شما اجازه می‌دهم که بازگردید!»

بر طبق روایت دیگر، امام حسین علیه السلام همه برادران و اهل بیت خویش را جمع نموده و آنها گفتند: «ای پسر پیامبر! مردم به ما چه می‌گویند و ما چه جوابی به آنها بدهیم؟ آیا بگوییم که سرور و بزرگمان و پسر دختر پیامبرمان را تنها رها نمودیم و در یاری او نه تیری پرتاب کردیم و نه شمشیری به کار بردیم؟

نه! به خدا قسم، ای پسر پیامبر! ما هرگز تو را ترک نخواهیم گفت و از تو جدا نمی‌شویم؛ بلکه با جان و دل از تو محافظت خواهیم کرد، تا آن که در پیش روی تو به شهادت برسیم و به سرنوشت تو دچار گردیم. خداوند زندگی پس از تو را (بر ما) زشت کند!»

۱۲۶ با توام تا شهادت

پس از این سخنان بود که «مسلم‌بن عوسجه»[۱۲] برخاست و گفت: «آیا ما تو را در حالی که این همه دشمن پیرامونت را فرا گرفته، رها کنیم و برویم؟ نه! به خدا سوگند، خداوند چنین عمل زشتی را روزی و قسمت من نگرداند که من دست به این کار بزنم (و تو را

وَأَنَا أَفْعَلُ ذٰلِكَ حَتّىٰ أُكَسِّرَ فِي صُدُورِهِمْ رُمْحِي وَأُضارِبَهُمْ بِسَيْفِي ما ثَبَتَ قائِمُهُ بِيَدِي، وَلَوْ لَمْ يَكُنْ لي سِلاحٌ أُقاتِلُهُمْ بِهِ؛ لَقَذَفْتُهُمْ بِالْحِجارَةِ وَلَمْ أُفارِقْكَ أَوْ أَمُوتَ دُونَكَ».

١٢٧ ـ قالَ:

وَقامَ سَعيدُ بْنُ عَبْدِ اللهِ الْحَنَفِيُّ فَقالَ: «لا وَاللهِ يَابْنَ رَسُولِ اللهِ! لا نُخَلّيكَ أَبَداً حَتّىٰ يَعْلَمَ اللهُ أَنّا قَدْ حَفِظْنا فيكَ وَصِيَّةَ رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ ﷺ، وَلَوْ عَلِمْتُ أَنّي أُقْتَلُ فيكَ ثُمَّ أُحْيىٰ ثُمَّ أُخْرَجَ حَيّاً ثُمَّ أُذْرىٰ؛ يُفْعَلُ ذٰلِكَ بي سَبْعينَ مَرَّةً ما فارَقْتُكَ حَتّىٰ أَلْقىٰ حِمامي دُونَكَ، وَكَيْفَ لا أَفْعَلُ ذٰلِكَ؟ وَإِنَّما هِيَ قَتْلَةٌ واحِدَةٌ ثُمَّ أَنالُ الْكَرامَةَ الَّتي لا انْقِضاءَ لَها أَبَداً.

١٢٨ ـ ثُمَّ قامَ زُهَيْرُ بْنُ الْقَيْنِ وَقالَ: «وَاللهِ يَابْنَ رَسُولِ اللهِ! لَوَدِدْتُ أَنّي قُتِلْتُ ثُمَّ نُشِرْتُ أَلْفَ مَرَّةٍ وَأَنَّ اللهَ تَعالىٰ قَدْ دَفَعَ الْقَتْلَ عَنْكَ وَعَنْ هٰؤُلاءِ الْفِتْيَةِ مِنْ إِخْوانِكَ وَوُلْدِكَ وَأَهْلِ بَيْتِكَ».

١٢٩ ـ وَتَكَلَّمَ جَماعَةٌ مِنْ أَصْحابِهِ بِنَحْوِ ذٰلِكَ، وَقالُوا: أَنْفُسُنا لَكَ الْفِداءُ نَقيكَ بِأَيْدينا وَوُجُوهِنا، فَإِذا نَحْنُ قُتِلْنا بَيْنَ يَدَيْكَ؛ نَكُونُ قَدْ وَفَيْنا لِرَبِّنا وَقَضَيْنا ما عَلَيْنا.

١٣٠ ـ وَقيلَ لِمُحَمَّدِ بْنِ بَشيرٍ الْحَضْرَمِيِّ في تِلْكَ الْحالِ: قَدْ أُسِرَ ابْنُكَ بِثَغْرِ الرَّيِّ.

فَقالَ: عِنْدَ اللهِ أَحْتَسِبُهُ وَنَفْسي. ما كُنْتُ أُحِبُّ أَنْ يُؤْسَرَ وَأَنَا أَبْقىٰ بَعْدَهُ.

ترک گویم). من تا پایان کار با تو هستم تا لحظه‌ای که نیزه‌ام را در سینهٔ آنها (فرو برده و) بشکنم و تا زمانی که شمشیر در دست من است، با شمشیر با آنان خواهم جنگید و اگر سلاحی در دست نداشته باشم، با پرتاب نمودن سنگ با آنها می‌جنگم (و دست از یاری تو بر نداشته) و از تو جدا نخواهم شد، تا در رکاب تو شربت شهادت را بنوشم.»

۱۲۷ عزت در زندگی با تو است!

راوی گفت: (پس از سخنان مسلم‌بن عوسجه) «**سعیدبن عبدالله حنفی**» از جای بلند شده و عرض کرد: «به خدا سوگند، ای پسر رسول خدا ﷺ! ما هرگز تو را تنها و بی‌یاور نخواهیم گذاشت تا آن که نزد خداوند ثابت شود که ما به **سفارش پیامبر** ﷺ دربارهٔ شما عمل نمودیم و اگر من بدانم که در راه تو به شهادت می‌رسم، سپس دوباره زنده می‌گردم و سپس ذرات وجودم را بر باد فنا می‌دهند و **هفتاد بار** این عمل را با من انجام دهند، من تو را تنها نخواهم گذاشت تا آن که در رکاب تو به **شهادت** برسم، و چرا این‌گونه نباشم در حالی که مرگ فقط یک بار بیش نیست؛ ولی در پی آن عزّتی بدون ذلّت خواهد بود.»

۱۲۸ وفاداری زهیربن قین (رضوان الله علیه)

سپس «**زهیربن قین**» برخاسته و گفت: «به خدا سوگند، ای پسر پیامبر! دوست دارم که (در راه تو) کشته شوم، سپس دوباره زنده شده (و تو را یاری کنم) و **هزار** بار اینگونه در راه تو جانفشانی نمایم؛ اما خداوند در عوض مرگ را از تو و از جوانان تو که برادران و فرزندان و خانواده تواند، دور کند.»

۱۲۹ بیعت اصحاب با وفای حسین علیه السلام

اصحاب یکی پس از دیگری (برخاسته و) سخنانی را با همین مضامین می‌گفتند و عرض می‌کردند: «جان‌های ما فدای تو باد! ما تو را با دستان و صورت خویش یاری نموده و محافظت خواهیم کرد؛ زیرا اگر در رکاب تو به شهادت برسیم، به عهدی که از جانب پروردگارمان بر گردن ما است و وظیفه‌ای که بر عهده داریم، جامه عمل پوشانیده‌ایم.»

۱۳۰ خبر ناگوار به محمدبن بشیر

در همین لحظات بود که خبری به «**محمدبن بشیر حضرمی**» رسید که: پسرت در مرز **ری** گرفتار و اسیر شده است!

فَسَمِعَ الْحُسَيْنُ عليه السلام قَوْلَهُ فَقالَ: رَحِمَكَ اللهُ أَنْتَ في حِلٍّ مِنْ بَيْعَتي فَاعْمَلْ في فِكاكِ ابْنِكَ.

فَقالَ: أَكَلَتْنِي السِّباعُ حَيّاً إِنْ فارَقْتُكَ.

فَقالَ: فَاعْطِ ابْنَكَ هٰذِهِ الْأَثْوابَ وَالْبُرُودَ يَسْتَعِينُ بِها في فِداءِ أَخيهِ.

فَأَعْطاهُ خَمْسَةَ أَثْوابٍ قيمَتُها أَلْفُ دينارٍ.

١٣١ ـ قالَ الرّاوي:

وَباتَ الْحُسَيْنُ عليه السلام وَأَصْحابُهُ تِلْكَ اللَّيْلَةَ، وَلَهُمْ دَوِيٌّ كَدَوِيِّ النَّحْلِ ما بَيْنَ راكِعٍ وَساجِدٍ وَقائِمٍ وَقاعِدٍ.

فَعَبَرَ عَلَيْهِمْ في تِلْكَ اللَّيْلَةِ مِن عَسْكَرِ عُمَرِ بْنِ سَعْدٍ اِثْنانِ وَثَلاثُونَ رَجُلاً.

وَكَذا كانَتْ سَجِيَّةُ الْحُسَيْنِ عليه السلام في كَثْرَةِ صَلاتِهِ وَكَمالِ صِفاتِهِ.

١٣٢ ـ وَذَكَرَ ابْنُ عَبْدِ رَبِّهِ في الْجُزْءِ الرّابِعِ مِنْ كِتابِ «الْعِقْد»، قالَ: قيلَ لِعَليِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليهما السلام: ما أَقَلَّ وُلْدَ أَبيكَ؟

فَقالَ: اَلْعَجَبُ كَيْفَ وُلِدَتْ لَهُ، كانَ يُصَلّي في الْيَوْمِ وَاللَّيْلَةِ أَلْفَ رَكْعَةٍ فَمَتىٰ كانَ يَتَفَرَّغُ لِلنِّساءِ؟

١٣٣ ـ قالَ:

فَلَمّا كانَ الْغَداةُ؛ أَمَرَ الْحُسَيْنُ عليه السلام بِفُسْطاطٍ فَضُرِبَ فَأَمَرَ بِجَفْنَةٍ فيها مِسْكٌ كَثيرٌ وَجَعَلَ عِنْدَها نُورَةً، ثُمَّ دَخَلَ لِيَطْلِيَ.

او گفت: «اسیر شدن او و خودم را به حساب خدا می‌گذارم؛ هر چند که دوست نمی‌داشتم که با وجود من، او اسیر باشد.»

امام حسین علیه السلام هنگامی که این سخن را شنید، فرمود: «خدایت رحمت کند! من بیعت خود را از گردن تو برداشتم، برو و در پی آزادی فرزندت اقدام نما.»

محمدبن بشیر گفت: «اگر حیوانات وحشی مرا زنده زنده، تکه پاره کنند، هرگز از تو جدا نخواهم شد!»

امام علیه السلام فرمودند: «پس این جامه‌ها را به پسرت بده، تا برای رهایی برادرش از اسارت، از آنها استفاده کند و آنها را فدیهٔ او گرداند.»

امام علیه السلام پس از این سخن، پنج قطعه لباس گرانقیمت را با ارزش هزار دینار به محمدبن بشیر داد.

۱۳۱ صدای مناجات از خیام حسینی

راوی گفت: (سرانجام) شب عاشورا فرا رسید، امام علیه السلام و اصحاب (گرانقدرش) آن شب را تا به صبح بیدار بوده، و به ناله و زاری و مناجات مشغول بودند، و زمزمه مناجات و راز و نیازشان چونان صدای بال زدن زنبور عسل تا پگاه صبح به گوش می‌رسید، عده‌ای از اصحاب در حال رکوع، بعضی در حال سجده و دسته‌ای دیگر به صورت ایستاده و جمعی دیگر نشسته مشغول عبادت پروردگار خویش بودند.

آن شب سی و دو نفر از سربازان لشکر ابن سعد، که از جلوی خیمه‌های حسین علیه السلام عبور می‌کردند، به آن حضرت پیوستند.

آری! و حسین علیه السلام اینگونه بود؛ بسیار نماز خوان و صاحب صفات کمال!

۱۳۲ حسین(ع) در قلهٔ شامخ عبادت

«ابن‌عبدربه» در بخش چهارم کتاب «العقد الفرید» می‌گوید: از امام علی بن‌الحسین (پسر امام حسین علیه السلام) سؤال شد که: چرا پدر شما، فرزندان کمی دارد؟

حضرت (ع) فرمودند: «همین تعداد فرزند نیز از پدر من بعید است؛ زیرا پدرم در هر شبانه روز، هزار رکعت نماز می‌خواند و دیگر فرصتی برای همنشینی با زنان نداشت.»

۱۳۳ نظافت واپسین

راوی گفت: سحرگاه روز عاشورا، امام حسین علیه السلام دستور دادند که خیمه‌ای را آماده نموده، در آن خیمه، در ظرف بزرگی که مملو از عطر بود، نوره تهیه کردند، سپس امام حسین علیه السلام وارد خیمه شده و به نظافت خویش پرداخت.

۱۳۴ ـ فَرُوِيَ:

أَنَّ بُرَيْرَ بْنَ خُضَيْرٍ الْهَمْدانِيَّ وَعَبْدَ الرَّحْمٰنِ بْنَ عَبْدِ رَبِّهِ الْأَنْصارِيَّ وَقَفا عَلىٰ بابِ الْفُسْطاطِ لِيَطْلِيا بَعْدَهُ، فَجَعَلَ بُرَيْرٌ يُضاحِكُ عَبْدَ الرَّحْمٰنِ. فَقالَ لَهُ عَبْدُ الرَّحْمٰنِ: يابُرَيْرُ! أَتَضْحَكُ؟ ما هٰذِهِ ساعَةُ ضِحْكٍ وَلا باطِلٍ.

فَقالَ بُرَيْرٌ: لَقَدْ عَلِمَ قَوْمي أَنَّني ما أَحْبَبْتُ الْباطِلَ كَهْلاً وَلاشابّاً وَإِنَّما أَفْعَلُ ذٰلِكَ اِسْتِبْشاراً بِما نَصيرُ إِلَيْهِ، فَوَاللهِ ما هُوَ إِلّا أَنْ نَلْقىٰ هٰؤُلاءِ الْقَوْمَ بِأَسْيافِنا نُعالِجُهُمْ بِها ساعَةً، ثُمَّ نُعانِقُ الْحُورَ الْعينَ.

۱۳۵ ـ قالَ الرّاوي:

وَرَكِبَ أَصْحابُ عُمَرِ بْنِ سَعْدٍ (لَعَنَهُ اللهُ)، فَبَعَثَ الْحُسَيْنُ عليه السلام بُرَيْرَ بْنَ خُضَيْرٍ فَوَعَظَهُمْ فَلَمْ يَسْتَمِعُوا، وَذَكَّرَهُمْ فَلَمْ يَنْتَفِعُوا.

۱۳۶ ـ فَرَكِبَ الْحُسَيْنُ عليه السلام ناقَتَهُ ـ وَقيلَ فَرَسَهُ ـ فَاسْتَنْصَتَهُمْ فَأَنْصَتُوا، فَحَمِدَ اللهَ وَأَثْنىٰ عَلَيْهِ، وَذَكَرَهُ بِما هُوَ أَهْلُهُ، وَصَلّىٰ عَلىٰ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله وَعَلَى الْمَلائِكَةِ وَالْأَنْبِياءِ وَالرُّسُلِ، وَأَبْلَغَ فِي الْمَقالِ. ثُمَّ قالَ:

تَبّاً لَكُمْ أَيَّتُهَا الْجَماعَةُ وتَرَحاً، أَحينَ اسْتَصْرَخْتُمُونا وَالِهينَ فَأَصْرَخْناكُمْ مُوجِفينَ، سَلَلْتُمْ عَلَيْنا سَيْفاً لَنا في أَيْمانِكُمْ، وَحَشَشْتُمْ عَلَيْنا ناراً اِقْتَدَحْناها عَلىٰ عَدُوِّنا وَعَدُوِّكُمْ.

فَأَصْبَحْتُمْ إِلْباً لِأَعْدائِكُمْ عَلىٰ أَوْلِيائِكُمْ، بِغَيْرِ عَدْلٍ أَفْشَوْهُ فيكُمْ، وَلا أَمَلٍ أَصْبَحَ لَكُمْ فيهِمْ.

۱۳۴ اینک گاه شوخی و خوشی است!

روایت شده که: «**بریربن خضیر همدانی**» و «**عبدالرحمان‌بن عبدربه انصاری**» کنار آن خیمه منتظر ایستاده بودند تا امام حسین علیه السلام خارج شود و آنها به نظافت خویش بپردازند، بریر در همین احوالات خوشحال بوده و **شوخی** می‌کرد و می‌خواست که عبدالرحمان را نیز بخنداند، عبدالرحمان به بریر گفت: «ای بریر! چرا می‌خندی؟ آیا الان موقع خنده و شوخی است؟»

بریر گفت: «نزدیکان من همه می‌دانند که من نه در پیری و نه در جوانی آدم شوخی نبودم؛ اما اینک به خاطر سرنوشتی که در پیش روی داریم (و شهادتی که منتظر آنیم) خوشحالم. به خدا سوگند، ساعتی دیگر پس از جنگیدن با این مردم، با **حوریان بهشتی** روبه‌رو شده و دست برگردن آنان می‌اندازیم.»

۱۳۵ بی‌اثر بودن مواعظ بریر

راوی گفت:

لشکر عمربن سعد ـ که خداوند لعنتش کند ـ همگی سوار شدند، امام حسین علیه السلام به بریر مأموریت داد که به سوی آنها برود و آنها را پند و موعظه دهد؛ (بریر رفت) اما آنها به مواعظ او گوش نکرده و تذکرات او نفعی در پی نداشت.

۱۳۶ بی‌وفایی شما کوفیان چیز تازه‌ای نیست!

امام حسین علیه السلام خود سوار بر شتر شده (و طبق روایتی دیگر اسب) و از لشکر ابن سعد خواست که ساکت شوند، آنها ساکت شدند، امام شروع به حمد و ستایش الهی نموده و به بهترین صورت مقام ربوبیت را توصیف نمودند، سپس بر پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و ملائکه و رسولان الهی با بیانی رسا و شیوا درود فرستاده و فرمود:

«ای مردم! مرگ و بیچارگی بر شما باد؛ زیرا شما در حال پریشانی و سرگردانی از ما طلب یاری نمودید و ما را به فریادرسی خود فرا خواندید؛ ما نیز با شتاب برای یاری شما آمدیم؛ اما اینک آن شمشیری را که مطابق سوگندتان می‌بایستی برای یاری ما از غلاف بیرون بکشید، بر روی خودِ ما می‌کشید. و این آتشی را که برای ما مهیا نموده‌اند، همان آتشی است که قرار بود بر جان دشمن ما و دشمن شما برافروخته گردد.

امروز شما برای یاری دشمنان خود و جنگ با دوستان خود جمع شده‌اید، در حالی که آنها نه عدالتی را بر پا کرده‌اند و نه امید تازه‌ای در یاری به آنها وجود دارد.

فَهَلّا لَكُمُ الْوَيْلاتُ! تَرَكْتُمُونا وَالسَّيْفُ مَشيمٌ وَالْجَأْشُ ضامِنٌ وَالرَّأْيُ لَمّا يَسْتَحْصِفُ.

وَلٰكِنْ أَسْرَعْتُمْ إِلَيْها كَطَيْرَةِ الدِّبا وَتَداعَيْتُمْ إِلَيْها كَتَهافُتِ الْفَراشِ.

فَسُحْقاً لَكُمْ يا عَبيدَ الْأُمَةِ، وَشُذّاذَ الْأَحْزابِ، وَنَبَذَةَ الْكِتابِ، وَمُحَرِّفِي الْكَلِمِ، وَعُصْبَةَ الْآثامِ، وَنَفَثَةَ الشَّيْطانِ، وَمُطْفِئِي السُّنَنِ.

أَهٰؤُلاءِ تَعْضُدُونَ. وَعَنّا تَتَخاذَلُونَ؟ أَجَلْ وَاللهِ غَدْرٌ فيكُمْ قَديمٌ، وَشَجَتْ إِلَيْهِ أُصُولُكُمْ، وَتَأَزَّرَتْ عَلَيْهِ فُرُوعُكُمْ، فَكُنْتُمْ أَخْبَثَ ثَمَرٍ، شَجىً لِلنّاظِرِ، وَأَكْلَةً لِلْغاصِبِ.

١٣٧ ـ أَلا وَإِنَّ الدَّعِيَّ ابْنَ الدَّعِيِّ قَدْ رَكَزَ بَيْنَ اثْنَتَيْنِ: بَيْنَ السِّلَّةِ وَالذِّلَّةِ، وَهَيْهاتَ مِنَّا الذِّلَّة.

١٣٨ ـ يَأْبَى اللهُ ذٰلِكَ لَنا وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ، وَحُجُورٌ طابَتْ وَطَهُرَتْ، وَأُنُوفٌ حَمِيَّةٌ، وَنُفُوسٌ أَبِيَّةٌ، مِنْ أَنْ نُؤْثِرَ طاعَةَ اللِّئامِ عَلىٰ مَصارِعِ الْكِرامِ.

أَلا وَإِنّي زاحِفٌ بِهٰذِهِ الْأُسْرَةِ مَعَ قِلَّةِ الْعَدَدِ وَخِذْلانِ النّاصِرِ.

ثُمَّ أَوْصَلَ كَلامَهُ بِأَبْياتِ فَرْوَةِ بْنِ مَسيكٍ الْمُرادِيِّ:

فَإِنْ نَهْزِمْ فَهَزّامُونَ قِدْماً ... وَإِنْ نُغْلَبْ فَغَيْرُ مُغَلَّبينا

وَما إِنْ طِبُّنا جُبْنٌ وَلٰكِنْ ... مَنايانا، وَدَوْلَةُ آخَرينا

إِذا ما الْمَوْتُ رَفَّعَ عَنْ أُناسٍ ... كَلاكِلَهُ أَناخَ بِآخَرينا

فَأَفْنىٰ ذٰلِكُمْ سَرَواتِ قَوْمي ... كَما أَفْنَى الْقُرُونَ الْأَوَّلينا

وای بر شما! آیا قصد دارید که ما را تنها گذاشته و رها کنید، بی آن که حتی شمشیری در راه کمک به ما از غلاف درآورید یا خاطرتان از سوی ما پریشان باشد، یا آن که رأی محکمی اتخاذ نمایید؟ شما همانند ملخ با شتاب و عجله مشغول به این عمل شدید و چونان پروانه‌ای دامن بر این آتش زدید.

از رحمت خدا به دور باشید ای بردگان اجتماع و ای رانده شدگان از گروه‌ها و ای تارکین کتاب خدا و ای کسانی که احکام خدا را دگرگون نمودید و ای گروه گناهکار و ای پیروان شیطان و ای خاموش‌گران چراغ‌های هدایت نبوی!

آیا اینان را یاری می‌کنید و ما را تنها و خوار می‌گذارید؟ آری! به خدا سوگند می‌خورم که این حیله و نیرنگ (کار جدید شما نیست و) از قدیم در شما بوده و اصل و فرع شما را در بر گرفته و به آن خو گرفته‌اید، شما همچون میوه پلید و خبیثی هستید که حتی در گلوی باغبان خود نیز چون استخوان، گیر می‌کنید، ولی برای غاصبین لقمه‌ای گوارا هستید.

۱۳۷ مرگ سرخ به از زندگی ننگین است!

بدانید که این زنازاده فرزند زنازاده (ابن زیاد) مرا بین دو کار قرار داده: یکی (از این دو کار) شهادت و دیگری ذلت (بیعت با یزید) است. هیهات! و دور باد از ما که شهادت را قبول نکرده و تن به ذلت دهیم.

۱۳۸ غیرت زاده زهرا علیها السلام

خدا و رسول او و مؤمنین و دامن‌های پاک و مطهری که ما در آن رشد و نمو یافتیم و مردمان با غیرت و جان‌های با عزتی که تن به ذلت نداده‌اند، این اجازه را به ما نمی‌دهند که ما مطیع انسان‌های پست شویم و (زندگی ذلت بار را) بر شهادت شرافتمندانه ترجیح دهیم. بدانید که من با همین خاندان اندکم که یاوران من نیز می‌باشند، با شما نبرد خواهم کرد سپس آن حضرت در ادامه سخنانش اشعاری از «فروة‌بن مسیک مرادی» را خواند:

«اگر ما (در این جنگ) پیروز شویم پیروزی عادت دیرین و قدیم ما است و اگر شما بر ما چیره شده و ما مغلوب گردیم، باز هم پیروزیم. اگر ما شکست خورده و به شهادت برسیم، از روی ترس نبوده بلکه روزگار ما سرآمده و اجل ما رسیده و دولت به دیگران روی کرده است. اگر مرگ از سر عده‌ای باز شود و از آنان دور گردد، درب خانه کسانی دیگر را به صدا در می‌آورد. بزرگان و سروران قوم من به دست شما کشته شدند، همانگونه که در قرون پیش مردمان نابود گردیدند.

فَـلَوْ خَـلَدَ الْـمُلُوكُ إذاً خَـلَدْنا وَلَـوْ بَـقِيَ الْكِـرامُ إذاً بَـقينا
فَـقُلْ لِـلشّامِتينَ بِـنا أَفـيقُوا سَـيَلْقَى الشّـامِتُونَ كَـما لَـقينا

۱۳۹ ـ ثُمَّ قالَ: أَما وَاللهِ لا تَلْبَثُونَ بَعْدَها إلّا كَرَيْثِ ما يُرْكَبُ الْفَرَسُ حَتّىٰ تَدُورَ بِكُمْ دَوْرَ الرَّحىٰ، وَيُقْلَقَ بِكُمْ قَلَقَ الْمِحْوَرِ.

عَهْدٌ عَهِدَهُ إِلَيَّ أَبي عَنْ جَدّي، فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَشُرَكاءَكُمْ ثُمَّ لا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّ وَلا تُنْظِرُونَ. إِنّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللهِ رَبّي وَرَبِّكُمْ ما مِنْ دابَّةٍ إِلّا هُوَ آخِذٌ بِناصِيَتِها إِنَّ رَبّـي عَـلىٰ صِـراطٍ مُسْتَقيمٍ.

اَللّٰهُمَّ احْبِسْ عَنْهُمْ قَطْرَ السَّماءِ، وَابْـعَثْ عَـلَيْهِمْ سِـنينَ كَسِـني يُوسُفَ، وَسَلِّطْ عَلَيْهِمْ غُلامَ ثَقيفٍ فَيَسُومَهُمْ كَأْساً مُصَبَّرَةً؛ فَإِنَّهُمْ كَذَّبُونا وَخَذَلُونا، وَأَنْتَ رَبُّنا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنا وَإِلَيْكَ أَنَبْنا وَإِلَيْكَ الْمَصيرُ.

ثُمَّ نَزَلَ عليه السلام وَدَعا بِفَرَسِ رَسُولِ اللهِ صلى الله عليه وآله «الْمُرْتَجِزِ» فَرَكِبَهُ وَعَبَّأَ أَصْحابَهُ لِلْقِتالِ.

۱۴۰ ـ فَرُوِيَ عَنِ الْباقِرِ عليه السلام:

أَنَّهُمْ كانُوا خَمْسَةً وَأَرْبَعينَ فارِساً وَمِائَةَ راجِلٍ، وَرُوِيَ غَيْرُ ذٰلِكَ.

۱۴۱ ـ قالَ الرّاوي:

فَتَقَدَّمَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ فَرَمىٰ نَحْوَ عَسْكَرِ الْحُسَيْنِ عليه السلام بِسَهْمٍ، وَقالَ: اِشْهَدُوا لي عِنْدَ الْأَميرِ أَنّي أَوَّلُ مَنْ رَمىٰ.

اگر بنا به جاودانگی پادشاهان در این دنیا بود، پس ما نیز جاوید می‌ماندیم و اگر بزرگ مردان در این عالم باقی می‌ماندند، ما نیز باید باقی می‌ماندیم. به شماتت‌کنندگان ما بگو: به خود بازگردید و ما را شماتت و سرزنش مکنید؛ زیرا همین مرگی که گریبانگیر ما شده است، زمانی دیگر نیز گریبانگیر شما خواهد شد.»

۱۳۹ نفرین امام علیه السلام بر لشکر شقی ابن سعد

امام علیه السلام (پس از خواندن این اشعار) فرمودند: «به خدا سوگند می‌خورم که شما پس از این جنایت (که در حق من مرتکب می‌شوید) فقط به اندازه سوار شدن بر یک اسب در این دنیا زندگی خواهید کرد تا همانند سنگ آسیاب سرگردان شوید و مانند میله میانی آن دچار اضطراب و ناراحتی گردید.

این خبری است که پدرم از جدّم (رسول خدا صلی الله علیه و آله) به من رسانده است. در کار خویش با شرکای جرم در یک جا جمع شوید تا چیزی مخفی نماند، آنگاه اقدام به کشتن من نمایید و به من مهلتی ندهید؛ زیرا من بر خدایی که پروردگار من و شماست، توکّل می‌کنم و سرانجام همهٔ موجودات در ید قدرت اوست، همانا که پروردگار من بر راه راست و مستقیم است.

بارالها! باران رحمت خود را از این قوم دریغ نما و آنها را دچار سال‌های قحطی نظیر قحطی حضرت یوسف علیه السلام بنما و غلام ثقیف (مختار) را بر ایشان چیره‌ساز تا طعم تلخ و ناگوار مرگ را به آنها بچشاند؛ زیرا اینان ما را تکذیب نمودند و ما را تنها و بی‌یاور گذاشته و خوار نمودند. تو پروردگار ما هستی، و ما بر تو توکّل می‌کنیم و به سوی تو روی آورده و بازگشت هر چیزی به سوی توست.»

(امام حسین علیه السلام) پس از گفتن این سخنان از مرکب خویش پایین آمده و اسب رسول خدا صلی الله علیه و آله که نام او «مرتجز» بود را طلبید، برآن سوار شد و مشغول صف‌آرایی لشکر (به منظور جهاد) گردید.

۱۴۰ تعداد لشکر حسین علیه السلام

از امام باقر علیه السلام روایت شده که: «سربازان حسین علیه السلام شامل چهل و پنج سوار و صد نفر پیاده بود.» و روایات دیگری نیز در این باب آمده.

۱۴۱ آغازگر جنگ

راوی گفت: عمربن سعد پیش رفته و تیری را به سوی لشکر حسین علیه السلام پرتاب نمود، سپس گفت: در پیش امیر شاهد باشید که من اولین کسی بودم که تیر به سوی

وَأَقْبَلَتِ السِّهامُ مِنَ الْقَوْمِ كَأَنَّها الْمَطَرُ.

۱۴۲ ـ فَقالَ عليه السلام لأَصْحابِهِ: قُومُوا ـ رَحِمَكُمُ اللهُ ـ إِلَى الْمَوْتِ الَّذي لابُدَّ مِنْهُ؛ فَإِنَّ هٰذِهِ السِّهامَ رُسُلُ الْقَوْمِ إِلَيْكُمْ.

فَاقْتَتَلُوا ساعَةً مِنَ النَّهارِ حَمْلَةً وَحَمْلَةً، حَتّىٰ قُتِلَ مِنْ أَصْحابِ الْحُسَيْنِ عليه السلام جَماعَةٌ.

۱۴۳ ـ قالَ:

فَعِنْدَها ضَرَبَ الْحُسَيْنُ عليه السلام يَدَهُ إِلىٰ لِحْيَتِهِ وَجَعَلَ يَقُولُ: «اِشْتَدَّ غَضَبُ اللهِ تَعالىٰ عَلَى الْيَهُودِ إِذْ جَعَلُوا لَهُ وَلَداً، وَاشْتَدَّ غَضَبُ اللهِ تَعالىٰ عَلَى النَّصارىٰ إِذْ جَعَلُوهُ ثالِثَ ثَلاثَةٍ، وَاشْتَدَّ غَضَبُهُ عَلَى الْمَجُوسِ إِذْ عَبَدُوا الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دُونَهُ، وَاشْتَدَّ غَضَبُهُ عَلىٰ قَوْمٍ، اِتَّفَقَتْ كَلِمَتُهُمْ عَلىٰ قَتْلِ ابْنِ بِنْتِ نَبِيِّهِمْ.

أَما وَاللهِ لا أُجيبُهُمْ إِلىٰ شَيْءٍ مِمّا يُريدُونَ حَتّىٰ أَلْقَى اللهَ تَعالىٰ وَأَنَا مُخَضَّبٌ بِدَمي».

۱۴۴ ـ فَرُوِيَ عَنْ مَوْلانَا الصّادِقِ عليه السلام أَنَّهُ قالَ: سَمِعتُ أَبي يَقُولُ:

لَمَّا الْتَقَى الْحُسَيْنُ عليه السلام وَعُمَرُ بْنُ سَعْدٍ (لَعَنَهُ اللهُ) وَقامَتِ الْحَرْبُ؛ أَنْزَلَ اللهُ تَعالَى النَّصْرَ حَتّىٰ رَفْرَفَ عَلىٰ رَأْسِ الْحُسَيْنِ عليه السلام، ثُمَّ خُيِّرَ بَيْنَ النَّصْرِ عَلىٰ أَعْدائِهِ وَبَيْنَ لِقاءِ اللهِ، فَاخْتارَ لِقاءَ اللهِ.

رَواها أَبُو طاهِرٍ مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ النَّرْسِيُّ في كِتابِ «مَعالِمُ الدّينِ».

لشکر حسین علیه السلام پرتاب نمودم (و آغاز کنندهٔ جنگ من بودم. (پس از پرتاب اولین تیر) تیرهای دیگری همانند باران به سوی سپاه امام علیه السلام پرتاب شدند.

۱۴۲ مهیای مرگ باشید!

امام حسین علیه السلام به اصحاب خویش فرمودند: «خداوند شما را رحمت کند، آماده و مهیا باشید برای مرگی که هیچ راه گریز و فراری ندارد. این تیرها که از سوی دشمن پرتاب می‌شوند، در واقع پیام آوران مرگ می‌باشند.»

جنگ شروع شد و دو لشکر: امام حسین علیه السلام و ابن سعد، مشغول پیکار شدند و پس از چند حملهٔ پیاپی، عده‌ای از یاران امام حسین علیه السلام به شهادت رسیدند.

۱۴۳ شدت گرفتن غضب الهی

راوی گفت:

امام حسین علیه السلام دست به محاسن شریف خود کشیده و فرمود: «**غضب خداوند** بر یهودیان هنگامی شدید شد که فرزندی برای خدا قائل شدند و **خشم الهی** بر مسیحیان زمانی شدت یافت که خدا را به عنوان سه خدا مورد پرستش قرار دادند و **غضب الهی** بر مجوسیان آنگاه فزونی یافت که آفتاب و ماه را به جای او پرستیدند و **غضب خداوند** بر مردمی که برای کشتن فرزند دختر پیامبرشان همدل و همزبان شده‌اند، شدت یافته است.

به خدا سوگند می‌خورم، من تسلیم خواسته‌های آنها نخواهم شد تا آن که با خون خویش آغشته شده و با این حالت به ملاقات پروردگار خویش بروم.»

۱۴۴ اشتیاق حسین علیه السلام بر دیدار خداوند

از **امام صادق** علیه السلام روایت شده است که فرمود: «پدرم **امام باقر** علیه السلام می‌فرمود:

«زمانی که امام حسین علیه السلام با عمربن سعد ملاقات کرده و روبه‌رو شد و جنگ برپا گردید، خداوند نیروهای غیبی خویش را (برای یاری و کمک دادن به او) فرستاد، آنها بال‌های خویش را بر بالای سر امام حسین علیه السلام باز نمودند، سپس آن حضرت را میان **پیروزی و ظفر بر دشمنان** و یا **شهادت و ملاقات با پروردگار** مخیّر ساختند، آن حضرت ملاقات با خداوند را اختیار نمود.»

روایت فوق را «**ابوطاهر محمدبن حسین نرسی**» در کتاب «**معالم الدین**» خویش آورده است.

۱۴۵ ـ قالَ الرّاوي :

ثُمّ صاحَ الْحُسَيْنُ عليه السلام : أَما مِنْ مُغيثٍ يُغيثُنا لِوَجْهِ اللهِ ؟ أَما مِنْ ذابٍّ يَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللهِ ؟

۱۴۶ ـ قالَ :

فَإِذا الْحُرُّ بْنُ يَزيدَ قَدْ أَقْبَلَ إِلىٰ عُمَرِ بْنِ سَعْدٍ فَقالَ : أَمُقاتِلٌ أَنْتَ هٰذا الرَّجُلَ؟!

قالَ : إي وَاللهِ قِتالاً أَيْسَرُهُ أَنْ تَطيرَ الرُّؤُوسُ وَتَطيحَ الأَيْدي !

۱۴۷ ـ قالَ : فَمَضَى الْحُرُّ وَوَقَفَ مَوْقِفاً مِنْ أَصْحابِهِ وَأَخَذَهُ مِثْلُ الإِفْكِلِ . فَقالَ لَهُ الْمُهاجِرُ بْنُ أَوْسٍ : وَاللهِ إِنَّ أَمْرَكَ لَمُريبٌ وَلَوْ قيلَ لي مَنْ أَشْجَعُ أَهْلِ الْكُوفَةِ لَما عَدَوْتُكَ؟ فَما هٰذا الَّذي أَرىٰ مِنْكَ؟

فَقالَ : وَاللهِ إِنّي أُخَيِّرُ نَفْسي بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنّارِ؛ فَوَاللهِ لا أَخْتارُ عَلَى الْجَنَّةِ شَيْئاً وَلَوْ قُطِّعْتُ وَأُحْرِقْتُ .

۱۴۸ ـ ثُمَّ ضَرَبَ فَرَسَهُ قاصِداً إِلَى الْحُسَيْنِ عليه السلام وَيَدُهُ عَلىٰ رَأْسِهِ وَهُوَ يَقُولُ : اَللّٰهُمَّ إِلَيْكَ أَنَبْتُ، فَتُبْ عَلَيَّ، فَقَدْ أَرْعَبْتُ قُلُوبَ أَوْلِيائِكَ وَأَوْلادِ بِنْتِ نَبِيِّكَ .

فَقالَ لِلْحُسَيْنِ عليه السلام : جُعِلتُ فِداكَ! أَنَا صاحِبُكَ الَّذي حَبَسَكَ عَنِ الرُّجُوعِ وَجَعْجَعَ بِكَ ، وَاللهِ ما ظَنَنْتُ أَنَّ الْقَوْمَ يَبْلُغُونَ مِنْكَ ما أَرىٰ ، وَأَنَا تائِبٌ إِلَى اللهِ تَعالىٰ . فَهَلْ تَرىٰ لي مِنْ تَوْبَةٍ؟

فَقالَ الْحُسَيْنُ عليه السلام : نَعَمْ . يَتُوبُ اللهُ عَلَيْكَ ، فَانْزِلْ.

۱۴۵ ندای «هَلْ مِنْ مُعین» حسین علیه السلام

راوی گفت:

امام حسین علیه السلام فریاد بر آورد که: «آیا **فریاد رسی** نیست که در راه رضای خدا به فریاد ما برسد؟ آیا **مدافعی** نیست که از حریم حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله دفاع کند؟»

۱۴۶ بیدار شدن حرّ از خواب غفلت

راوی گفت: هنگامی که امام حسین علیه السلام فریاد یاری‌طلبی‌اش (در صحرای کربلا پیچید)، **حُرّبن یزید ریاحی** به ابن سعد روی کرده و گفت: «آیا تو واقعاً می‌خواهی با حسین بجنگی؟» ابن سعد گفت: آری! به خدا سوگند، جنگی خواهم کرد که کم‌ترین چیز آن جدا شدن سرها از پیکر و دست‌ها از بدن باشد!!

۱۴۷ لرزیدن شیر مردی تائب

حرّ با شنیدن این سخن از ابن سعد فاصله گرفته و در مکان دیگری، .ر پیش سربازانش ایستاد، در حالی که بندبند بدنش می‌لرزید، در این حال «**مهاجربن اوس**» (با دیدن رعشه بر اندام حر) به او گفت: به خدا سوگند، ای حر! کار تو مرا شگفت زده نموده، اگر زمانی شخصی از من دربارهٔ **شجاع‌ترین فرد کوفه** می‌پرسید، من فقط تو را نام می‌بردم و اسم دیگری را بر زبان نمی‌آوردم، پس اینک (که‌گاه جنگ و مبارزه است این) چه حالی است که تو داری؟!

حر گفت: «به خدا قسم می‌خورم که خویشتن را میان دو راهی بهشت و دوزخ سرگردان می‌بینم و (باز) به خدا سوگند می‌خورم که جز بهشت را برنگزینم؛ هر چند که در این راه تکه تکه شده و جسدم را با آتش بسوزانند!»

۱۴۸ آیا خدا توبهٔ مرا می‌پذیرد؟

حر پس از گفتن این کلام، سوار بر اسب شده و به سوی خیام حسینی رفت، در حالی که دستان خویش را (به علامت تسلیم و ندامت) بر سر نهاده بود و می‌گفت: «خداوندا! به سوی تو باز می‌گردم، توبه مرا قبول نما؛ زیرا من دل اولیای تو و فرزند دختر پیامبر تو را لرزاندم.» سپس خطاب به **امام حسین** علیه السلام فرمود: «فدایت شوم! من همان کسی هستم که همراه تو می‌آمدم و اجازه ندادم که تو به سوی مدینه جدّت بازگردی و کار را بر تو دشوار و سخت گرفتم؛ من نمی‌دانستم (قصد این مردم جنگ و پیکار با توست و) اینان کار را به این جا می‌رسانند، من اکنون به درگاه الهی **توبه** می‌کنم، آیا به عقیدهٔ تو، خدا توبهٔ مرا می‌پذیرد؟»

فَقالَ : أَنَا لَكَ فارِساً خَيْرٌ مِنّي لَكَ راجِلاً، وَإِلَى النُّزُولِ يَصيرُ آخِرُ أَمْري .

۱۴۹ ـ ثُمَّ قالَ : فَإِذا كُنْتُ أَوَّلَ مَنْ خَرَجَ عَلَيكَ، فَأْذَنْ لي أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ قَتيلٍ بَيْنَ يَدَيْكَ ، لَعَلّي أَكُونُ مِمَّنْ يُصافِحُ جَدَّكَ مُحَمَّداً ﷺ غَداً فِي الْقِيامَةِ .

قالَ جامِعُ الْكِتابِ ﷺ : «إِنَّما أَرادَ أَوَّلَ قَتيلٍ مِنَ الآنِ؛ لِأَنَّ جَماعَةً قُتِلُوا قَبْلَهُ كَما وَرَدَ».

۱۵۰ ـ فَأَذِنَ لَهُ. فَجَعَلَ يُقاتِلُ أَحْسَنَ قِتالٍ ، حَتّىٰ قَتَلَ جَماعَةً مِنْ شُجْعانٍ وَأَبْطالٍ ، ثُمَّ اسْتُشْهِدَ، فَحُمِلَ إِلَى الْحُسَيْنِ ﷺ فَجَعَلَ يَمْسَحُ التُّرابَ عَنْ وَجْهِهِ وَيَقُولُ : أَنْتَ الْحُرُّ كَما سَمَّتْكَ أُمُّكَ حُرّاً فِي الدُّنْيا وَالآخِرَةِ .

۱۵۱ ـ قالَ الرّاوي :

«وَخَرَجَ بُرَيْرُ بْنُ خُضَيْرٍ وَكانَ زاهِداً عابِداً فَخَرَجَ إِلَيْهِ يَزيدُ بْنُ الْمُغَفَّلِ فَاتَّفَقا عَلَى الْمُباهَلَةِ إِلَى اللهِ تَعالىٰ في أَنْ يَقْتُلَ الْمُحِقُّ مِنْهُمَا الْمُبْطِلَ، وَتَلاقَيا فَقَتَلَهُ بُرَيْرٌ وَلَمْ يَزَلْ يُقاتِلُ حَتّىٰ قُتِلَ (رِضْوانُ اللهِ تَعالىٰ عَلَيْهِ) .

۱۵۲ ـ قالَ الرّاوي :

وَخَرَجَ [وَهَبُ بْنُ جَناحٍ الْكَلْبِيُّ] فَأَحْسَنَ فِي الْجِلادِ وَبالَغَ فِي الْجِهادِ وَكانَ مَعَهُ امْرَأَتُهُ وَوالِدَتُهُ فَرَجَعَ إِلَيْهِما وَقالَ : يا أُمّاهُ! أَرَضيتِ أَمْ لا؟

حسین علیه السلام فرمود: «آری! خداوند توبهٔ تو را می‌پذیرد، حال از اسب پیاده شو.»

حر گفت: «اینک من سوار بر اسب باشم بهتر است از این که پیاده شوم؛ (زیرا سرانجام از اسب سرنگون خواهم شد) و پایان کار من پیاده شدن می‌باشد.»

۱۴۹ اذن میدان حرّ

سپس حرّ گفت: «یا حسین! چون من نخستین کسی بودم که سدّ راه تو شدم، اینک اجازه بده تا اولین شهید راه تو باشم، شاید بدینوسیله من نیز در زمرهٔ کسانی باشم که فردای قیامت با جدّت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله مصافحه می‌نمایند.»

گرد آورندهٔ کتاب می‌گوید: مقصود حر از بیان این سخن که «اولین شهید راه حسین علیه السلام باشد.» اولین شهید از آن لحظه به بعد است؛ زیرا همانگونه که گفته شد، قبل از حر، کسان دیگری به درجه والای شهادت رسیده بودند.

۱۵۰ تو آزاد مردی، همانگونه که مادرت تو را آزاد نامید!

آری! حسین علیه السلام به حرّ اجازهٔ میدان رفتن داد، حر پس از آن که با شدت با لشکر ابن سعد جنگید و دلاوران و شجاعان دشمن را به درک فرستاد، خود به شهادت رسید، پیکر پاک (آن تائب شهید را) نزد امام علیه السلام آوردند، امام حسین علیه السلام با دستان مبارک خود، گرد و خاک را از روی چهرهٔ مطهّر حرّ پاک نموده و خطاب به او فرمودند: «تو آزاد مردی، همانگونه که مادرت تو را آزاد نامید، تو حرّی در دنیا و آخرت.»

۱۵۱ مباهله در ظهر عاشورا

راوی گفت: «بریربن خضیر» که او از عابدان و زاهدان زمان بود، به میدان جنگ آمد، «یزیدبن مغفّل» برای نبرد با او از میان لشکر ابن‌سعد خارج شد، آنها با هم قرار گذاشتند که مباهله نمایند و از خدا بخواهند که شخص باطل توسط کسی که حق با او می‌باشد، کشته شود، سپس با هم جنگیدند، بریر، او را کشته و پس از کشتن او تا حد شهادت جنگید. (بهشت خداوندی روزی‌اش باد.)

۱۵۲ کارزار وهب‌بن جناح

راوی گفت:

«وهب‌بن جناح کلبی» وارد میدان جنگ شده و کوشش فراوان و جهاد بسیاری کرد، وهب، همسر و مادر خویش را نیز به همراه خود به کربلا آورده بود، پس از آن که مقداری جنگید، نزد مادر و همسرش آمده و خطاب به مادر گفت: «مادر جان! آیا از من راضی شدی؟»

فَقالَتِ الْأُمُّ: ما رَضيتُ حَتّىٰ تُقْتَلُ بَيْنَ يَدَيِ الْحُسَيْنِ عليه السلام.

وَقالَتْ امْرَأَتُهُ: بِاللهِ عَلَيْكَ لا تَفْجَعْني بِنَفْسِكَ.

فَقالَتْ لَهُ أُمُّهُ: «يا بُنَيَّ! أُعْزُبْ عَنْ قَوْلِها، وَارْجِعْ فَقاتِلْ بَيْنَ يَدَيْ ابْنِ بِنْتِ نَبِيِّكَ تَنَلْ شَفاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْقِيامَةِ».

۱۵۳ ـ فَرَجَعَ، فَلَمْ يَزَلْ يُقاتِلُ حَتّىٰ قُطِعَتْ يَداهُ فَأَخَذَتْ امْرَأَتُهُ عَمُوداً فَأَقْبَلَتْ نَحْوَهُ وَهِيَ تَقُولُ: «فِداكَ أَبي وَأُمّي قاتِلْ دُونَ الطَّيِّبينَ حَرَمِ رَسُولِ اللهِ صلى الله عليه وآله وسلم.

فَأَقْبَلَ لِيَرُدَّها إِلَى النِّساءِ، فَأَخَذَتْ بِجانِبِ ثَوْبِهِ وَقالَتْ: لَنْ أَعُودَ دُونَ أَنْ أَمُوتَ مَعَكَ.

فَقالَ الْحُسَيْنُ عليه السلام: جُزيتُمْ مِنْ أَهْلِ بَيْتي خَيْراً، اِرْجِعي إِلَى النِّساءِ رَحِمَكِ اللهُ.

فَانْصَرَفَتْ إِلَيْهِنَّ، وَلَمْ يَزِلِ الْكَلْبِيُّ يُقاتِلُ حَتّىٰ قُتِلَ (رِضْوانُ اللهِ تَعالىٰ عَلَيْهِ).

۱۵۴ ـ ثُمَّ خَرَجَ [مُسْلِمُ بْنُ عَوْسَجَةَ] فَبالَغَ في قِتالِ الْأَعْداءِ وَصَبَرَ عَلىٰ أَهْوالِ الْبَلاءِ حَتّىٰ سَقَطَ إِلَى الْأَرْضِ وَبِهِ رَمَقٌ، فَمَشىٰ إِلَيْهِ الْحُسَيْنُ عليه السلام وَمَعَهُ حَبيبُ بْنُ مَظاهِرٍ فَقالَ لَهُ الْحُسَيْنُ: رَحِمَكَ اللهُ يا مُسْلِمُ! ثُمَّ تَلا قَوْلَهُ تَعالىٰ: ﴿فَمِنْهُمْ مَنْ قَضىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَما بَدَّلُوا تَبْديلاً﴾.

وَدَنا مِنْهُ حَبيبٌ وَقالَ: عَزَّ عَلَيَّ مَصْرَعُكَ يا مُسْلِمُ أَبْشِرْ بِالْجَنَّةِ!

مادر وهب گفت: «از تو راضی نخواهم شد، تا آن که جان خویش را در راه حسین علیه السلام فدا نمایی!»

همسر وهب گفت: «وهب! تو را به خدا قسم می‌دهم که مرا به مصیبت فراقت مبتلا مساز!»

مادر وهب گفت: «پسرم! به حرف همسرت گوش مده و به میدان نبرد برو و در رکاب پسر دختر پیامبر جهاد کن تا در روز قیامت جدش شفیع تو گردد.»

۱۵۳ شهادت وهب

وهب بازگشت و به حدی جنگید که دستانش از پیکر جدا شد، در این حال، همسرش عمود خیمه را برداشته، به سوی او رفته و می‌گفت: «پدر و مادرم فدایت شوند! در راه یاری و دفاع از حریم پاکان و حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله، جنگ نما.»

وهب، نزد همسرش آمده و او را به سوی خیمهٔ زنان برد، زن وهب دامن او را گرفته و می‌گفت: «من هرگز باز نمی‌گردم تا همراه تو کشته شوم.»

امام حسین علیه السلام با دیدن این صحنه فرمودند: «خداوند در عوض یاری و حمایتی که از اهل بیت من می‌کنید، به شما جزای خیر دهد، ای زن! خدا تو را بیامرزد، پیش زنان حرم برو!»

زن با شنیدن فرمان امام به خیمه‌ها بازگشت و وهب به جنگ ادامه داد تا آن که به درجه رفیع شهادت رسید. رضوان الله علیه.

۱۵۴ وصیت من یاری از حسین است!

(پس از شهادت وهب) «**مسلم‌بن عوسجه**» وارد میدان شد، در جنگ با لشکر ابن سعد پایداری نموده و بر سختی و بلایای جنگ شکیبایی کرد تا آن که از اسب به روی زمین افتاد، هنوز نیمه رمقی برایش باقی مانده بود که **امام حسین** علیه السلام همراه **حبیب‌بن مظاهر** بالای سرش آمده و فرمود: «خدا تو را بیامرزد ای مسلم! **از مؤمنان کسانی هستند که بعضی از ایشان به درجه شهادت رسیده‌اند و عده‌ای دیگر منتظر رسیدن به شهادت هستند و اینان نعمت‌های الهی را تبدیل نکرده‌اند**».

حبیب‌بن مظاهر نزد مسلم آمد و گفت: «ای مسلم! برای من دشوار است که شاهد جان کندن و شهادت تو باشم، ولی به تو **مژدهٔ بهشت** می‌دهم.»

فَقالَ لَهُ مُسْلِمٌ بِصَوْتٍ ضَعيفٍ : بَشَّرَكَ اللهُ.

ثُمَّ قالَ لَهُ حَبيبٌ : لَولا أَنَّني أَعْلَمُ أَنّي فِي الْأَثَرِ لَأَحْبَبْتُ أَنْ تُوصِيَ إِلَيَّ بِكُلِّ ما أَهَمَّكَ.

فَقالَ لَهُ مُسْلِمٌ فَإِنّي أُوصيكَ بِهٰذا ـ وَأَشارَ بِيَدِهِ إِلَى الْحُسَيْنِ عليه السلام ـ فَقاتِلْ دُونَهُ حَتّىٰ تَمُوتَ.

فَقالَ لَهُ حَبيبٌ : لَأَنعُمَنَّكَ عَيْناً.

ثُمَّ ماتَ (رِضْوانُ اللهِ تَعالىٰ عَلَيْهِ).

۱۵۵ ـ فَخَرَجَ عَمْرُو بْنُ قُرْظَةَ الأَنْصارِيُّ فَاسْتَأْذَنَ الْحُسَيْنَ عليه السلام فَأَذِنَ لَهُ، فَقاتَلَ قِتالَ الْمُشْتاقينَ إِلَى الْجَزاءِ، وَبالَغَ في خِدْمَةِ سُلْطانِ السَّماءِ، حَتّىٰ قَتَلَ جَمْعاً كَثيراً مِنْ حِزْبِ ابْنِ زِيادٍ، وَجَمَعَ بَيْنَ سَدادٍ وَجِهادٍ، وَكانَ لا يَأْتي إِلَى الْحُسَيْنِ عليه السلام سَهْمٌ إِلاّ اتَّقاهُ بِيَدِهِ، وَلا سَيْفٌ إِلّا تَلَقّاهُ بِمُهْجَتِهِ، فَلَمْ يَكُنْ يَصِلُ إِلَى الْحُسَيْنِ سُوءٌ حَتّىٰ أُثْخِنَ بِالْجِراحِ، فَالْتَفَتَ إِلَى الْحُسَيْنِ عليه السلام وَقالَ : يَابْنَ رَسُولِ اللهِ صلى الله عليه وآله! أَوَفَيْتُ؟

فَقالَ : نَعَمْ، أَنْتَ أَمامي فِي الْجَنَّةِ، فَاقْرَأْ رَسُولَ اللهِ عَنّي السَّلامَ وَأَعْلِمْهُ أَنّي فِي الْأَثَرِ، فَقاتَلَ حَتّىٰ قُتِلَ (رِضْوانُ اللهِ تَعالىٰ عَلَيْهِ).

۱۵۶ ـ ثُمَّ بَرَزَ [جَوْنٌ] مَولىٰ أَبي ذَرٍّ وَكانَ عَبْداً أَسْوَدَ، فَقالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عليه السلام : أَنْتَ في إِذْنٍ مِنّي، فَإِنَّما تَبِعْتَنا طَلَباً لِلْعافِيَةِ فَلا تَبْتَلِ بِطَريقِنا.

فَقالَ : يَابْنَ رَسُولِ اللهِ! أَنَا فِي الرَّخاءِ أَلْحَسُ قِصاعَكُمْ، وَفِي

مسلم با صدایی ضعیف و ناله مانند (که نشاندهندهٔ آخرین نفس‌هایش بود) به حبیب گفت: «خداوند به تو مژده خیر دهد!»

حبیب گفت: «ای مسلم! اگر قرار نبود که من نیز پس از تو به شهادت برسم، دوست می‌داشتم که اگر وصیتی داری برایت انجام دهم.»

مسلم به امام حسین علیه السلام اشاره کرد و گفت: «تنها سفارش و توصیه من دربارهٔ حسین است که تا آن جا که می‌توانی در راه او جانبازی و فداکاری نمایی!»

حبیب گفت: «به دیده منّت دارم!» پس از این بود که روح پاک مسلم عروج نمود. رضوان الله علیه.

۱۵۵ سپر بلای حسین علیه السلام

پس از به شهادت رسیدن مسلم، «**عمروبن قرظهٔ انصاری**» از خیمه‌ها خارج شد، نزد امام حسین علیه السلام آمد و اذن میدان طلبید، امام حسین علیه السلام به او اجازه داده و او مشتاقانه شروع به جنگ با لشکر ابن سعد نمود، و در یاری سلطان آسمان‌ها کوشش بسیار کرد و عدهٔ زیادی از سربازان لشکر ابن سعد را به درک فرستاد، او در عین مبارزه (خویشتن را سپر بلای حسین علیه السلام نموده و) هر تیر که به سمت امام علیه السلام می‌آمد را با دست خویش می‌گرفت و هر شمشیری که به سمت آن حضرت پرتاب می‌شد را به جان می‌خرید و در این راه تا آن جایی که توان داشت مقاومت کرد، تا آن‌که در اثر ازدیاد زخم‌ها، تاب و توان خود را از دست داده و از پای در آمد، در این حال روی به **امام حسین** علیه السلام نموده و گفت: «ای پسر پیامبر! (آیا به عهدی که با تو بسته بودم) وفا کردم؟»

امام علیه السلام فرمودند: «آری! تو پیش از من به **بهشت** خواهی رفت، پس سلام مرا به **رسول خدا** صلی الله علیه و آله برسان و به آن حضرت بگو که من نیز به دنبال تو خواهم آمد.»

(عمرو پس از شنیدن سخن امام حسین علیه السلام) آن قدر جهاد کرد تا آن که به **شهادت** رسید. رضوان الله علیه.

۱۵۶ شهادت غلام سیاهرنگ

پس از عمرو ،«**جون**» غلام آزاد شدهٔ اباذر غفاری (از خیام) بیرون آمد. او غلام سیاهرنگی بود، امام حسین علیه السلام به او فرمود: «من به تو اجازه می‌دهم که جان خویش را برداشته و بروی؛ زیرا انگیزهٔ تو در همراهی با ما عافیت بود و نباید خود را گرفتار ما کنی!»

جون گفت: «ای پسر پیامبر! من در روزگار خوشی، نانخور شما خاندان بودم،

الشِّدَّةِ أَخْذُلُكُمْ؟ وَاللهِ إِنَّ رِيحي لَنَتِنٌ، وَإِنَّ حَسَبِيَ لَلَئِيمٌ، وَلَوْنِيَ لَأَسْوَدُ، فَتَنَفَّسْ عَلَيَّ بِالْجَنَّةِ فَيَطيبَ ريحي، وَيَشْرُفَ حَسَبي، وَيَبْيَضَّ وَجْهي.

لا وَاللهِ لا أُفارِقُكُمْ حَتّىٰ يَخْتَلِطَ هٰذَا الدَّمُ الْأَسْوَدُ مَعَ دِمائِكِمْ.

ثُمَّ قاتَلَ (رِضْوانُ اللهِ تَعالىٰ عَلَيْهِ) حَتّىٰ قُتِلَ.

١٥٧ ـ قالَ الرّاوي:

ثُمَّ بَرَزَ عَمْرُو بْنُ خالِدٍ الصَّيْداوِيُّ فَقالَ لِلْحُسَيْنِ عليه السلام: يا أَبا عَبْدِ اللهِ! جُعِلْتُ فِداكَ قَدْ هَمَمْتُ أَنْ أَلْحَقَ بِأَصْحابِكَ وَكَرِهْتُ أَنْ أَتَخَلَّفَ فَأَراكَ وَحيداً فَريداً بَيْنَ أَهْلِكَ قَتيلاً.

فَقالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عليه السلام تَقَدَّمْ فَإِنّا لاحِقُونَ بِكَ عَنْ ساعَةٍ.

فَتَقَدَّمَ فَقاتَلَ حَتّىٰ قُتِلَ (رِضْوانُ اللهِ تَعالىٰ عَلَيْهِ).

١٥٨ ـ قالَ الرّاوي:

وَجاءَ حَنْظَلَةُ بْنُ أَسْعَدٍ الشّامِيُّ، فَوَقَفَ بَيْنَ يَدَيِ الْحُسَيْنِ يَقيهِ السِّهامَ وَالرِّماحَ وَالسُّيُوفَ بِوَجْهِهِ وَنَحْرِهِ، وَأَخَذَ يُنادي:

يا قَوْمِ! إِنّي أَخافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ يَوْمِ الْأَحْزابِ؛ مِثْلَ دَأْبِ قَوْمِ نُوحٍ وَعادٍ وَثَمُودَ وَالَّذينَ مِنْ بَعْدِهِمْ وَمَا اللهُ يُريدُ ظُلْماً لِلْعِبادِ

وَيا قَوْمِ! إِنّي أَخافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنادِ، يَوْمَ تُوَلُّونَ مُدْبِرينَ ما لَكُمْ مِنَ اللهِ مِنْ عاصِمٍ.

يا قَوْمِ! لا تَقْتُلُوا حُسَيْناً فَيُسْحِتَكُمُ اللهُ بِعَذابٍ وَقَدْ خابَ مَنِ افْتَرىٰ

(اینک آیا درست است که) در سختی شما را تنها گذاشته و دست از یاریتان بردارم.

به خدا سوگند، من خودم می‌دانم که بویم بد، ریشه و اصالتم ناپاک و چهره‌ای سیاه دارم، ولی اگر شما بر من محبت نمایید، من نیز بهشتی، خوشبو، شرافتمند و سفید روی خواهم شد.

نه، به خدا سوگند که من دست از یاری تو بر نخواهم داشت تا آن که خون سیاه من با خون‌های (شریف) شما مخلوط گردد.»

پس از گفتن این سخن مشغول جنگ شد تا آن که به **شهادت** رسید. **رضوان اللّٰه تعالی علیه.**

۱۵۷ دوست ندارم بی‌کسی تو را ببینم!

راوی گفت:

پس از جون، «**عمروبن خالد صیداوی**» نزد امام آمده و گفت: «یا اباعبداللّٰه! فدای تو گردم! من عزم خود را جزم کرده و تصمیم گرفته‌ام که به یاران شهیدت بپیوندم، و دوست ندارم زنده باشم و تو را در حالی که تنها و بی‌یاور در میان اهل حرمت می‌باشی ببینم!»

امام حسینعلیه‌السلام به او فرمود: «برو که ما نیز ساعتی دیگر به تو ملحق خواهیم شد.»

عمرو قدم به میدان جنگ و کارزار نهاد و آن قدر جنگید تا آن که به **شهادت** رسید. **رضوان اللّٰه علیه.**

۱۵۸ ای قوم! حسین را مکشید!

راوی گفت:

«**حنظلة‌بن اسعد شامی**» جلو آمده و در برابر حسین علیه‌السلام ایستاده و با صورت و سینه خود تیرها و نیزه‌ها و شمشیرهایی را که به سوی امام علیه‌السلام می‌آمد، همانند سپر، می‌گرفت و در همین حال با صدایی بلند آیاتی از قرآن مجید را تلاوت می‌کرد؛ آیاتی که در آن پندهایی است که مومن آل فرعون، به فرعونیان می‌گفت، بدین مضامین:

«ای مردم! من ترس این دارم که شما دچار همان عذابی شوید که پیشینیان به آن مبتلا گشتند، مانند قوم **نوح** و **عاد** و **ثمود** و کسانی که پس از آنها آمدند و خدا بر بندگان خود ستم نمی‌کند.

ای مردم! من برای شما از عذاب قیامت در هراسم، در آن روز، که شما از صحرای محشر به سوی جهنم روانه می‌گردید و هیچ کس نتواند که عذاب الهی را از شما دور کند.

ثُمَّ الْتَفَتَ إِلَى الْحُسَيْنِ عليه السلام فَقالَ لَهُ: أَفَلا نَرُوحُ إِلىٰ رَبِّنا وَنَلْحَقُ بِإِخْوانِنا؟

فَقالَ لَهُ: بَلى رُحْ إِلىٰ ما هُوَ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الدُّنْيا وَما فيها. وَإِلىٰ مُلْكٍ لا يَبْلىٰ، فَتَقَدَّمَ فَقاتَلَ قِتالَ الأَبْطالِ، وَصَبَرَ عَلَى احْتِمالِ الأَهْوالِ حَتّىٰ قُتِلَ (رِضْوانُ اللهِ تَعالىٰ عَلَيْهِ).

۱۵۹ ـ قالَ:

وَحَضَرَتْ صَلاةُ الظُّهْرِ، فَأَمَرَ الْحُسَيْنُ عليه السلام زُهَيْرَ بْنَ الْقَيْنِ، وَسَعيدَ بنَ عَبْدِاللهِ الْحَنَفِيَّ أَنْ يَتَقَدَّما أَمامَهُ بِنِصْفِ مَنْ تَخَلَّفَ مَعَهُ ثُمَّ صَلّىٰ بِهِمْ صَلاةَ الْخَوْفِ

۱۶۰ ـ فَوَصَلَ إِلَى الْحُسَيْنِ عليه السلام سَهْمٌ فَتَقَدَّمَ سَعيدُ بْنُ عَبْدِاللهِ الْحَنَفِيُّ وَوَقَفَ يَقيهِ بِنَفْسِهِ ما زالَ وَلا تَخَطّىٰ حَتّىٰ سَقَطَ إِلَى الأَرْضِ، وَهُوَ يَقُولُ: اَللّٰهُمَّ الْعَنْهُمْ لَعْنَ عادٍ وَثَمُودَ.

اَللّٰهُمَّ أَبْلِغْ نَبِيَّكَ عَنِّي السَّلامَ وَأَبْلِغْهُ ما لَقيتُ مِنَ أَلَمِ الْجِراحِ، فَإِنّي أَرَدْتُ ثَوابَكَ في نَصْرِ ذُرِّيَةِ نَبِيِّكَ

ثُمَّ قَضىٰ نَحْبَهُ (رِضْوانُ اللهِ تَعالىٰ عَلَيْهِ) فَوُجِدَ بِهِ ثَلاثَةَ عَشَرَ سَهْماً سِوىٰ ما بِهِ مِنْ ضَرْبِ السُّيُوفِ وَطَعْنِ الرِّماحِ.

۱۶۱ ـ قالَ الرّاوي:

وَتَقَدَّمَ سُوَيْدُ بْنُ عَمْرِو بْنِ أَبِي الْمُطاعِ، وَكانَ شَريفاً كَثيرَ الصَّلاةِ،

ای مردم! حسین علیه السلام را مکشید؛ زیرا که خداوند شما را به عذاب خویش دچار می‌کند و هر کس به خدا دروغ ببندد زیانکار است.»

سپس به امام حسین علیه السلام نگاهی کرده و گفت: «(حسین جان علیه السلام)! آیا به سوی پروردگارمان (نرویم) و به برادران شهیدمان ملحق نشویم؟»

امام علیه السلام فرمود: «بلی! برو به سوی آن چیزی که از دنیا و هرچه در آن است برای تو بهتر می‌باشد، برو به سوی خداوند جاوید و بی‌زوال!»

حنظله پیش رفت، قهرمانانه جنگ کرد و بر مصایب و دشواری‌های جنگ صبر نمود تا آنکه به شهادت رسید. رضوان الله علیه.

۱۵۹ نماز خونین حسین علیه السلام

راوی گفت: (سرانجام روز عاشورا به نیمه خود رسید) هنگام نماز ظهر بود، امام حسین علیه السلام به «زهیربن قین» و «سعیدبن عبدالله حنفی» دستور داد که مقابلش بایستند، تا آن که حضرت علیه السلام بتواند با بقیهٔ اصحاب، نماز را (به صورت نماز خوف) به جای آورد.

۱۶۰ بار خدایا! این قوم را لعنت نما!

در هنگامهٔ نماز تیری به سمت امام حسین علیه السلام پرتاب شد، «سعیدبن عبدالله» خود را سپر حضرت نمود و آن را به جان خرید و به همین صورت تیرهایی را که از سوی دشمن پرتاب می‌شدند می‌گرفت تا آن که رمقی برایش باقی نماند، بر زمین افتاده و می‌گفت: «بار خدایا! این قوم را لعنت کن، همانگونه که قوم عاد و ثمود را لعنت نمودی! بارالها! سلام مرا به پیامبرت برسان و به آن حضرت بگو (که در راه یاری جگرگوشه‌اش حسین) چه زخم‌هایی بر من وارد شد؛ زیرا من در راه یاری خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله هدفی جز تحصیل رضا و خشنودی تو نداشتم.»

سعیدبن عبدالله، پس از گفتن این کلام در حالی که سیزده پیکان تیر و زخم‌های فراوان نیزه و شمشیر در بدنش دیده می‌شد، به شهادت رسید. رضوان الله علیه.

۱۶۱ آخرین شهید کربلاء

راوی گفت:

«سویدبن عمروبن ابی‌مطاع» رو به میدان جنگ نهاد، او مردی بود شریف و

فَقاتَلَ قِتالَ الْأَسَدِ الْباسِلِ وَبالَغَ فِي الصَّبْرِ عَلَى الْخَطْبِ النّازِلِ، حَتّىٰ سَقَطَ بَيْنَ الْقَتْلىٰ، وَقَدْ أُثْخِنَ بِالْجِراحِ، فَلَمْ يَزَلْ كَذٰلِكَ وَلَيْسَ بِهِ حِراكٌ حَتّىٰ سَمِعَهُمْ يَقُولُونَ قُتِلَ الْحُسَيْنُ عليه السلام

فَتَحامَلَ وَأَخْرَجَ سِكّيناً مِنْ خُفِّهِ وَجَعَلَ يُقاتِلُهُمْ بِها حَتّىٰ قُتِلَ (رِضْوانُ اللهِ تَعالىٰ عَلَيْهِ).

۱۶۲ ـ قالَ:

وَجَعَلَ أَصْحابُ الْحُسَيْنِ عليه السلام يُسارِعُونَ إِلَى الْقَتْلِ بَيْنَ يَدَيْهِ وَكانُوا كَما قيلَ فيهِمْ:

قَوْمٌ إِذا نُودُوا لِدَفْعِ مُلِمَّةٍ
وَالْخَيْلُ بَيْنَ مُدَعَّسٍ وَمُكَرْدَسِ
لَبِسُوا الْقُلُوبَ عَلَى الدُّرُوعِ وَأَقْبِلُوا
يَتَهافَتُونَ عَلىٰ ذِهابِ الْأَنْفُسِ

۱۶۳ ـ فَلَمّا لَمْ يَبْقَ مَعَهُ إِلّا أَهْلُ بَيْتِهِ، خَرَجَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليهما السلام وَكانَ مِنْ أَصْبَحِ النّاسِ وَجْهاً، وأَحْسَنِهِمْ خُلُقاً، فَاسْتَأْذَنَ أَباهُ فِي الْقِتالِ.

فَأَذِنَ لَهُ ثُمَّ نَظَرَ إِلَيْهِ نَظْرَةَ آيِسٍ مِنْهُ، وَأَرْخىٰ عليه السلام عَيْنَيْهِ وَبَكىٰ. ثُمَّ قالَ: اَللّٰهُمَّ اشْهَدْ فَقَدْ بَرَزَ إِلَيْهِمْ غُلامٌ أَشْبَهُ النّاسِ خَلْقاً وَخُلْقاً وَمَنْطِقاً بِرَسُولِكَ صلى الله عليه وآله وَكُنّا إِذا اشْتَقْنا إِلىٰ نَبِيِّكَ نَظَرْنا إِلَيْهِ

فَصاحَ وَقالَ: يَابْنَ سَعْدٍ! قَطَعَ اللهُ رَحِمَكَ كَما قَطَعْتَ رَحِمي.

۱۶۴ ـ فَتَقَدَّمَ نَحْوَ الْقَوْمِ فَقاتَلَ قِتالاً شَديداً وَقَتَلَ جَمْعاً كَثيراً ثُمَّ رَجَعَ إِلىٰ

بسیار نماز خوان، همانند شیر ژیان جنگید و در برابر سختی‌ها صبر کرد تا آن که از کثرت زخم، توانی برایش باقی نماند و میان شهیدان افتاد، او به همین صورت بی‌هیچ حرکت بر روی زمین افتاده بود تا این که از مردم شنید که می‌گفتند: «**حسین کشته شد!**»

با شنیدن این سخن، با سختی برخاست و از کفش خود خنجری درآورد و شروع به جنگ با لشکر ابن سعد نمود تا آن که او نیز به **شهادت** نایل آمد. **رضوان الله علیه.**

۱۶۲ سبقت یاران حسین علیه السلام در شهادت

راوی گفت:

اصحاب امام حسین علیه السلام برای رسیدن به فوز عظیم شهادت از یکدیگر سبقت می‌گرفتند، چنانکه در حالت ایشان آمده:

«یاران حسین گروهی بودند، که گاه جنگ و گرفتاری و هنگام رویارویی با خیل دشمنان نیزه‌دار و مسلح، قلوب خود را زره پوش می‌کردند و خویشتن را در دهان مرگ می‌افکندند و جان دادن برای آنها امری سهل و آسان بود.»

۱۶۳ نگاه نا امید حسین علیه السلام بر حضرت علی اکبر علیه السلام

یاران حسین علیه السلام، یکی پس از دیگری به شهادت رسیدند، و فقط اهل بیت حضرت باقی مانده بودند، در این حال **علی‌بن الحسین** علیهما السلام که از زیباترین و نیکو سیرت‌ترین مردم بود، از خیمه خارج شد، و از پدرش اجازه میدان طلبید.

امام حسین علیه السلام به او اجازه میدان داد، بعد در حالی که با نگاهی مأیوس‌وار او را بدرقه می‌کرد، چشمان خود را به زیر افکنده و شروع به **گریستن** نمود، سپس فرمود: «**بار خدایا!** تو شاهد باش که جوانی به جنگ این مردم رفت که از لحاظ اندام و اخلاق و گفتار، شبیه‌ترین مردم به پیامبر تو بود، و ما هرگاه مشتاق زیارت پیامبر تو می‌شدیم، به این جوان نگاه می‌کردیم.»

سپس امام علیه السلام با صدایی رسا فریاد برآورد که: «ای پسر سعد! خدا رحم تو را قطع کند، همانگونه که تو رحم مرا قطع کردی!»

۱۶۴ پدر جان! تشنگی مرا کشت

حضرت علی اکبر علیه السلام به لشکر ابن سعد نزدیک شده و جنگ سختی کرد و عدهٔ زیادی را کشت، سپس نزد پدر آمده و گفت: «پدر جان! از شدت **عطش** چیزی

أَبِيهِ وَقالَ : يااَبَتِ ! اَلْعَطَشُ قَدْ قَتَلَني وَثِقْلُ الْحَديدِ قَدْ أَجْهَدَني فَهَلْ إِلىٰ شَرْبَةٍ مِنَ الْماءِ سَبيلٌ ؟

۱۶۵ ـ فَبَكَى الْحُسَيْنُ عليه السلام وَقالَ : واغَوْثاهُ! يا بُنَيَّ مِنْ أَيْنَ لِيَ الْماءُ ، قاتِلْ قَليلاً فَما أَسْرَعَ ما تَلْقىٰ جَدَّكَ مُحَمَّداً صلى الله عليه وآله وسلم ، فَيَسْقيكَ بِكَأْسِهِ الْأَوْفىٰ شَرْبَةً لا تَظْمَأُ بَعْدَها أَبَداً

۱۶۶ ـ فَرَجَعَ إِلىٰ مَوْقِفِ النِّزالِ وَقاتَلَ أَعْظَمَ الْقِتالِ فَرَماه مُنْقِذُ بْنُ مُرَّةِ الْعَبْدِيُّ (لَعَنَهُ اللهُ) بِسَهْمٍ فَصَرَعَهُ ، فَنادىٰ : يا أَبَتاهُ! عَلَيْكَ مِنِّي السَّلامُ ، هٰذا جَدّي يُقْرِئُكَ السَّلامُ وَيَقُولُ لَكَ : عَجِّلِ الْقُدُومَ عَلَيْنا.

ثُمَّ شَهِقَ شَهْقَةً فَماتَ.

۱۶۷ ـ فَجاءَ الْحُسَيْنُ عليه السلام حَتّىٰ وَقَفَ عَلَيْهِ وَوَضَعَ خَدَّهُ عَلىٰ خَدِّهِ وَقالَ : قَتَلَ اللهُ قَوْماً قَتَلُوكَ ، ما أَجْرَأَهُمْ عَلَى اللهِ وَعَلَى انْتِهاكِ حُرْمَةِ الرَّسُولِ ، عَلَى الدُّنْيا بَعْدَكَ الْعَفا!

۱۶۸ ـ قالَ الرّاوي :

وَخَرَجَتْ زَيْنَبُ بِنْتُ عَلِيٍّ تُنادي : يا حَبيباهُ! يَابْنَ أَخاهُ!

وَجاءَتْ فَأَكَبَّتْ عَلَيْهِ، فَجاءَ الْحُسَيْنُ عليه السلام فَأَخَذَها وَرَدَّها إِلَى النِّساءِ

۱۶۹ ـ ثُمَّ جَعَلَ أَهْلُ بَيْتِهِ عليهم السلام يَخْرُجُ الرَّجُلُ مِنْهُمْ بَعْد الرَّجُلِ ، حَتّىٰ قَتَلَ الْقَوْمُ مِنْهُمْ جَماعَةً ، فَصاحَ الْحُسَيْنُ عليه السلام في تِلْكَ الْحالِ : صَبْراً يا بَني عُمُومَتي ! صَبْراً يا أَهْلَ بَيْتي! فَوَاللهِ لا رَأَيْتُمْ هَواناً بَعْدَ هٰذا

نمانده که کشته شوم و سنگینی سلاح جنگ مرا به سختی انداخته، آیا می‌توانی جرعه‌ای آب برای من تهیه کنی؟»

۱۶۵ چیزی به ملاقات با جدّت نمانده!

امام حسین علیه السلام به شدت گریه کرد و فرمود: «واغوثاه! پسرم! به میدان جنگ بازگرد و اندکی دیگر جنگ نما؛ زیرا چه نزدیک است که ساعتی دیگر جدت پیامبر را ملاقات کنی و از دست او جامی از آب نوشیده و سیراب شوی، به‌گونه‌ای که دیگر هرگز تشنه نگردی!»

۱۶۶ شهادت حضرت علی اکبر علیه السلام

حضرت علی اکبر علیه السلام به میدان بازگشت و جنگ چشمگیری کرد تا آن که «منقذ بن مرّة عبدی» ملعون تیری را به سوی آن جناب پرتاب کرد، که در اثر آن تیر حضرت علی اکبر علیه السلام از پای درآمده و فریاد زد: «پدر جان! سلام من بر تو باد! اینک این جدّ من پیامبر است که به تو سلام می‌رساند و می‌گوید: حسین جان! برای آمدن نزد ما عجله کن و بشتاب!»

سپس فریادی از دل برآورد و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

۱۶۷ بعد از تو خاک بر سر دنیا

امام حسین علیه السلام پس از شنیدن فریاد علی اکبر علیه السلام به میدان آمد، بر بالین حضرت علی اکبر نشست، صورت خود را بر صورت او نهاده و فرمود: «پسرم! خدا بکشد، کسانی که تو را کشتند. این‌ها نسبت به خدا و هتک حرمت رسول او، چه گستاخ مردمی هستند. پس از تو خاک بر سر دنیا!»

۱۶۸ زینب علیها السلام بر روی جنازه مطهر علی اکبر علیه السلام

راوی گفت:

در این حال بود که حضرت زینب علیها السلام، دختر امیرالمؤمنین علی علیه السلام از خیام خارج شد، در حالی که فریاد می‌زد: «ای عزیزم! ای دلبندم! ای پسر برادرم!»

این سخنان را پیوسته می‌گفت تا آن که خود را بر روی کشتهٔ حضرت علی‌اکبر علیه السلام انداخت. امام حسین علیه السلام جلو آمد، او را از روی جنازهٔ حضرت علی‌اکبر علیه السلام بلند کرده و به سوی خیام زنان برد.

۱۶۹ شکیبا باشید ای اهل بیت من!

مردان اهل بیت امام علیه السلام یکی پس از دیگری وارد میدان کارزار می‌شدند، تا آن

الْيَوْمِ أَبَداً.

١٧٠ ـ قالَ الرّاوي:

وَخَرَجَ غُلامٌ وَكَأَنَّ وَجْهَهُ شِقَّةُ قَمَرٍ، فَجَعَلَ يُقاتِلُ، فَضَرَبَهُ ابْنُ فُضَيْلٍ الأَزْدِيُّ عَلىٰ رَأْسِهِ فَفَلَقَهُ، فَوَقَعَ الْغُلامُ لِوَجْهِهِ وَصاحَ: يا عَمّاهُ!

فَجَلَى الْحُسَيْنُ عليه السلام كَما يَجْلِي الصَّقْرُ ثُمَّ شَدَّ شِدَّةَ لَيْثٍ أَغْضَبَ، فَضَرَبَ ابْنَ فُضَيْلٍ بِالسَّيْفِ فَاتَّقاها بِالساعِدِ فَأَطَنَّها مِنْ لَدُنِ الْمِرْفَقِ، فَصاحَ صَيْحةً سَمِعَهُ أَهْلُ الْعَسْكَرِ، وَحَمَلَ أَهْلُ الْكُوفَةِ لِيَسْتَنْقِذُوهُ فَوَطِئَتْهُ الْخَيْلُ حَتّىٰ هَلَكَ.

١٧١ ـ قالَ الرّاوي:

وَانْجَلَتِ الْغُبْرَةُ فَرَأَيْتُ الْحُسَيْنَ عليه السلام قائِماً عَلىٰ رَأْسِ الْغُلامِ وَهُوَ يَفْحَصُ بِرِجْلَيْهِ، وَالْحُسَيْنُ عليه السلام يَقُولُ: «بُعْداً لِقَوْمٍ قَتَلُوكَ وَمَنْ خَصْمُهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ جَدُّكَ وَأَبُوكَ».

ثُمَّ قالَ: «عَزَّ وَاللهِ عَلىٰ عَمِّكَ أَنْ تَدْعُوهُ فَلا يُجيبُكَ، أَوْ يُجيبُكَ فَلا يَنْفَعُكَ صَوْتُهُ، هٰذا يَوْمٌ وَاللهِ كَثُرَ واتِرُهُ، وَقَلَّ ناصِرُهُ».

ثُمَّ حَمَلَ الْغُلامَ عَلىٰ صَدْرِهِ حَتّىٰ أَلْقاهُ بَيْنَ الْقَتْلىٰ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ.

١٧٢ ـ قالَ:

وَلَمّا رَأَى الْحُسَيْنُ عليه السلام مَصارِعَ فِتْيانِهِ وَأَحِبَّتِهِ؛ عَزَمَ عَلىٰ لِقاءِ

که عده‌ای از آنها به دست لشکر ابن سعد به شهادت رسیدند، در این هنگام امام حسین علیه السلام فریاد زد که: «شکیبا باشید ای عموزادگان و ای اهل بیت من؛ زیرا به خدا سوگند، از این پس هرگز خوار و ذلیل نخواهید شد.»

۱۷۰ شهادت حضرت قاسم علیه السلام

راوی گفت:

جوانی از سوی خیام حسین علیه السلام به میدان جنگ آمد که صورتی همانند پارهٔ ماه داشت، او مشغول جنگ شد که «ابن فضیل ازدی» چنان با شمشیر بر سر مبارک او زد که سرش شکافته شد، او به صورت بر روی زمین افتاد و فریاد برآورد که: «عموجان! به فریادم برس.»

امام حسین علیه السلام با شنیدن نالهٔ فرزند برادر، مانند باز شکاری خود را به میدان رسانید و چونان شیر خشمگینی به لشکر ابن سعد حمله کرد و شمشیری را حواله «ابن فضیل» نمود، او دست خود را سپر قرار داد، دستش از آرنج جدا شد، فریاد بلندی کشید که تمامی لشکر صدای او را شنیدند و کوفیان برای نجات جانش هجوم آوردند، در نتیجه این هجوم، بدن او در زیر سم اسبان پامال شده و به هلاکت رسید.

۱۷۱ چه ناگوار است بر عمویت!

راوی گفت: هنگامی که گرد و خاک میدان جنگ فرو نشست و خوابید، حسین علیه السلام را دیدم که بالای سر آن جوان ایستاده بود و او از شدت درد پای خود را بر زمین می‌سایید، امام علیه السلام (با دیدن این منظره) فرمود: «از رحمت الهی دور شوند مردمی که تو را کشتند! روز قیامت، جدّ و پدر تو از آنان باز خواست خواهند نمود.»

سپس فرمودند: «**به خدا سوگند**، چه اندازه دشوار است بر عمویت، این که تو او را بخوانی و او تو را اجابت نکند، یا این که اجابتت کند، اما دیگر فایده‌ای نداشته باشد. **به خدا سوگند**، امروز، روزی است که دشمنان عمویت بسیار و یاورانش اندک‌اند.»

امام حسین علیه السلام پس از این گفتار، کشتهٔ پسر برادر را در آغوش گرفت و او را به سوی خیام آورده و در میان دیگر کشتگان نهاد.

۱۷۲ فریاد یاری‌طلبی حسین علیه السلام

راوی گفت:

هنگامی که امام حسین علیه السلام دید که تمامی یاران و خاندانش به شهادت رسیدند، و بر روی زمین افتاده‌اند، خود مهیای جنگ و جانبازی در راه خدا گردید، در این حال فریاد برآورد که:

الْقَوْمِ بِمُهْجَتِهِ، وَنادىٰ: هَلْ مِنْ ذابٍّ يَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللهِ ﷺ؟ هَلْ مِنْ مُوَحِّدٍ يَخافُ اللهَ فينا؟ هَلْ مِنْ مُغيثٍ يَرْجُو اللهَ بِإِغاثَتِنا؟ هَلْ مِنْ مُعينٍ يَرْجُو ما عِنْدَ اللهِ في إِعانَتِنا؟

۱۷۳ ـ فَارْتَفَعَتْ أَصْواتُ النِّساءِ بِالْعَويلِ، فَتَقَدَّمَ إِلىٰ بابِ الْخَيْمَةِ وَقالَ لِزَيْنَبَ: ناوِليني وَلَدِيَ الصَّغيرَ حَتّىٰ أُوَدِّعَهُ

فَأَخَذَهُ وأَوْمَأَ إِلَيْهِ لِيُقَبِّلَه، فَرَماهُ حَرْمَلَةُ بْنُ كاهِلٍ الْأَسَدِيُّ (لَعَنَهُ اللهُ) بِسَهْمٍ فَوَقَعَ في نَحْرِهِ فَذَبَحَهُ.

فَقالَ لِزَيْنَبَ: خُذيهِ

ثُمَّ تَلَقَّى الدَّمَ بِكَفَّيْهِ فَلَمَّا امْتَلَأَتا رَمىٰ بِالدَّمِ نَحْوَ السَّماءِ ثُمَّ قالَ: هَوَّنَ عَلَيَّ ما نَزَلَ بي أَنَّهُ بِعَيْنِ اللهِ».

قالَ الْباقِرُ عليه السلام: «فَلَمْ يَسْقُطْ مِنْ ذٰلِكَ الدَّمِ قَطْرَةٌ إِلَى الْأَرْضِ».

۱۷۴ ـ قالَ الرّاوي:

وَاشْتَدَّ الْعَطَشُ بِالْحُسَيْنِ عليه السلام فَرَكِبَ الْمُسَنّاةَ يُريدُ الْفُراتَ وَالْعَبّاسُ أَخُوهُ بَيْنَ يَدَيْهِ، فَاعْتَرَضَتْهُما خَيْلُ ابْنِ سَعْدٍ فَرَمىٰ رَجُلٌ مِنْ بَني دارِمٍ الْحُسَينَ عليه السلام بِسَهْمٍ فَأَثْبَتَهُ في حَنَكِهِ الشَّريفِ فَانْتَزَعَ عليه السلام السَّهْمَ وَبَسَطَ يَدَيْهِ تَحْتَ حَنَكِهِ حَتّىٰ امْتَلَأَتْ راحَتاه مِنَ الدَّمِ، ثُمَّ رَمىٰ بِهِ وَقالَ: اَللّٰهُمَّ إِنّي أَشْكُو إِلَيْكَ ما يُفْعَلُ بِابْنِ بِنْتِ نَبِيِّكَ.

۱۷۵ ـ ثُمَّ اقْتَطَعُوا الْعَبّاسَ عَنْهُ وَأَحاطُوا بِهِ مِنْ كُلِّ جانِبٍ حَتّىٰ قَتَلُوهُ (قَدَّسَ اللهُ رُوحَهُ)

«آیا کسی نیست که از حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله دفاع کند؟ آیا خداپرستی در میان شما نیست که درباره ما از خداوند بترسد؟ آیا دادرسی نیست که به امید پاداش الهی به داد ما برسد؟ آیا یاری کننده‌ای نیست که به امید آنچه که نزد خدا می‌باشد، ما را یاری کند؟»

۱۷۳ وداع خونین

ندای یاری‌طلبی حسین علیه السلام به گوش زنان حرم رسید، فریاد شیون و گریه از آنها برخاست، امام حسین علیه السلام به درِ خیمه آمدند و به حضرت زینب علیها السلام فرمودند: «خواهرم! کودک کوچک (و شیرخوار) مرا بده تا او را برای آخرین بار دیده و با او وداع کنم.»

حضرت، کودک را در دستان مبارک خویش گرفته بودند، هنگامی که خم شد تا او را ببوسد، ناگهان **«حرملة بن کاهل اسدی»** تیری به سوی او پرتاب کرد، آن تیر گلوی کودک را درید و **گوش تا گوش** او را بریده و کودک ذبح شد، امام حسین علیه السلام به زینب علیها السلام فرمودند: «فرزندم را بگیر!»

سپس هر دو دست خویش را زیر گلوی او گرفته و هنگامی که کف دستانش مملو از خون می‌گشت، آن خون را به سوی **آسمان** می‌پاشید و می‌فرمود: «این مصیبت‌ها بر من سهل و آسان است؛ زیرا خداوند شاهد آن است.»

امام باقر علیه السلام فرمودند: «قطره‌ای از آن خون به زمین نیفتاد.»

۱۷۴ بار خدایا! به تو شکایت می‌کنم

راوی گفت:

تشنگی به شدت بر امام حسین علیه السلام فشار می‌آورد، آن حضرت بالای رود فرات آمد و می‌خواست که وارد شریعه شود، برادر بزرگوار آن جناب، **حضرت عباس** علیه السلام نیز همراه آن حضرت بود، سربازان ابن سعد از ورود امام به شریعه ممانعت می‌کردند تا این که مردی از قبیلهٔ «دارم» تیری به سوی امام علیه السلام پرتاب نمود، آن تیر به چانهٔ شریف حضرت اصابت کرد، امام علیه السلام تیر را بیرون کشید، سپس هر دو دست خویش را زیر خون گرفت تا آن که کف دستش پر از خون شد، سپس آن خون را به سوی آسمان پاشیده و فرمود: **«بار خدایا! از ستم‌هایی که این مردم به پسر دختر پیامبرت می‌کنند، به تو شکایت می‌کنم.»**

۱۷۵ شهادت عباس علیه السلام علمدار حسین علیه السلام

سپس لشکر ابن سعد میان امام حسین علیه السلام و حضرت عباس علیه السلام حایل شدند و حضرت عباس علیه السلام را از امام حسین علیه السلام جدا نمودند و او را از همه طرف **احاطه** کردند تا آن که به **شهادت** رسید. **قدّس الله روحه.**

١٧٦ ـ فَبَكَى الْحُسَيْنُ عليه السلام لِقَتْلِهِ بُكَاءً شَدِيداً. وَفي ذٰلِكَ يَقُولُ الشّاعِرُ:

أَحَقُّ النّاسِ أَنْ يُبْكىٰ عَلَيْهِ ... فَتىً أَبْكَى الْحُسَيْنَ بِكَرْبَلاءِ
أَخُوهُ وَابْنُ والِدِهِ عَلِيٍّ ... أَبُو الْفَضْلِ الْمُضَرَّجِ بِالدِّماءِ
وَمَنْ واساهُ لا يُثْنِيهِ شَيْءٌ ... وَجادَلَهُ عَلىٰ عَطَشٍ بِماءٍ

١٧٧ ـ قالَ الرّاوي:

ثُمَّ إِنَّ الْحُسَيْنَ دَعَا النّاسَ إِلَى الْبِرازِ، فَلَمْ يَزَلْ يَقْتُلُ كُلَّ مَنْ بَرَزَ إِلَيْهِ حَتّىٰ قَتَلَ مِنْهُمْ مَقْتَلَةً عَظِيمَةً، وَهُوَ في ذٰلِكَ يَقُولُ:

«اَلْقَتْلُ أَوْلىٰ مِنْ رُكُوبِ الْعارِ ... وَالْعارُ أَوْلىٰ مِنْ دُخُولِ النّارِ»

١٧٨ ـ قالَ بَعْضُ الرُّواةِ:

«فَوَاللهِ ما رَأَيْتُ مَكْثُوراً قَطُّ قَدْ قُتِلَ وُلْدُهُ وَأَهْلُ بَيْتِهِ وَأَصْحابُهُ أَرْبَطَ جَأْشاً مِنْهُ

وَإِنَّ الرِّجالَ لَتَشُدُّ عَلَيْهِ فَيَشُدُّ عَلَيْها بِسَيْفِهِ فَتَنْكَشِفُ عَنْهُ انْكِشافَ الْمِعْزىٰ إِذا شَدَّ فيها الذِّئْبُ

وَلَقَدْ كانَ يَحْمِلُ فيهِمْ وَقَدْ تَكامَلُوا ثَلاثِينَ أَلْفاً فَيَنْهَزِمُونَ بَيْنَ يَدَيْهِ كَأَنَّهُمُ الْجَرادُ الْمُنْتَشِرُ، ثُمَّ يَرْجِعُ إِلىٰ مَرْكَزِهِ وَهُوَ يَقُولُ: «لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ إِلّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ».

١٧٩ ـ قالَ الرّاوي:

وَلَمْ يَزَلْ عليه السلام يُقاتِلُهُمْ حَتّىٰ حالُوا بَيْنَهُ وَبَيْنَ رَحْلِهِ.

فَصاحَ عليه السلام: «وَيْلَكُمْ يا شيعَةَ آلِ أَبي سُفْيانَ! إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دينٌ

۱۷۶ تشنه جان سپردن در کنار آب

امام حسین علیه السلام در شهادت برادر بزرگوارش حضرت عباس علیه السلام بسیار گریه کرد. در همین جایگاه شاعری این چنین سروده است:

«سزاوارترین مردم برای آن که در مصیبتش اشکی ریخته شود، آن کسی است که حسین علیه السلام را در دشت بلاء در مصیبت خویش گریانید.

او برادر حسین علیه السلام و پسر پدرش علی علیه السلام بود؛ یعنی همان ابوالفضلی که در خون خود آغشته گردید.

او که با برادرش حسین علیه السلام (در ننوشیدن آب) مواسات و برابری کرد، او تشنه لب کنار فرات بود؛ اما چون حسین نیز تشنه لب بود، آبی نیاشامید.»

۱۷۷ شجاعت علوی در نهاد حسین علیه السلام

راوی گفت: امام حسین علیه السلام به لشکر ابن سعد پیشنهاد جنگ تن به تن داد، هر کس برای مبارزه با حسین علیه السلام به میدان می‌آمد کشته می‌شد، تا آن که عدهٔ زیادی از لشکر ابن سعد کشته شدند، امام علیه السلام می‌جنگید در حالی که این رجز را می‌خواند: «**مرگ بهتر از زندگی مذلّت بار است و ننگ بهتر از وارد شدن در آتش دوزخ است.**»

۱۷۸ حسین علیه السلام مظهر شجاعت

یکی از راویان کربلا اینگونه می‌گوید:

«به خدا سوگند، هرگز کسی را قویدل‌تر و شجاع‌تر از حسین علیه السلام ندیدم، در حالی که همهٔ یاران و فرزندان او و خاندانش شهید شده بودند و دشمن گرداگرد او را احاطه کرده بود.

لشکریان ابن سعد بر او حمله می‌بردند؛ اما به محض این که او شمشیر می‌کشید و بر آنها حمله می‌کرد، چونان گوسفندانی که از حمله گرگ فرار می‌کنند، از مقابل شمشیر آن حضرت فرار می‌کردند.

هنگامی که حسین علیه السلام بر آن لشکر سی هزار نفری حمله می‌برد، آنها همانند ملخ‌هایی که پخش می‌شوند، فرار می‌کردند، سپس امام علیه السلام به جایگاه و مرکز حمله خود باز می‌گشت و می‌فرمود: «**لاٰ حَوْلَ وَلاٰ قُوَّةَ اِلّاٰ بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظیم.**»

۱۷۹ اگر دین ندارید، آزاد مرد باشید!

راوی گفت: امام حسین علیه السلام پیوسته می‌جنگید تا آن که در کشاکش جنگ لشکر میان امام علیه السلام و خیمه‌ها فاصله انداختند، (غیرت حسین علیه السلام به جوش آمده و) فریاد

وَكُنْتُمْ لا تَخافُونَ الْمَعادَ، فَكُونُوا أَحْراراً في دُنْياكُمْ هٰذِهِ، وَارْجِعُوا إِلىٰ أَحْسابِكُمْ إِنْ كُنْتُمْ عُرُباً كَما تَزْعُمُونَ».

۱۸۰ ـ قالَ:

فَناداهُ الشِّمْرُ (لَعَنَهُ اللهُ): ما تَقُولُ يَابْنَ فاطِمَةَ؟!

فَقالَ: إِنّي أَقُولُ أَنَا الَّذي أُقاتِلُكُمْ وَتُقاتِلُونَني وَالنِّساءُ لَيْسَ عَلَيْهِنَّ جُناحٌ، فَامْنَعُوا عُتاتَكُمْ وَجُهّالَكُمْ وَطُغاتَكُمْ مِنَ التَّعَرُّضِ لِحَرَمي ما دُمْتُ حَيّاً.

فَقالَ شِمْرٌ (لَعَنَهُ اللهُ): لَكَ ذٰلِكَ يَابْنَ فاطِمَةَ! فَقَصَدُوهُ بِالْحَرْبِ،

۱۸۱ ـ فَجَعَلَ يَحْمِلُ عَلَيْهِمْ وَيَحْمِلُونَ عَلَيْهِ وَهُوَ في ذٰلِكَ يَطْلُبُ شَرْبَةً مِنْ ماءٍ فَلا يَجِدُ.

۱۸۲ ـ حَتّىٰ أَصابَهُ اثْنانِ وَسَبْعُونَ جِراحَةً، فَوَقَفَ يَسْتَرِيحُ ساعَةً وَقَدْ ضَعُفَ عَنِ الْقِتالِ.

فَبَيْنا هُوَ واقِفٌ إِذْ أَتاهُ حَجَرٌ فَوَقَعَ عَلىٰ جَبْهَتِهِ فَأَخَذَ الثَّوْبَ يَمْسَحُ الدَّمَ عَنْ جَبْهَتِهِ. فَأَتاهُ سَهْمٌ مَسْمُومٌ لَهُ ثَلاثُ شُعَبٍ، فَوَقَعَ عَلىٰ قَلْبِهِ.

فَقالَ: «بِسْمِ اللهِ وَبِاللهِ، وَعَلىٰ مِلَّةِ رَسُولِ اللهِ ﷺ»

ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى السَّماءِ وَقالَ: «إِلٰهي أَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقْتُلُونَ رَجُلاً لَيْسَ عَلىٰ وَجْهِ الْأَرْضِ اِبْنُ بِنْتِ نَبِيٍّ غَيْرُهُ».

ثُمَّ أَخَذَ السَّهْمَ فَأَخْرَجَهُ مِنْ وَراءِ ظَهْرِهِ، فَانْبَعَثَ الدَّمُ كَأَنَّهُ ميزابٌ.

۱۸۳ ـ فَضَعُفَ عَنِ الْقِتالِ وَوَقَفَ فَكُلَّما أَتاهُ رَجُلٌ؛ اِنْصَرَفَ عَنْهُ كَراهَةَ أَنْ

برآورد: «وای بر شما ای پیروان و شیعیان خاندان ابی‌سفیان! اگر دین ندارید و از روز قیامت نیز نمی‌ترسید، حداقل در این دنیا آزاد مرد باشید و اگر آنگونه که گمان دارید عرب هستید، پس به اصل و نژاد خویش باز گردید.»

۱۸۰ تا من زنده‌ام به حرم من متعرض مشوید!

راوی گفت:

شمر که خدایش لعنت کند، گفت: چه می‌گویی ای پسر فاطمه؟!

امام علیه السلام فرمودند: «می گویم که من با شما مشغول نبردم و شما با من، و زنان در این‌باره گناهی ندارند، پس تا هنگامی که من زنده‌ام مگذارید که این سرکشان و جاهلان و ستمگران متعرض حرم من بشوند!»

شمر ـ که لعنت خدا بر او باد ـ گفت: ای پسر فاطمه! حرفت را پذیرفتیم! سپس همگی آمادهٔ جنگ با آن حضرت شدند.

۱۸۱ من تشنه لبم آب حیاتم بدهید!

امام حسین علیه السلام پیاپی برآنها حمله می‌برد و آنها نیز بر او حمله می‌کردند و امام علیه السلام مرتب از آن لشکر شقی طلب آب می‌کرد؛ اما فایده‌ای نداشت.

۱۸۲ نشستن تیر در قلب مبارک حسین علیه السلام

جراحت بدن امام علیه السلام به هفتاد و دو زخم رسیده بود، حضرت ایستاد تا لحظه‌ای استراحت نماید؛ زیرا همهٔ رمق خویش را از دست داده بود، در این حال بود که سنگی به پیشانی حضرت اصابت کرد و خون جاری شد، حضرت، دامن پیراهن خویش را بالا آورد که خون پیشانی‌اش را پاک نماید که ناگهان تیر سه شعبهٔ زهرآلودی در قلب مبارکش جای گرفت.

امام حسین علیه السلام فرمودند: «به نام خدا و به یاری خدا و بر آیین رسول خدا صلی الله علیه و آله.»

سپس روی به سوی آسمان کرد و فرمود: «بارالها! تو خود آگاهی که این قوم قصدکشتن مردی را دارند که در همهٔ روی زمین فرزند دختر پیامبری جز او وجود ندارد.»

سپس تیری راکه در قلبش فرو رفته بود، از پشت سرش بیرون آورد (تیر تا اندازه‌ای در قلب نازنین حسین علیه السلام فرو رفته بود که حضرت ناچار شد آن را از پشت خود بیرون آورد) و خون همانند آبی که از ناودان جاری شود، فوران کرد.

۱۸۳ ضربت بر سر پسر شیر خدا علیه السلام

امام حسین علیه السلام تمامی رمق و توان خویش را از دست داده بود، درجای خویش

يَلْقَى اللهَ بِدَمِهِ

حَتّىٰ جاءَهُ رَجُلٌ مِنْ كِنْدَةَ يُقالُ لَهُ مالِكُ بْنُ النَّسْرِ، فَشَتَمَ الْحُسَيْنَ عليه السلام وَضَرَبَهُ عَلىٰ رَأْسِهِ الشَّريفِ بِالسَّيْفِ فَقَطَعَ الْبُرْنُسَ وَوَصَلَ السَّيْفُ إِلىٰ رَأْسِهِ وَامْتَلَأَ الْبُرْنُسُ دَماً.

قالَ الرّاوي:

فَاسْتَدْعَى الْحُسَيْنُ عليه السلام بِخِرْقَةٍ فَشَدَّ بِها رَأْسَهُ وَاسْتَدْعىٰ بِقَلَنْسُوَةٍ فَلَبِسَها وَاعْتَمَّ عَلَيْها.

۱۸۴ ـ فَلَبِثُوا هُنَيْئَةً ثُمَّ عادُوا إِلَيْهِ وَأَحاطُوا بِهِ.

فَخَرَجَ عَبْدُ اللهِ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عليهما السلام ـ وَهُوَ غُلامٌ لَمْ يُراهِقْ ـ مِنْ عِنْدِ النِّساءِ فَشَدَّ حَتّىٰ وَقَفَ إِلىٰ جَنْبِ الْحُسَيْنِ، فَلَحِقَتْهُ زَيْنَبُ بِنْتُ عَلِيٍّ عليهما السلام لِتَحْبِسَهُ، فَأَبىٰ وَامْتَنَعَ امْتِناعاً شَديداً فَقالَ: لا وَاللهِ لا أُفارِقُ عَمّي

فَأَهْوىٰ أَبْجَرُ بْنُ كَعْبٍ ـ وَقيلَ حَرْمَلَةُ بْنُ كاهِلٍ ـ إِلَى الْحُسَيْنِ عليه السلام بِالسَّيْفِ. فَقالَ لَهُ الْغُلامُ: وَيْلَكَ يَابْنَ الْخَبيثَةِ! أَتَقْتُلُ عَمّي؟

۱۸۵ ـ فَضَرَبَهُ بِالسَّيْفِ فاتَّقَى الْغُلامَ بِيَدِهِ فَأَطَنَّها إِلَى الْجِلْدِ فَإِذا هِيَ مُعَلَّقَةٌ. فَنادَى الْغُلامُ: يا عَمّاهُ!

فَأَخَذَهُ الْحُسَيْنُ عليه السلام وَضَمَّهُ إِلَيْهِ وَقالَ: «يَابْنَ أَخي! اِصْبِرْ عَلىٰ ما نَزَلَ بِكَ، وَاحْتَسِبْ في ذٰلِكَ الْخَيْرَ فَإِنَّ اللهَ سَيُلْحِقُكَ بِآبائِكَ الصّالِحينَ».

ماند، هر یک از سربازان لشکر ابن سعد، برای کشتن حسین علیه السلام جلو می‌آمد، پشیمان می‌شد و باز می‌گشت؛ زیرا هیچ کدام از آنان نمی‌خواست که خدا را در حالی که دامنش به خون حسین علیه السلام آلوده است، ملاقات کند.

سرانجام مردی از قبیلهٔ کنده که نام او «مالک‌بن یسر» بود پیش آمد، و شروع به دشنام‌گفتن و ناسزاگویی کرد، سپس با همهٔ قدرت شمشیر را بر کلاهخود حضرت زد که کلاه شکافته شد و شمشیر بر سر مبارک امام حسین علیه السلام اصابت کرد و کلاه حضرت پر از خون شد.

راوی گفت:

امام حسین علیه السلام پارچه‌ای خواست و با آن پارچه جراحت سر خویش را بست، سپس کلاهی طلبید بر سر نهاده و بر روی آن عمامه‌ای را بست.

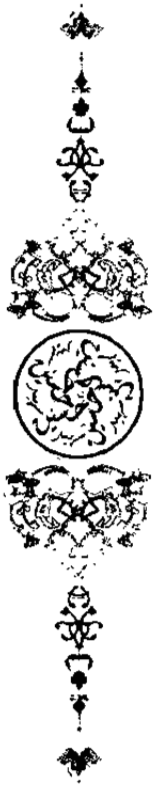

۱۸۴ وای بر تو! عموی مرا می‌کشی؟!

سپاه ابن زیاد برای لحظاتی جنگ را متوقف نمودند، سپس برگشتند و گرداگرد امام حسین علیه السلام قرار گرفته و آن حضرت را محاصره نمودند.

در همین زمان بود که **عبدالله** پسر امام حسن علیه السلام که کودکی نابالغ بود، از خیمهٔ زنان خارج شد و شتابان دوید تا آن که پهلوی امام حسین علیه السلام رسید، عمهٔ او حضرت زینب علیها السلام، خود را به او رسانید و تلاش می‌کرد تا او را از رفتن باز دارد، اما او پافشاری کرده و می‌گفت: «به خدا سوگند، از عمویم جدا نخواهم شد!»

در این حال «**ابجربن کعب**» و طبق روایتی دیگر «**حرملة‌بن کاهل**» جلو آمده، شمشیر خود را کشیده و می‌خواست آن را بر سر امام علیه السلام بزند که **عبدالله** فریاد برآورد: «وای بر تو ای حرام‌زاده! آیا می‌خواهی عموی مرا بکشی؟»

۱۸۵ ذبح عبدالله در آغوش حسین علیه السلام

بحر، شمشیر را فرود آورد، عبدالله دست خود را سپر قرار داد (تا شمشیر به عمویش اصابت نکند) دست عبدالله قطع شده و به پوستی آویزان ماند، فریادش برخاست: «مادر جان!»

امام حسین علیه السلام او را در آغوش گرفت و فرمود: «ای پسر برادرم! بر تلخی این مصیبت که بر تو وارد شد صبر نما و از خدا طلب خیر کن؛ زیرا خداوند تو را به پدران شایسته‌ات ملحق خواهد نمود.»

قَالَ :

فَرَماهُ حَرْمَلَةُ بْنُ كاهِلٍ بِسَهْمٍ فَذَبَحَهُ وَهُوَ في حِجْرِ عَمِّهِ الْحُسَيْنِ عليه السلام .

١٨٦ ـ ثُمَّ إِنَّ شِمْرَ بْنَ ذِي الْجَوْشَنِ حَمَلَ عَلىٰ فُسْطاطِ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَطَعَنَهُ بِالرُّمْحِ ثُمَّ قالَ : عَلَيَّ بِالنّارِ لِأُحرِقَهُ عَلىٰ مَنْ فيهِ .

فَقالَ الْحُسَيْنُ عليه السلام : يَابْنَ ذِي الْجَوْشَنِ! أَنْتَ الدّاعي بِالنّارِ لِتُحْرِقَ عَلىٰ أَهْلي ؟ أَحْرَقَكَ اللهُ بِالنّارِ .

وَجاءَ شِبْثٌ فَوَبَّخَهُ فَاسْتَحىٰ وَانْصَرَفَ .

١٨٧ ـ قالَ الرّاوي :

وَقالَ الْحُسَيْنُ عليه السلام : اُبْغُوا لي ثَوْباً لا يُرغَبُ فيهِ أَجْعَلُهُ تَحْتَ ثِيابي لِئَلّا أُجَرَّدَ مِنْهُ

فَأُتِيَ بِتُبّانٍ ، فَقالَ : لا ، ذاكَ لِباسُ مَنْ ضُرِبَتْ عَلَيْهِ الذِّلَّةُ

فَأَخَذَ ثَوْباً خَلِقاً فَخَرَقَهُ وَجَعَلَهُ تَحْتَ ثِيابِهِ ، فَلَمّا قُتِلَ عليه السلام جَرَّدُوهُ مِنْهُ .

ثُمَّ اسْتَدْعَى الْحُسَيْنُ عليه السلام بِسَراويلَ مِنْ حِبْرَةٍ فَفَزَرَها وَلَبِسَها وَإِنَّما فَزَرَها لِئَلّا يُسْلَبَها ، فَلَمّا قُتِلَ عليه السلام سَلَبَها بَحْرُ بْنُ كَعْبٍ (لَعَنَهُ اللهُ) (أَوْ أَبْجَرُ بْنُ كَعْبٍ) وَتَرَكَ الْحُسَيْنَ عليه السلام مُجَرَّداً .

فَكانَتْ يَدا بَحْرٍ بَعْدَ ذٰلِكَ تَيْبَسانِ فِي الصَّيْفِ كَأَنَّهُما عُودانِ يابِسانِ ، وَتَتَرَطَّبانِ فِي الشِّتاءِ ، فَتَنْضَحانِ دَماً وَقَيْحاً إِلىٰ أَنْ أَهْلَكَهُ اللهُ

راوی گفت:

«**حرملة‌بن کاهل**» تیری به سوی عبدالله که در آغوش امام‌ﷺ بود پرتاب کرد، تیر، گوش تا گوش عبدالله را درید و او در آغوش عموی بزرگوارش ذبح شد.

۱۸۶ بی‌شرمی و بی‌حیایی شمر

پس از این حوادث، «**شمربن ذی الجوشن**» به سمت خیام امام حسین‌ﷺ حمله کرده و خیمه‌ها را با نیزه پاره نمود، سپس گفت: آتشی مهیا کنید تا خیمه و کسانی که در آن هستند را با آتش بسوزانم!

امام حسینﷺ فرمود: «ای پسر ذی‌الجوشن! آیا تو آتش می‌طلبی تا خاندان مرا بسوزانی، خدا تو را با آتش بسوزاند.»

شبث جلو آمده و شمر را سرزنش و توبیخ نمود، شمر خجالت کشیده و عقب‌نشینی کرد.

۱۸۷ طلب پیراهن کهنه

راوی گفت:

(امام حسین‌ﷺ فرمودند:) لباس (کهنه و بی‌ارزش) که طمع کسی را برنیانگیزد برای من بیاورید، که زیر لباس‌های خود بپوشم تا کسی رغبت نکند که آن را از تن من بیرون آورد.»

شلوار تنگ و کوتاهی برای حضرتﷺ آوردند، فرمود: «این را نمی‌خواهم؛ این لباس ذلیلان و خوار شدگان است.»

لباس کهنه دیگری آوردند، حضرت آن را پاره کرد و زیر لباس‌هایش پوشید؛ اما هنگامی که به شهادت رسید، همان را نیز از تنش به در آوردند.

سپس پارچه ازاری که بافته شدهٔ یمن بود طلبید، آن را پاره کرد و پوشید؛ علت این که امام لباس‌ها را پاره می‌کرد این بود (که آن حضرت آگاه بود که پس از شهادتش همه چیز او را غارت می‌کنند حتی لباس‌هایش را) و برای این که آن لباس را به یغما نبرند آن را پاره نمود، اما هنگامی که به شهادت رسید، «**ابجربن کعب**» همان را هم به تاراج برد و امام حسینﷺ را برهنه رها نمود.

ابجربن کعب پس از انجام این جنایت به مکافاتی سخت دچار شد به‌گونه‌ای که هر دو دستش در تابستان همانند چوبی خشک می‌شد و در زمستان از دستانش

تَعالىٰ بِيَدِ الْمُخْتارِ.

١٨٨ ـ قالَ الرّاوي:

وَلَمّا أُثْخِنَ الْحُسَيْنُ عليه السلام بِالْجِراحِ وَبَقِيَ كَالْقُنْفُذِ؛ طَعَنَهُ صالِحُ بْنُ وَهَبٍ الْمُزَنِيُّ عَلىٰ خاصِرَتِهِ طَعْنَةً فَسَقَطَ الْحُسَيْنُ عليه السلام عَنْ فَرَسِهِ إِلَى الْأَرْضِ عَلىٰ خَدِّهِ الْأَيْمَنِ وَهُوَ يَقُولُ: «بِسْمِ اللهِ وَبِاللهِ وَعَلىٰ مِلَّةِ رَسُولِ اللهِ». ثُمَّ قامَ عليه السلام.

١٨٩ ـ قالَ الرّاوي:

وَخَرَجَتْ زَيْنَبُ مِنْ بابِ الْفُسْطاطِ وَهِيَ تُنادي: واأَخاهُ! واسَيِّداهُ! واأَهْلَ بَيْتاهُ! لَيْتَ السَّماءَ أُطْبِقَتْ عَلَى الْأَرْضِ، وَلَيْتَ الْجِبالَ تَدَكْدَكَتْ عَلَى السَّهْلِ.

١٩٠ ـ قالَ:

وَصاحَ شِمْرٌ بِأَصْحابِهِ: ما تَنْتَظِرُونَ بِالرَّجُلِ؟

قالَ:

وَحَمَلُوا عَلَيْهِ مِنْ كُلِّ جانِبٍ فَضَرَبَهُ زَرْعَةُ بْنُ شَرِيكٍ عَلىٰ كَتِفِهِ الْيُسْرىٰ، وَضَرَبَ الْحُسَيْنُ عليه السلام زَرْعَةَ فَصَرَعَهُ.

وَضَرَبَهُ آخَرُ عَلىٰ عاتِقِهِ الْمُقَدَّسِ بِالسَّيْفِ ضَرْبَةً كَبا عليه السلام بِها لِوَجْهِهِ وَكانَ قَدْ أَعْيىٰ وَجَعَلَ يَنُوءُ وَيَكُبُّ

١٩١ ـ فَطَعَنَهُ سِنانُ بْنُ أَنَسٍ النَّخَعِيُّ في تَرْقُوَتِهِ، ثُمَّ انْتَزَعَ الرُّمْحَ فَطَعَنَهُ في بَواني صَدْرِهِ، وَرَماهُ سِنانٌ أَيْضاً بِسَهْمٍ في نَحْرِهِ فَسَقَطَ عليه السلام وَجَلَسَ

چرک و خون جاری می‌شد و با همین حال اسف بار بود که به درک واصل شد.

۱۸۸ عزیز فاطمه از اسب سرنگون گردید!

راوی گفت: امام حسین علیه السلام همه رمق و توان خویش را در اثر کثرت زخم‌ها و جراحات از دست داده بود و به حدی تیر بر پیکر مبارک اصابت کرده بود که همانند خارپشتی شده بود، در این حال «**صالح‌بن وهب مزنی**» با نیزه چنان بر پهلوی امام زد که امام از روی اسب بر زمین افتاد وگونهٔ راست خویش را بر روی خاک نهاد و پیوسته می‌گفت: «**به نام خدا و به یاری خدا و بر آیین رسول خدا صلی الله علیه و آله**» سپس از روی خاک برخاست.

۱۸۹ ای کاش آسمان بر زمین می‌پاشید

راوی گفت:

حضرت زینب علیها السلام (با دیدن این صحنه) از خیمه بیرون دوید و فریاد می‌کشید: «**ای وای برادرم! ای وای آقایم! ای وای همهٔ اهل بیتم! ای کاش آسمان‌ها بر زمین می‌افتادند، ای کاش کوه‌ها از هم پاشیده و در بیابان‌ها پراکنده می‌شدند.**»

۱۹۰ فرمان شوم شمر

راوی گفت: شمر خطاب به لشکر خویش فریاد برآورد: چرا منتظر ایستاده‌اید و کار حسین علیه السلام را تمام نمی‌کنید؟!

راوی گفت:

هنگامی که شمر فرمان حمله و کشتن امام علیه السلام را صادر کرد، تمامی لشکر به امام هجوم برده و حمله کردند، ابتداء «**زرعة‌بن شریک**» با شمشیر بر کتف چپ امام زد، امام نیز با شمشیر خود، زرعه را از پای در آورد.

شخص دیگری جلو آمد و با ضربه شمشیر بر دوش مبارک آن امام (غریب) زد، شدت ضربه به حدی بود که امام با صورت بر زمین افتاد.

۱۹۱ خضاب خونین حسین علیه السلام

در همین اثنا بود که «**سنان‌بن انس نخعی**» نیزه خویش را در گودی گلوی امام فرو برد و سپس نیزه را خارج ساخت و آن را در استخوان‌های سینه آنجناب فرو کرد، پس از آن سنان، گلوی امام را هدف قرار داده و تیری رها کرد، تیر بر گلوی مبارک **حسین** علیه السلام خورد، حضرت بر روی خاک خونگرم کربلا افتاد، سپس برخاسته و بر روی زمین نشست و تیر را از گلوی خویش بیرون آورد، (خون فوران نمود) امام هر دو دست

قاعِداً فَنَزَعَ السَّهْمَ مِنْ نَحْرِهِ وَقَرَنَ كَفَّيْهِ جَميعاً فَكُلَّمَا امْتَلَأَتا مِنْ دِمائِهِ؛ خَضَّبَ بِهِما رَأْسَهُ وَلِحْيَتَهُ وَهُوَ يَقُولُ: «هٰكَذا أَلْقَى اللهَ مُخَضَّباً بِدَمي مَغْصُوباً عَلَيَّ حَقّي».

۱۹۲ ـ فَقالَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ لِرَجُلٍ عَنْ يَمينِهِ: اِنْزِلْ ـ وَيْحَكَ ـ إِلَى الْحُسَيْنِ فَأَرِحْهُ.

قالَ:

فَبَدَرَ إِلَيْهِ خُوَلِيُّ بْنُ يَزيدَ الْأَصْبَحِيُّ لِيَحْتَزَّ رَأْسَهُ فَأَرْعَدَ.

۱۹۳ ـ فَنَزَلَ إِلَيْهِ سِنانُ بْنُ أَنَسٍ النَّخَعِيُّ (لَعَنَهُ اللهُ) فَضَرَبَهُ بِالسَّيْفِ في حَلْقِهِ الشَّريفِ وَهُوَ يَقُولُ: «وَاللهِ إِنّي لَأَحْتَزُّ رَأْسَكَ وَأَعْلَمُ أَنَّكَ ابْنُ رَسُولِ اللهِ صلى الله عليه وآله وَخَيْرُ النّاسِ أَباً وَأُمّاً»!!

ثُمَّ احْتَزَّ رَأْسَهُ الْمُقَدَّسَ الْمُعَظَّمَ.

۱۹۴ ـ وَفي ذٰلِكَ يَقُولُ الشّاعِرُ:

فَأَيُّ رَزِيَّةٍ عَدَلَتْ حُسَيْناً ... غَداةَ تَبيرُهُ كَفّا سِنانِ

۱۹۵ ـ وَرَوىٰ أَبُو طاهِرٍ مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَينِ النَّرْسِيُّ في كِتابِ «مَعالِمُ الدّينِ» قالَ: قالَ أَبُو عَبْدِاللهِ عليه السلام: «لَمّا كانَ مِنْ أَمْرِ الْحُسَيْنِ عليه السلام ما كانَ، ضَجَّتِ الْمَلائِكَةُ إِلَى اللهِ بِالْبُكاءِ وَقالَتْ: يا رَبِّ! هٰذَا الْحُسَيْنُ عليه السلام صَفِيُّكَ وَابْنُ صَفِيِّكَ وَابْنُ بِنْتِ نَبِيِّكَ.

قالَ: فَأَقامَ اللهُ ظِلَّ الْقائِمِ عليه السلام وَقالَ بِهٰذا أَنْتَقِمُ لِهٰذا».

خویش را زیر خون‌ها گرفت، هنگامی که کف دستانش لبریز از خون شد، آن خون را بر سر و صورت و محاسن خود مالید و در این حال می‌فرمود: «به ملاقات خداوند نایل خواهم شد، در حالی که به خون خود آغشته‌ام و حقم را غصب کرده و مرا از آن محروم نموده‌اند.»

۱۹۲ لرزه بر بدن خصم

عمربن سعد به مردی که در سمت راستش ایستاده بود، روی کرده و گفت: وای بر تو! از اسب پیاده شو و حسین را خلاص نما!

راوی گفت: «**خولی‌بن یزید اصبحی**» پیش دستی نموده و می‌خواست که قبل از هر کس دیگری سر حضرت را ببرد، ولی بدنش لرزید و نتوانست.

۱۹۳ جدا شدن سر از بدن پاک حسین علیه‌السلام

پس از «**خولی‌بن یزید**»، «**سنان‌بن انس نخعی**» ـ که خدا او را لعنت کند ـ از اسب به زیر آمد، شمشیر خویش را بر گلوی حسین علیه‌السلام نهاده و گفت: **به خدا سوگند**، سر تو را از بدن جدا خواهم نمود، در حالی که معترفم که تو پسر رسول خدا هستی و پدر و مادر تو بهترین مردم‌اند!

پس از گفتن این کلام، سر مقدّس و معظّم آن امام بزرگوار را از تن جدا کرد.

۱۹۴ مُصیبةٌ ما أعظَمُها و...

در همین جایگاه شاعری گفته است:

«کدامین مصیبت همانند مصیبت حسین علیه‌السلام می‌باشد، آن‌گاه که دست‌های ناپاک و پلید سنان، سر مبارک آن بزرگوار را از تن جدا نمود.»

۱۹۵ أینَ طالب بدم مقتول بکربلاء؟!

«**ابو طاهر محمدبن حسن نرسی**» در کتاب «**معالم الدین**» روایت کرده است که **امام صادق** علیه‌السلام فرمودند: «هنگامی که امام حسین علیه‌السلام به **شهادت** رسید، صدای ضجهٔ ملائک در عرش الهی پیچید، آنها می‌گفتند: «پروردگارا! این حسین، برگزیدهٔ تو و پسر دختر پیامبر توست که این قوم او را کشتند!»

در این حال خداوند، **سایهٔ حضرت قائم** علیه‌السلام را به ایشان نشان داده و فرمود: «به وسیله این شخص، من **انتقام** خواهم گرفت!»

۱۹۶ ـ وَرُوِيَ:
أَنَّ سِناناً هٰذا أَخَذَهُ الْمُخْتارُ فَقَطَعَ أَنامِلَهُ أَنْمُلَةً أَنْمُلَةً، ثُمَّ قَطَعَ يَدَيْهِ وَرِجْلَيْهِ وَأَغْلىٰ لَهُ قِدْراً فيها زَيْتٌ وَرَماهُ فيها وَهُوَ يَضْطَرِبُ.

۱۹۷ ـ قالَ الرّاوي:
فَارْتَفَعَتْ فِي السَّماءِ في ذٰلِكَ الْوَقْتِ غَبْرَةٌ شَديدَةٌ سَوْداءُ مُظْلِمَةٌ فيها ريحٌ حَمْراءُ لا تُرىٰ فيها عَيْنٌ وَلا أَثَرٌ حَتّىٰ ظَنَّ الْقَوْمُ أَنَّ الْعَذابَ قَدْ جاءَهُمْ، فَلَبِثُوا كَذٰلِكَ ساعَةً ثُمَّ انْجَلَتْ عَنْهُمْ.

۱۹۸ ـ وَرَوىٰ هِلالُ بْنُ نافِعٍ قالَ:
إِنّي كُنْتُ واقِفاً مَعَ أَصْحابِ عُمَرِ بْنِ سَعْدٍ (لَعَنَهُ اللهُ) إِذْ صَرَخَ صارِخٌ أَبْشِرْ أَيُّهَا الْأَميرُ! فَهٰذا شِمْرٌ قَتَلَ الْحُسَيْنَ عليه السلام.

قالَ: فَخَرَجْتُ بَيْنَ الصَّفَّيْنِ فَوَقَفْتُ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَيَجُودُ بِنَفْسِهِ، فَوَاللهِ ما رَأَيْتُ قَتيلاً مُضَمَّخاً بِدَمِهِ أَحْسَنَ مِنْهُ وَلا أَنْوَرَ وَجْهاً، وَلَقَدْ شَغَلَني نُورُ وَجْهِهِ، وَجَمالُ هَيْئَتِهِ عَنِ الْفِكْرَةِ في قَتْلِهِ، فَاسْتَسْقىٰ في تِلْكَ الْحالِ ماءً، فَسَمِعْتُ رَجُلاً يَقُولُ لَهُ: «وَاللهِ لا تَذُوقُ الْماءَ حَتّىٰ تَرِدَ الْحامِيَةَ فَتَشْرَبَ مِنْ حَميمِها»

فَسَمِعْتُهُ يَقُولُ: يا وَيْلَكَ! أَنَا لا أَرِدُ الْحامِيَةَ وَلا أَشْرَبُ مِنْ حَميمِها بَلْ أَرِدُ عَلىٰ جَدّي رَسُولِ اللهِ صلى الله عليه وآله وسلم وَأَسْكُنُ مَعَهُ في دارِهِ في مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَليكٍ مُقْتَدِرٍ وَأَشْرَبُ مِنْ ماءٍ غَيْرِ آسِنٍ، وَأَشْكُو إِلَيْهِ ما

۱۹۶ از مکافات عمل غافل مشو!

روایت شده است که:

مختار همین سنان را (که سر از بدن مبارک امام حسین علیه السلام جدا نمود) دستگیر کرده و انگشتان او را بند بند، ریز ریز نمود، سپس دست و پای او را قطع نموده، و او را در **دیگ روغن جوشانی** که روی آتش بود انداخت، او در میان آن دیگ آن قدر دست و پا زد تا آن که به هلاکت رسید.

۱۹۷ وزیدن باد سرخ در صحرای عاشورا

راوی گفت: هنگامی که لشکر ابن سعد (سر از بدن امام حسین علیه السلام جدا نمودند و) آن حضرت را به **شهادت** رسانیدند، **گرد و غبار** شدیدی در فضا پیچید، به‌گونه‌ای که آسمان کربلا را چونان شب تاریک نمود، در آن تاریکی مطلق **باد سرخی** وزیدن گرفت، به‌گونه‌ای که چشم، چشم را نمی‌دید، لشکر ابن‌سعد خیال کردند که عذابی نازل شده است، اوضاع برای ساعتی اینگونه گذشت تا آن که هوا دو مرتبه روشن شد.

۱۹۸ کشته‌ای در غایت جمال و جلال

هلال‌بن نافع روایت کرده است که:

من در کنار لشکر ابن سعد ـ که خدا او را لعنت کند ـ ایستاده بودم، در این حال شخصی فریاد برآورد: ای امیر! مژده باد بر تو که **شمر حسین علیه السلام را کشت!**

هلال می‌گوید: من از صف لشکر ابن سعد بیرون آمدم، بالای سر **حسین علیه السلام** ایستادم، آن حضرت در حال جان کندن بود، به خدا سوگند، هرگز کشتهٔ به خون آغشته‌ای را که **زیباتر و نورانی‌تر** از او باشد ندیدم؛ من آنچنان محو نورانیّت و زیبایی جمال آن حضرت شدم که نفهمیدم چگونه او را به شهادت رساندند، حسین علیه السلام در آن حال آب می‌خواست، مردی از لشکریان ابن سعد به او گفت: به خدا سوگند، هرگز تو را سیراب نخواهیم کرد تا آن که وارد **حامیه** (جایگاه سوزان جهنم) شوی و از آب جوشان و داغ آن بنوشی!

شنیدم که امام علیه السلام در جواب او گفت: «وای بر تو! نه **حامیه** جایگاه من است و نه آب جوشان آن نوشیدنی من، من به نزد **جدّم رسول خدا** صلی الله علیه و آله می‌روم و در بهشت، در جوار آن بزرگوار و در مقام صدق و پیش خداوند قادر خواهم رفت و از آب نیکو و خوشگوار بهشت خواهم نوشید و از ستم‌ها و جورهایی که شما بر من روا داشتید به جدّم رسول

ارْتَكَبْتُمْ مِنّي وَفَعَلْتُمْ بي.

قالَ:

فَغَضِبُوا بِأَجْمَعِهِمْ حَتّىٰ كَأَنَّ اللهَ لَمْ يَجْعَلْ في قَلْبِ واحِدٍ مِنْهُمْ مِنَ الرَّحْمَةِ شَيْئاً، فَاحْتَزُّوا رَأْسَهُ، وَإِنَّهُ لَيُكَلِّمُهُمْ: فَتَعَجَّبْتُ مِن قِلَّةِ رَحْمَتِهِمْ وَقُلْتُ: وَاللهِ لا أُجامِعُكُمْ عَلىٰ أَمْرٍ أَبَداً.

۱۹۹ ـ قالَ:

ثُمَّ أَقْبَلُوا عَلىٰ سَلْبِ الْحُسَيْنِ، فَأَخَذَ قَميصَهُ إِسحاقُ بْنُ حَوْبَةِ الْحَضْرَمِيُّ (لَعَنَهُ اللهُ) فَلَبِسهُ فَصارَ أَبْرَصَ وَامْتَعَطَ شَعْرُهُ.

۲۰۰ ـ وَرُوِيَ: أَنَّهُ وُجِدَ في قَميصِهِ مِائَةٌ وبِضْعُ عَشَرَةَ، ما بَيْنَ رَمْيَةٍ وَطَعْنَةِ سَهْمٍ وَضَرْبَةٍ.

وَقالَ الصّادِقُ عليه السلام: وُجِدَ بِالْحُسَينِ عليه السلام ثَلاثٌ وَثَلاثُونَ طَعْنَةً وَأَرْبَعٌ وَثَلاثُونَ ضَرْبَةً

۲۰۱ ـ وَأَخَذَ سَراوِيلَهُ (بَحْرُ) أَبْجَرُ بْنُ كَعْبٍ التَّميمِيُّ (لَعَنَهُ اللهُ). فَرُوِيَ أَنَّهُ صارَ زَمِناً مُقْعَداً مِنْ رِجْلَيْهِ.

۲۰۲ ـ وَأَخَذَ عِمامَتَهُ أَخْنَسُ بْنُ مُرْثَدِ بْنِ عَلْقَمَةَ الْحَضْرَمِيُّ، وَقيلَ جابِرُ بْنُ يَزيدَ الْأَوْدِيُّ (لَعَنَهُ اللهُ)، فَاعْتَمَّ بِها فَصارَ مَعْتُوهاً.

۲۰۳ ـ وَأَخَذَ نَعْلَيْهِ الْأَسْوَدُ بْنُ خالِدٍ (لَعَنَهُ اللهُ).

۲۰۴ ـ وَأَخَذَ خاتَمَهُ بَجْدَلُ بْنُ سَليمٍ الْكَلْبِيُّ، وَقَطَعَ إِصْبَعَهُ عليه السلام مَعَ الْخاتَمِ، وَهٰذا أَخَذَهُ الْمُخْتارُ فَقَطَعَ يَدَيْهِ وَرِجْلَيْهِ وَتَرَكَهُ يَتَشَحَّطُ في دَمِهِ

خداﷻ شکایت خواهم کرد.»

راوی گفت:

لشکر ابن سعد (با شنیدن این کلام امامؑ) غضبناک شدند، گویی که خداوند رحم را از دل ایشان برده بود، امامؑ هنوز مشغول سخن گفتن با آنها بود که آنها سر از تن شریف آن حضرت جدا کردند. من از قساوت قلب و بیرحمی آنها تعجب کرده و گفتم: به خدا سوگند می‌خورم که هرگز در کاری یاور و شریک شما نباشم!

۱۹۹ غارت جامه‌های حسینؑ

راوی گفت:

(پس از آن که امامؑ به شهادت رسید) لشکر ابن سعد، لباس‌های حسینؑ را غارت نموده و به یغما بردند، «**اسحاق‌بن حوبة حضرمی**» پیراهن حضرت را از تن مبارک در آورده و پوشید، (در اثر ارتکاب این جنایت) مبتلا به بیماری پیسی شد و همهٔ موهای بدنش ریخت.

۲۰۰ زخم از ستاره بر تنش افزون

روایت شده است که:

در پیراهن امام حسینؑ صد و ده جای تیر و نیزه و شمشیر دیده می‌شد.

امام صادقؑ فرمودند: «در بدن شریف و مبارک امام حسینؑ جای سی و سه زخم نیزه و سی و چهار ضربه شمشیر بود.»

۲۰۱ عاقبت ابجربن کعب

«**ابجربن کعب تیمی**» ـ که خداوند او را لعنت کند ـ شلوار امامؑ را به غارت برد، روایت شده که پس از این کار، زمینگیر شده و هر دو پایش فلج شد.

۲۰۲ دیوانگی «اخنس»

«**اخنس‌بن مرثدبن علقمة حضرمی**» یا طبق روایتی دیگر «**جابربن یزید اودی**» عمامهٔ حضرت را به یغما برد، هنگامی که آن را بر سر نهاد، دیوانه گشت.

۲۰۳ به تاراج بردن کفش حسینؑ

کفش امام حسینؑ را «**اسودبن خالد**» ـ که خدا او را لعنت کند ـ ربود.

۲۰۴ قساوت قلب بجدل و سرانجام او

انگشتر امام حسینؑ را «**بجدل‌بن سلیم کلبی**» ربود که حتی انگشتان امام را هم برید، مختار (در جریان انتقام‌هایی که از قاتلین امام حسینؑ می‌گرفت)

حَتّىٰ هَلَكَ.

٢٠٥ ـ وأَخَذَ قطيفَةً لَهُ عليه السلام ـ كانَتْ مِنْ خَزٍّ ـ قَيْسُ بْنُ الْأَشْعَثِ.

٢٠٦ ـ وَأَخَذَ دِرْعَهُ الْبَتْراءَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ، فَلَمّا قُتِلَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ وَهَبَها الْمُخْتارُ لِأَبي عُمْرَةَ قاتِلِهِ.

٢٠٧ ـ وَأَخَذَ سَيْفَهُ جَميعُ بْنُ الْخَلْقِ الْأَوِدِيُّ، وَقيلَ رَجُلٌ مِنْ بَني تَميمٍ يُقالُ لَهُ أَسْوَدُ بْنُ حَنْظَلَةَ.

وَفي رِوايَةِ ابْنِ أَبي سَعْدٍ أَنَّهُ أَخَذَ سَيْفَهُ الْفَلافِسُ النَّهْشَلِيُّ. وَزادَ مُحَمَّدُ بْنُ زَكَرِيّا: أَنَّهُ وَقَعَ بَعْدَ ذٰلِكَ إِلىٰ بِنْتِ حَبيبِ بْنِ بَديلٍ.

وَهٰذَا السَّيْفُ الْمَنْهُوبُ الْمَشْهُورُ لَيْسَ بِذِي الْفِقارِ فَإِنَّ ذٰلِكَ كانَ مَذْخُوراً وَمَصُوناً مَعَ أَمْثالِهِ مِنْ ذَخائِرِ النُّبُوَّةِ وَالْإِمامَةِ.

وَقَدْ نَقَلَ الرُّواةُ تَصْديقَ ما قُلْناهُ وَصُورَةَ ما حَكَيْناهُ.

٢٠٨ ـ قالَ الرّاوي:

وَجاءَتْ جارِيَةٌ مِنْ ناحِيَةِ خِيَمِ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَقالَ لَها رَجُلٌ: يا أَمَةَ اللهِ! إِنَّ سَيِّدَكِ قُتِلَ.

قالَتِ الْجارِيَةُ: فَأَسْرعتُ إِلىٰ سَيِّدَتي وَأَنَا أَصيحُ، فَقُمْنَ في وَجْهي وَصِحْنَ.

٢٠٩ ـ قالَ:

وَتَسابَقَ الْقَوْمُ عَلىٰ نَهْبِ بُيُوتِ آلِ الرَّسُولِ وَقُرَّةِ عَيْنِ الْبَتُولِ،

بجدل‌بن سلیم را دستگیر کرد، دست و پایش را قطع نمود و او را به همان صورت رها کرد، او آن قدر در خون خود غلطید و دست و پا زد تا آن‌که به درک واصل شد.

۲۰۵ ربودن قطیفه حسین علیه السلام

امام حسین علیه السلام قطیفه‌ای داشت که جنس آن از خز بود، آن را «قیس‌بن اشعث» ربود.

۲۰۶ غارتی که وفا نکرد!

زره امام حسین علیه السلام «بتراء» نام داشت، این زره متعلق به رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، عمربن سعد این زره را غارت کرد، هنگامی که ابن سعد به قتل رسید، مختار آن را به قاتل ابن سعد یعنی به «ابی‌عمره» بخشید.

۲۰۷ به یغما رفتن شمشیر حسین علیه السلام

شمشیر آن حضرت را طبق قولی «جمیع‌بن خلق اودی» و طبق روایتی دیگر شخصی از قبیلهٔ بنی‌تمیم به نام «اسودبن حنظله» ربود.

در روایت «ابن ابی‌سعد» آمده است که:

«فلافس نهشلی» شمشیر امام حسین علیه السلام را غارت کرد، «محمدبن زکریا» گفته است که شمشیر امام حسین علیه السلام به دست دختر «حبیب‌بن بدیل» رسید.

شمشیری که در ظهر عاشورا از حضرت سیدالشهداء علیه السلام به یغما رفت؛ «ذوالفقار» نبود؛ زیرا ذوالفقار و چند شیء دیگر جزو ودایع نبوت و امامت می‌باشند که همواره محفوظ می‌مانند.

مواردی را که ما گفتیم و صورتش را حکایت کردیم، همگی مورد تصدیق روات حدیث می‌باشد.

۲۰۸ فریاد ناله زنان در بیابان کربلا

راوی گفت:

کنیزی از خیام امام حسین علیه السلام خارج شد و بیرون دوید، مردی خطاب به او گفت: ای کنیز راه خدا! آقایت حسین کشته شد!

کنیز گفت: با شنیدن این خبر با شتاب و شیون‌کنان نزد خانم خود رفتم، آنها با دیدن حال من، برخاستند و شروع به شیون و زاری نمودند.

۲۰۹ نوحه سرایی بانوان اهل بیت علیهم السلام

راوی گفت:

لشکر ابن سعد برای غارت کردن اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و نور دیدگان حضرت

حَتّىٰ جَعَلُوا يَنْتَزِعُونَ مَلْحَفَةَ الْمَرْأَةِ عَلىٰ ظَهْرِها، وَخَرَجَ بَناتُ آلِ رَسُولِ اللهِ ﷺ وَحَرِيمُهُ يَتَساعَدْنَ عَلَى الْبُكاءِ وَيَنْدُبْنَ لِفِراقِ الْحُماةِ وَالْأَحِبّاءِ.

٢١٠ ـ وَرَوىٰ حَميدُ بْنُ مُسْلِمٍ قالَ:

«رأَيْتُ امْرَأَةً مِنْ بَني بَكْرِ بْنِ وائِلٍ كانَتْ مَعَ زَوْجِها في أَصْحابِ عُمَرِ بْنِ سَعْدٍ، فَلَمّا رَأَتِ الْقَوْمَ قَدْ اقْتَحَمُوا عَلىٰ نِساءِ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَفُسْطاطِهِنَّ وَهُمْ يَسْلِبُونَهُنَّ؛ أَخَذَتْ سَيْفاً وَأَقْبَلَتْ نَحْوَ الْفُسْطاطِ وَقالَتْ: يا آلَ بَكْرِ بْنِ وائِلٍ! أَتُسْلَبُ بَناتُ رَسُولِ اللهِ ﷺ؟ لا حُكْمَ إِلّا لِلّهِ، يالِثاراتِ رَسُولِ اللهِ ﷺ

فَأَخَذَها زَوْجُها وَرَدَّها إِلىٰ رَحْلِهِ.

٢١١ ـ فَقالَ الرّاوي: ثُمَّ أَخْرَجُوا النِّساءَ مِنَ الْخَيْمَةِ وَأَشْعَلُوا فيها النّارَ، فَخَرَجْنَ حَواسِرَ مُسَلَّباتٍ حافِياتٍ باكِياتٍ يَمْشينَ سَبايا في أَسْرِ الذِّلَّةِ.

٢١٢ ـ وَقُلْنَ: بِحَقِّ اللهِ إِلّا ما مَرَرْتُمْ بِنا عَلىٰ مَصْرَعِ الْحُسَيْنِ عليه السلام.

فَلَمّا نَظَرَ النِّسْوَةُ إِلَى الْقَتْلىٰ؛ صِحْنَ وَضَرَبْنَ وُجُوهَهُنَّ.

٢١٣ ـ قالَ:

«فَوَاللهِ لا أَنْسىٰ زَيْنَبَ بِنْتَ عَلِيٍّ عليه السلام تَنْدُبُ الْحُسَيْنَ عليه السلام وَتُنادي بِصَوْتٍ حَزينٍ وَقَلْبٍ كَئيبٍ: يا مُحَمَّداهُ! صَلّىٰ عَلَيْكَ مَلائِكَةُ السَّماءِ هٰذا حُسَيْنٌ بِالْعَراءِ، مُرَمَّلٌ بِالدِّماءِ، مُقَطَّعُ الْأَعْضاءِ، وَبَناتُكَ سَبايا.

زهراعلیهاالسلام از یکدیگر سبقت می‌گرفتند، آنها حتی به چادری که خانمی به کمرش بسته بود، رحم نکردند، آن را گرفته و بردند، دختران خاندان پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله از خیمه‌ها خارج شدند و همگی زار می‌زدند و می‌گریستند. آنها هر یک بر بالین شهیدی رفته و شروع به نوحه سرایی نمودند.

۲۱۰ به جوش آمدن غیرت یک زن

«حمیدبن مسلم» روایت کرده است که:

در میان لشکر ابن سعد، زنی بود که همراه شوهرش آمده بود، او هنگامی که دید لشکر ابن سعد بر زنان و دختران امام حسین‌علیه‌السلام هجوم می‌برند و مشغول غارت و چپاولگری می‌باشند، شمشیری برداشت، رو به خیمه آمد و فریاد زد: «ای مردان طایفهٔ بکر! آیا جامه و لباس دختران رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله به غارت می‌رود؟ (و شما تماشا می‌کنید،) فرمانی جز فرمان خدا نیست، ای کشندگان رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله.»

شوهر آن زن دست او را گرفت و او را به خیمه‌ها باز گردانید.

۲۱۱ آتش زدن خیام حسین‌علیه‌السلام

راوی گفت: لشکر ابن سعد، زنان را از خیمه‌ها خارج نمودند و خیمه‌ها را به آتش کشیدند، و بانوان اهل بیت را در حالی که سر آنها برهنه و لباس‌هایشان به تاراج رفته بود، با پای برهنه و نالان و گریان بیرون آورده، و آنها را با ذلت و خواری اسیر کردند.

۲۱۲ عبور از کنار قتلگاه

بانوان اهل بیت خطاب به لشکر ابن سعد گفتند: «شما را به خدا سوگند می‌دهیم، ما را از کنار قتلگاه حسین‌علیه‌السلام ببرید.»

لشکر ابن سعد به خواهش آنها پاسخ مثبت داده و آنها را از کنار کشتهٔ امام حسین‌علیه‌السلام عبور دادند، هنگامی که چشم بانوان بر اجساد مطهر شهیدان افتاد، فریاد و شیون کشیدند، سیلی بر صورت زده و صورت‌ها را خراشیدند.

۲۱۳ این کشتهٔ فتاده به هامون حسین توست!

راوی گفت:

به خدا سوگند، هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنم و از خاطرم نمی‌رود که زینب‌علیهاالسلام دختر امام علی‌علیه‌السلام با صدایی حزین و دلی اندوهناک و پر از درد و غم بر امام حسین‌علیه‌السلام

إِلَى اللهِ الْمُشْتَكىٰ وَإِلىٰ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفىٰ، وَإِلىٰ عَلِيٍّ الْمُرْتَضىٰ، وَإِلىٰ فاطِمَةَ الزَّهْراءِ، وَإِلىٰ حَمْزَةَ سَيِّدِ الشُّهَداءِ.

يامُحَمَّداهُ! هٰذا حُسَيْنٌ بِالْعَراءِ تَسْفي عَلَيْهِ ريحُ الصَّبا.

قَتيلُ أَوْلادِ الْبَغايا.

واحُزْناهُ! واكُرْباهُ عَلَيْكَ يا أَبا عَبْدِاللهِ! اَلْيَوْمَ ماتَ جَدّي رَسُولُ اللهِ صلى الله عليه وآله وسلم.

يا أَصْحابَ مُحَمَّدٍ! هٰؤُلاءِ ذُرِّيَّةُ الْمُصْطَفىٰ يُساقُونَ سَوْقَ السَّبايا.

وَفي رِوايَةٍ:

«يامُحَمَّداهُ! بَناتُكَ سَبايا وَذُرِّيَّتُكَ مُقَتَّلَةٌ، تَسْفي عَلَيْهِم ريحُ الصَّبا،

وَهٰذا حُسَيْنٌ مَحْزُوزَ الرَّأْسِ مِنَ الْقَفا، مَسْلُوبَ الْعِمامَةِ وَالرِّداءِ.

بِأَبي مَنْ أَضْحىٰ عَسْكَرُهُ في يَوْمِ الْاِثْنَيْنِ نَهْباً!

بِأَبي مَنْ فُسْطاطُهُ مُقَطَّعُ الْعُرىٰ.

بِأَبي مَنْ لا غائِبٌ فَيُرتَجىٰ، وَلا جَريحٌ فَيُداوىٰ.

بِأَبي مَنْ نَفْسي لَهُ الْفِداءُ.

بِأَبِي الْمَهْمُومُ حَتّىٰ قَضىٰ.

بِأَبِي الْعَطْشانُ حَتّىٰ مَضىٰ.

بِأَبي مَنْ شَيْبَتُهُ تَقْطُرُ بِالدِّماءِ.

بِأَبي مَن جَدُّهُ مُحَمَّدُ الْمُصْطَفىٰ.

ناله می‌کرد و فریاد می‌زد: «ای محمد! که ملائک بر تو درود و صلوات می‌فرستند، این حسین توست که در خون خود آغشته و اعضای پیکرش از هم جدا شده‌اند و این دختران تو می‌باشند که آنها را به اسارت می‌برند.

من به خداوند (از این همه مصیبت و ستم) شکایت می‌کنم و به محمد برگزیده او و علیّ مرتضیٰ و فاطمه زهرا و حمزه سیدالشهداء شکایت می‌کنم.

یا محمّد! این حسین توست که بر روی خاک کربلا افتاده و باد صبا بر روی پیکر بی‌جانش خاک می‌پاشد.

(یا محمّد! این حسین توست) که از جور و جفای زنازادگان کشته شده است.

آه چه غمی، وه چه مصیبتی! امروز همانند روزی است که جدّم رسول خدا ﷺ از دنیا رفت.

ای یاران و اصحاب محمد! اینان فرزندان پیامبرند که به حال اسیری آنها را می‌برند.»

و در روایتی دیگر آمده که:

«یا محمدا! (ببین که) دخترانت را اسیر و فرزندانت را کشته‌اند. باد صبا بر اجساد پاک آنها خاک می‌پاشد.

یا محمدا! این حسین توست که سرش را از قفا بریده‌اند، و عمامه‌اش را غارت نموده‌اند.

پدرم فدای آن کسی باد که در روز دوشنبه خیمه‌اش را غارت نمودند.

پدرم فدای آن کسی باد که طناب‌های خیمه او را پاره کردند و خیمه او بر زمین افتاد.

پدرم فدای آن کسی باد که نه به سفر بی‌بازگشتی رفته بود و نه درد بی‌علاجی داشت.

پدرم فدای آن کسی باد که دوست داشتم من فدای او شوم.

پدرم فدای آن کسی باد که با دلی پر از غم و غصه از این دنیا رفت.

پدرم فدای آن کسی باد که او با لب تشنه جان سپرد.

پدرم فدای آن کسی باد که نوهٔ محمد مصطفی، پیامبر ما بود.

پدرم فدای آن کسی باد که فرزند محمد مصطفی ﷺ بود.

بِأَبي مَنْ جدُّهُ رَسُولُ إِلٰهِ السَّماءِ.

بِأَبي مَنْ هُوَ سِبْطُ نَبِيِّ الْهُدىٰ.

بِأَبي [ابْنَ] مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفىٰ.

بِأَبي [ابْنَ] خَديجَةَ الْكُبْرىٰ.

بِأَبي [ابْنَ] عَلِيٍّ الْمُرْتَضىٰ.

بِأَبي [ابْنَ] فاطِمَةَ الزَّهْراءِ سَيِّدَةِ نِساءِ الْعالَمينَ.

بِأَبي [ابْنَ] مَنْ رُدَّتْ لَهُ الشَّمْسُ حتّىٰ صَلّىٰ».

قالَ الرّاوي: فَأَبْكَتْ وَاللهِ كُلَّ عَدُوٍّ وَصَديقٍ.

۲۱۴ ـ ثُمَّ إِنَّ سُكَيْنَةَ اِعتَنَقَتْ جَسَدَ أَبيها الْحُسَيْنِ عليه السلام فَاجْتَمَعَ عِدَّةٌ مِنَ الْأَعْرابِ حَتّىٰ جَرُّوها عَنْهُ.

۲۱۵ ـ قالَ الرّاوي:

ثُمَّ نادىٰ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ في أَصْحابِهِ: مَنْ يَنْتَدِبُ لِلْحُسَيْنِ عليه السلام فَيُوطِئُ الْخَيْلَ ظَهْرَهُ وَصَدْرَهُ

فَانْتَدَبَ مِنْهُمْ عَشَرَةٌ وَهُمْ: إِسْحاقُ بْنُ حَوْبَةَ الَّذي سَلَبَ الْحُسَيْنَ عليه السلام قَميصَهُ، وَأَخْنَسُ بْنُ مَرْثَدٍ، وَحَكيمُ بنُ طُفَيْلِ السُّنْبُسِيُّ، وَعُمَرُ بنُ صُبَيْحِ الصَّيْداوِيُّ، وَرَجاءُ بْنُ مُنْقِذٍ الْعَبْدِيُّ، وَسالِمُ بْنُ خُثَيْمَةَ الْجُعْفِيُّ، وَواحِظُ بنُ ناعِمٍ، وَصالِحُ بنُ وَهَبٍ الْجُعْفِيُّ، وَهانِي بْنُ شِبْثِ الْحَضْرَمِيُّ، وَأُسَيْدُ بنُ مالِكٍ (لَعَنَهُمُ اللهُ).

فَداسُوا الْحُسَيْنَ عليه السلام بِحَوافِرِ خَيْلِهِمْ حَتّىٰ رَضُّوا صَدْرَهُ وَظَهْرَهُ.

پدرم فدای آن کسی باد که فرزند خدیجهٔ کبری بود.
پدرم فدای آن کسی باد که فرزند علی مرتضی علیه السلام بود.
پدرم فدای آن کسی باد که فرزند فاطمهٔ زهرا علیها السلام، سیده زنان عالم بود.
پدرم فدای آن کسی باد که خورشید برای نماز او بازگشت تا او نماز بخواند.»
راوی گفت:
به خدا سوگند، (حضرت زینب علیها السلام به‌گونه‌ای مرثیه خواند که) دوست و دشمن را به‌گریه درآورد.

۲۱۴ سکینه در کنار پیکر بی‌جان پدر

سپس سکینه علیها السلام[۱۲] پیکر پاره پاره پدر را در آغوش کشید، عده‌ای از عرب‌ها جلو آمدند و آن مخدره را از پیکر پدر جدا نموده و کنار کشیدند.

۲۱۵ تاختن اسب بر پیکر حسین علیه السلام

راوی گفت:
(پس از قتل عام و غارت خیام) ابن سعد در میان لشکر خود فریاد زد: چه کسی حاضر است که اسب را بر بدن حسین علیه السلام بتازاند و پشت و سینه او را لگدکوب کند!

ده نفر از سربازان لشکر ابن سعد حاضر به این جنایت شدند که اسامی آنها عبارت بود از: **«اسحاق‌بن حویه»**؛ این شخص همان کسی بود که پیراهن حضرت را غارت کرده بود. **«اخنس‌بن مرثد»** و **«حکیم‌بن طفیل سنبسی»** و **«عمربن صبیح صیداوی»** و **«رجاءبن منقذ عبدی»**، **«سالم‌بن خثیمه جعفی»** و **«واحظ‌بن ناعم»** و **«صالح‌بن وهب جعفی»** و **«هانی‌بن شبث حضرمی»** و **«اسیدبن مالک»** که خداوند همگی‌شان را لعنت کند.

این ده نفر سوار بر اسب شده بر پیکر امام حسین علیه السلام تاختند و آن جسد مطهر را لگدکوب و پایمال نمودند، به‌گونه‌ای که استخوان‌های سینه و کمر آن حضرت خُرد گردید.

۲۱۶ ـ قالَ الرّاوي:

وَجاءَ هؤُلاءِ الْعَشَرَةُ حَتّىٰ وَقَفُوا عَلَى ابْنِ زِيادٍ فَقالَ أُسَيْدُ بْنُ مالِكٍ أَحَدُ الْعَشَرَةِ (عَلَيْهِمْ لَعائِنُ اللهِ):

نَحْنُ رَضَضْنَا الصَّدْرَ بَعْدَ الظَّهْرِ بِكُلِّ يَعْبُوبٍ شَديدِ الْأَسْرِ

فَقالَ ابْنُ زِيادٍ: مَنْ أَنْتُمْ؟

قالُوا: نَحْنُ الَّذينَ وَطَأْنا بِخُيُولِنا ظَهْرَ الْحُسَيْنِ حَتّىٰ طَحَنّا حَناجِرَ صَدْرِهِ.

قالَ:

فَأَمَرَ لَهُمْ بِجائِزَةٍ يَسيرَةٍ.

قالَ أَبُو عُمَرِ الزّاهِدِ: فَنَظَرْنا إِلىٰ هؤُلاءِ الْعَشَرَةِ فَوَجَدْناهُمْ جَميعاً أَوْلادَ زِنا.

وَهؤُلاءِ أَخَذَهُمُ الْمُخْتارُ فَشَدَّ أَيْدِيَهُمْ وَأَرْجُلَهُمْ بِسِكَكِ الْحَديدِ وَأَوْطَأَ الْخَيْلَ ظُهُورَهُمْ حَتّىٰ هَلَكُوا.

۲۱۷ ـ وَرَوىٰ ابْنُ رِياحٍ قالَ:

رَأَيْتُ رَجُلاً مَكْفُوفاً قَدْ شَهِدَ قَتْلَ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَسُئِلَ عَنْ ذِهابِ بَصَرِهِ.

فَقالَ: كُنْتُ شَهِدْتُ قَتْلَةَ عاشِرِ عَشَرَةٍ، غَيْرَ أَنّي لَمْ أَضْرِبْ وَلَمْ أَرْمِ، فَلَمّا قُتِلَ رَجَعْتُ إِلىٰ مَنْزِلي وَصَلَّيْتُ الْعِشاءَ الْأَخيرَةَ وَنُمْتُ فَأَتاني

۲۱۶ جایزه‌ای بی‌ارزش در قبال جنایتی بزرگ

راوی گفت:

این ده نفر پس از ارتکاب این جنایت به کوفه رفته در مجلس ابن زیاد وارد شدند، **اسیدبن مالک** که یکی از آن ده نفر بود گفت: **ما بودیم که با اسب بر پیکر حسین تاختیم و استخوان سینه و پشت او را خرد کردیم.**

ابن زیاد پرسید: شما کیستید؟

آنها گفتند: ما همان کسانی هستیم که (در عصر عاشورا) با اسب بر پشت حسین تاختیم و همانند آسیابی، استخوان‌های سینه او را خرد و نرم کردیم.

راوی گفت:

ابن زیاد فرمان داد که جایزهٔ بی‌ارزش و اندکی به آنها بدهند، **«ابو عمرو زاهد»** گفت: من در (چهره و سیمای) آنان دقیق شدم، دیدم که همهٔ آنها **زنازاده** بودند!

بعدها این ده نفر توسط مختار دستگیر شده، مختار با میخ‌های آهنین دست و پاهای آنها را بر زمین میخکوب کرد، سپس دستور داد که با اسب بر بدن آنها بتازند تا آن که به هلاکت رسیدند.

۲۱۷ انتقام دهشتناک

«ابن ریاح» می‌گوید:

مرد نابینا و کوری را دیدم که این شخص (در روز عاشورا) شاهد شهادت امام حسین علیه السلام بوده، از او پرسیدند: چرا چشمت کور شده است؟

او گفت: من از جمله **ده نفری** بودم که در روز عاشورا شاهد کشته شدن حسین علیه السلام بودم؛ اما شمشیر و تیر و نیزه‌ای به کار نبردم، هنگامی که امام حسین علیه السلام به **شهادت** رسید، من به خانه بازگشته، پس از خواندن نماز عشاء خوابیدم، در عالم خواب دیدم شخصی آمده و به من می‌گوید: برخیز که **رسول خدا** صلی الله علیه و آله تو را احضار کرده و می‌خواند.

می‌گفتم: من با آن حضرت کاری ندارم!

او یقه مرا گرفت و کشان‌کشان خدمت آن حضرت صلی الله علیه و آله برد، دیدم پیامبر در بیابانی نشسته، آستین خود را بالا زده و حربه‌ای در دستش می‌باشد، در مقابل آن جناب

آتٍ في مَنامي، فَقالَ: أَجِبْ رَسُولَ اللهِ ﷺ، فَقُلْتُ: مالي وَلَهُ؟

فَأَخَذَ بِتَلابيبي وَجَرَّني إِلَيْهِ، فَإِذَا النَّبِيُّ جالِسٌ في صَحْراءَ حاسِرٌ عَنْ ذِراعَيْهِ آخِذٌ بِحَرْبَةٍ، وَمَلَكٌ قائِمٌ بَيْنَ يَدَيْهِ وَفي يَدِهِ سَيْفٌ مِنْ نارٍ يَقْتُلُ أَصْحابِيَ التِّسْعَةَ، فَكُلَّما ضَرَبَ ضَرْبَةً اِلْتَهَبَتْ أَنْفُسُهُمْ ناراً فَدَنَوْتُ مِنْهُ، وَجَثَوْتُ بَيْنَ يَدَيْهِ، وَقُلْتُ: اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يارَسُولَ اللهِ!

فَلَمْ يَرُدَّ عَلَيَّ. وَمَكَثَ طَويلاً ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ وَقالَ: يا عَدُوَّ اللهِ! اِنْتَهَكْتَ حُرْمَتي وَقَتَلْتَ عِتْرَتي وَلَمْ تَرْعَ حَقّي، وَفَعَلْتَ ما فَعَلْتَ؟

فَقُلْتُ: وَاللهِ يا رَسُولَ اللهِ! ما ضَرَبْتُ بِسَيْفٍ وَلا طَعَنْتُ بِرُمْحٍ وَلا رَمَيْتُ بِسَهْمٍ.

قالَ: صَدَقْتَ، وَلٰكِنَّكَ كَثَّرْتَ السَّوادَ، اُدْنُ مِنّي.

فَدَنَوْتُ مِنْهُ فَإِذا طَسْتٌ مَمْلُوءٌ دَماً! فَقالَ لي: هٰذا دَمُ وَلَدِيَ الْحُسَيْنِ عليه السلام.

فَكَحَّلَني مِنْ ذٰلِكَ الدَّمِ، فَانْتَبَهْتُ حَتَّى السّاعَةِ لا أُبْصِرُ شَيْئاً.

٢١٨ ـ وَرُوِيَ عَنِ الصّادِقِ عليه السلام يَرْفَعُهُ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ أَنَّهُ قالَ: إِذا كانَ يَوْمُ الْقِيامَةِ نُصِبَ لِفاطِمَةَ عليها السلام قُبَّةٌ مِنْ نُورٍ وَيُقْبِلُ الْحُسَيْنُ عليه السلام وَرَأْسُهُ في يَدِهِ، فَإِذا رَأَتْهُ شَهِقَتْ شَهْقَةً لا يَبْقىٰ فِي الْجَمْعِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ إِلّا بَكىٰ لَها، فَيُمَثِّلُهُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ لَها في أَحْسَنِ صُورَةٍ، وَهُوَ يُخاصِمُ قَتَلَتَهُ بِلا رَأْسٍ. فَيَجْمَعُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ لَها قَتَلَتَهُ وَالْمُجْهِزينَ عَلَيْهِ، وَمَنْ شَرِكَهُمْ في قَتْلِهِ فَتَقْتُلُهُمْ

فرشته‌ای ایستاده بود که شمشیری آتشین در دست داشت و با آن، نه نفر دوستان مرا کشت، به هر یک از آن‌ها که شمشیر می‌زد، سرتاپای آنها را آتش فرا می‌گرفت، نزدیک حضرت ﷺ رفتم و در مقابلش زانو زدم و گفتم: **السلام علیک یا رسول الله!**

حضرت ﷺ پاسخ سلام مرا نداد، پس از مدتی سر مبارک را بلند نموده و فرمود: «ای دشمن خدا! حرمت مرا شکستی و خاندان و عترت مرا به قتل رسانیدی و حقی که بر گردنت داشتم را رعایت نکردی و هرچه خواستی انجام دادی؟»

عرض کردم: یا رسول الله! به خدا سوگند می‌خورم که من (در ظهر عاشورا) نه شمشیری زدم و نه نیزه‌ای پرتاب کردم و نه تیری انداختم!

حضرت ﷺ فرمود: «درست است؛ اما تو بر سپاهی لشکر ابن‌سعد افزودی، جلوتر بیا!»

من نزدیک رفتم، طشتی پر از خون مقابل آن حضرت ﷺ بود. پیامبر ﷺ به من فرمود: «این خون، خون فرزندم حسین است!» سپس از همان خون بر چشمان من کشید، من از خواب برخاستم و پس از آن دچار کوری شدم و تا امروز چیزی را نمی‌بینم!

۲۱۸ ضجهٔ زهرا علیها السلام در صحرای محشر

از امام صادق علیه السلام روایت شده است که: رسول خدا ﷺ فرمودند: «در هنگامهٔ قیامت، برای حضرت فاطمه زهرا علیها السلام قبه‌ای از نور برپا می‌شود، در آن حال امام حسین علیه السلام در حالی که سر بریدهٔ خود را در دست گرفته، به سوی مادرش روی می‌کند، هنگامی که چشم فاطمه علیها السلام بر آن صحنه دلخراش می‌افتد، آنچنان فریاد می‌کشد که تمامی ملائک مقرب بارگاه حق و انبیای مرسل که در صحرای محشر جمع‌اند، با فریاد او می‌گریند، پس از آن خداوند متعال حسین علیه السلام را در زیباترین چهره برای حضرت فاطمه علیها السلام جلوه می‌دهد، آن حضرت در حالی که سر در بدن ندارد از قاتلین خویش انتقام می‌کشد.

در این حال خداوند تمامی قاتلین آن جناب به همراه یاورانشان و هر آن کس که شریک قتل آن حضرت بوده را جمع می‌کند و من یک یک آنها را می‌کشم، مجدداً

حَتّىٰ تَأْتي عَلىٰ آخِرِهِمْ، ثُمَّ يُنْشَرُونَ فَيَقْتُلُهُمْ أَميرُ الْـمُؤْمِنينَ عليه السلام، ثُـمَّ يُنْشَرُونَ فَيَقْتُلُهُمُ الْحَسَنُ عليه السلام، ثُمَّ يُنْشَرُونَ فَيَقْتُلُهُمُ الْحُسَيْنُ عليه السلام، ثُـمَّ يُنْشَرُونَ فَلا يَبْقىٰ أَحَدٌ مِنْ ذُرِّيَّتِنا إِلّا قَتَلَهُمْ قَتْلَةً، فَـعِنْدَ ذٰلِكَ يُكْشَـفُ الْغَيْظُ وَيُنْسَى الْحُزْنُ».

٢١٩ ـ ثُمَّ قالَ الصّادِقُ عليه السلام:

رَحِمَ اللهُ شيعَتَنا، هُمْ وَاللهِ شيعَتُنَا الْمُؤْمِنُونَ فَقَدْ وَاللهِ شَرِكُونا فِي الْمُصيبَةِ بِطُولِ الْحُزْنِ وَالْحَسْرَةِ.

٢٢٠ ـ وَعَنِ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله أَنَّهُ قالَ: إِذاكانَ يَوْمُ الْقِيامَةِ جاءَتْ فاطِمَةُ عليها السلام في لُمَّةٍ مِنْ نِسائِها فيُقالُ لَها: أُدْخُلِي الْجنَّةَ.

فَتَقُولُ: لا أَدْخُلُ حَتّىٰ أَعْلَمَ ما صُنِعَ بِوَلَدي مِنْ بَعْدي.

فَيُقالُ لَها: أُنْظُري في قَلْبِ الْقِيامَةِ، فَتَنْظُرُ إِلَى الْحُسَيْنِ عليه السلام قائِماً لَيْسَ عَلَيْهِ رَأْسٌ فَتَصْرَخُ صرْخَةً فَأَصْرُخُ لِصُراخِها وَتَـصْرُخُ الْـمَلائِكَةُ لِصُراخِها.

وَفي رِوايَةٍ: وَتُنادِي: واوَلَداه! واثَمَرَةَ فُؤاداهُ!

قالَ: فَيَغْضَبُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ لَها عِنْدَ ذٰلِكَ، فَيَأْمُرُ ناراً يُـقالُ لَـها: «هَبْهَبْ» قَدْ أُوقِدَ عَلَيْها أَلْفَ عامٍ حَتّى اسْوَدَّتْ لا يَدْخُلُها رَوْحٌ أَبَداً وَلا يَخْرُجُ مِنْها غَمٌّ أَبَداً. فَيُقالُ لَها: اِلْتَقِطي.

فَتَلْتَقِطُهُمْ (قَتَلَةَ الْحُسَيْن عليه السلام) فَإِذا صارُوا في حَوْصَلَتِها؛ صَهِلَتْ

زنده می‌شوند، سپس **امیرالمؤمنین**ﷺ آنها را می‌کشد، دوباره زنده می‌شوند، **امام حسن**ﷺ آنها را می‌کشد، باز زنده می‌شوند، **امام حسین**ﷺ آنها را می‌کشد، سپس زنده می‌شوند، تا آن جا که **هر کدام از ما خاندان** یک بار آنها را به قتل می‌رساند، در این جاست که غضب ما فروکش کرده و غم و غصه از دل ما خارج می‌شود.»

۲۱۹ مؤمنین واقعی

سپس **راوی گفت:**

امام صادقﷺ فرمودند: «خداوند شیعیان ما را مورد رحمت و آمرزش خود قرار دهد. به خدا سوگند می‌خورم، به خدا سوگند می‌خورم که مؤمنین واقعی کسانی هستند که در مصیبت ما شریک غم ما هستند و هماره بر مصایب ما غمین‌اند و آه حسرت می‌کشند.»

۲۲۰ جایگاه قاتلین حسین ﷺ

از رسول خدا ﷺ روایت شده است که فرمودند: «در روز قیامت، حضرت فاطمه ﷺ با عده‌ای از بانوان وارد صحرای محشر می‌شوند، به آن حضرت ﷺ خطاب می‌شود که داخل بهشت گردد!

حضرت فاطمه ﷺ می‌فرمایند: «وارد بهشت نخواهم شد، تا آن که بدانم بعد از من با فرزندم (حسین) چه کردند؟!»

خطاب می‌رسد: «به قلب صحرای محشر نظری بیافکن!»

حضرت زهرا ﷺ نگاه می‌کند و امام **حسین**ﷺ را می‌بیند که با **پیکر بدون سر** ایستاده، فاطمه ﷺ آنچنان صیحه و فریاد می‌زند که من هم با فریاد او فریاد می‌کشم و ملائک نیز با فریاد او فریاد می‌زنند.»

در روایت است که: (حضرت زهرا ﷺ فریاد بر می‌آورد) که: «**ای وای فرزندم! ای وای میوهٔ دلم!**»

پیامبر ﷺ فرمودند: «در این حال است که خداوند غضبناک شده و خطاب به آتشی که «هَبْهَبْ» نامیده می‌شود و هزار سال در آن دمیده شده و رنگ آن به سیاهی می‌زند و هرگز خنکی در آن راه نیافته و غم و اندوه از آن بیرون نرفته، می‌فرماید: «**قاتلین حسین**ﷺ **را در کام خود فرو ببر!**»

آتش آنها را در خود فرو برده و می‌بلعد، هنگامی که در دل آتش قرار گرفتند، آتش نعره‌ای می‌زند که در اثر آن نعره، آنها نیز شروع به نعره زدن می‌کنند و فریادی بر می‌آورد که آنها نیز فریادشان بلند می‌شود، افروخته می‌شود و آنان نیز می‌افروزند، سپس با

وَصَهِلُوا بِهَا، وَشَهِقَتْ وَشَهِقُوا بِهَا، وَزَفَرَتْ وَزَفَرُوا بِهَا. فَيَنْطِقُونَ بِأَلْسِنَةٍ ذَلِقَةٍ نَاطِقَةٍ: يَا رَبَّنَا! بِمَ أَوْجَبْتَ لَنَا النَّارَ قَبْلَ عَبَدَةِ الْأَوْثَانِ؟

فَيَأْتِيهِمُ الْجَوَابُ عَنِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ: أَنَّ مَنْ عَلِمَ لَيْسَ كَمَنْ لَا يَعْلَمُ...

٢٢١ ـ رَوىٰ هٰذَيْنِ الْخَبَرَيْنِ ابْنُ بَابَوَيْهِ فِي كِتَابِ «عِقَابُ الأَعْمَالِ»، وَرَأَيْتُ فِي الْمُجَلَّدِ الثَّلَاثِينَ مِن تَذْيِيلِ شَيْخِ الْمُحَدِّثِينَ بِبَغْدَادَ مُحَمَّدِ بْنِ النَّجَّارِ فِي تَرْجَمَةِ فَاطِمَةَ بِنْتِ أَبِي الْعَبَّاسِ الْأَزْدِيِّ بِإِسْنَادِهِ عَنْ طَلْحَةَ قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ ﷺ يَقُولُ:

«إِنَّ مُوسَى بْنَ عِمْرَانَ سَأَلَ رَبَّهُ قَالَ: يَا رَبِّ! إِنَّ أَخِي هَارُونَ مَاتَ فَاغْفِرْ لَهُ.

فَأَوْحَى اللهُ إِلَيْهِ: يَا مُوسَى بْنَ عِمْرَانَ! لَوْ سَأَلْتَنِي فِي الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ لَأَجَبْتُكَ مَا خَلَا قَاتِلَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (صَلَوَاتُ اللهِ وَسَلَامُهُ عَلَيهِمَا).

***

بیانی گویا و واضح می‌گویند: بار خدایا! چرا ما قبل از بت پرستان و کفار مستوجب آتش جهنم شدیم؟!

از جانب خدای عزّوجلّ جواب می‌رسد که: «کسی که می‌داند، مانند کسی نیست که نمی‌داند.»

۲۲۱ همه قابل آمرزشند جز قاتل حسین علیه السلام

روایت فوق را «ابن بابویه»[۱۳] در کتاب «عقاب الاعمال» روایت کرده است. من در جلد سی‌ام کتاب تذییل شیخ المحدثین در بغداد، محمدبن نجار که آن را در احوال فاطمه دختر ابی‌عباس ازدی نوشته، دیدم که با سند خود از طلحه اینگونه روایت کرده است که او گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

«حضرت موسی علیه السلام از خداوند سؤال نمود که: «پروردگارا! برادرم هارون فوت نموده است، او را بیامرز و از او در گذر!»

خداوند به او وحی کرد که: «ای موسی‌بن عمران! اگر بخواهی همهٔ خلایق از اولین آنها تا آخرین‌شان را بیامرزم، قبول می‌کنم، جز قاتل حسین پسر علی‌بن ابی‌طالب علیه السلام (که او را هرگز نیامرزم).»

***

اَلْمَسْلَكُ الثّالِثُ
فِي الْأُمُورِ الْمُتَأَخِّرَةِ عَنْ قَتْلِهِ عليه السلام
وَهِيَ تَمامُ ما أَشَرْنا إِلَيْهِ

۲۲۲ ـ قالَ:

ثُمَّ إِنَّ عُمَرَ بْنَ سَعْدٍ بَعَثَ بِرَأْسِ الْحُسَيْنِ عليه السلام في ذٰلِكَ الْيَوْمِ ـ وَهُوَ يَوْمُ عاشُوراءَ ـ مَعَ خِوَلِيِّ بْنِ يَزيدَ الْأَصْبَحِيِّ، وَحَميدِ بْنِ مُسْلِمٍ الْأَزْدِيِّ إِلىٰ عُبَيْدِاللهِ بْنِ زِيادٍ، وَأَمَرَ بِرُؤُوسِ الْباقينَ مِنْ أَصْحابِهِ وَأَهْلِ بَيْتِهِ فَقُطِعَتْ وَسُرِّحَ بِها مَعَ شِمْرِ بْنِ ذِي الْجَوْشَنِ (لَعَنَهُ اللهُ) وَقَيْسِ بْنِ الْأَشْعَثِ، وَعَمْرِو بْنِ الْحَجّاجِ. فَأَقْبَلُوا حَتّىٰ قَدِمُوا بِها إِلَى الْكُوفَةِ.

وَأَقامَ ابْنُ سَعْدٍ بَقِيَّةَ يَوْمِهِ وَالْيَوْمَ الثّاني إِلىٰ زَوالِ الشَّمْسِ، ثُمَّ رَحَلَ بِمَنْ تَخَلَّفَ مِنْ عِيالِ الْحُسَيْنِ عليه السلام.

۲۲۳ ـ وَحَمَلَ نِساءَهُ (صَلَواتُ اللهِ عَلَيْهِ) عَلىٰ أَحْلاسِ أَقْتابِ الْجِمالِ بِغَيْرِ وِطاءٍ وَلا غِطاءٍ مُكَشَّفاتِ الْوُجُوهِ بَيْنَ الْأَعْداءِ، وَهُنَّ وَدائِعُ خَيْرِ الْأَنْبِياءِ، وَساقُوهُنَّ كَما يُساقُ سَبْيُ التُّرْكِ وَالرُّومِ في أَشَدِّ الْمَصائِبِ وَالْهُمُومِ.

۲۲۴ ـ وللهِ دَرُّ الْقائِلِ:

فصل سوم
حوادث پس از شهادت

۲۲۲ خروج سرها از کربلا

راوی گفت: عصر عاشورا، ابن سعد سر شریف و مبارک امام حسین علیه السلام را به «**خولی بن یزید اصبحی**» و «**حمید بن مسلم ازدی**» داد تا آن را نزد عبید الله بن زیاد ببرند، سپس فرمانی صادر کرد که بقیه سرها که متعلق به اصحاب و خاندان حسین علیه السلام بود را بشویند و آن‌ها را همراه «**شمر بن ذی الجوشن**»، «**قیس بن اشعث**» و «**عمرو بن حجاج**» به کوفه فرستاد، آنها سرها را برداشته و به سمت کوفه حرکت کردند، ابن سعد روز عاشورا و روز یازدهم محرم نیز در کربلا بود. سپس کسانی که از خاندان و عیال امام حسین علیه السلام باقی مانده بودند را برداشته و از کربلا خارج شد.

۲۲۳ اسارت بانوان حرم حسینی

بانوان حرم حسینی را بر شترانی که گلیم پاره‌ای بر روی آنها بود، سوار کردند. آنها (بر شترانی سوار بودند که) نه محملی داشت و نه سایبانی. آنان را با وجودی که **امانت‌های پیامبران خدا** بودند، در حالی که صورتشان باز و فاقد نقاب بود و همانند اُسرای ترک و روم در بدترین وضعیت و با اسیری و گرفتاری بردند.

۲۲۴ دو مرثیه جانسوز

شاعری در این باره سروده است که:

يُصَلّي عَلَى الْمَبْعُوثِ مِنْ آلِ هاشِمٍ
وَيُغْزىٰ بَنُوهُ إِنَّ ذا لَعَجيبُ

وَقالَ آخَرُ:

أَتَرْجُو أُمَّةٌ قَتَلَتْ حُسَيْناً شَفاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسابِ؟

۲۲۵ ـ وَرُوِيَ:

أَنَّ رُؤُوسَ أَصْحابِ الْحُسَيْنِ عليه السلام كانَتْ ثَمانِيَةً وَسَبْعِينَ رَأْساً فَاقْتَسَمَتْها الْقَبائِلُ لِتَتَقَرَّبَ بِذٰلِكَ إِلىٰ عُبَيْدِ اللهِ بْنِ زِيادٍ وَإِلىٰ يَزيدِ بْنِ مُعاوِيَةَ (لَعَنَهُ اللهُ).

فَجاءَتْ كِنْدَةُ بِثَلاثَةَ عَشَرَ رَأْساً، وَصاحِبُهُمْ قَيْسُ بْنُ الْأَشْعَثِ. وَجاءَتْ هَوازِنُ بِاثْنَيْ عَشَرَ رَأْساً، وَصاحِبُهُمْ شِمْرُ بْنُ ذِي الْجَوْشَنِ (لَعَنَهُ اللهُ). وَجاءَتْ تَميمُ بِسَبْعَةَ عَشَرَ رَأْساً.

وَجاءَتْ بَنُو أَسَدٍ بِسِتَّةَ عَشَرَ رَأْساً. وَجاءَتْ مَذْحِجُ بِسَبْعَةِ رُؤُوسٍ. وَجاءَ باقِي النّاسِ بِثَلاثَةَ عَشَرَ رَأْساً.

۲۲۶ ـ قالَ الرّاوي:

وَلَمّا انْفَصَلَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ (لَعَنَهُ اللهُ) عَنْ كَرْبَلاءَ، خَرَجَ قَوْمٌ مِنْ بَني أَسَدٍ فَصَلُّوا عَلىٰ تِلْكَ الْجُثَثِ الطّاهِرِ الْمُرَمَّلَةِ بِالدِّماءِ، وَدَفَنُوها عَلىٰ ما هِيَ الْآنَ عَلَيْهِ.

۲۲۷ ـ وَسارَ ابْنُ سَعْدٍ بِالسَّبْيِ الْمُشارِ إِلَيْهِ، فَلَمّا قارَبُوا الْكُوفَةَ اِجْتَمَعَ أَهْلُها لِلنَّظَرِ إِلَيْهِنَّ.

«بسیار جای تعجب است از مردمی که بر پیامبر هاشمی وجانشین او درود می‌فرستند، در حالی که فرزند او را به قتل می‌رسانند!»

و شاعر دیگری سروده:

«آیا گروهی که حسین علیه السلام را به شهادت رسانیدند، می‌توانندامید به شفاعت جد او داشته باشند.»

۲۲۵ تقسیم سرها میان قبایل

راوی گفت:

قبائل عرب به امید نزدیکی جستن به بارگاه ابن زیاد و یزید بن معاویه (و به هوای دریافت جایزه) سرهای اصحاب و یاران حسین علیه السلام که مجموعاً (هفتاد و هشت) سر بود را میان خود قسمت کردند که خدا همگی آنها را مورد لعنت خود قرار دهد.

قبیلهٔ کنده که سرکردهٔ آنها اشعث بن قیس بود با سیزده سر بریده آمدند، قبیله هوازن که فرمانده آنها شمر بن ذی الجوشن بود با دوازده سر بریده آمدند، خدا همگی آنها را لعنت کند، قبیلهٔ تمیم با هفده سر بریده، قبیله بنی اسد با شانزده سر، قبیله مذحج با هفت سر و بقیه افراد لشکر نیز با سیزده سر بریده به طرف کوفه حرکت کردند.

۲۲۶ تدفین اجساد مطهر

راوی گفت:

به محض اینکه عمر بن سعد ـ که خدایش لعنت کند ـ از زمین کربلا بیرون رفت، عده‌ای از قبیلهٔ بنی اسد آمدند و بر آن اجساد مطهر که در خون خود غلطیده بودند، نماز گزاردند، سپس آنها را به همین صورتی که اینک مدفونند، دفن نمودند.

۲۲۷ اجتماع کوفیان بی وفا

کاروان اسرای اهل بیت علیهم السلام در حالی که ابن سعد (پیشاپیش آنها حرکت می‌کرد به) راه خود ادامه داد تا آنکه به نزدیکی شهر کوفه رسیدند، کوفیان برای تماشا و دیدن اسرا جمع شدند.

٢٢٨ ـ قالَ الرّاوي :

فَأَشْرَفَتِ امْرَأَةٌ مِنَ الْكُوفِيّاتِ ، فَقالَتْ : «مِنْ أَيِّ الْأُسارىٰ أَنْتُنَّ؟»

فَقُلْنَ : نَحْنُ أُسارىٰ آلِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله .

فَنَزَلَتِ الْمَرْأَةُ مِنْ سَطْحِها فَجَمَعَتْ لَهُنَّ مِلاءً (مَلاحِفَ) وَأُزُراً وَمَقانِعَ وَأَعْطَتْهُنَّ فَتَغَطَّيْنَ .

٢٢٩ ـ قالَ الرّاوي :

«وَكانَ مَعَ النِّساءِ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليهما السلام قَدْ نَهَكَتْهُ الْعِلَّةُ ، وَالْحَسَنُ بْنُ الْحَسَنِ الْمُثَنّىٰ وَكانَ قَدْ واسىٰ عَمَّهُ وَإِمامَهُ فِي الصَّبْرِ عَلىٰ ضَرْبِ السُّيُوفِ وَطَعْنِ الرِّماحِ وَإِنَّما ارْتَثَّ وَقَدْ أُثْخِنَ بِالْجِراحِ .

٢٣٠ ـ وَرَوىٰ مُصَنِّفُ كِتابِ الْمَصابيحِ :

(أَنَّ الْحَسَنَ بْنَ الْحَسَنِ الْمُثَنّىٰ قَتَلَ بَيْنَ يَدَيْ عَمِّهِ الْحُسَيْنِ عليه السلام في ذٰلِكَ الْيَوْمِ سَبْعَةَ عَشَرَ نَفْساً وَأَصابَهُ ثَمانِيَةُ عَشَرَ جِراحَةً فَوَقَعَ.

فَأَخَذَهُ خالُهُ أَسْماءُ بْنُ خارِجَةَ فَحَمَلَهُ إِلَى الْكُوفَةِ وَداواهُ حَتّىٰ بَرِئَ وَحَمَلَهُ إِلَى الْمَدينَةِ .

وَكانَ مَعَهُمْ أَيْضاً ، زَيدٌ وَعَمْرٌو وَلَدَا الْحَسَنِ السِّبْطِ عليه السلام .

٢٣١ ـ فَجَعَلَ أَهْلُ الْكُوفَةِ يَنُوحُونَ وَيَبْكُونَ . فَقالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليهما السلام : أَتَنُوحُونَ وَتَبْكُونَ مِنْ أَجْلِنا؟ فَمَنْ ذَا الَّذي قَتَلَنا؟!

٢٣٢ ـ قالَ بَشيرُ بْنُ خُزَيْمٍ الْأَسَدِيُّ :

وَنَظَرْتُ إِلىٰ زَيْنَبَ بِنْتِ عَلِيٍّ يَوْمَئِذٍ وَلَمْ أَرَ خَفِرَةً قَطُّ وَاللهِ أَنْطَقَ

۲۲۸ ما اسیران آل محمّدیم!

راوی گفت: یکی از زنان ساکن کوفه از بلندی (که بر اسیران اشراف داشت) سر برآورده و گفت: «شما اسرا متعلق به کدام خاندان هستید؟!»

آنها گفتند: «**ما اسیران آل محمّدیم**ﷺ!»

زن با شنیدن این کلام از پشت بام پایین آمده، سپس هر چه چادر و مقنعه داشت جمع نمود، آنها را به اسیران داد تا خود را بپوشانند.

۲۲۹ مردان کاروان اسارت

راوی گفت: همراه زنانی که به اسارت گرفته شدند، **امام علی بن الحسین**علیهما السلام نیز بود، آن حضرت، از فرط مریضی و بیماری، لاغر و رنجور و ضعیف شده بود، (مرد دیگر این کاروان) «**حسن بن حسن مثنّی**»[۱۴] بود، او در ظهر عاشورا برای عمو و امام خویش امام حسین علیه السلام بسیار جانفشانی نمود، و بر تیغ شمشیر و زخم نیزه‌ها بردباری کرد؛ امّا به علت جراحات بسیار که بر پیکر مطهرش وارد شده بود ناتوان گشته و او را در حالی که نیمه جانی داشت از میدان جنگ خارج نمودند.

۲۳۰ فرزندان امام حسن مجتبیٰ علیه السلام

نویسندهٔ کتاب «**مصباح**» می‌گوید:

«**حسن بن حسن مثنی**» در مقابل امام حسین علیه السلام در ظهر عاشورا جنگید و هفده نفر را کشت و در حالی که هجده جراحت و زخم بر بدنش وارد شده بود، از پای درآمد.

دایی حسن، «**اسماء بن خارجه**» که در کربلا حضور داشت، او را برداشته به کوفه برد، و تحت درمان و مراقبت قرار داد تا آنکه سلامت خود را بازیافت، سپس او را به مدینه بازگردانید.

زید و عمرو، دو تن از فرزندان امام حسن علیه السلام بودند که آنها هم جزو کاروان اسرا بودند.

۲۳۱ پس چه کسی ما را کشت؟!

کوفیان با مشاهده کاروان اسرا، منقلب شده و شروع به گریه و زاری نمودند، و نوحه‌ها سردادند، در این حال **امام سجّاد علی بن الحسین** علیهما السلام فرمودند: «آیا این شما هستید که نوحه سرایی می‌کنید و گریه سر داده‌اید، پس چه کسی ما را کشت؟»

۲۳۲ زبان علی علیه السلام در بیان زینب علیها السلام

«**بشیر بن خزیم اسدی**» گفت:

آن روز من حضرت زینب علیها السلام دختر امیر مؤمنان علی علیه السلام را دیدم؛ به خدا سوگند،

مِنْها كَأَنَّها تُفْرِغُ مِنْ لِسانِ أَميرِ الْمُؤْمِنينَ عَلِيِّ بْنِ أَبي طالِبٍ عليه السلام

۲۳۳ ـ وَقَدْ أَوْمَأَتْ إِلَى النّاسِ أَنِ اسْكُتُوا.

فَارْتَدَّتِ الْأَنْفاسُ وَسَكَنَتِ الْأَجْراسُ ثُمَّ قالَتْ:

«اَلْحَمْدُ للهِ وَالصَّلاةُ عَلىٰ أَبي (جَدّي) مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبينَ الْأَخْيارِ.

۲۳۴ ـ أَمّا بَعْدُ يا أَهْلَ الْكُوفَةِ! يا أَهْلَ الْخَتْلِ وَالْغَدْرِ! أَتَبْكُونَ؟ فَلا رَقَأَتِ الدَّمْعَةُ، وَلا هَدَأَتِ الرَّنَّةُ.

۲۳۵ ـ إِنَّما مَثَلُكُمْ كَمَثَلِ الَّتي نَقَضَتْ غَزْلَها مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكاثاً تَتَّخِذُونَ أَيْمانَكُمْ دَخَلاً بَيْنَكُمْ.

۲۳۶ ـ أَلا وَهَلْ فيكُمْ إِلَّا الصَّلَفُ النَّطَفُ وَالصَّدْرُ الشَّنَفُ وَمَلَقُ الْإِماءِ وَغَمْزُ الْأَعْداءِ؟

أَوْ كَمَرْعىً عَلىٰ دِمْنَةٍ أَوْ كَفِضَّةٍ عَلىٰ مَلْحُودَةٍ.

۲۳۷ ـ أَلا ساءَ ما قَدَّمَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَنْ سَخِطَ اللهُ عَلَيْكُمْ وَفِي الْعَذابِ أَنْتُمْ خالِدُونَ.

۲۳۸ ـ أَتَبْكُونَ وَتَنْتَحِبُونَ؟ إِي وَاللهِ فَابْكُوا كَثيراً وَاضْحَكُوا قَليلاً، فَلَقَدْ ذَهَبْتُمْ بِعارِها وَشَنارِها وَلَنْ تَرْحَضُوها بِغُسْلٍ بَعْدَها أَبَداً

وَأَنّىٰ تَرْحَضُونَ قَتْلَ سَليلِ خاتَمِ النُّبُوَّةِ وَمَعْدِنِ الرِّسالَةِ وَسَيِّدِ شَبابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَمَلاذِ خِيَرَتِكُمْ وَمَفْزَعِ نازِلَتِكُمْ وَمَنارِ حُجَّتِكُمْ وَمَدَرَةِ سُنَّتِكُمْ.

من زنی را دیدم که همه وجودش شرم و حیا بود و در عین حال به گونه‌ای سخنرانی کرد که گویی خطابت را از پدر بزرگوارش امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام یاد گرفته است.

۲۳۳ خاموش شوید ای بی‌وفایان!

او با دست مبارک خود به مردم اشاره‌ای نمود که یعنی سکوت کرده و خاموش شوید! با اشاره حضرت زینب، نفس‌ها در سینه حبس شد و حتی زنگ شتران نیز از حرکت باز ایستاد، سپس آن حضرت علیها السلام فرمودند:

«حمد و سپاس مخصوص خداوند است، سلام و درود بر پدرم حضرت محمّد صلی الله علیه و آله و خاندان طیب و برگزیدهٔ او باد.

۲۳۴ چشمهٔ اشک‌هایتان خشک نشود!

اما بعد، ای اهل کوفه! ای گروه دغلباز و بی وفا! آیا برای مصیبتی که بر ما وارد شده است می‌گریید، چشمهٔ اشکتان خشک نشود و ناله‌هایتان تمامی نپذیرد.

۲۳۵ مَثَل کوفیان

مَثَل شما مَثَل آن زنی است که پس از تابیدن رشته‌های خود، آن‌ها را باز می‌کرد.

۲۳۶ شما سبزه در منجلاب هستید!

(ای کوفیان! شما) جز سخن بیهوده و گزاف و ناپاک و سینه‌های آکنده از کینه و خشم، و ظاهری چون کنیزکان متملق و باطنی چونان دشمنان سخن‌چین، چه فضیلت دیگری را دارایید؟ شما همانند سبزه‌ای هستید که در میان زباله‌ها و منجلاب‌ها رشد کرده یا همانند نقره‌ای هستید که برای آراستن قبور مردگان استفاده می‌شوند.

۲۳۷ بد توشه‌ای مهیا کردید!

بدانید و آگاه باشید که بد توشه‌ای را برای آخرت خویش از پیش فرستادید؛ زیرا که شما دچار خشم و غضب الهی شده و در عذاب او جاویدان خواهید ماند.

۲۳۸ بسیار بگریید و کم بخندید!

آیا گریه می‌کنید و شیون و زاری برپا کرده‌اید؟ آری! به خدا سوگند، باید که بسیار گریه کنید و کمتر شاد شوید؛ زیرا دامن شما آلوده به ننگی شده که هرگز نمی‌توانید آن را بشویید.

چگونه می‌توانید خون پسر خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله و معدن رسالت را از دامان خود پاک کنید؟ خون سید و آقای جوانان اهل بهشت را؟ و پناهگاه نیکان‌تان را؟ و ملجأ حوادث ناگوارتان را؟ و منارهٔ حجت‌تان را؟ و پیشوا و رهبر قوانین را؟

٢٣٩ ـ أَلاَ ساءَ ما تَزِرُونَ، وَبُعْداً لَكُمْ وَسُحْقاً. فَلَقَدْ خابَ السَّعْيُ وَتَبَّتِ الْأَيْدي وَخَسِرَتِ الصَّفْقَةُ وَبُؤْتُمْ بِغَضَبٍ مِنَ اللهِ وَضُرِبَتْ عَلَيْكُمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ.

٢٤٠ ـ وَيْلَكُمْ يا أَهْلَ الْكُوفَةِ! أَتَدْرُونَ أَيَّ كَبِدٍ لِرَسُولِ اللهِ فَرَيْتُمْ؟ وَأَيَّ كَريمَةٍ لَهُ أَبْرَزْتُمْ؟ وَأَيَّ دَمٍ لَهُ سَفَكْتُمْ؟ وَأَيَّ حُرْمَةٍ لَهُ انْتَهَكْتُمْ؟

٢٤١ ـ لَقَدْ جِئْتُمْ بِها صَلْعاءَ عَنْقاءَ سَوداءَ فَقْماءَ (وَفي بَعْضِها) خَرْقاءَ شَوْهاءَ كَطِلاعِ الْأَرْضِ أَوْ مِلاءِ السَّماءِ.

أَفَعَجِبْتُمْ أَنْ مَطَرَتِ السَّماءُ دَماً، وَلَعَذابُ الْآخِرَةِ أَخْزىٰ، وَأَنْتُمْ لا تُنْصَرُونَ

فَلا يَسْتَخِفَّنَّكُمُ الْمُهَلُ فَإِنَّهُ لا يَحْفِزُهُ الْبِدارُ، وَلا يَخافُ فَوْتَ الثّارِ. وَإِنَّ رَبَّكُمْ لَبِالْمِرْصادِ...».

٢٤٢ ـ قالَ الرّاوي:

فَوَاللهِ لَقَدْ رَأَيْتُ النّاسَ يَوْمَئِذٍ حَيارىٰ يَبْكُونَ وَقَدْ وَضَعُوا أَيْدِيَهُمْ في أَفْواهِهِمْ. وَرَأَيْتُ شَيْخاً واقِفاً إِلىٰ جَنْبي يَبْكي حَتّى اخْضَلَّتْ لِحْيَتُهُ وَهُوَ يَقُولُ:

«بِأَبي أَنْتُمْ وَأُمّي! كُهُولُكُمْ خَيْرُ الْكُهُولِ، وَشَبابُكُمْ خَيْرُ الشَّبابِ، وَنِساؤُكُمْ خَيْرُ النِّساءِ، وَنَسْلُكُمْ خَيْرُ نَسْلٍ، لا يُخْزىٰ وَلا يُبْزىٰ».

٢٤٣ ـ وَرَوىٰ زَيْدُ بْنُ مُوسىٰ قالَ: «حَدَّثَني أَبي عَنْ جَدّي عليهما السلام قالَ: خَطَبَتْ فاطِمَةُ الصُّغْرىٰ بَعْدَ أَنْ وَرَدَتْ مِنْ كَرْبَلاءَ. فَقالَتْ:

۲۳۹ بسیار زیانکار شدید!

بدانید و آگاه باشید که بد جنایتی مرتکب شدید، از رحمت الهی به دور باشید و بمیرید که تلاش‌ها را بیهوده ساختید و دستانتان بریده‌باد، در معامله‌ای که کردید زیانکار شدید و به غضب الهی دچار شدید و ذلّت و بیچارگی را برای خود رقم زدید.

۲۴۰ آیا می‌دانید چه خونی را ریختید؟!

وای بر شما ای کوفیان! آیا می‌دانید که جگر رسول خدا ﷺ را پاره پاره کردید و پرده نشینان حرمش را آشکار نمودید؟ آیامی‌دانیدکه‌چه خونی از او ریختید و چه اندازه حرمت او را شکستید؟!

۲۴۱ بدانید که عذاب خدا ننگین‌تر است!

هر آینه جنایتی که شما مرتکب شدید، بسیار بزرگ و سخت، کریه، ناروا، خشن و شرم‌آور است به لبریزی زمین و گنجایش آسمان.

آیا متعجب شده‌اید که از آسمان باران خون بارید، (بدانید که) همانا عذاب آخرت ننگین‌تر است و در آن حال کسی به فریاد شما نمی‌رسد.

از این فرصت و مهلتی که خداوند به شما داده، استفاده نکنید؛ زیراکه سبقت گرفتن شما، خدا را در عذاب دادنتان به شتاب نمی‌اندازد و خداوند انتقام خود را خواهد گرفت و به درستی که پروردگارتان در کمین‌گاه است.»

۲۴۲ نسل شما بهترین نسل‌هاست!

راوی گفت: به خدا سوگند، آن روز مردم را دیدم در حالی که سرگشته و حیران مشغول گریه و زاری بودند، آنها انگشت پشیمانی و اندوه بر دندان گرفته و می‌گزیدند، پیرمردی در کنار من ایستاده بود، او را دیدم که به شدت می‌گریست، به حدّی که محاسنش خیس شد و در این حال می‌گفت:

پدر و مادرم فدایتان شوند! که کهنسالان شما، بهترین کهنسالان و جوانانتان بهترین جوانان و زنانتان، بهترین زنان و نسل شما بهترین‌نسل‌هاست که نه خوار می‌شود و نه شکست می‌پذیرد.

۲۴۳ خطبهٔ فاطمه، دختر امام حسین علیهما السلام

«زید بن موسی» روایت کرده است که: پدرم از جدّم روایت کرده است:

فاطمه صغریٰ پس از آنکه از سفر کربلا آمد، خطبه‌ای خواند که در آن اینگونه فرمود:

«اَلْحَمْدُ للهِ عَدَدَ الرَّمْلِ وَالْحَصىٰ، وَزِنَةَ الْعَرْشِ إِلَى الثَّرىٰ، أَحْمَدُهُ وَأُؤْمِنُ بِهِ وَأَتَوَكَّلُ عَلَيْهِ

وَأَشْهَدُ أَنْ لا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لا شَرِيكَ لَهُ وَأَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ ﷺ وَأَنَّ أَوْلادَهُ ذُبِحُوا بِشَطِّ الْفُراتِ بِغَيْرِ ذَحْلٍ وَلا تِراتٍ.

۲۴۴ ـ اَللّٰهُمَّ إِنّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَفْتَرِيَ عَلَيْكَ الْكَذِبَ أَوْ أَنْ أَقُولَ عَلَيْكَ خِلافَ ما أَنْزَلْتَ عَلَيْهِ مِنْ أَخْذِ الْعُهُودِ لِوَصِيِّهِ عَلِيِّ بْنِ أَبي طالِبٍ، اَلْمَسْلُوبِ حَقُّهُ، اَلْمَقْتُولِ مِنْ غَيْرِ ذَنْبٍ كَما قُتِلَ وَلَدُهُ بِالْأَمْسِ في بَيْتٍ مِنْ بُيُوتِ اللهِ، فيهِ مَعْشَرٌ مُسْلِمُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ.

۲۴۵ ـ تَعْساً لِرُؤُوسِهِمْ، ما دَفَعَتْ عَنْهُ ضَيْماً في حَياتِهِ وَلا عِنْدَ مَماتِهِ، حَتّىٰ قَبَضْتَهُ إِلَيْكَ مَحْمُودَ النَّقيبَةِ طَيِّبَ الْعَريكَةِ، مَعْرُوفَ الْمَناقِبِ، مَشْهُورَ الْمَذاهِبِ.

لَمْ تَأْخُذْهُ اللّٰهُمَّ فيكَ لَوْمَةُ لائِمٍ وَلا عَذْلُ عاذِلٍ.

هَدَيْتَهُ اللّٰهُمَّ لِلْإِسْلامِ صَغيراً، وَحَمَدْتَ مَناقِبَهُ كَبيراً، وَلَمْ يَزَلْ ناصِحاً لَكَ وَلِرَسُولِكَ ﷺ حَتّىٰ قَبَضْتَهُ إِلَيْكَ، زاهِداً في الدُّنْيا غَيْرَ حَريصٍ عَلَيْها، راغِباً فِي الْآخِرَةِ مُجاهِداً لَكَ في سَبيلِكَ، رَضيتَهُ فَاخْتَرْتَهُ فَهَدَيْتَهُ إِلىٰ صِراطٍ مُسْتَقيمٍ.

۲۴۶ ـ أَمّا بَعْدُ: يا أَهْلَ الْكُوفَةِ! يا أَهْلَ الْمَكْرِ وَالْغَدْرِ وَالْخُيَلاءِ! فَإِنّا أَهْلُ بَيْتٍ، اِبْتَلانَا اللهُ بِكُمْ، وَابْتَلاكُمْ بِنا، فَجَعَلَ بَلاءَنا حَسَناً وَجَعَلَ عِلْمَهُ عِنْدَنا، وَفَهْمَهُ لَدَيْنا. فَنَحْنُ عَيْبَةُ عِلْمِهِ، وَوِعاءُ فَهْمِهِ وَحِكْمَتِهِ وَحُجَّتُهُ

«سپاس و حمد مخصوص خداست به عدد ریگ‌ها و سنگ‌ها و به عظمت عرش تا فرش. حمد خدا را می‌گویم و به او ایمان دارم و به او توکل می‌کنم.

گواهی می‌دهم که جز خدای بی‌شریک و بی‌همتا، خدای دیگری وجود ندارد و محمّد بندهٔ او و فرستادهٔ اوست و فرزندان او را در کنار شط فرات بی‌هیچ سابقه کینه و دشمنی به شهادت رسانیدند.

۲۴۴ حسین را مظلومانه کشتند چونان پدرش علیه السلام

بار خدایا! به تو پناه می‌برم از اینکه بخواهم دروغی بگویم و یا بر خلاف آنچه تو فرستادی سخنی بر زبان برانم از آن عهدها و پیمان‌هایی که برای جانشین پیامبر، علی بن ابی طالب علیه السلام گرفتی.

همان علی که حقش را ضایع نمودند و او را بی‌هیچ گناهی به شهادت رسانیدند، همانگونه که دیروز فرزندش را در حضور عده‌ای که زباناً مسلمان بودند، در زمینی از سرزمین‌های خدا به شهادت رسانیدند.

۲۴۵ قبض روح پاک!

ای خاک بر سرشان! که در زمان حیات حسین علیه السلام نه ظلمی را از او دفع کردند و نه هنگام مرگ یاری‌اش نمودند، تا آنکه روح او را در حالی که سرشتی داشت محمود و طینتی طیب و پاک و فضائلش شناخته شدهٔ همه بود و روشش مشهور بود، را قبض فرمودی.

بار خدایا! او در راه تو از سرزنش و ملامت هیچ ملامت گویی نترسید.

بار خدایا! تو او را در حالی که کودکی بیش نبود، به اسلام رهنمون گشتی، و در گاه بزرگی، او را با صفات و فضایل نیک آراستی.

او هماره در راه تو و رسول تو خیرخواهی می‌کرد تا آنکه او را قبض روح فرمودی، در حالی که او در دنیا زاهدی بود که حرصی نداشت و نسبت به آخرت خود مشتاق بود، آنقدر در راه تو مجاهدت نمود تا آنکه از او خشنود شده او را برای خود برگزیدی و به راه راست هدایتش نمودی.

۲۴۶ شما حرمت ما را شکستید!

اما بعد ای اهل کوفه! ای کوفیان مکّار و حیله گر و مغرور!

(بدانید که) ما خاندانی هستیم که خداوند به واسطهٔ وجود ما شما را مورد آزمایش و امتحان قرار داد و بدین‌وسیله شما را نسبت به ما و ما را نسبت به شما نیک آزمود. او دانش و فهم را به ما عطا نمود و ما محل علم و جایگاه درک و حکمت او می‌باشیم. ما در

عَلَى الْأَرْضِ في بِلادِهِ لِعِبادِهِ، أَكْرَمَنَا اللهُ بِكَرامَتِهِ، وَفَضَّلَنا بِنَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ ﷺ عَلىٰ كَثيرٍ مِمَّنْ خَلَقَ تَفْضيلاً بَيِّناً، فَكَذَّبْتُمُونا وَكَفَّرْتُمُونا، وَرَأَيْتُمْ قِتالَنا حَلالاً، وَأَمْوالَنا نَهْباً، كَأَنَّنا أَوْلادُ تُرْكٍ أَوْ كابُلٍ.

كَما قَتَلْتُمْ جَدَّنا بِالْأَمْسِ، وَسُيُوفُكُمْ تَقْطُرُ مِنْ دِمائِنا أَهْلَ الْبَيْتِ، لِحِقْدٍ مُتَقَدِّمٍ.

قَرَّتْ لِذٰلِكَ عُيُونُكُمْ، وَفَرِحَتْ قُلُوبُكُمْ، اِفْتِراءً عَلَى اللهِ وَمَكْراً مَكَرْتُمْ، وَاللهُ خَيْرُ الْماكِرينَ.

۲۴۷ ـ فَلا تَدْعُوَنَّكُمْ أَنْفُسُكُمْ إِلَى الْجَذَلِ بِما أَصَبْتُمْ مِنْ دِمائِنا وَنالَتْ أَيْديكُمْ مِنْ أَمْوالِنا، فَإِنَّ ما أَصابَنا مِنَ الْمَصائِبِ الْجَليلَةِ وَالرَّزايا الْعَظيمَةِ في كِتابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَها ﴿إِنَّ ذٰلِكَ عَلَى اللهِ يَسيرٌ * لِكَيْلا تَأْسَوا عَلىٰ ما فاتَكُمْ وَلا تَفْرَحُوا بِما آتاكُمْ، وَاللهُ لا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتالٍ فَخُورٍ﴾.

۲۴۸ ـ تَبّاً لَكُمْ، فَانْتَظِرُوا اللَّعْنَةَ وَالْعَذابَ، فَكَأَنْ قَدْ حَلَّ بِكُمْ، وَتَواتَرَتْ مِنَ السَّماءِ نَقِماتٌ فَيُسْحِتَكُمْ بِعَذابٍ، وَيُذيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ، ثُمَّ تُخَلَّدُونَ فِي الْعَذابِ الْأَليمِ يَوْمَ الْقِيامَةِ، بِما ظَلَمْتُمُونا، أَلا لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الظّالِمينَ.

وَيْلَكُمْ! أَتَدْرُونَ أَيَّةَ يَدٍ طاعَنَتْنا مِنْكُمْ؟ وَأَيَّةَ نَفْسٍ نَزَعَتْ إِلىٰ قِتالِنا؟ أَمْ بِأَيَّةِ رِجْلٍ مَشَيْتُمْ إِلَيْنا تَبْغُونَ مُحارَبَتَنا؟

وَاللهِ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ وَغَلُظَتْ أَكْبادُكُمْ وَطُبِعَ عَلىٰ أَفْئِدَتِكُمْ، وَخُتِمَ

روی زمین حجت خداوندیم بر بندگانش. خداوند به واسطهٔ کرامتی که نسبت به ما داشت، ما را صاحب عزّت و کرامت نمود و به واسطهٔ پیامبرش **محمّد**ﷺ بر عدهٔ بسیاری از مردم، ما را برتری و فضیلت بخشید؛ اما شما او را تکذیب نمودید و ما را کافر نامیدید و گمان بردید که جنگ با ما حلال است و اموال ما را به تاراج بردید، گویی که ما از فرزندان **ترک و کابل** هستیم.

شما همانگونه که دیروز جد بزرگوارمان را به شهادت رسانیدید، امروز نیز شمشیرهایتان را به سبب کینه‌ای که نسبت به ما اهل بیت داشتید آغشته به خون نمودید.

چشمتان روشن باد! دل‌های‌تان شاد باد! از این دروغی که به خدا بستید و مکری که با خدا نمودید و بدانید که **«خداوند بهترین مکر کنندگان می‌باشد.»**

۲۴۷ مبادا که مسرور شوید!

مبادا که مسرور شوید از خون‌هایی که از ما ریختید و اموالی که از ما غارت نمودید؛ زیرا که این مصایب عظیم و رنج‌های گران که ما اینک گرفتار آنیم، پیش از این جزو مقدّرات الهی بود و این امر بر خدا سهل و آسان است: **«تا بر آنچه که از دست داده‌اید تاسف مخورید واز آنچه به دست می‌آورید، شادمان نگردید و خداوند افراد متکبّروخودخواه را دوست ندارد.»**

۲۴۸ در انتظار عذاب باشید!

مرگ بر شما باد! در انتظار لعنت و عذاب الهی باشید، این عذاب آن چنان نزدیک است که انگار بر شما فرود آمده. عذاب‌هایی پی در پی از آسمان نازل خواهد شد و شما را نابود خواهد ساخت و شما گرفتار جنگ با هم خواهید شد و در اثر این ظلمی که مرتکب شده‌اید به عذاب دردناک قیامت مبتلا شده و در آن جاوید خواهید ماند. **«هان که لعنت خداوند شامل ستمگران می‌باشد.»**

وای بر شما! آیا می‌دانید با کدام دست یار شده و علیه ما طغیان نمودید؟ و با چه کسی به جنگ با ما شتاب نمودید؟ و با کدامین پا به سوی ما گام برداشتید که قصد جنگ با ما را نمودید؟

به خدا سوگند، شما مردمانی سنگدل و صاحبان جگرهای سیاه می‌باشید. بردل‌های شما قفل زده شده و بر گوش و چشم شما مُهر خورده شده، **شما فریب**

عَلىٰ سَمْعِكُمْ وَبَصَرِكُمْ، وَسَوَّلَ لَكُمُ الشَّيْطانُ وَأَمْلىٰ لَكُمْ، وَجَعَلَ عَلىٰ بَصَرِكُمْ غِشاوَةً فَأَنْتُمْ لا تَهْتَدُونَ.

٢٤٩ ـ فَتَبّاً لَكُمْ يا أَهْلَ الْكُوفَةِ! أَيَّ تِراتٍ لِرَسُولِ اللهِ ﷺ قِبَلَكُمْ؟ وَذُحُولٍ لَهُ لَدَيْكُمْ بِما عَمِدْتُمْ بِأَخِيهِ عَلِيِّ بْنِ أَبي طالِبٍ عليه السلام جَدّي، وَبَنِيهِ وَعِتْرَتِهِ الطَّيِّبِينَ الأَخْيارِ صَلَواتُ اللهِ وَسَلامُهُ عَلَيْهِمْ؟ فَافْتَخَرَ بِذٰلِكَ مُفْتَخِرٌ فَقالَ:

نَحْنُ قَتَلْنا عَلِيّاً وَبَني عَلِيّ ... بِسُيُوفٍ هِنْدِيَّةٍ وَرِماحِ
وَسَبَيْنا نِساءَهُمْ سَبْيَ تُرْكٍ ... وَنَطَحْناهُمْ فَأَيُّ نِطاحِ

بِفِيكَ أَيُّهَا الْقائِلُ الْكَثْكَثُ وَالأَثْلَبُ، اِفْتَخَرْتَ بِقَتْلِ قَوْمٍ زَكّاهُمُ اللهُ، وَطَهَّرَهُمُ اللهُ وَأَذْهَبَ عَنْهُمُ الرِّجْسَ وَطَهَّرَهُمْ تَطْهِيراً، فَاكْظِمْ وَاقْعَ كَما أَقْعىٰ أَبُوكَ قائِماً، لِكُلِّ امْرِئٍ ما اكْتَسَبَ مِنَ الإِثْمِ وَما قَدَّمَتْ يَداهُ؟

أَحَسَدْتُمُونا ـ وَيْلَكُمْ ـ عَلىٰ ما فَضَّلَنَا اللهُ؟

فَما ذَنْبُنا إِنْ جاشَ دَهْراً بُحُورُنا
وَبَحْرُكَ ساجٍ لا يُوارِي الدَّعامِصا

﴿ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ وَاللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ، وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ﴾.

٢٥٠ ـ قالَ:

فَارْتَفَعَتِ الأَصْواتُ بِالْبُكاءِ وَالنَّحِيبِ. وَقالُوا: حَسْبُكِ يا ابْنَةَ الطَّيِّبِينَ! فَقَدْ أَحْرَقْتِ قُلُوبَنا، وَأَنْضَجْتِ نُحُورَنا، وَأَضْرَمْتِ أَجْوافَنا،

خوردگان شیطان هستید و شیطان شما را به آرزوهای دراز مبتلا نموده و بر دیدگان شما پرده و حجابی قرار داده که راه را از بیراهه تشخیص نتوانید داد.

۲۴۹ خاک بر دهانت ای شاعر!

مرگ بر شما ای کوفیان! چه کینه‌ای از رسول خدا ﷺ در دل داشتید؟ و چه عداوت و دشمنی با او داشتید که اینگونه با برادر آن حضرت ﷺ و جدّم علی بن ابی‌طالب و فرزندان و عترت پاک و برگزیده‌اش دشمنی ورزیدید تا آنجا که کسی از شما بر خویشتن فخر می‌فروخت و می‌گفت:

«ما بودیم قاتلان و کشندگان علی و فرزندان علی که آنان را باشمشیرهای هندی و سنان خویش کشتیم.

زن‌های آنان را همانند ترکان اسیر کردیم و به گونه‌ای مبارزه‌نمودیم که نظیری نداشت.»

خاک بر دهانت ای شاعر! که اینگونه سرودی و به قتل عام کسانی بالیدی و افتخار نمودی که خدایشان، آنها را تزکیه و تصفیه نموده بود و هر گونه آلودگی را از ایشان دور ساخته بود، دهانت را ببند! در جای خود بنشین! همانگونه که پدرت نشست که دارایی هر کس همان است که آن را به دست آورده و از پیش فرستاده.

وای بر شما! آیا حسادت می‌کنید بر آن چیزی که خداوند ما را به سبب آن برتری و فضیلت بخشیده است؟

گناه ما چه می‌باشد؟ اگر روزگار چند گاهی پیمانه ما را پرنموده و جام رقیب ما تهی است.

«این فضل و توجّه الهی است که آن را بر هر کس که بخواهد عطامی‌کند و خداوند صاحب فضلی عظیم است. و خداوند برای‌هر کس که نوری قرار نداده، او دیگر نوری نخواهد داشت.»

۲۵۰ ای دختر پاکان! بس است.

راوی گفت:

صدای مردم کوفه به گریه و شیون برخاست، آنها می‌گفتند: ای دختر پاکان! بس است! دل‌های ما را سوزاندی و گلوهای ما سوخت و درون ما آتش گرفت! آن مخدره با

فَسَكَتَتْ.

٢٥١ ـ قالَ:

وَخَطَبَتْ أُمُّ كُلْثُومٍ بِنْتُ عَلِيٍّ عليه السلام في ذٰلِكَ الْيَوْمِ مِنْ وَراءِ كِلَّتِها رافِعَةً صَوْتَها بِالْبُكاءِ. فَقالَتْ:

«يا أَهْلَ الْكُوفَةِ! سَوْأَةً لَكُمْ ما لَكُمْ خَذَلْتُمْ حُسَيْناً، وَقَتَلْتُمُوهُ وَانْتَهَبْتُمْ أَمْوالَهُ وَوَرِثْتُمُوهُ وَسَبَيْتُمْ نِساءَهُ وَنَكَبْتُمُوهُ؟

فَتَبّاً لَكُمْ وَسُحْقاً. وَيْلَكُمْ! أَتَدْرُونَ أَيَّ دَواهٍ دَهَتْكُمْ؟ وَأَيَّ وِزْرٍ عَلىٰ ظُهُورِكُمْ حَمَلْتُمْ؟ وَأَيَّ دِماءٍ سَفَكْتُمُوها؟ وَأَيَّ كَريمَةٍ أَصَبْتُمُوها؟

وَأَيَّ صَبِيَّةٍ سَلَبْتُمُوها؟ وَأَيَّ أَمْوالٍ اِنْتَهَبْتُمُوها؟

قَتَلْتُمْ خَيْرَ رِجالاتٍ بَعْدَ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله وسلم وَنُزِعَتِ الرَّحْمَةُ مِنْ قُلُوبِكُمْ أَلا إِنَّ حِزْبَ اللهِ هُمُ الْغالِبُونَ، وَحِزْبَ الشَّيْطانِ هُمُ الْخاسِرُونَ.

٢٥٢ ـ ثُمَّ قالَتْ:

قَتَلْتُمْ أَخي صَبْراً فَوَيْلٌ لِأُمِّكُمْ
سَتُجْزَوْنَ ناراً حَرُّها يَتَوَقَّدُ

سَفَكْتُمْ دِماءً حَرَّمَ اللهُ سَفْكَها
وَحَرَّمَها الْقُرْآنُ ثُمَّ مُحَمَّدُ

أَلا فَابْشِرُوا بِالنَّارِ إِنَّكُمُ غَداً
لَفي قَعْرِ نارٍ حَرُّها يَتَصَعَّدُ

شنیدن این کلام خاموش شد.

۲۵۱ شما قاتل بهترین مردان پس از پیامبرید!

راوی گفت:

در آن روز **حضرت ام کلثوم**علیها السلام، دختر امام علی علیه السلام در حالی که در پس پرده و حجاب نازکی قرار داشتند، با صدایی بلند گریستند، سپس فرمودند:

«ای کوفیان! بدا به حالتان! چرا حسین علیه السلام را تنها و بی‌یاور گذاشتید؟ او را کشته و اموالش را به غارت بردید؟ و آنها را از آنِ خود دانستید، زنانش را اسیر و تحت شکنجه و عذاب قرار دادید؟

مرگ و نیستی از آنتان باد ای اهل کوفه! وای بر شما، آیا می‌دانید کدامین بلا را برخود خریدید و کدامین بارگناه بر دوش شما نهاده شد؟

(آیا می‌دانید که) چه خونی را ریختید و با چه شخص کریم و بزرگی رو به رو شدید؟

(آیا می‌دانید که) از چه دخترانی لباس غارت کردید و اموال چه کسانی را به یغما بردید؟

شما **بهترین مردان پس از پیامبر**صلی الله علیه و آله را به قتل رسانیدید، رحم از دل‌های شما رخت بربسته، «**بدانید که حزب خدا، پیروز است وحزب شیطان زیانکار.**»

۲۵۲ مرثیه ام کلثومعلیها السلام

سپس آن مخدره اشعاری را به این مضمون خواندند:

«**برادر مرا کشتید، صبر نمایید تا آتشی که شعله‌های آن سرکش و فروزان است شما را دربرگیرد.**

شما خونی را بر زمین ریختید که خداوند و رسول او و قرآن،ریختن آن خون را حرام نموده بودند. هان مژده باد شما را به آتشی که به زودی در آن وارد خواهید شد و در آن دوزخ، همیشه وهماره و جاودان خواهید سوخت.

من در زندگی‌ام پیوسته بر برادرم گریه خواهم کرد؛ زیرا اوبهترین کسی بود که بعد از پیامبر به دنیا آمده بود.

وَإِنّي لَأَبْكي في حَياتي عَلىٰ أَخي
عَلىٰ خَيْرِ مَنْ بَعْدَ النَّبِيِّ سَيُولَدُ
بِدَمْعٍ غَزيرٍ مُسْتَهَلٍّ مُكَفْكَفٍ
عَلَى الْخَدِّ مِنّي دائِماً لَيْسَ يُخْمَدُ

۲۵۳ ـ قالَ الرّاوي:

فَضَجَّ النّاسُ بِالْبُكاء وَالنَّوْحِ ونَشَرَتِ النِّساءُ شُعُورَهُنَّ، وَوَضَعْنَ التُّرابَ عَلىٰ رُؤُوسِهِنَّ، وَخَمَشْنَ وُجُوهَهُنَّ، وَلَطَمْنَ خُدُودَهُنَّ، وَدَعَوْنَ بِالْوَيْلِ والثُّبُورِ، وَبَكَى الرِّجالُ وَنَتَفُوا لِحاهُمْ فَلَمْ يُرَ باكِيَةٌ وَباكٍ أَكْثَرَ مِنْ ذٰلِكَ الْيَوْمِ.

۲۵۴ ـ ثُمَّ، إِنَّ زَيْنَ الْعابِدينَ عليه السلام أَوْمَأَ إِلَى النّاس أَنِ اسْكُتُوا فَسَكَتُوا، فَقامَ قائِماً فَحَمِدَ اللهَ وَأَثْنىٰ عَلَيْهِ وَذَكَرَ النَّبيَّ صلى الله عليه وآله بِما هُوَ أَهْلُهُ ثُمَّ صَلّىٰ عَلَيْهِ ثُمَّ قالَ:

«أَيُّهَا النّاسُ! مَنْ عَرَفَني فَقَدْ عَرَفَني، وَمَنْ لَمْ يَعْرِفْني فَأَنَا أُعَرِّفُهُ بِنَفْسي: أَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبي طالِبٍ عليهم السلام أَنَا ابْنُ مَنِ انْتُهِكَتْ حُرْمَتُهُ وَسُلِبَتْ نِعْمَتُهُ وَانْتُهِبَ مالُهُ وَسُبِيَ عِيالُهُ.

أَنَا ابْنُ الْمَذْبُوحِ بِشَطِّ الْفُراتِ مِنْ غَيْرِ ذَحْلٍ وَلا تِراتٍ.

أَنَا ابْنُ مَنْ قُتِلَ صَبْراً، وَكَفىٰ بِذٰلِكَ فَخْراً.

۲۵۵ ـ أَيُّهَا النّاسُ! فَأُنْشِدُكُمُ اللهَ! هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّكُمْ كَتَبْتُمْ إِلىٰ أَبي وَخَدَعْتُمُوهُ

چشمان و دیدگان من پیوسته، همانند چشمه‌ای جوشان در این‌مصیبت خواهند گریست.»

۲۵۳ روز عزای کوفیان!

راوی گفت:

صدای گریه و نوحه مردم برخاست، زنان موهای خود را پریشان نموده و خاک غم بر سر ریختند، صورت‌های خود را با ناخن خراشیده و بر چهره‌های خود می‌زدند و فریاد واویلا بلند کردند، مردان گریه کرده و محاسن خود را می‌کندند، آن روز همهٔ مردم زن و مرد در حال گریستن بودند.

۲۵۴ خطبه امام سجّادعليه‌السلام در کوفه

سپس امام زین العابدین حضرت سجادعليه‌السلام به مردم اشاره‌ای کردند که سکوت کنید، جمعیت ساکت شدند، حضرت برخاسته، پس از حمد و ثنای الهی، پیامبر را نام برد و بر او صلوات و درود فرستاده، سپس گفت:

«ای مردم! هر کس که مرا شناخت، که به من معرفت دارد و مرا می‌شناسد؛ اما آن کس که مرا نمی‌شناسد، من خودم، خود را به او معرفی خواهم کرد: من علی پسر حسینعليه‌السلام فرزند علی بن ابی‌طالبم.

من پسر کسی هستم که حرمت او را شکستند، اموالش را گرفتند و خاندان او را اسیر کردند.

من پسر کسی هستم که او را در کنار شط فرات بی هیچ سابقه کینه و دشمنی سر بریدند.

من فرزند کسی هستم که او را با زجر به شهادت رسانیدند و همین افتخار برای او کافی است.

۲۵۵ آیا شما نامه ننوشتید؟!

ای مردم! شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا شما نبودید که برای پدرم نامه‌ها نوشتید و در این کارتان خدعه و نیرنگ نمودید؟

وَأَعْطَيْتُمُوهُ مِنْ أَنْفُسِكُمُ الْعَهْدَ وَالْمِيثاقَ وَالْبَيْعَةَ وَقاتَلْتُمُوهُ، فَتَبّاً لِما قَدَّمْتُمْ لأَنْفُسِكُمْ وَسَوْأَةً لِرَأْيِكُمْ.

بِأَيَّةِ عَيْنٍ تَنْظُرُونَ إِلىٰ رَسُولِ اللهِ ﷺ إِذْ يَقُولُ لَكُمْ: قَتَلْتُمْ عِتْرَتي وَانْتَهَكْتُمْ حُرْمَتي فَلَسْتُمْ مِنْ أُمَّتي؟».

قالَ الرّاوي:

فَارْتَفَعَتِ الْأَصْواتُ مِنْ كُلِّ ناحِيَةٍ وَيَقُولُ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ: هَلَكْتُمْ وَما تَعْلَمُونَ.

۲۵۶ ـ فَقالَ عليه السلام: رَحِمَ اللهُ إِمْرَأً قَبِلَ نَصيحَتي وَحَفِظَ وَصِيَّتي فِي اللهِ وَفي رَسُولِهِ وَأَهْلِ بَيْتِهِ، فَإِنَّ لَنا في رَسُولِ اللهِ ﷺ أُسْوَةً حَسَنَةً.

فَقالُوا بِأَجْمَعِهِمْ: نَحْنُ كُلُّنا يَابْنَ رَسُولِ اللهِ! سامِعُونَ مُطيعُونَ حافِظُونَ لِذِمامِكَ غَيْرُ زاهِدينَ فيكَ وَلا راغِبينَ عَنْكَ، فَمُرْنا بِأَمْرِكَ يَرْحَمْكَ اللهُ فَإِنّا حَرْبٌ لِحَرْبِكَ وَسِلْمٌ لِسِلْمِكَ لَنَأْخُذَنَّ يَزيدَ (لَعَنَهُ اللهُ) وَنَبْرَأُ مِمَّنْ ظَلَمَكَ.

۲۵۷ ـ فَقالَ عليه السلام: هَيْهاتَ هَيْهاتَ! أَيُّهَا الْغَدَرَةُ الْمَكَرَةُ، حيلَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ شَهَواتِ أَنْفُسِكُمْ، أَتُريدُونَ أَنْ تَأْتُوا إِلَيَّ كَما أَتَيْتُمْ آبائي مِنْ قَبْلُ؟

كَلّا وَرَبِّ الرّاقِصاتِ! فَإِنَّ الْجُرْحَ لَمّا يَنْدَمِلُ، قُتِلَ أَبي صَلَواتُ اللهِ عَلَيْهِ بِالْأَمْسِ وَأَهْلُ بَيْتِهِ مَعَهُ.

وَلَمْ يُنْسَ ثَكْلُ رَسُولِ اللهِ ﷺ وَثَكْلُ أَبي وَبَني أَبي، وَوَجْدُهُ بَيْنَ لِهاتي،

با او میثاق‌ها بسته و بیعت نمودید؛ اما به جنگ او برخاستید. ننگ بر نظر و رأیتان باد!

با چه چشمی می‌توانید به صورت رسول خداﷺ نگاه کنید؟ آنگاه که آن حضرتﷺ از شما بپرسد: «**شما از امت من نیستید؛زیرا عترت مرا کشتید و حرمت مرا شکستید!**»

راوی گفت:

صدای مردم به هوا برخاست، آنها خطاب به هم می‌گفتند: **نابود شده‌اید و بی‌خبرید!**

۲۵۶ ما دشمن دشمنان توایم!

سپس حضرتؑ فرمودند: «خداوند بیامرزد کسی را که به پند من گوش دهد و سفارش مرا دربارهٔ خدا و رسولش و اهل بیت آن حضرتﷺ حفظ کند؛ زیرا که رسول خداﷺ برای همگی ما نیک اسوه و الگویی است.»

کوفیان همگی گفتند: ای پسر رسول خدا! ما همگی گوش به فرمان و مطیع تو می‌باشیم، نگهدار و حافظ احترام و عزّت و آبروی توایم. ما به تو علاقه داریم. هر امر و دستوری که داری بگو، خداوند تو را رحمت کند، ما می‌جنگیم با دشمن تو و صلح می‌کنیم با دوستان تو، مسلّم بدان که ما از **یزید** که خدا او را لعنت کند، بازخواست خواهیم کرد و از هر آن کس که نسبت به تو و ما ستم نموده بیزاری می‌جوییم!!!

۲۵۷ آیا می‌خواهید مرا نیز فریب دهید!

امام سجادؑ فرمودند: «هیهات هیهات! **ای مردم حیله گر!** هرگز به خواسته‌های نفسانی خود نخواهید رسید، آیا می‌خواهید مرا نیز همچون پدرانم که از پیش فریب دادید، فریب دهید؟! به خدای اشتران رهوار سفر حج سوگند می‌خورم که این امر هرگز صورت تحقق به خود نمی‌گیرد. هنوز جراحت دل ما بهبود و التیام نیافته است، شما همین دیروز بود که پدرم را به همراه اهل بیتش به شهادت رسانیدید.

هنوز که هنوز است مصیبت داغ رسول خداﷺ و مصیبت پدرم و پسران پدرم، به بوته فراموشی سپرده نشده است.

وَمَرارَتُهُ بَيْنَ حَناجِري وَحَلْقي، وَغُصَصُهُ تَجْري في فِراشِ صَدْري. وَمَسْأَلَتي أَنْ تَكُونُوا لا لَنا وَلا عَلَيْنا».

۲۵۸ ـ ثُمَّ قالَ:

«لا غَرْوَ إِنْ قُتِلَ الْحُسَيْنُ، وَشَيْخُهُ
قَدْ كانَ خَيْراً مِنْ حُسَيْنٍ وَأَكْرَما
فَلا تَفْرَحُوا يا أَهْلَ كُوفانَ بِالَّذي
أَصابَ حُسَيْناً، كانَ ذٰلِكَ أَعْظَما
قَتيلٌ بِشَطِّ النَّهْرِ، رُوحي فِداؤُهُ
جَزاهُ الَّذي أَرْداهُ نارَ جَهَنَّما»

ثُمَّ قالَ: «رَضينا مِنْكُمْ رَأْساً بِرَأْسٍ، فَلا يَوْمُ لَنا وَلا يَوْمٌ عَلَيْنا».

۲۵۹ ـ قالَ الرّاوي:

ثُمَّ إِنَّ ابْنَ زِيادٍ جَلَسَ فِي الْقَصْرِ لِلنّاسِ وَأَذِنَ إِذْناً عامّاً، وَجيءَ بِرَأْسِ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَوُضِعَ بَيْنَ يَدَيْهِ وَأُدْخِلَ نِساءُ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَصِبْيانُهُ إِلَيْهِ.

۲۶۰ ـ فَجَلَسَتْ زَيْنَبُ بِنْتُ عَلِيٍّ عليه السلام مُتَنَكِّرَةً فَسَأَلَ عَنْها.

فَقيلَ: زَيْنَبُ بِنْتُ عَلِيٍّ عليه السلام.

۲۶۱ ـ فَأَقْبَلَ إِلَيْها فَقالَ: «اَلْحَمْدُ للهِ الَّذي فَضَحَكُمْ وَأَكْذَبَ أُحْدُوثَتَكُمْ!

فَقالَتْ: إِنَّما يَفْتَضِحُ الْفاسِقُ، وَيَكْذِبُ الْفاجِرُ وَهُوَ غَيْرُنا.

۲۶۲ ـ فَقالَ ابْنُ زِيادٍ: كَيْفَ رَأَيْتِ صُنْعَ اللهِ بِأَخيكِ وَأَهْلِ بَيْتِكِ؟

هنوز که هنوز است این درد راه گلوی مرا بسته و این غصّه و غم‌ها در دلم در حال جوشش و غلیان است، من از شما تقاضا می‌کنم که **نه با ما باشید و نه علیه ما.»**

۲۵۸ مرثیه حضرت سجاد در کوفه

سپس حضرت امام سجاد علیه السلام اشعاری را به این مضمون خواندند:

«جای شگفتی نیست که امام حسین علیه السلام از روی ظلم و کینه به‌شهادت رسید؛ چرا که پیش از آن حضرت، پدرش علی علیه السلام کشته شد و او بسیار بزرگوارتر بود.

ای اهل کوفه! از قتل عام ما و کشتن حسین علیه السلام خشنود مباشید،زیرا که این بزرگ‌ترین گناه و جنایتی است که مرتکب شدید.

روح من فدایش باد که درکنار رود فرات تشنه لب شهید شد وآتش دوزخ جایگاه کشنده و قاتل وی می‌باشد.»

سپس امام سجاد علیه السلام فرمودند: «ما به همینگونه یکنواخت شما راضی هستیم، نه اینکه روزی به نفع ما عمل کنید و روزی به زیان ما.»

۲۵۹ ورود اسرا به مجلس ابن زیاد

راوی گفت:

ابن زیاد در قصر خود نشسته و به همه مردم اذن ورود داد، در این حال سر شریف امام حسین علیه السلام را وارد مجلس کردند و او را مقابل ابن زیاد نهادند، بانوان و دختران حرم حسینی را نیز وارد مجلس نمودند.

۲۶۰ این زن کیست؟

حضرت زینب علیها السلام دختر بزرگوار امام علی علیه السلام به صورت ناشناس در گوشه‌ای از مجلس نشسته بود، **ابن زیاد** سؤال کرد: این زن چه کسی است؟

گفتند: این زن، دختر **امام علی** علیه السلام است.

۲۶۱ فاسق تویی ای ابن زیاد!

ابن زیاد روی به آن مخدره علیها السلام نمود و گفت: شکر خدا که شما را رسوا کرد و دروغ‌های شما را آشکار ساخت!

حضرت زینب علیها السلام فرمودند: «فاسق آن کسی است که رسوا شد و دروغگو شخص بدکار است که ما نیستیم!»

۲۶۲ ما رَأَیتُ إلّا جَمِیلاً!

ابن زیاد گفت: رفتار خدا را با برادر و خاندانت چگونه دیدی؟

فَقالَتْ : ما رَأَيْتُ إِلّا جَميلاً ، هٰؤُلاءِ قَوْمٌ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتالُ فَبَرَزُوا إِلىٰ مَضاجِعِهِمْ وَسَيَجْمَعُ اللهُ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُمْ فَتُحاجُّ وَتُخاصَمُ فَانْظُرْ لِمَنْ يَكُونُ الْفَلَجُ يَوْمَئِذٍ ؟ هَبَلَتْكَ أُمُّكَ يابْنَ مَرْجانَةَ !

۲۶۳ ـ قالَ الرّاوي : فَغَضِبَ وَكَأَنَّهُ هَمَّ بِها . فَقالَ لَهُ عَمْرُو بْنُ حُرَيْثٍ : إِنَّها امْرَأَةٌ وَالْمَرْأَةُ لا تُؤْخَذُ بِشَيْءٍ مِنْ مَنْطِقِها .

۲۶۴ ـ فَقالَ لَها ابْنُ زِيادٍ : «لَقَدْ شَفَى اللهُ قَلْبي مِنْ طاغِيَتِكِ الْحُسَينِ ، وَالْعُصاةِ الْمَرَدَةِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكِ !»

فَقالَتْ : لَعَمْري لَقَدْ قَتَلْتَ كَهْلي وَقَطَعْتَ فَرْعي وَاجْتَثَثْتَ أَصْلي فَإِنْ كانَ هٰذا شِفاءَكَ ؛ فَقَدِ اشْتَفَيْتَ .

فَقالَ ابْنُ زِيادٍ : هٰذِهِ سَجّاعَةٌ ، وَلَعَمْري لَقَدْ كانَ أَبُوكِ شاعِراً وَسَجّاعاً .

فَقالَتْ : يابْنَ زِيادٍ ! ما لِلْمَرْأَةِ وَالسَّجاعَةِ ؟

۲۶۵ ـ ثُمَّ الْتَفَتَ ابْنُ زِيادٍ إِلىٰ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَقالَ : مَنْ هٰذا ؟

فَقيلَ : عَلِيُّ بْنُ الْحُسَينِ .

فَقالَ : أَلَيْسَ قَدْ قَتَلَ اللهُ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عليه السلام ؟ !

فَقالَ عَلِيٌّ عليه السلام : « قَدْ كانَ لي أَخٌ يُقالُ لَهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ قَتَلَهُ النّاسُ » .

فَقالَ : بَلِ اللهُ قَتَلَهُ .

۲۶۶ ـ فَقالَ عَلِيٌّ عليه السلام : ﴿ اَللهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حينَ مَوْتِها وَالَّتي لَمْ تَمُتْ

حضرت زینبعلیها السلام فرمودند: «**جز زیبایی چیز دیگری ندیدم**، اینان کسانی بودند که خداوند **شهادت** را برایشان رقم زده بود، و آنان نیز به سوی خوابگاه و آرامگاه ابدی خود شتافتند و به همین زودی‌ها، خداوند میان تو و آنان را جمع خواهد کرد و آنان با تو مخاصمه خواهند نمود، در آن دادگاه بنگر که پیروز واقعی چه کسی است؟! مادرت در عزایت گریه کند، ای پسر مرجانه!»

۲۶۳ قصد جان حضرت زینبعلیها السلام

ابن زیاد به حدی به خشم و غضب آمد که کمر به قتل حضرت زینب علیها السلام بست، «**عمرو بن حریث**» خطاب به آن ملعون گفت: او زن است و کسی زن را به خاطر گفتارش مؤاخذه و کیفر نمی‌کند!

۲۶۴ زن را با سجع و قافیه چه کار است؟!

ابن زیاد به حضرت زینب علیها السلام گفت: خداوند دل مرا از کشتن حسین و خاندان تو که مردمی سرکش بودند، شفا بخشیده و شاد نمود.

حضرت زینبعلیها السلام فرمودند: «به جان خودم سوگند می‌خورم، که تو بزرگ خاندان مرا کشتی و ریشه مرا خشکاندی. اگر دل تو با این چیزها شفا می‌یابد، باشد.»

ابن زیاد گفت: این زن چه موزون و با قافیه سخن می‌گوید، به جان خودم سوگند که پدرش نیز مردی بود شاعر و قافیه پرداز!

حضرت زینب علیها السلام فرمودند: «ابن زیاد! زن را با سجع و قافیه چه کار است؟»

۲۶۵ مگر خدا علی بن الحسینعلیهما السلام **را نکشت!؟**

نگاه ابن زیاد متوجه **امام علی بن الحسین**علیهما السلام شد و گفت: این کیست؟

گفتند: او علی، پسر امام حسین علیهما السلام است!

ابن زیاد گفت: مگر خدا علی بن الحسین را نکشت!؟

امام سجادعلیه السلام فرمود: «من برادری داشتم که نام او نیز علی بن الحسین بود و این قوم او را کشتند!»

ابن زیاد گفت: بلکه خدا او را کشت!

۲۶۶ دفاع حضرت زینب از امام زمانعلیه السلام

امام سجادعلیه السلام فرمودند: «**خداوند است که جان‌ها را هنگام مرگ آنها می‌گیرد و**

في مَنامِها . . . ﴾ .

فَقالَ ابْنُ زِيادٍ : أَلَكَ جُرْأَةٌ علىٰ جَوابي، اِذْهَبُوا بِهِ فَاضْرِبُوا عُنُقَهُ .

فَسَمِعَتْ بِهِ عَمَّتُهُ زَيْنَبُ ، فَقالَتْ : «يَابْنَ زِيادٍ! إِنَّكَ لَمْ تُبْقِ مِنّا أَحَداً فَإِنْ كُنْتَ عَزَمْتَ عَلىٰ قَتْلِهِ فَاقْتُلْني مَعَهُ .

فَقالَ عَلِيٌّ عليه السلام لِعَمَّتِهِ : « اُسْكُتي يا عَمَّةُ! حَتّىٰ أُكَلِّمَهُ» .

ثُمَّ أَقْبَلَ .

فَقالَ : أَبِالْقَتْلِ تُهَدِّدُني يَابْنَ زِياد؟ أَما عَلِمْتَ أَنَّ الْقَتْلَ لَنا عادَةٌ وَكَرامَتُنَا الشَّهادَةُ ؟

٢٦٧ ـ ثُمَّ أَمر ابْنُ زِيادٍ بِعَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليهما السلام وَأَهْلِهِ فَحُمِلُوا إِلىٰ دارٍ جَنْبَ الْمَسْجِدِ الأَعْظَمِ .

فَقالَتْ زَيْنَبُ بِنْتُ عَلِيٍّ عليه السلام : لا يَدْخُلَنَّ عَلَيْنا عَرَبِيَّةٌ إِلّا أُمُّ وَلَدٍ أَوْ مَمْلُوكَةٌ فَإِنَّهُنَّ سُبينَ كَما سُبينا .

٢٦٨ ـ ثُمَّ أَمَرَ ابْنُ زِيادٍ بِرَأْسِ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَطيفَ بِهِ في سِكَكِ الْكُوفَةِ .

وَيَحِقُّ لي أَنْ أَتَمَثَّل هُنا بِأَبْياتٍ لِبَعْضِ ذَوِي الْعُقُولِ ، يَرْثي بِها قَتيلاً مِنْ آلِ الرَّسُولِ صلى الله عليه وآله فَقالَ :

رَأْسُ ابْنِ بِنْتِ مُحَمَّدٍ وَوَصِيِّهِ ... لِلنّاظِرينَ عَلىٰ قَناةٍ يُرْفَعُ
وَالْمُسْلِمُونَ بِمَنْظَرٍ وَبِمَسْمَعٍ ... لا مُنْكِرٌ مِنْهُمْ وَلا مُتَفَجِّعُ
كُحِلَتْ بِمَنْظَرِكَ الْعُيُونُ عِمايَةً ... وَأَصَمَّ رُزْؤُكَ كُلَّ أُذْنٍ تَسْمَعُ
أَيْقَظْتَ أَجْفاناً وَكُنْتَ لَها كَرًى ... وَأَنَمْتَ عَيْناً لَمْ تَكُنْ بِكَ تَهْجَعُ

کسانی را که نمرده‌اند، به هنگام خواب قبض روح می‌فرماید.»

ابن زیاد گفت: آیا تو هنوز جرأت داری که جواب مرا بدهی! این را بیرون برده و گردنش را بزنید!

حضرت زینبعلیها السلام به محض شنیدن این فرمان (قبیح)، فرمودند: **«ابن زیاد! تو که دیگر کسی را برای ما باقی نگذاشتی، حال اگر می‌خواهی او را بکشی، پس مرا نیز همراه او بکش!»**

امام علی بن الحسینعلیهما السلام فرمودند: «عمه جان! آرامش خود را حفظ نما و ساکت باش تا من با او صحبت کنم.»

امام سجاد**علیه السلام** سپس به ابن زیاد نگریست و فرمود: **«ای پسر زیاد! آیا مرا با کشتن تهدید می‌کنی؟ آیا هنوز نمی‌دانی که کشته شدن عادت ما و شهادت مایهٔ بزرگواری ماست!»**

۲۶۷ تنها کنیزان به ملاقات ما بیایند!

سپس ابن زیاد فرمان داد که **امام علی بن الحسین**علیهما السلام را به همراه خاندان حسین**علیهم السلام** به خانه‌ای که مجاور مسجد اعظم کوفه بود انتقال دهند.

حضرت زینب**علیها السلام** دختر امام علی**علیه السلام** فرمودند: **«هیچ زن عربی، حق ملاقات با ما را ندارد وفقط کنیزان اجازهٔ دیدار ما را دارند! چرا که آنها نیز همانند ما طعم اسارت را چشیده‌اند!»**

۲۶۸ گرداندن سر شریف حسین**علیه السلام** در کوفه

سپس **ابن زیاد** دستوری صادر نمود که سر شریف امام حسین**علیه السلام** را در کوچه‌های شهر کوفه بگردانند.

من شایسته می‌بینم در این جا ابیاتی را بیاورم که دانایی در **مرثیهٔ کشتهٔ آل پیامبر** (حسین**علیه السلام**) سروده که مضمون آن چنین است:

«سر فرزند دختر رسول خدا؛ فاطمه زهرا و جانشین آن‌حضرتصلی الله علیه و آله**؛ علی**علیه السلام **برای تماشاگران بالای نیزه بردند.**

مسلمانان ناظر این صحنه‌اند و می‌شنوند؛ اما هیچ کدامشان‌ممانعت نکرده، و دلشان به درد نمی‌آید.

کور شود هر چشمی که این منظره را دید و کَر باد آن گوشی که‌مصیبت تو را شنید و کاری نکرد.

(حسین جان!) با شهادت تو دیدگانی که با امنیت وجود تو به‌خواب می‌رفتند، بیدار شدند و چشمانی که از هول و هراس توخواب نداشتند، به خواب رفتند.

مـا رَوْضَـةٌ إلّا تَـمَنَّتْ أَنَّـهـا لَكَ حُفْرَةٌ وَلِخَطِّ قَبْرِكَ مَـضْجَعُ

۲۶۹ ـ قالَ الرّاوي:

ثُمَّ إنَّ ابْنَ زِيادٍ صَعِدَ الْمِنْبَرَ فَحَمِدَ اللهَ وَأَثْنىٰ عَلَيْهِ وَقالَ في بَعْضِ كَلامِهِ: «اَلْحَمْدُ للهِ الَّذي أَظْهَرَ الْحَقَّ وَأَهْلَهُ، وَنَـصَرَ أَمـيرَ الْـمُؤْمِنينَ وَأَشْياعَهُ وَقَتَلَ الْكَذّابَ ابْنَ الْكَذّابِ».

فَما زادَ عَلىٰ هٰذَا الْكَلامِ شَيْئاً حَتّىٰ قامَ إِلَيْهِ عَـبْدُاللهِ بْـنُ عَـفيفٍ الْأَزْدِيُّ ـ وَكانَ مِنْ خِيارِ الشّيعَةِ وَزُهّادِها، وَكانَتْ عَيْنُهُ الْيُسْرىٰ ذَهَبَتْ في يَوْمِ الْجَمَلِ، وَالْأُخْرىٰ في يَوْمِ صِفّينَ، وَكانَ يُلازِمُ الْمَسْجِدَ الْأَعْظَمَ يُصَلّي فيهِ إِلَى اللَّيْلِ ـ فَقالَ: يَابْنَ مَرْجانَةَ! إِنَّ الْكَذّابَ ابْنَ الْكَـذّابِ أَنْتَ وَأَبُوكَ وَمَنِ اسْتَعْمَلَكَ وَأَبُوهُ، يا عَدُوَّ اللهِ أَتَـقْتُلُونَ أَبْـناءَ النَّـبِيّينَ وَتَتَكَلَّمُونَ بِهٰذَا الْكَلامِ عَلىٰ مَنابِرِ الْمُؤْمِنينَ؟!

۲۷۰ ـ قالَ الرّاوي:

فَغَضِبَ ابْنُ زِيادٍ وَقالَ: مَنْ هٰذَا الْمُتَكَلِّمُ؟

فَقالَ: أَنَا الْمُتَكَلِّمُ يا عَدُوَّ اللهِ، أَتَقْتُلُ الذُّرِّيَّةَ الطّـاهِرَةَ الَّـتي قَـدْ أَذْهَبَ اللهُ عَنْهَا الرِّجْسَ وتَزْعُمُ أَنَّكَ عَلىٰ دينِ الْإِسْلامِ؟

واغَوْثاهُ! أَيْنَ أَوْلادُ الْمُهاجِرينَ وَالْأَنْصارِ لِيَنْتَقِمُوا مِـنْكَ وَمِـنْ طاغِيَتِكَ اللَّعينِ ابْنِ اللَّعينِ عَلىٰ لِسانِ رَسُولِ رَبِّ الْعالَمينَ؟

۲۷۱ ـ قالَ الرّاوي:

فَازْدادَ غَضَبُ ابْنُ زِيادٍ حَتّى انْتَفَخَتْ أَوْداجُهُ وَقالَ: عَلَيَّ بِهِ.

(حسین جان!) هیچ گلشنی در روی زمین نیست، جز آنکه این آرزو و تمنّا را دارد که گودال قبر تو و آرامگاه ابدی تو در آنجاواقع شود.»

۲۶۹ ابن زیاد! دروغگو و دروغگوزاده، تویی!

راوی گفت:

ابن زیاد بالای منبر رفته، پس از حمد و ثنای الهی، در ضمن سخنرانی خویش گفت: حمد و سپاس مخصوص خدایی است که حق را ظاهر ساخت و اهل حق را پیروز نمود، همو که یاور امیر مؤمنان (یزید ملعون) و پیروانش بود، و دروغگو پسر دروغگو را کشت!!!

تا ابن زیاد این سخن را گفت، قبل از آنکه بتواند کلام دیگری بر زبان جاری کند، «**عبداللّه بن عفیف ازدی**» که از برگزیدگان شیعه و از زهّاد زمان بود، و دو چشم راست و چپش، یکی در جنگ صفین و دیگری در روز جنگ جمل از دست داده بود، از جای برخاست، او کسی بود که پیوسته در **مسجد اعظم کوفه** به سر می‌برد و تمامی روز را تا شب به نماز مشغول بود، او خطاب به ابن زیاد گفت: «ابن زیاد! **دروغگو و پسر دروغگو تو هستی و پدر تو** و کسی که تو را بر ما گماشته و پدر نابکار اوست. ای دشمن خدا! آیا فرزندان رسول خدا را می‌کشی و بر بالای منبر مسلمانان اینگونه سخن می‌گویی!؟»

۲۷۰ غضب ابن زیاد

راوی گفت:

ابن زیاد غضبناک شده و بانگ برآورد که: چه کسی این سخنان را گفت؟

عبداللّه گفت: «من بودم ای دشمن خدا! آیا فرزندان پاک و مطهّری که خداوند هرگونه آلودگی را از آنان دور ساخته می‌کشی و فکر می‌کنی که با وجود این مسلمان نیز می‌باشی؟

ای وای (بر این مصیبت) کجایند مهاجرین و انصار تا از امیر طغیانگر تو یزید که خود و پدرش (معاویه) به زبان پیامبر خدای جهانیان لعنت شده‌اند، انتقام بگیرند؟!»

۲۷۱ خروج عبداللّه از مسجد

راوی گفت:

غضب ابن زیاد **فزونی یافت** تا حدی که رگ‌های گردنش متورم شده و گفت: این

فَتَبادَرَتْ إِلَيْهِ الْجَلاوِزَةُ مِنْ كُلِّ ناحِيَةٍ لِيَأْخُذُوهُ. فَقامَتِ الْأَشْرافُ مِنَ الْأَزْدِ مِنْ بَنِي عَمِّهِ، فَخَلَّصُوهُ مِنْ أَيدِي الْجَلاوِزَةِ. وأَخْرَجُوهُ مِنْ بابِ الْمَسْجِدِ وَانْطَلَقُوا بِهِ إِلىٰ مَنْزِلِه.

۲۷۲ ـ فَقالَ ابْنُ زِيادٍ: اِذْهَبُوا إِلىٰ هٰذَا الْأَعْمىٰ أَعْمَى الْأَزْدِ، أَعْمَى اللهُ قَلْبَهُ كَما أَعْمىٰ عَيْنَهُ، فَأْتُوني بِهِ.

قالَ:

فَانْطَلَقُوا إِلَيْهِ، فَلَمّا بَلَغَ ذٰلِكَ الْأَزْدَ؛ اجْتَمَعُوا وَاجْتَمَعَتْ مَعَهُمْ قَبائِلُ الْيَمَنِ لِيَمْنَعُوا صاحِبَهُمْ.

قالَ:

بَلَغَ ذٰلِكَ ابْنَ زِيادٍ فَجَمَعَ قَبائِلَ مُضَرٍ وَضَمَّهُمْ إِلىٰ مُحَمَّدِ بْنِ الْأَشْعَثِ وَأَمَرَهُمْ بِقِتالِ الْقَوْمِ.

قالَ الرّاوي:

فَاقْتَتَلُوا قِتالاً شَديداً حَتّىٰ قُتِلَ بَيْنَهُمْ جَماعَةٌ مِنَ الْعَرَبِ.

۲۷۳ ـ قالَ:

وَوَصَلَ أَصْحابُ ابْنِ زِيادٍ إِلىٰ دارِ عَبْدِاللهِ بْنِ عَفيفٍ، فَكَسَرُوا الْبابَ وَاقْتَحَمُوا عَلَيْهِ، فَصاحَتْ ابْنَتُهُ: أَتاكَ الْقَوْمُ مِنْ حَيْثُ تَحْذَرُ.

فَقالَ: لا عَلَيْكِ ناوِليني سَيْفي.

قالَ: فَناوَلَتْهُ إِيّاهُ، فَجَعَلَ يَذُبُّ عَنْ نَفْسِهِ وَيَقُولُ:

مرد را نزد من آورید!

نوکران ابن زیاد برای انجام دستور او دویدند تا عبدالله را دستگیر نمایند، در این حال بزرگان قبیله ازد که پسرعموهای عبدالله می‌شدند نیز به پا خاستند و عبدالله را از دست گماشتگان ابن زیاد گرفته، و او را از مسجد خارج ساخته و به خانه‌اش رسانیدند.

۲۷۲ جنگ میان قبیلهٔ ازد و لشکر ابن زیاد

ابن زیاد فرمان داد که: به خانهٔ این کور قبیلهٔ ازد بروید که خدا دلش را نیز همانند چشمانش کور کند و او را نزد من بیاورید!

راوی گفت:

گماشتگان و سربازان ابن زیاد رفتند، هنگامی که این خبر به قبیلهٔ ازد رسید، آنها به همراه قبایل یمن جمع شدند تا مانع از آن شوند که سرور و بزرگ قومشان اسیر شود.

راوی گفت:

خبر به ابن زیاد رسید، دستور داد که قبایل مضر جمع شده و به سرکردگی **محمد بن اشعث** به جنگ آنها بروند.

راوی گفت:

(میان آن دو گروه) جنگ شدیدی درگرفت تا حدی که عده زیادی از اعراب در این میان کشته شدند.

۲۷۳ مبارزه عبدالله بن عفیف

راوی گفت:

لشکر ابن زیاد به در خانهٔ عبدالله رسیدند، در را شکسته وبه خانهٔ او هجوم آوردند، دختر عبدالله فریاد زد: لشکر از همان جایی که می‌ترسیدی وارد خانه شدند!

عبدالله گفت: (دخترم! مترس) آنها با تو کاری ندارند، شمشیر مرا برایم آماده کن.

دختر شمشیر پدر را به او داد. عبدالله به دفاع از خود پرداخته و اشعاری را می‌خواند:

أَنَـا ابْـنُ ذِي الْـفَضْلِ عَـفيفِ الطّـاهِرْ
عَــفيفُ شَــيْخي وَابْــنُ أُمِّ عـامِرْ
كَــمْ دارِعٍ مِــنْ جَــمْعِكُمْ وَحـاسِرْ
وَبَــــطَلٍ جَــــدَّلْتُهُ مُــــغاوِرْ

قالَ:

وَجَعَلَتِ ابْنَتُهُ تَقُولَ: يا أَبَتِ! لَيْتَني كُنْتُ رَجُلاً أُخاصِمُ بَيْنَ يَدَيْكَ الْيَوْمَ هؤُلاءِ الْفَجَرَةَ قاتِلِي الْعِتْرَةِ الْبَرَرَةِ.

۲۷۴ ـ قالَ:

وَجَعَلَ الْقَوْمُ يَدُورُونَ عَلَيْهِ مِنْ كُلِّ جِهَةٍ، وَهُوَ يَذُبُّ عَنْ نَفْسِهِ، فَلَمْ يَقْدِرْ عَلَيْهِ أَحَدٌ. وَكُلَّما جاؤُوهُ مِنْ جِهَةٍ قالَتْ: يا أَبَتِ! جاؤُوكَ مِنْ جِهَةِ كَذا.

حَتّىٰ تَكاثَرُوا عَلَيْهِ وَأَحاطُوا بِهِ، فَقالَتِ ابْنَتُهُ: واذُلّاهُ! يُحاطُ بِأَبي وَلَيْسَ لَهُ ناصِرٌ يَسْتَعينُ بِهِ.

فَجَعَلَ يُديرُ سَيْفَهُ وَيَقُولُ:

أُقْسِمُ لَـوْ يُـفْسَحُ لي عَـنْ بَـصَري
ضاقَ عَلَيْكُمْ مَـوِردي وَمَـصْدَري

۲۷۵ ـ قالَ الرّاوي:

فَما زالُوا بِهِ حَتّىٰ أَخَذُوهُ. ثُمَّ حُمِلَ فَأُدْخِلَ عَلَى ابْنِ زِيادٍ، فَلَمّا رَآهُ قالَ: «اَلْحَمْدُ للهِ الَّذي أَخْزاكَ

«من پسر صاحب فضلی‌ام، عفیف و طاهر، پدرم مردی عفیف ومادرم امّ عـامر است.

چه بسیار شجاعان و قهرمانان دلاور و چابکی از شمایان را که‌با خون خـودش آغشته نمودم.»

راوی گفت:

دختر عبداللّه می‌گفت: «پدرجان! کاشکی من نیز مرد بودم تا امروز در مقابل تو با این فاجران که قاتلان خاندان پیامبرند، می‌جنگیدم.»

۲۷۴ شجاعت کوری بینادل

راوی گفت:

لشکر ابن زیاد دور تا دور او را محاصره کرده بودند، اما او از خود دفاع می‌کرد و هیچ کس زهره نداشت جلو بیاید. و از هر سمتی که به او نـزدیک مـی‌شدند دخترش می‌گفت: «پدر جان! از فلان سو، قصد حمله دارند!»

(درگیری به همین گونه ادامه داشت تا) آنکه لشکر ابن زیاد بر تعدادشان افزوده شد و او را محاصره کردند، دخترش فریاد زد: «وای از ذلیلی! پدرم را احاطه نموده‌اند، در حالی که او یاوری ندارد تا از او طلب یاری کند.»

عبداللّه شمشیر را به گرد خود می‌چرخانید و اشعاری را می‌خواند:

«به خدا سوگند، اگر دیده‌ام باز بود و قدرت دیدن را بازمی‌یافتم، کار را بر شما سخت و دشوار می‌کردم. و راه ورود وخروج‌تان را مسدود می‌نمودم.»

۲۷۵ تو از خودت و از پدرت بپرس!

راوی گفت:

او به مبارزه خود تا سرحدّ اسیر شدن ادامـه داد، لشکـر ابـن زیـاد او را مـحاصره نمودند و نزد ابن زیاد بردند، هنگامی که نگاه ابن زیاد بر او افتاد، گفت: حمد خدایی که تو را ذلیل و خوار نمود!

فَقالَ لَهُ عَبْدُ اللهِ بْنُ عَفيفٍ : يا عَدُوَّ اللهِ! وَبِماذا أَخْزانِيَ اللهُ!

وَاللهِ لَـوْ يُـفْسَحُ لي عَـنْ بَـصَري

ضاقَ عَـلَيْكَ مَـوْرِدي وَمَـصْدَري

فَقالَ ابْنُ زِيادٍ : يا عَدُوَّ اللهِ! ماذا تَقُولُ في عُثْمانَ بْنِ عَفّانَ؟

فَقالَ : يا عَبْدَ بَني عِلاجٍ! يابْنَ مَرْجانَةَ! (وَشَتَمَهُ) وَما أَنْتَ وَعُثْمانُ بْنُ عَفّانَ أَساءَ أَمْ أَحْسَنَ، أَصْلَحَ أَمْ أَفْسَدَ؟ وَاللهُ تَبارَكَ وَتَعالىٰ وَلِيُّ خَلْقِهِ يَقضي بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ عُثْمانَ بِالْعَدْلِ وَالْحَقِّ. وَلٰكِنْ سَلْني عَنْ أَبيكَ وَعَنْكَ وَعَنْ يَزيدَ وَأَبيهِ.

٢٧٦ ـ فَقالَ ابْنُ زِيادٍ : وَاللهِ لا سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ أَوْ تَذُوقَ الْمَوْتَ غُصَّةً بَعْدَ غُصَّةٍ.

فَقالَ عَبْدُ اللهِ بْنُ عَفيفٍ : «اَلْحَمْدُ للهِ رَبِّ الْعالَمينَ. أَمّا إِنّي قَدْ كُنْتُ أَسْأَلُ اللهَ رَبّي أَنْ يَرْزُقَني الشَّهادَةَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلِدَكَ أُمُّكَ، وَسَأَلْتُ اللهَ أَنْ يَجْعَلَ ذٰلِكَ عَلىٰ يَدَيْ أَلْعَنِ خَلْقِهِ وَأَبْغَضِهِمْ إِلَيْهِ.

فَلَمّا كُفَّ بَصَري ؛ يَئِسْتُ مِنَ الشَّهادَةِ. وَالْآنَ فَـالْحَمْدُ للهِ الَّـذي رَزَقَنيها بَعْدَ الْيَأْسِ مِنْها وَعَرَّفَني الْإِجابَةَ مِنْهُ في قَديمِ دُعائي.

فَقالَ ابْنُ زِيادٍ : اِضْرِبُوا عُنُقَهُ.

فَضُرِبَتْ عُنُقُهُ وَصُلِبَ فِي السَّبْخَةِ.

٢٧٧ ـ قالَ الرّاوي :

وَكَتَبَ عُبَيْدُاللهِ بْنُ زِيـادٍ إِلىٰ يَـزيدِ بْـنِ مُـعاوِيَةَ يُـخْبِرُهُ بِـقَتْلِ

عبدالله گفت: «ای دشمن خدا! خداوند با چه چیز مرا خوارکرد؟
به خدای سوگند، اگر دیدگان من باز بود و می‌دید، راه ورود وخروج تو را تنگ می‌کردم.»

ابن زیاد گفت: ای دشمن خدا! نظر تو دربارهٔ عثمان بن عفان[۱۵] چیست؟

عبدالله گفت: ای بنده و غلام قبیلهٔ بنی علاج! ای پسر مرجانه! سپس به ابن زیاد فحش داد و گفت: «تو با عثمان چه کار داری؟ اگر نیک عمل نمود یا بد، اصلاح کرد یا تباهی و فساد کرد، خداوند تبارک و تعالی خود بر آفریدگان خود سرپرست است و میان آنها و عثمان با عدل و داد قضاوت خواهد کرد، تو اینک از پدرت و از خودت و از یزید و پدرش از من بپرس!»

۲۷۶ آرزوی دیرین عبدالله

ابن زیاد گفت: به خدا سوگند، دیگر از هیچ چیزی از تو سؤال نخواهم کرد، تا آنکه تو را زجرکش نمایم!

عبدالله بن عفیف گفت: «حمد و سپاس مخصوص پروردگار جهانیان است. من قبل از آنکه تو از مادر متولد گردی، از خداوند می‌خواستم که شهادت را بهره و روزی من کند و شهادت من به دست ملعون‌ترین و مبغوض‌ترین مردم در نزد خداوند صورت پذیرد.

من از زمانی که نابینا شده بودم، دیگر از شهادت مایوس گشتم و الان خداوند را شاکرم که پس از این ناامیدی، شهادت را بهرهٔ من ساخت و به من نشان داد که دعای قدیم من به استجابت رسیده است!»

ابن زیاد دستور داد که: گردنش را بزنید!

دستور ابن زیاد اجرا شد، گردن عبدالله را زدند و (جسد مطهر آن بزرگمرد را) در سبخه به دار آویختند.

۲۷۷ ارسال نامهٔ شهادت به مدینه

راوی گفت:

عبیدالله بن زیاد در طی نامه‌ای که به یزید نوشت، خبر شهادت حسین علیه السلام و

الْحُسَيْنِ عليه السلام وَخَبَرِ أَهْلِ بَيْتِهِ وَكَتَبَ أَيْضاً إِلىٰ عُمَرِ بْنِ سَعيدِ بْنِ الْعاصِ أَميرِ الْمَدينَةِ بِمِثْلِ ذٰلِكَ، أَمّا عُمَرُ فَحَيْثُ وَصَلَهُ الْخَبَرُ صَعِدَ عَلَى الْمِنْبَرِ وَخَطَبَ النّاسَ وَأَعْلَمَهُمْ ذٰلِكَ.

۲۷۸ ـ فَعَظُمَتْ واعِيَةُ بَني هاشِمٍ وَأَقامُوا سُنَنَ الْمَصائِبِ وَالْمَآتِمِ، وَكانَتْ زَيْنَبُ بِنْتُ عَقيلِ بْنِ أَبي طالِبٍ عليه السلام تَنْدُبُ الْحُسَيْنَ عليه السلام وَتَقُولُ:

ماذا تَقُولُونَ إِنْ قالَ النَّبِيُّ لَكُمْ
ماذا فَعَلْتُمْ وَأَنْتُمْ آخِرُ الْأُمَمِ
بِعِتْرَتي وَبِأَهْلي بَعْدَ مُفْتَقَدي
مِنْهُمْ أُسارىٰ وَمِنْهُمْ ضُرِّجُوا بِدَمِ
ما كانَ هٰذا جَزائي إِذْ نَصَحْتُ لَكُمْ
أَنْ تَخْلُفُوني بِسُوءٍ في ذَوي رَحِمي

۲۷۹ ـ فَلَمّا جاءَ اللَّيْلُ سَمِعَ أَهْلُ الْمَدينَةِ هاتِفاً يُنادي وَيَقُولُ:

أَيُّها الْقاتِلُونَ ظُلْماً حُسَيْناً
أَبْشِرُوا بِالْعَذابِ وَالتَّنْكيلِ
كُلُّ مَنْ فِي السَّماءِ يَبْكي عَلَيْهِ
مِنْ نَبِيٍّ وَمالِكٍ وَقَبيلِ
قَدْ لُعِنْتُمْ عَلَى لِسانِ ابْنِ داوُدَ
وَمُوسىٰ وَصاحِبِ الْإِنْجيلِ

۲۸۰ ـ وَأَمّا يَزيدُ بْنُ مُعاوِيَةَ فَإِنَّهُ لَمّا وَصَلَهُ كِتابُ عُبَيْدِ اللهِ بْنِ زِيادٍ

گزارش احوال اهل بیت او را داد، او نامه را برای فرماندار مدینه، «**عمرو بن سعید بن عاص**» فرستاد؛ عمرو به محض دریافت خبر (در مسجد بالای) منبر رفت، و برای مردم خطبه‌ای خواند و خبر شهادت حسین علیه السلام را اعلام کرد.

۲۷۸ مرثیه زینب دختر عقیل

در این حال صدای شیون و زاری از **آل بنی هاشم** بلند شد، آنها مراسم عزا و سوگواری برپاکردند.

زینب، دختر عقیل بن ابی‌طالب علیهما السلام بر حسین ندبه می‌کرد و می‌خواند:

چه جوابی به پیامبر صلی الله علیه و آله خواهید داد، آنگاه که به شما گوید:«پس از من با عترت و اهل بیت من چه رفتاری نمودید ای آخرین امت!

با عترت و اهل بیت من پس از وفات من اینگونه رفتار نمودیدکه یا آنها را اسیر نموده و یا از روی ظلم و ستم به قتل‌رسانیدید.

آیا این جواب (محبّت‌های) من بود که شما را پند و اندرز دادم‌که پس از من با خویشانم بدرفتاری نکنید.»

۲۷۹ آوای هاتفی در نیمه شب

شب هنگام بود، (هاتفی بر فراز مدینه ندا درداد و) اهل مدینه شنیدند که او اشعاری را به این مضمون می‌خواند:

«ای گروهی که امام حسین علیه السلام را از روی نادانی و جهالت به قتل‌رسانیدید، بشارت باد بر شما عذاب و بدبختی.

آسمانیان و انبیای الهی و مرسلین و شهیدان، همگی بر شمانفرین می‌کنند.

شما نفرین شدگانی هستید بر زبان سلیمان پسر داوود وحضرت موسیٰ علیه السلام و حضرت عیسیٰ.»

۲۸۰ نامه یزید به ابن زیاد

هنگامی که نامه ابن زیاد به **یزید** پسر معاویه رسید و او از محتوای نامه باخبر شد،

وَوَقَفَ عَلَيْهِ، أَعادَ الْجَوابَ إِلَيْهِ يَأْمُرُهُ فيهِ بِحَمْلِ رَأْسِ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَرُؤُوسِ مَنْ قُتِلَ مَعَهُ وَبِحَمْلِ أَثْقالِهِ وَنِسائِهِ وَعِيالِهِ.

۲۸۱ ـ فَاسْتَدْعَى ابْنُ زِيادٍ بِمُحَفَّرِ بْنِ ثَعْلَبَةِ الْعائِذِيِّ فَسَلَّمَ إِلَيْهِ الرُّؤُوسَ وَالْأَسْرىٰ وَالنِّساءَ فَسارَ بِهِمْ مُحَفَّرٌ إِلَى الشّامِ، كَما يُسارُ بِسَبايَا الْكُفّارِ يَتَصَفَّحُ وُجُوهَهُنَّ أَهْلُ الْأَقْطارِ.

۲۸۲ ـ فَرَوَى ابْنُ لَهيعَةَ وَغَيْرُهُ حَديثاً أَخَذْنا مِنْهُ مَوْضِعَ الْحاجَةِ:

قالَ: «كُنْتُ أَطُوفُ بِالْبَيْتِ فَإِذا بِرَجلٍ يَقُولُ: اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لي وَما أَراكَ فاعِلاً».

فَقُلْتُ لَهُ: يا عَبْدَاللهِ! اِتَّقِ اللهَ وَلا تَقُلْ مِثْلَ ذٰلِكَ فَإِنَّ ذُنُوبَكَ لَوْ كانَتْ مِثْلَ قَطْرِ الْأَمْطارِ وَوَرَقِ الْأَشْجارِ فَاسْتَغْفَرْتَ اللهَ غَفَرَها لَكَ فَإِنَّهُ غَفُورٌ رَحيمٌ.

قالَ: فَقالَ لي: اُدْنُ مِنّي حَتّىٰ أُخْبِرَكَ بِقِصَّتي

فَأَتَيْتُهُ فَقالَ: اِعْلَمْ أَنّا كُنّا خَمْسينَ نَفَراً مِمَّنْ سارَ مَعَ رَأْسِ الْحُسَيْنِ عليه السلام إِلَى الشّامِ فَكُنّا إِذا أَمْسَيْنا؛ وَضَعْنَا الرَّأْسَ في تابُوتٍ وَشَرِبْنَا الْخَمْرَ حَوْلَ التّابُوتِ.

فَشَرِبَ أَصْحابي لَيْلَةً حَتّىٰ سَكِرُوا وَلَمْ أَشْرَبْ مَعَهُمْ.

۲۸۳ ـ فَلَمّا جَنَّ اللَّيْلُ سَمِعْتُ رَعْداً وَرَأَيْتُ بَرْقاً فَإِذا أَبْوابُ السَّماءِ قَدْ فُتِحَتْ، وَنَزَلَ آدَمُ عليه السلام وَنُوحٌ وَإِبْراهيمُ وَإِسْماعيلُ وَإِسْحاقُ وَنَبِيُّنا صلى الله عليه وآله وسلم وَمَعَهُمْ جَبْرَئيلُ وَخَلْقٌ مِنَ الْمَلائِكَةِ، فَدَنا جَبْرَئيلُ مِنَ التّابُوتِ وَأَخْرَجَ

در جواب نامه نوشت: سر بریدهٔ امام حسین علیه السلام و اصحاب بزرگ آن حضرت را همراه با اموال و اهل بیت آن حضرت به شام بفرست!

۲۸۱ ارسال اسرا و سرها به شام

ابن زیاد، «محفّر بن ثعلبه عائذی» را احضار نموده، سرها، را به همراه اسرا و زنان تحویل او داد، محفّر نیز آنان را همانند اسیران کافردر حالی که در منظر عام بودند، به شام برد.

۲۸۲ خدایا! مرا بیامرز، هرچند که نمی‌آمرزی!

«ابن لهیعة» و شخص دیگری حدیثی را روایت کرده، که ما هم به مقداری که به آن احتیاج داریم آن را آورده و نقل می‌کنیم. او می‌گوید:

به طواف خانهٔ خدا مشغول بودم، در این حال دیدم که شخصی می‌گوید: «بارخدایا! گناهان مرا ببخش هرچند که فکر نمی‌کنم که تومرا ببخشی.»

به او گفتم: ای بنده خدا! از خدا بترس و اینگونه سخن مگو که اگر گناهان تو به تعداد قطرات باران و برگ‌های درختان هم باشد، اگر از خداوند طلب آمرزش کنی، او را بسیار آمرزنده و مهربان می‌یابی!

او به من گفت: بیا تا من ماجرای خود را بر تو بازگو کنم!

به همراه وی رفتم، او گفت: من با آن پنجاه نفری بودم که سربریدهٔ حسین علیه السلام را به شام می‌بردیم. در بین راه، شب هنگام برنامه‌ای داشتیم که سر شریف حسین را در صندوقی نهاده، خود اطراف آن می‌نشستیم و مشغول خوردن شراب و می، می‌شدیم.

یکی از همین شب‌ها که دوستان من همگی شراب نوشیده و مست کرده بودند، من با آنها همراهی نکردم.

۲۸۳ برو اما خدایت نیامرزد!

شب هنگام تاریکی همه چیز را دربرگرفته بود، در این حال صدای رعدی برخاست، برقی درخشیدن گرفت، و من دیدم که درهای آسمان گشوده گشت: و حضرت آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و پیامبر ما، حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله پایین آمدند، و همراه ایشان جبرئیل با عده‌ای از ملائکه بودند، جبرئیل علیه السلام نزدیک صندوق آمد، سر شریف حسین علیه السلام را بیرون آورده آن را به سینه

الرَّأْسَ وَضَمَّهُ إِلىٰ نَفْسِهِ وَقَبَّلَهُ ثُمَّ كَذٰلِكَ فَعَلَ الْأَنْبِياءُ كُلُّهُمْ.

وَبَكَى النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله عَلىٰ رَأْسِ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَعَزّاهُ الْأَنْبِياءُ، وَقالَ لَهُ جَبْرَئِيلُ عليه السلام: يا مُحَمَّدُ! إِنَّ اللهَ تَبارَكَ وَتَعالىٰ أَمَرَني أَنْ أُطيعَكَ في أُمَّتِكَ؛ فَإِنْ أَمَرْتَني زَلْزَلْتُ بِهِمُ الْأَرْضَ وَجَعَلْتُ عالِيَها سافِلَها كَما فَعَلْتُ بِقَوْمِ لُوطٍ.

فَقالَ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله: يا جَبْرَئِيلُ! فَإِنَّ لَهُمْ مَعي مَوْقِفاً بَيْنَ يَدَيِ اللهِ يَوْمَ الْقِيامَةِ.

ثُمَّ جاءَتِ الْمَلائِكَةُ نَحْوَنا لِيَقْتُلُونا فَقُلْتُ: اَلْأَمانَ! اَلْأَمانَ! يا رَسُولَ اللهِ!

فَقالَ: اِذْهَبْ فَلا غَفَرَ اللهُ لَكَ.

۲۸۴ ـ وَرَأَيْتُ في تَذْييلِ مُحَمَّدِ بْنِ النَّجّارِ شَيْخِ الْمُحَدِّثينَ بِبَغْدادَ في تَرْجَمَةِ عَلِيِّ بْنِ نَصْرِ الشَّبُوكِيِّ بِإِسْنادِهِ زِيادَةً في هٰذَا الْحَديثِ، ما هٰذا لَفْظُهُ:

قالَ:

لَمّا قُتِلَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ وَحَمَلُوا رَأْسَهُ جَلَسُوا يَشْرَبُونَ وَيَجيءُ بَعْضُهُمْ بَعْضاً بِالرَّأْسِ فَخَرَجَتْ يَدٌ وَكَتَبَتْ بِقَلَمِ الْحَديدِ عَلَى الْحائِطِ:

أَتَرْجُو أُمَّةٌ قَتَلَتْ حُسَيْناً ... شَفاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسابِ

قالَ:

فَلَمّا سَمِعُوا بِذٰلِكَ تَرَكُوا الرَّأْسَ وَانْهَزَمُوا.

چسبانید، و شروع به بوسیدن کرد، پس از او دیگر پیامبرانﷺ نیز این کار را انجام دادند.

در این حال رسول خداﷺ بالای سر بریده نشست و شروع به گریه نمود، انبیای الهی آن حضرت را تسلی داده و **جبرئیل** به آن حضرتﷺ گفت: «**یا محمد!** خداوند تبارک و تعالی به من امر کرده که تو هر دستوری را که دربارهٔ امتت بدهی، اجرا کنم. اگر دستور دهی که زمین را لرزانیده و زیر و رو کنم، همانگونه که برای **قوم لوط** کردم، این کار را خواهم کرد.»

رسول خداﷺ فرمودند: «نه. ای جبرئیل! زیرا در روز قیامت آنان با من در پیشگاه الهی حاضر خواهند شد.»

در این هنگام ملائکهٔ الهی به سمت ما آمدند و قصد کشتن ما را نمودند. من گفتم: یا رسول اللّٰه! الامان! الامان!

حضرتﷺ فرمودند: «برو! اما خداوند تو را نیامرزد!»

۲۸۴ آیا امید شفاعت به حسینؑ را دارید؟

در کتاب «**تذییل**» نوشتهٔ «**محمد بن نجار**» که شیخ المحدثین بغداد بود، دیدم که در شرح حال «**علی بن نصر شبوکی**» با اسناد خود این حدیث را با مقداری زیادتر نقل نموده و آن این است: **راوی گفت:**

هنگامی که امام حسینؑ به شهادت رسید، و سر آن حضرت را حمل می‌کردند، آنها نشستند و مشغول نوشیدن شراب شدند، در حالی که سر مبارک حسینؑ را دست به دست می‌گرداندند، در این حال دیدند که دستی خارج شد و با قلمی آهنین این شعر را بر دیوار نوشت:

«آیا امتی که حسین را به شهادت رسانیدند، در روز قیامت چشم امید به شفاعت جدّ او دارند؟»

راوی گفت:

آنها هنگامی که این امر شگفت‌آور را دیدند، سر را بر زمین نهاده و فرار کردند.

۲۸۵ ـ قالَ الرّاوي :

وَسارَ الْقَوْمُ بِرَأْسِ الْحُسَيْنِ وَنِسائِهِ وَالْأَسْرىٰ مِنْ رِجالِهِ ، فَلَمّا قَرُبُوا مِنْ دِمَشْقَ دَنَتْ أُمُّ كُلْثُومٍ مِنْ شِمْرٍ ـ وَكانَ مِنْ جُمْلَتِهِمْ ـ فَقالَتْ لَهُ : لي إِلَيْكَ حاجَةٌ.

فَقالَ : ما حاجَتُكِ؟

قالَتْ : إِذا دَخَلْتَ بِنَا الْبَلَدَ فَاحْمِلْنا في دَرْبٍ قَليلِ النَّظّارَةِ، وَتَقَدَّمْ إِلَيْهِمْ أَنْ يُخْرِجُوا هٰذِهِ الرُّؤُوسَ مِنْ بَيْنِ الْمَحامِلِ وَيُنَحُّونا عَنْها فَقَدْ خَزِيْنا مِنْ كَثْرَةِ النَّظَرِ إِلَيْنا وَنَحْنُ في هٰذِهِ الْحالِ.

۲۸۶ ـ فَأَمَرَ في جَوابِ سُؤالِها أَنْ تُجْعَلَ الرُّؤُوسُ عَلَى الرِّماحِ في أَوْساطِ الْمَحامِلِ بَغْياً مِنْهُ وَكُفْراً ، وَسَلَكَ بِهِمْ بَيْنَ النَّظّارَةِ عَلىٰ تِلْكَ الصِّفَةِ ، حَتّىٰ أَتىٰ بِهِمْ بابَ دِمَشْقَ فَوَقَفُوا عَلىٰ دُرَجِ بابِ الْمَسْجِدِ الْجامِعِ حَيْثُ يُقامُ السَّبْيُ .

۲۸۷ ـ فَرُوِيَ :

أَنَّ بَعْضَ فُضَلاءِ التّابِعينَ لَمّا شاهَدَ رَأْسَ الْحُسَيْنِ عليه السلام بِالشّامِ أَخْفىٰ نَفْسَهُ شَهْراً مِنْ جَميعِ أَصْحابِهِ فَلَمّا وَجَدُوهُ بَعْدَ إِذْ فَقَدُوهُ ؛ سَأَلُوهُ عَنْ سَبَبِ ذٰلِكَ .

فَقالَ : أَلا تَرَوْنَ ما نَزَلَ بِنا؟ ثُمَّ أَنْشَأَ يَقُولُ :

جاءُوا بِرَأْسِكَ يَابْنَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ ... مُتَرَمِّلاً بِدِمائِهِ تَرْميلا

وَكَأَنَّما بِكَ يَابْنَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ ... قَتَلُوا جِهاراً عامِدينَ رَسُولا

۲۸۵ دوخواستهٔ حضرت ام کلثوم از شمر

راوی گفت:

کوفیان سر بریدهٔ حسین علیه السلام را به همراه زنان و اسیران اهل بیت آن حضرت به سوی شام بردند، ام کلثوم علیها السلام نزدیک شمر رفت و به او فرمود: «من با تو کاری دارم!»

شمر گفت: بگو چیست!؟

حضرت ام کلثوم علیها السلام فرمودند: «هنگامی که ما را وارد این شهر (شام) می‌کنی، از دروازه‌ای داخل کن که مردم کمتری برای تماشا ایستاده باشند و به سربازانت بگو که سرها را از بین محمل‌ها خارج کنند و کمی دورتر ببرند؛ زیرا از بس که مردم ما را با این حال دیدند ذلیل و خوار شدیم!

۲۸۶ خباثت باطن شمر

شمر در اثر خباثت باطن و کفری که داشت، در جواب به حضرت ام کلثوم علیها السلام دستور داد که سرها را بالای نیزه ببرند و آنها را میان محمل‌ها و کجاوه‌ها تقسیم کنند و به همین صورت آنان را از دروازهٔ دمشق عبور داده و روی پله‌های مسجد جامع نگهداشته؛ و این جا همان جایی بود که **اسیران** را نگاه می‌داشتند.

۲۸۷ گویی رسول خدا صلی الله علیه و آله به شهادت رسیده

روایت شده که:

یکی از **بزرگان تابعین** هنگامی که سر حسین علیه السلام را (بر فراز نیزه) در شام دید، یک ماه ناپدید شد و خود را از همهٔ دوستانش مخفی ساخت، پس از این یک ماه که او را دیدند، از او پرسیدند: چرا خود را مخفی نمودی؟

او گفت: آیا نمی‌بینید که چه بلای عظیمی بر ما نازل شده است؟

سپس اشعاری را با این مضمون سرود:

«ای فرزند دختر پیامبر! سر بریدهٔ تو را در حالی که به خون آغشته بود، به شام آوردند.

گویی که آنها با کشتن تو، آشکارا و تعمّداً رسول خدا صلی الله علیه و آله را این گونه به شهادت رسانیدند.

آنها تو را تشنه لب به شهادت رسانیدند در حالی که کشتن تو مخالفت با قرآن است.

قَـتَلُوكَ عَـطْشاناً وَلَـمْ يَـتَرَقَّبُوا فـي قَـتْلِكَ التَّـأْوِيلَ وَالتَّـنْزِيلا
وَيُكَـبِّرُونَ بِـأَنْ قُـتِلْتَ وَإِنَّـما قَـتَلُوا بِكَ التَّكْـبِيرَ وَالتَّـهْلِيلا

۲۸۸ ـ قالَ الرّاوي :

جاءَ شَيْخٌ وَدَنا مِنْ نِساءِ الْـحُسَيْنِ عليه السلام وَعِـيالِهِ وَهُـمْ فـي ذٰلِكَ الْمَوْضِعِ فَقالَ : «اَلْحَمْدُ للهِ الَّذي قَتَلَكُمْ وَأَهْـلَكَكُمْ وَأَراحَ الْـبِلادَ مِـنْ رِجالِكُمْ وَأَمْكَنَ أَميرَ الْمُؤْمِنينَ مِنْكُمْ» .

فَقالَ لَهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليهما السلام : يا شَيْخُ ! هَلْ قَرَأْتَ الْقُرْآنَ ؟

قالَ : نَعَمْ .

قالَ : فَهَلْ عَرَفْتَ هٰذِهِ الآيَةَ : ﴿ قُلْ لا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبىٰ ﴾ ؟ .

قالَ الشَّيْخُ : نَعَمْ، قَدْ قَرَأْتُ ذٰلِكَ .

فَقالَ لَهُ عَلِيٌّ عليه السلام : فَنَحْنُ الْقُرْبىٰ يا شَيْخُ! قالَ : فَهَلْ قَرَأْتَ في بَني إِسْرائيلَ : ﴿ وَآتِ ذَا الْقُرْبىٰ حَقَّهُ ﴾ .

فَقالَ الشَّيْخَ : قَدْ قَرَأْتُ .

فَقالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ : فَنَحْنُ الْقُرْبىٰ يا شَيْخُ! قالَ : فَـهَلْ قَـرَأْتَ هٰذِهِ الآيَةَ : ﴿ وَاعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ للهِ خُـمُسَهُ وَلِـلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبىٰ ﴾ ؟ .

قالَ : نَعَمْ .

فَقالَ لَهُ عَلِيٌّ عليه السلام : فَنَحْنُ الْقُرْبىٰ يا شَيْخُ! قالَ : فَهَلْ قَـرَأْتَ هٰـذِهِ

آنها پس از کشته شدن تو تکبیر گفتند، در حالی که معنای تکبیر و تهلیل تو بودی!»

۲۸۸ آیا قرآن خوانده‌ای؟

راوی گفت:

پیرمردی نزدیک اسرا آمده و خطاب به حرم حسین و بانوان آن حضرت که کنار مسجد ایستاده بودند، گفت: حمد و سپاس مخصوص خدایی است که شما را به قتل رسانید و هلاک نمود و با کشته شدن مردان شما، شهرها را امنیت بخشید و امیر مؤمنان را بر شما مسلّط ساخت!

حضرت امام **علی بن الحسین**علیهما السلام به او فرمود: «ای پیرمرد! آیا قرآن خوانده‌ای؟»

پیرمرد گفت: آری!

حضرتعلیه السلام فرمودند: «آیا معنای این آیه را می‌دانی: ﴿**قُلْ لاَاَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْراً اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبیٰ**﴾؛ بگو ای پیامبر! من برای انجام رسالت خویش از شما اجر و مزدی نمی‌خواهم، جز آنکه با خویشاوندان من نیکی نمایید.»؟

پیرمرد گفت: آری! این آیه را در قرآن خوانده‌ام.

حضرت **امام سجاد**علیه السلام فرمودند: «خویشاوندان پیامبر، ما هستیم. ای پیرمرد! آیا در سورهٔ بنی اسرائیل خوانده‌ای که: «**حق خویشاوندان و نزدیکان را ادا نما.**»؟

پیرمرد گفت: آری، خوانده‌ام!

حضرت علی بن الحسینعلیهما السلام فرمودند: «آن خویشان و نزدیکان (که مراد آیه می‌باشد) ماییم، ای پیرمرد! آیا این آیه را خوانده‌ای: «**بدانید هرچه به عنوان غنیمت و سود می‌برید، خمس آن متعلق به‌خدا و رسول او و نزدیکان رسول خدا می‌باشد.**»؟

پیرمرد گفت: آری!

حضرت امام سجادعلیه السلام به او فرمودند: «ماییم خویشان و نزدیکان حضرت پیامبر،

الْآيَةَ : ﴿ إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً ﴾ ؟ .

قَالَ الشَّيخُ : قَدْ قَرأْتُ ذٰلِكَ .

فَقَالَ عَلِيٌّ عليه السلام : فَنَحْنُ أَهْلُ الْبَيْتِ الَّذِينَ خَصَّنَا اللهُ بِآيَةِ الطَّهَارَةِ يَا شَيْخُ!

۲۸۹ ـ قَالَ الرّاوي :

فَبَقِيَ الشَّيْخُ سَاكِتاً نَادِماً عَلىٰ مَا تَكَلَّمَ بِهِ ، وَقَالَ : بِاللهِ إِنَّكُمْ هُمْ ؟

فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليهما السلام : تَاللهِ إِنَّا لَنَحْنُ هُمْ مِنْ غَيْرِ شَكٍّ، وَحَقِّ جَدِّنَا رَسُولِ اللهِ صلى الله عليه وآله وسلم .

قَالَ :

فَبَكَى الشَّيخُ وَرَمىٰ عِمامَتَه ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ وَقَالَ : اَللّٰهُمَّ إِنَّا نَبْرَأُ إِلَيْكَ مِنْ عَدُوِّ آلِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله وسلم مِنْ جِنٍّ وإِنْسٍ .

ثُمَّ قَالَ : هَلْ لِيَ مِنْ تَوْبَةٍ ؟

فَقَالَ لَهُ : نَعَمْ إِنْ تُبْتَ تَابَ اللهُ عَلَيْكَ وَأَنْتَ مَعَنَا .

فَقَالَ : أَنَا تَائِبٌ .

فَبَلَغَ يَزِيدَ بْنَ مُعَاوِيَةَ حَدِيثُ الشَّيْخِ فَأَمَرَ بِهِ فَقُتِلَ .

۲۹۰ ـ قَالَ الرّاوي : ثُمَّ أُدْخِلَ ثِقْلُ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَنِسَاؤُهُ وَمَنْ تَخَلَّفَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ عَلىٰ يَزِيدِ بْنِ مُعَاوِيَةَ (لَعَنَهُ اللهُ) وَهُمْ مُقَرَّنُونَ فِي الْحِبَالِ ، فَلَمَّا وَقَفُوا بَيْنَ يَدَيْهِ ـ وَهُمْ عَلىٰ تِلْكَ الْحَالِ ـ قَالَ لَهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليهما السلام :

آیا این آیه را خوانده‌ای: «**همانا خداوندارادهٔ کرده است که هرگونه رجس و ناپاکی را از شما خاندان‌دور کرده و شما را پاک و پاکیزه فرماید.**»

پیرمرد گفت: آری، این آیه را نیز خوانده‌ام!

حضرت امام سجّادعلیه‌السلام فرمودند: «ماییم آن خاندانی که خداوند آیه تطهیر را در شأن و منزلت ما نازل نمود.»

۲۸۹ توبهٔ پیرمرد

راوی گفت:

پیرمرد سکوت نمود، در حالی که آثار پشیمانی در چهره‌اش هویدا شده بود، پس از لحظاتی گفت: تو را به خدا قسم می‌دهم، آیا این آیات قرآن در شأن شما نازل شده است؟

حضرت امام سجادعلیه‌السلام فرمودند: «به خدا سوگند، بی هیچ شک و تردید، ما همان خاندان هستیم و به حق جدّم رسول اللّٰه که ما همان خاندانیم.»

راوی گفت:

پیرمرد گریست، عمامه خود را بر زمین کوبید، سپس سر به آسمان برداشت و گفت: بار خدایا! من بیزاری می‌جویم از دشمنان جنّی و انسی آل محمد.»

پیرمرد به حضرت علیه‌السلام گفت: آیا هنوز **راه توبه** برای من باز است؟!

حضرتعلیه‌السلام فرمودند: «آری! اگر توبه نمایی، خداوند نیز توبه تو را خواهد پذیرفت و تو با ما خواهی بود؟»

او عرض کرد: من توبه می‌کنم!

هنگامی که این جریان به گوش **یزید** رسید، فرمان داد تا او را بکشند.

۲۹۰ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله چه می‌گفت اگر...

راوی گفت:

کنیزان و بانوان و کسانی که از اهل بیت امام علیه‌السلام باقی مانده بودند را ردیف به ریسمان بسته و آنها را وارد مجلس یزید کردند، هنگامی که اسرا مقابل **یزید** قرار گرفتند، حضرت امام علی بن الحسین علیه‌السلام خطاب به یزید فرمود: «یزید! تو را به خدا قسم

أُنْشِدُكَ اللهَ يا يَزيدُ! ما ظَنُّكَ بِرَسُولِ اللهِ ﷺ لَوْ رَآنا عَلىٰ هٰذِهِ الصِّفَةِ؟

۲۹۱ ـ فَأَمَرَ يَزيدُ بِالْحِبالِ فَقُطِعَتْ. ثُمَّ وَضَعَ رَأْسَ الْحُسَيْنِ عليه السلام بَيْنَ يَدَيْهِ وَأَجْلَسَ النِّساءَ خَلْفَهُ لِئَلّا يَنْظُرْنَ إِلَيْهِ، فَرَآهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليهما السلام فَلَمْ يَأْكُلْ بَعْدَ ذٰلِكَ أَبَداً.

۲۹۲ ـ وَأَمّا زَيْنَبُ فَإِنَّها لَمّا رَأَتْهُ أَهْوَتْ إِلىٰ جَيْبِها فَشَقَّتْهُ، ثُمَّ نادَتْ بِصَوْتٍ حَزينٍ يُقْرِحُ الْقُلُوبَ: يا حُسَيْناهُ! يا حَبيبَ رَسُولِ اللهِ! يابْنَ مَكَّةَ وَمِنىٰ. يابْنَ فاطِمَةَ الزَّهْراءِ سَيِّدَةِ النِّساءِ! يابْنَ بِنْتِ الْمُصْطَفىٰ!

قالَ الرّاوي:

فَأَبْكَتْ وَاللهِ كُلَّ مَنْ كانَ حاضِراً فِي الْمَجْلِسِ، وَيَزيدُ ـ عَلَيْهِ لَعائِنُ اللهِ ـ ساكِتٌ.

۲۹۳ ـ ثُمَّ جَعَلَتْ امْرَأَةٌ مِنْ بَني هاشِمٍ ـ كانَتْ في دارِ يَزيدَ لَعَنَهُ اللهُ ـ تَنْدُبُ عَلَى الْحُسَيْنِ عليه السلام وَتُنادي: يا حَبيباهُ! يا سَيِّدَ أَهْلِ بَيْتاهُ! يابْنَ مُحَمَّداهُ! يا رَبيعَ الْأَرامِلِ وَالْيَتامىٰ! يا قَتيلَ أَوْلادِ الْأَدْعِياءِ!

قالَ الرّاوي:

فَأَبْكَتْ كُلَّ مَنْ سَمِعَها.

۲۹۴ ـ ثُمَّ دَعا يَزيدُ ـ عَلَيْهِ اللَّعْنَةُ ـ بِقَضيبِ خَيْزُرانٍ فَجَعَلَ يَنْكُتُ بِهِ ثَنايَا الْحُسَيْنِ، فَأَقْبَلَ عَلَيْهِ أَبُو بَرْزَةَ الْأَسْلَمِيُّ، وَقالَ: وَيْحَكَ يا يَزيدُ! أَتَنْكُتُ بِقَضيبِكَ ثَغْرَ الْحُسَيْنِ عليه السلام ابْنِ فاطِمَةَ عليها السلام؟ أَشْهَدُ لَقَدْ رَأَيْتُ النَّبِيَّ ﷺ يَرْشُفُ ثَنايَاهُ وَثَنايا أَخيهِ الْحَسَنِ عليهما السلام وَيَقُولُ:

می‌دهم، به گمان تو اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را با این وضعیت می‌دید، چه می‌کرد؟»

۲۹۱ سر حسین علیه السلام در مجلس یزید

یزید فرمان داد که طناب اسیران را بریده و باز کردند، سپس آن ملعون سر شریف و مبارک امام حسین علیه السلام را مقابل خود نهاد و جایگاه زنان را طوری در پشت سر خود قرار داد که آن سر را نبینند، حضرت امام علی بن الحسین علیهما السلام، پس از دیدن این منظره، تا آخر عمر غذایی که از سر حیوانی درست شده باشد را میل نفرمود.

۲۹۲ ای فرزند مکّه و منا، ای حسین!

حضرت زینب علیها السلام هنگامی که نگاهش بر سر بریدهٔ برادر افتاد، دست برد و گریبان خویش را پاره نمود، سپس با ناله‌ای حزین که دل‌ها را می‌لرزاند فریاد برآورد که: «ای حسین! ای محبوب رسول خدا! **ای فرزند مکه و منیٰ!** ای پسر فاطمه زهرا بزرگ زنان عالم! ای پسر دختر مصطفیٰ»

راوی گفت:

به خدا سوگند که (حضرت زینب علیها السلام) با این سخن (جگر سوز) مجلس را به گریه انداخت، و یزید که خدا او را لعنت نماید، ساکت نشسته بود.

۲۹۳ مرثیهٔ یکی از زنان حرم یزید

در این هنگام یکی از **بانوان بنی هاشم** که در خانهٔ یزید زندگی می‌کرد، شروع به ناله و زاری نمود، و گفت: **«ای محبوب ما! ای سرور و آقای خاندان ما! ای پسر محمد! ای سرپرست یتیمان! ای بهار امید بیوه‌زنان و بی‌سرپرستان! ای کشته شده به دست اولاد زنازادگان!»**

راوی گفت:

هر کس که صدای آن زن را شنید، شروع به گریستن نمود.

۲۹۴ بر جایگاه بوسهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله چوب می‌زنی؟

در این هنگام بود که **یزید ملعون** چوب خیزرانی را خواست و با آن بر لبان مبارک و دندان‌های شریف حسین علیه السلام می‌زد، **«ابو برزهٔ اسلمی»** به یزید نگاه کرده و گفت: «وای بر تو ای یزید! آیا با چوب خیزران بر دندان حسین، فرزند فاطمه زهرا علیها السلام می‌زنی؟ من خودم بارها دیدم که پیامبر دندان‌های حسین علیه السلام و برادرش امام حسن علیه السلام را می‌مکید و می‌بوسید و می‌فرمود:

«أَنْتُمَا سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَقَتَلَ اللهُ قَاتِلَكُمَا وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيراً».

قَالَ الرَّاوِي:

فَغَضِبَ يَزِيدُ وَأَمَرَ بِإِخْرَاجِهِ، فَأُخْرِجَ سَحْباً.

۲۹۵ ـ قَالَ:

وَجَعَلَ يَزِيدُ يَتَمَثَّلُ بِأَبْيَاتِ ابْنِ الزِّبَعْرَىٰ:

لَيْتَ أَشْيَاخِي بِبَدْرٍ شَهِدُوا ... جَزَعَ الْخَزْرَجِ مِنْ وَقْعِ الْأَسَلْ
لَأَهَلُّوا وَاسْتَهَلُّوا فَرَحاً ... ثُمَّ قَالُوا: يَا يَزِيدُ لَا تُشَلْ
قَدْ قَتَلْنَا الْقَرْمَ مِنْ سَادَاتِهِمْ ... وَعَدَلْنَاهُ بِبَدْرٍ فَاعْتَدَلْ
لَعِبَتْ هَاشِمُ بِالْمُلْكِ فَلَا ... خَبَرٌ جَاءَ وَلَا وَحْيٌ نَزَلْ
لَسْتُ مِنْ خُنْدُفَ إِنْ لَمْ أَنْتَقِمْ ... مِنْ بَنِي أَحْمَدَ مَا كَانَ فَعَلْ

۲۹۶ ـ قَالَ الرَّاوِي:

فَقَامَتْ زَيْنَبُ بِنْتُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام فَقَالَتْ:

«اَلْحَمْدُ للهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَصَلَّى اللهُ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ

صَدَقَ اللهُ سُبْحَانَهُ كَذٰلِكَ يَقُولُ: ﴿ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوأَىٰ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ﴾.

أَظَنَنْتَ يَا يَزِيدُ ـ حَيْثُ أَخَذْتَ عَلَيْنَا أَقْطَارَ الْأَرْضِ وَآفَاقَ السَّمَاءِ فَأَصْبَحْنَا نُسَاقُ كَمَا تُسَاقُ الْإِمَاءُ ـ أَنَّ بِنَا هَوَاناً عَلَى اللهِ وَبِكَ عَلَيْهِ كَرَامَةً؟ وَأَنَّ ذٰلِكَ لِعِظَمِ خَطَرِكَ عِنْدَهُ؟ فَشَمَخْتَ بِأَنْفِكَ وَنَظَرْتَ فِي

«شما سرور جوانان اهل بهشتید! خدا بکشد، کسی که شما را می‌کشد و او را لعنت نماید و جایگاه او را جهنم که بد جایگاهی است، قرار دهد.»

راوی گفت:

یزید عصبانی شد، فرمان داد که او را از مجلس خارج کنند، مأموران یزید، در حالی که او را بر روی زمین می‌کشیدند، از مجلس آن ملعون خارج کردند.

۲۹۵ کاش اجداد من زنده بودند...

راوی گفت:

سپس یزید شروع کرد به خواندن اشعاری از «ابن زبعری[۱۶]» که اشعار از این قرار بود:

ای کاش پدران و درگذشتگان من که در روز جنگ بدر کشته‌شدند، بودند و این منظره را می‌دیدند که چگونه طایفهٔ خزرج از دم شمشیرهای ما به جزع آمده و ناله می‌کنند.

ای کاش آنان بودند و می‌گفتند با شادی فراوان که: یزید! دستت درد نکند.

ما به تعداد کشتگان بدر، سروران و آقایان قوم آنها را کشتیم.

بنی هاشم خواستار سلطنت بودند و آن را به بازی گرفتند، درحالی که حقیقتاً نه رسالتی وجود داشت و نه وحیی نازل می‌شد.

بی‌هیچ شک و تردید من از نسل «خندف» نیستم، اگر انتقام خودرا از آل نبی نگیرم.

۲۹۶ ای یزید! چه خیال کرده‌ای؟!

راوی گفت:

حضرت زینب علیها السلام دختر امام علی علیه السلام از جای برخاست و (روی به یزید کرده و) گفت:

«حمد و سپاس مخصوص خدایی است که پروردگار جهانیان است، و درود خدا بر پیامبر و اولاد او.

خداوند سبحان به راستی سخن گفت، آنگاه که فرمود: «**سرانجام کار کسانی که مرتکب کارهای زشت و گناه شدند، به آن‌جا رسید که آیات الهی را تکذیب کرده و آن را مسخره نمودند.**»

ای یزید! تو گمان کردی که اگر زمین و آسمان را بر ما تنگ گرفته و ما را همانند کنیزانی به اسارت بگیری، ما را نزد خدا خوار کرده‌ای و خود در پیشگاه او، صاحب احترام خواهی بود، و این نشاندهندهٔ مقام و ارزش تو در نزد خداوند است؟ که به این

عِطْفِكَ جَذِلاً مَسْرُوراً، حينَ رَأَيْتَ الدُّنْيا لَكَ مُسْتَوْثِقَةً، وَالْأُمُورَ مُتَّسِقَةً، وَحينَ صَفا لَكَ مُلْكُنا وَسُلْطانُنا.

۲۹۷ ـ فَمَهْلاً مَهْلاً أَنَسيتَ قَوْلَ اللهِ تَعالىٰ: ﴿ وَلا يَحْسَبَنَّ الَّذينَ كَفَرُوا أَنَّما نُمْلي لَهُمْ خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّما نُمْلي لَهُمْ لِيَزْدادُوا إِثْماً وَلَهُمْ عَذابٌ مُهينٌ ﴾.

۲۹۸ ـ أَمِنَ الْعَدْلِ يابْنَ الطُّلَقاءِ تَخْديرُكَ حَرائِرَكَ وَإِماءَكَ، وَسَوْقُكَ بَناتِ رَسُولِ اللهِ صلى الله عليه وآله سَبايا؟ قَدْ هَتَكْتَ سُتُورَهُنَّ، وَأَبْدَيْتَ وُجُوهَهُنَّ، تَحْدُو بِهِنَّ الْأَعْداءُ مِنْ بَلَدٍ إِلىٰ بَلَدٍ، وَيَسْتَشْرِفُهُنَّ أَهْلُ الْمَناهِلِ وَالْمَناقِلِ، وَيَتَصَفَّحُ وُجُوهَهُنَّ الْقَريبُ وَالْبَعيدُ، وَالدَّنِيُّ وَالشَّريفُ، لَيْسَ مَعَهُنَّ مِنْ رِجالِهِنَّ وَلِيٌّ، وَلا مِنْ حُماتِهِنَّ حَمِيٌّ.

۲۹۹ ـ وَكَيْفَ يُرْتَجىٰ مُراقَبَةُ مَنْ لَفَظَ فُوهُ أَكْبادَ الْأَزْكِياءِ، وَنَبَتَ لَحْمُهُ مِنْ دِماءِ الشُّهَداءِ؟ وَكَيْفَ يَسْتَبْطِئُ في بَغْضاءِ أَهْلِ الْبَيْتِ، مَنْ نَظَرَ إِلَيْنا بِالشَّنَفِ وَالشَّنَآنِ وَالْإِحَنِ وَالْأَضْغانِ؟

۳۰۰ ـ ثُمَّ تَقُولُ غَيْرَ مُتَأَثِّمٍ وَلا مُسْتَعْظِمٍ:

لَأَهَلُّوا وَاسْتَهَلُّوا فَرَحاً ثُمَّ قالُوا يا يَزيدُ لا تُشَلْ

مُنْتَحِياً عَلىٰ ثَنايا أَبي عَبْدِاللهِ عليه السلام سَيِّدِ شَبابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ تَنْكُتُها بِمِخْصَرَتِكَ. وَكَيْفَ لا تَقُولُ ذٰلِكَ؟

۳۰۱ ـ وَقَدْ نَكَأْتَ الْقُرْحَةَ وَاسْتَأْصَلْتَ الشَّأْفَةَ بِإِراقَتِكَ دِماءَ ذُرِّيَّةِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله وَنُجُومِ الْأَرْضِ مِنْ آلِ عَبْدِالْمُطَّلِبِ، تَهْتِفُ بِأَشْياخِكَ،

خاطر باد در بینی انداخته‌ای و با غرور و نخوت به اطراف می‌نگری؟ (آیا) از اینکه کارهای دنیایت رو به راه گشته و رشتهٔ امورت به هم پیوسته و منصبی که حق ما خاندان است را از آنِ خود نموده‌ای، خوشحال و شادمانی؟

۲۹۷ آرام باش ای یزید!

آرام باش و صبر کن! آیا سخن خدای تعالی را به بوتهٔ فراموشی سپرده‌ای که: «**آنان که راه کفر را در پیش گرفته‌اند، گمان نبرند مهلتی‌که به ایشان داده‌ایم، به نفع و سود آنهاست، این مهلت فقط به منظورآن است که بار گناهانشان سنگین‌تر و بیشتر شود وعذابی‌دردناک برای آنها مهیا کرده‌ایم.**»

۲۹۸ آیا پردهٔ حرمت دختران پیامبر را می‌دری؟

ای فرزند آزاد شدگان! آیا درست است که بانوان و کنیزانت را در پس پرده و حجاب قرار داده‌ای، در حالی که **دختران پیامبر**ﷺ در حال اسارت و با دستانی بسته در مقابلت باشند؟ پرده‌های حرمت ایشان را دریده و آنان را با صورت‌هایی باز، در حالی که دشمنان‌شان آنها را شهر به شهر می‌گردانند تا مردم شهرها و بیابان‌ها و هر دور و نزدیک و هر انسان پست و شریفی آنها را ببینند، در حالی که هیچ جایی ندارند.

۲۹۹ از پسر هند جگرخوار همین برآید!

چه چشم امیدی می‌توان داشت از فرزند کسی که با دهان خود می‌خواست **جگرهای پاکان** را بجود (و هنگامی که نتوانست بجود) آن را از دهان بیرون انداخت و گوشت او از خون شهیدان روییده است و از کسی که با چشم کینه و دشمنی و اهانت و عداوت به ما اهل بیت نگاه می‌کند؟ چه انتظاری می‌توان داشت که او در دشمنی‌اش تأخیر ورزد؟

۳۰۰ ای یزید! آیا خوشحالی و شعر می‌سرایی؟!

و پس از این همه (جنایت) بی‌آنکه خود را مقصر و گنهکار بدانی و عظمت جنایتی را که مرتکب گشتی، درک کنی، اینگونه می‌خوانی:

«ای کاش درگذشتگان من بودند و با خوشحالی فریادمی‌زدندکه: دست تو درد نکند ای یزید!»

(ای یزید!) تو با عصایت به دندان‌های ابا عبدالله آقای جواانان‌بهشت اشاره می‌کنی و با چوب خیزران بر دندان‌های مبارک آن حضرت می‌کوبی و چرا این چنین نسرایی؟

۳۰۱ ای یزید! به زودی نزد اجدادت خواهی رفت

(ای یزید!) تو با ریختن خون اولاد پیامبرﷺ و ستارگان درخشان زمین از اولاد

زَعَمْتَ أَنَّكَ تُناديهِمْ! فَلَتَرِدَنَّ وَشيكاً مَوْرِدَهُمْ وَلَتَوَدَّنَّ أَنَّكَ شُلِلْتَ وَبُكِمْتَ وَلَمْ تَكُنْ قُلْتَ ما قُلْتَ وَفَعَلْتَ ما فَعَلْتَ.

اَللّٰهُمَّ خُذْ لَنا بِحَقِّنا، وَانْتَقِمْ مِمَّنْ ظَلَمَنا، وَاحْلُلْ غَضَبَكَ بِمَنْ سَفَكَ دِماءَنا وَقَتَلَ حُماتَنا!

۳۰۲ ـ فَوَاللهِ ما فَرَيْتَ إِلّا جِلْدَكَ، وَلا حَزَزْتَ إِلّا لَحْمَكَ، وَلَتَرِدَنَّ عَلىٰ رَسُولِ اللهِ ﷺ بِما تَحَمَّلْتَ مِنْ سَفْكِ دِماءِ ذُرِّيَّتِهِ، وَانْتَهَكْتَ مِنْ حُرْمَتِهِ في عِتْرَتِهِ وَلُحْمَتِهِ، وَحَيْثُ يَجْمَعُ اللهُ شَمْلَهُمْ وَيَلُمُّ شَعْثَهُمْ وَيَأْخُذُ بِحَقِّهِمْ ﴿وَلا تَحْسَبَنَّ الَّذينَ قُتِلُوا في سَبيلِ اللهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾.

وَحَسْبُكَ بِاللهِ حاكِماً، وَبِمُحَمَّدٍ ﷺ خَصيماً، وَبِجَبْرَئيلَ ظَهيراً، وَسَيَعْلَمُ مَنْ سَوَّلَ لَكَ وَمَكَّنَكَ مِنْ رِقابِ الْمُسْلِمينَ! بِئْسَ لِلظّالِمينَ بَدَلاً وَأَيُّكُمْ شَرٌّ مَكاناً وَأَضْعَفُ جُنْداً

۳۰۳ ـ وَلَئِنْ جَرَّتْ عَلَيَّ الدَّواهي مُخاطَبَتَكَ إِنّي لَأَسْتَصْغِرُ قَدْرَكَ، وَأَسْتَعْظِمُ تَقْريعَكَ، وَأَسْتَكْثِرُ تَوْبيخَكَ، لٰكِنَّ الْعُيُونَ عَبْرىٰ، وَالصُّدُورَ حَرّىٰ.

۳۰۴ ـ أَلا فَالْعَجَبُ كُلُّ الْعَجَبِ لِقَتْلِ حِزْبِ اللهِ النُّجَباءِ، بِحِزْبِ الشَّيْطانِ الطُّلَقاءِ، فَهٰذِهِ الْأَيْدي تَنْطُفُ مِنْ دِمائِنا، وَالْأَفْواهُ تَتَحَلَّبُ مِنْ لُحُومِنا، وَتِلْكَ الْجُثَثُ الطَّواهِرُ الزَّواكي تَتَناهَبُها الْعَواسِلُ وَتُعَفِّرُها أُمَّهاتُ الْفَراعِلِ.

عبدالمطلب، زخم کهنه ما را تازه نمودی و ریشهٔ ما را بریده و قطع کردی. و اینک به پدرانت بانگ زده و گمان می‌کنی که آنها صدای تو را می‌شنوند، بدان که تو نیز به زودی به جایگاه آنان وارد خواهی شد و در آن هنگام آرزو می‌کنی که‌ای کاش دستانم فلج بود و زبانم لال می‌شد و این حرف‌ها را نمی‌زدم و این جنایت را مرتکب نمی‌شدم.

بار خدایا! حق ما را از دشمنان ما بگیر و از کسانی که در حق ما ظلم و ستم ورزیدند، انتقام بگیر و بر کسانی که خون‌های ما و یاران ما را ریختند، خشم گیر.

۳۰۲ باش تا روز قیامت!

یزید! به خدا سوگند، که تو با این جنایت، پوست خود را دریدی و گوشت خود را جدا نمودی و مطمئن باش که با همین بار گناه که در اثر ریختن خود اولاد رسول خدا ﷺ و از بین رفتن احترام خاندان و نزدیکانش، بردوش داری، با پیامبر ملاقات خواهی کرد. در آن زمان خداوند همه مخلوقاتش را جمع کرده و پراکندگی‌های آنها را به اتحاد تبدیل خواهد کرد و حق اولاد پیامبر را خواهد گرفت، **«و مپندار آنانکه در راه خدا کشته شده‌اند، مرده‌اند، بلکه زنده‌اند و در نزد پروردگار خود روزی می‌خورند.»**

(در روز قیامت) برای تو همین کافی است که خداوند داور و حاکم باشد و محمد دشمن تو و جبرئیل حمایت کننده پیامبر. و به زودی آنانکه تو را گول زدند و بر این جایگاه نشانیدند و حاکم مسلمانان نمودند، خواهند فهمید که برای ستمگران عوض بدی می‌باشد. و کدام یک از شما جایگاهش بدتر و سپاهش ضعیف‌تر است.

۳۰۳ ای یزید! من ناگزیر از تکلم با توام!

(ای یزید!) بدان که من به خاطر حوادث ناگوار روزگار، ناگزیر از سخن گفتن با تو شده‌ام، ولی بدان که ارزش تو در دید من ناچیز و مستحق سرزنش زیاد و ملامت بسیاری. (دیگر چه بگویم که) سیل اشک امان نمی‌دهد و سینه‌ام در حال گداختن است.

۳۰۴ دستانت آغشته به خون ما و دهانت پر از گوشت ماست!

هان! چه بسیار جای شگفتی و تعجب است که نجیب زادگان و مردان خدا در جنگ با گروه شیطان که بردگانی آزاد شده بودند به شهادت می‌رسند. دستان تو به خون ما آغشته و دهانت را از گوشت ما خاندان پیامبر، پر کرده‌ای و پیکرهای پاک و پاکیزه به وسیلهٔ گرگ‌های درندهٔ تو پاره پاره شدند و در زیر چنگال بچه کفتارها به خاک آلوده شدند.

وَلَئِنِ اتَّخَذْتَنا مَغْنَماً؛ لَتَجِدُنا وَشيكاً مَغْرَماً حينَ لا تَجِدُ إِلّا ما قَدَّمَتْ يَداكَ ﴿وَما رَبُّكَ بِظَلّامٍ لِلْعَبيدِ﴾

۳۰۵ ـ فَإِلَى اللهِ الْمُشْتَكىٰ وَعَلَيْهِ الْمُعَوَّلُ. فَكِدْ كَيْدَكَ، وَاسْعَ سَعْيَكَ، وَناصِبْ جُهْدَكَ، فَوَاللهِ لا تَمْحُو ذِكْرَنا، وَلا تُميتُ وَحْيَنا، وَلا تُدْرِكُ أَمَدَنا، وَلا تَرْحَضُ عَنْكَ عارَها.

۳۰۶ ـ وَهَلْ رَأْيُكَ إِلّا فَنَدٌ، وَأَيّامُكَ إِلّا عَدَدٌ، وَجَمْعُكَ إِلّا بَدَدٌ، يَوْمَ يُنادِي الْمُنادي: أَلا لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الظّالِمينَ.

۳۰۷ ـ فَالْحَمْدُ لِلّهِ الَّذي خَتَمَ لِأَوَّلِنا بِالسَّعادَةِ وَالْمَغْفِرَةِ، وَلِآخِرِنا بِالشَّهادَةِ وَالرَّحْمَةِ، وَنَسْأَلُ اللهَ أَنْ يُكْمِلَ لَهُمُ الثَّوابَ، وَيُوجِبُ لَهُمُ الْمَزيدَ، وَيُحْسِنُ عَلَيْنَا الْخِلافَةَ، إِنَّهُ رَحيمٌ وَدُودٌ، وَحَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ الْوَكيلُ.

۳۰۸ ـ فَقالَ يَزيدُ (لَعَنَهُ اللهُ):

يا صَيْحَةً تُحْمَدُ مِنْ صَوائِحِ ما أَهْوَنَ الْمَوْتَ عَلَى النَّوائِحِ

۳۰۹ ـ قالَ الرّاوي:

ثُمَّ اسْتَشارَ أَهْلَ الشّامِ فيما يَصْنَعُ بِهِمْ؟

فَقالُوا: لا تَتَّخِذَنَّ مِنْ كَلْبِ سَوْءٍ جُرْواً.

فَقالَ لَهُ النُّعْمانُ بْنُ بَشيرٍ: اُنْظُرْ ما كانَ الرَّسُولُ يَصْنَعُ بِهِمْ فَاصْنَعْهُ بِهِمْ.

(ای یزید!) اگر (حیات امروز ما را) برای خود غنیمت می‌دانی، به زودی متوجه می‌گردی که در حقیقت زیان تو بوده و آن زمانی است که «**هرچه از قبل برای خود فرستاده‌ای را خواهی دید و خداوند هرگز بر بندگان خود ستم نمی‌کند.**»

۳۰۵ من به خدا شکایت می‌برم!

من (از جنایات تو) به درگاه خدا شکایت می‌کنم و به او توکل می‌کنم، حال تو همه فریب‌ها و نیرنگ‌های خود را به کارگیر و هر کاری که می‌توانی انجام ده و از هیچ تلاش و کوششی دریغ مکن؛ زیرا به خدا سوگند، تو قادر نیستی که **نام ما را از یادها ببری و نمی‌توانی نور وحی ما را خاموش کنی** و به این آرزویت نخواهی رسید، هرگز! هرگز تو نمی‌توانی این لکهٔ ننگ را از دامان خود پاک نمایی.

۳۰۶ ای یزید! لعنت خدا بر تو باد!

(ای یزید!) آیا نمی‌بینی که رأی و اندیشهٔ تو باطل است و ایام فرمانروایی‌ات کوتاه و اتحاد تو از هم پاشیده می‌باشد. روزی خواهد فرا رسید که منادی فریاد برآورد: «**آگاه باشید که لعنت خداوند شامل حال ستمگران است!**»

۳۰۷ دعای حضرت زینب علیها السلام در آخر خطبه

پس حمد و سپاس مخصوص خدای، پروردگار جهانیان است، همو که ابتدای زندگی ما را با سعادت و مغفرت عجین ساخت و پایان آن را ختم به شهادت و رحمت نمود، از خدا می‌خواهم که پاداش و ثواب ایشان (شهیدان ظهر عاشورا) را هرچه کامل‌تر و بیشتر عطا فرماید، و ما را جانشینان نیکی برای آنها قرار دهد؛ زیرا او بسیار مهربان و بامحبّت است، خدا ما را کفایت می‌کند و او نیکوکارترین است.»

۳۰۸ پاسخ قبیح یزید!

یزید در جواب حضرت زینب علیها السلام شعری بدین مضمون خواند:

چه نیکوست فریاد فریاد کنندگان و چه آسان است مرگ برزنان نوحه‌گر!

۳۰۹ پستی مردم شام

راوی گفت: سپس یزید با شامیان مشورت نمود که با اسیران چه کند؟

آنها در پاسخ یزید سخنی بر زبان راندند که ما به حکم رعایت حرمت اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله از آوردن و ترجمهٔ آن خودداری می‌کنیم!

«**نعمان بن بشیر**» گفت: همانگونه که رسول خدا صلی الله علیه و آله با اسیران خویش رفتار می‌نمود، تو نیز با آنان رفتار نما.

۳۱۰ ـ فَنَظَرَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الشّامِ إِلىٰ فاطِمَةَ بِنْتِ الْحُسَيْنِ عليهما السلام فَقالَ: يا أَميرَ الْمُؤْمِنينَ! هَبْ لي هٰذِهِ الْجارِيَةَ؟

فَقالَتْ فاطِمَةُ لِعَمَّتِها: يا عَمَّتاهُ! أُوتِمْتُ وَأُسْتَخْدَمُ؟!

فَقالَتْ زَيْنَبُ: لا وَلا كَرامَةَ لِهٰذَا الْفاسِقِ.

۳۱۱ ـ فَقالَ الشّامِيُّ: مَنْ هٰذِهِ الْجارِيَةُ؟

فَقالَ يَزيدُ: هٰذِهِ فاطِمَةُ بِنْتُ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَتِلْكَ زَيْنَبُ بِنْتُ عَلِيِّ بْنِ أَبي طالِبٍ.

فَقالَ الشّامِيُّ: الْحُسَيْنُ بْنُ فاطِمَةَ عليهما السلام وَعَلِيُّ بْنُ أَبي طالِبٍ عليه السلام؟!

قالَ: نَعَمْ.

۳۱۲ ـ فَقالَ الشّامِيُّ: لَعَنَكَ اللهُ يا يَزيدُ! أَتَقْتُلُ عِتْرَةَ نَبِيِّكَ وَتَسْبي ذُرِّيَّتَهُ؟ وَاللهِ ما تَوَهَّمْتُ إِلّا أَنَّهُمْ سَبْيُ الرُّومِ!

فَقالَ يَزيدُ: وَاللهِ لَأُلْحِقَنَّكَ بِهِمْ، ثُمَّ أَمَرَ بِهِ فَضُرِبَ عُنُقُهُ.

۳۱۳ ـ قالَ الرّاوي:

وَدَعا يَزيدُ بِالْخَطيبِ وَأَمَرَهُ أَنْ يَصْعَدَ الْمِنْبَرَ فَيَذُمَّ الْحُسَيْنَ وَأَباهُ عليهما السلام

فَصَعِدَ وَبالَغَ في ذَمِّ أَميرِ الْمُؤْمِنينَ وَالْحُسَيْنِ الشَّهيدِ عليهما السلام وَفي الْمَدْحِ لِمُعاوِيَةَ وَيَزيدَ (عَلَيْهِما لَعائِنُ اللهِ).

۳۱۴ ـ فَصاحَ بِهِ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليهما السلام: وَيْلَكَ أَيُّها الْخَطيبُ! اِشْتَرَيْتَ مَرْضاةَ الْمَخْلُوقِ بِسَخَطِ الْخالِقِ، فَتَبَوَّأْ مَقْعَدَكَ مِنَ النّارِ.

۳۱۰ ای یزید! این کنیز را به من بده!

سپس مردی از اهل شام نگاهش به فاطمه، دختر امام حسین علیه السلام افتاد و گفت: ای امیر مؤمنان! این کنیز را به من بده!

فاطمه در این حال به عمه‌اش زینب علیها السلام (پناهنده شده و) گفت: «عمه جان! یتیمی‌ام کافی نیست که باید کنیز هم بشوم!»

حضرت زینب علیها السلام فرمودند: «نترس! این بدکار نمی‌تواند کاری بکند!»

۳۱۱ این کنیز کیست؟

مرد شامی گفت: این کنیزک کیست؟

یزید جواب داد: این، فاطمه دختر حسین علیه السلام است! و آن یکی، زینب، دختر علی بن ابی‌طالب است!

مرد شامی پرسید: آیا منظور تو از حسین، پسر فاطمه است و منظورت از علی، پسر ابو طالب است؟

یزید گفت: آری!

۳۱۲ یزید خدایت تو را لعنت کند!

مرد شامی در پاسخ یزید اینگونه گفت: ای یزید! خدا تو را لعنت کند! آیا خاندان پیامبر را به قتل رسانده و فرزندانش را اسیر می‌کنی، به خدا سوگند، من گمان کردم که اینان اسیران رومی هستند!

یزید گفت: به خدا سوگند، تو را نیز به آنها ملحق می‌کنم. سپس دستور داد که سر او را بزنند، پس گردنش را زدند.

۳۱۳ دشنام خطیب یزید به ائمه علیهم السلام

راوی گفت: یزید سخنگویی را طلبیده و به او دستور داد که بالای منبر برو و به حسین و پدرش دشنام بده.

آن خطیب بالای منبر رفت و به ساحت مقدّس امیرمؤمنان علیه السلام و امام حسین علیه السلام اهانت نموده، بدگویی و دشنام داد و از معاویه و پسرش ستایش نمود.

۳۱۴ وای بر تو ای خطیب!

امام علی بن الحسین علیه السلام فریاد برآورد و به او گفت: «وای بر تو ای خطیب! آیا رضایت بندگان خدا را بر غضب و خشم آفریدگار به جان خریدی؟ پس جایگاه خود را در آتش مهیا کرده‌ای.»

۳۱۵ ـ وَلَقَدْ أَحْسَنَ ابْنُ سِنانٍ الْخَفاجِيُّ في وَصْفِ أَميرِ الْمُؤْمِنينَ عليه السلام حَيْثُ يَقُولُ:

أَعَلَى الْـمَنابِرِ تُـعْلِنُونَ بِسَـبِّهِ وَبِسَيْفِهِ نُصِبَتْ لَكُمْ أَعْوادُها؟

۳۱۶ ـ قالَ الرّاوي:

وَوَعَدَ يَزيدُ (لَعَنَهُ اللهُ) عَليَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عليه السلام في ذٰلِكَ الْـيَوْمِ أَنَّـهُ يَقْضي لَهُ ثَلاثَ حاجاتٍ.

ثُمَّ أَمَرَ بِهِمْ إِلىٰ مَنْزِلٍ لا يُكِنُّهُمْ مِنْ حَرٍّ وَلا بَرْدٍ، فَأَقامُوا بِهِ حَـتّىٰ تَقَشَّرَتْ وُجُوهُهُمْ، وَكانُوا مُدَّةَ إِقامَتِهِمْ فِي الْبَلَدِ الْمُشارِ إِلَيْهِ، يَنُوحُونَ عَلَى الْحُسَيْنِ عليه السلام.

۳۱۷ ـ قالَتْ سُكَيْنَةُ:

فَلَمّا كانَ فِي الْيَوْمِ الرّابِعِ مِـنْ مُـقامِنا رَأَيْتُ فِـي الْـمَنامِ رُؤْيـاً ـ وَذَكَرَتْ مَناماً طَويلاً تَقُولُ في آخِرِهِ ـ:

رَأَيْتُ امْرَأَةً راكِبَةً في هَوْدَجٍ وَيَدُها مَـوْضُوعَةٌ عَـلىٰ رَأْسِـها، فَسَأَلْتُ عَنْها.

فَقيلَ لي: فاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله وسلم أُمُّ أَبيكِ.

فَقُلْتُ: وَاللهِ لَأَنْطَلِقَنَّ إِلَيْها وَلَأُخْبِرَنَّها ما صُنِعَ بِنا...

فَسَعَيْتُ مُبادِرَةً نَحْوَها حَتّىٰ لَحِقْتُ بِها، فَوَقَفْتُ بَيْنَ يَدَيْها أَبْكي وَأَقُولُ: يا أُمّاهُ! جَحَدُوا وَاللهِ حَقَّنا، يا أُمّاهُ! بَدَّدُوا وَاللهِ شَمْلَنا، يا أُمّاهُ! اِسْتَباحُوا وَاللهِ حَريمَنا، يا أُمّاه! قَتَلُوا وَاللهِ الْحُسَيْنَ عليه السلام أَبانا.

۳۱۵ بر فراز منبر علی، به او دشنام می‌دهند!

همانا چه نیکو سرود «**ابن سنان خفاجی**» در وصف امیرالمؤمنین علی علیه السلام که درود خداوند بر او باد، آنجا که گفت:

«بر فراز منبرهایتان به صورت علنی به امیرالمؤمنین علی علیه السلام دشنام می‌دهید، در حالی که با شمشیر همان حضرت بود که‌چوب‌های این منابر نصب شد.»

۳۱۶ جایگاه اهل بیت در شام

راوی گفت:

در همان روز، یزید که خدا او را لعنت کند، به امام علی بن الحسین علیهما السلام وعده داد که سه خواستهٔ او را برآورده سازد.

سپس فرمان داد که اهل بیت را در مکانی که نه از سرما در امان بودند و نه از گرما، سُکنیٰ دهند، آنها در آنجا بودند تا آنکه پوست صورت‌هایشان ترک برداشت و در تمام مدت اقامت در دمشق هماره مشغول نوحه‌سرایی و عزاداری برای امام حسین علیه السلام بودند.

۳۱۷ خواب حضرت سکینه علیها السلام

حضرت **سکینه** علیها السلام گفت:

چهار روز بود که از اقامت ما در شام می‌گذشت، که خواب دیدم، آن حضرت خواب طولانی را نقل فرموده و در پایان آن می‌فرماید:

«دیدم زنی در هودجی نشسته و دستان خود را بر روی سر نهاده، من سؤال کردم که: «**این زن کیست؟**»

به من گفتند: «او، فاطمهٔ زهرا، دختر مصطفیٰ و مادر پدر تو است!»

گفتم: «به خدا سوگند، نزد او رفته و شکایت رفتاری که با ما نمودند را به ایشان می‌کنم.»

با شتاب به سوی او دویده و خود را به او رسانیدم، در مقابلش ایستادم و با گریه به آن حضرت گفتم: «مادر جان! به خدا سوگند، حرمت ما را ضایع نمودند و جمع ما را پراکنده کردند و حرمت حریم ما را شکستند. مادر جان! به خدا سوگند که **پدرم حسین را کشتند!**»

فَقالَتْ لي : كُفّي صَوْتَكِ يا سُكَيْنَةُ فَقَدْ قَطَّعْتِ نِياطَ قَلْبي ، وَأَقْرَحْتِ كَبِدي ، هٰذا قَميصُ أَبيكِ الْحُسَيْنِ عليه السلام ، لا يُفارِقُني حَتّىٰ أَلْقَى اللهَ بِهِ .

۳۱۸ ـ وَرَوَى ابْنُ لَهيعَةَ : عَنْ أَبِي الْأَسْوَدِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ قالَ : لَقِيَني رَأْسُ الْجالُوتِ فَقالَ : وَاللهِ بَيْني وَبَيْنَ داوُدَ لَسَبْعينَ أَباً ، وَإِنَّ الْيَهُودَ تَلْقاني فَتُعَظِّمُني ، وَأَنْتُمْ لَيْسَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ نَبِيِّكُمْ إِلّا أَبٌ واحِدٌ قَتَلْتُمْ وَلَدَهُ!

۳۱۹ ـ وَرُوِيَ عَنْ زَيْنِ الْعابِدينَ عليه السلام أَنَّهُ قالَ :

لَمّا أَتَوا بِرَأْسِ الْحُسَيْنِ عليه السلام إِلىٰ يَزيدَ كانَ يَتَّخِذُ مَجالِسَ الشُّرْبِ ، وَيَأْتي بِرَأْسِ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَيَضَعُهُ بَيْنَ يَدَيْهِ وَيَشْرَبُ عَلَيْهِ ، فَحَضَرَ ذاتَ يَوْمٍ في مَجْلِسِهِ رَسُولُ مَلِكِ الرُّومِ ، وَكانَ مِنْ أَشْرافِ الرُّومِ وَعُظَمائِهِمْ . فَقالَ : يا مَلِكَ الْعَرَبِ ، هٰذا رَأْسُ مَنْ ؟ فَقالَ لَهُ يَزيدُ : ما لَكَ وَلِهٰذَا الرَّأْسِ ؟

فَقالَ : إِنّي إِذا رَجَعْتُ إِلىٰ مَلِكِنا يَسْأَلُني عَنْ كُلِّ شَيْءٍ رَأَيْتُهُ ، فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُخْبِرَهُ بِقِصَّةِ هٰذَا الرَّأْسِ وَصاحِبِهِ ، حَتّىٰ يُشارِكَكَ فِي الْفَرَحِ وَالسُّرُورِ .

۳۲۰ ـ فَقالَ لَهُ يَزيدُ (عَلَيْهِ اللَّعْنَةُ) : هٰذا رَأْسُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبي طالِبٍ عليه السلام .

فَقالَ الرُّومِيُّ : وَمَنْ أُمُّهُ ؟

هنگامی که حضرت زهرا علیها السلام سخنان مرا شنید، به من فرمود: «سکینه جان! بس کن و دیگر چیزی مگو؛ چرا که بند دلم را پاره کردی، این پیراهن، متعلق به پدر توست که آن را از خود دور نمی‌کنم تا آنکه با آن (پیراهن) با خداوند ملاقات کنم.»

۳۱۸ اعتراض رأس الجالوت به یزید

«ابن لهیعة» از «ابی الاسود محمد بن عبدالرحمان» اینگونه نقل نموده که: «رأس الجالوت» مرا دید و به من گفت: «به خدا سوگند، بین من و حضرت داوود علیه السلام، هفتاد پدر (نسل) فاصله وجود دارد؛ با این حال یهودیان هرگاه مرا می‌بینند، به نمن احترام نموده و تعظیم می‌کنند و میان شما و پیامبرتان یک نسل بیشتر فاصله نبود، با این وجود فرزندش (حسین) را کشتید؟!»

۳۱۹ ای یزید! این سر متعلق به کیست؟

از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت شده که فرمودند:

«هنگامی که سر بریدهٔ امام حسین علیه السلام را پیش یزید آوردند، او مجلس شرابخواری تشکیل داده، (هر روز) سر مبارک حسین را در برابر روی خود نهاده و مشغول نوشیدن شراب می‌شد.

روزی فرستاده و سفیر پادشاه روم که شخصی بزرگ و از اشراف بود، در مجلس یزید حضور داشت، به یزید گفت: ای فرمانروای اعراب! این سر متعلق به کیست؟

یزید گفت: تو چه کار داری که این سر برای کیست؟

سفیر گفت: «هنگامی که من به کشور خویش و نزد پادشاه خود بازمی‌گردم، از چیزهایی که دیده‌ام، از من سؤال می‌کند، دوست دارم که جریان این سر و صاحب آن را بدانم تا برایش تعریف کنم و به این صورت او نیز در شادی و سرور تو شریک شود.»

۳۲۰ تف بر تو و بر دین تو!

یزید ملعون گفت: این سر، متعلق به حسین پسر علی بن ابی‌طالب می‌باشد.

سفیر رومی پرسید: مادرش چه کسی است؟

فَقالَ : فاطِمَةُ بِنْتُ رَسُولِ اللهِ ﷺ .

فَقالَ النَّصْرانِيُّ : أُفٍّ لَكَ وَلِدينِكَ ، لِيَ دينٌ أَحْسَنُ مِنْ دينِكُمْ ، إِنَّ أَبي مِنْ حَوافِدِ داوُدَ عليه السلام وَبَيْني وَبَيْنَهُ آباءٌ كَثيرَةٌ ، وَالنَّصارىٰ يُعَظِّمُونَني وَيَأْخُذُونَ مِنْ تُرابِ قَدَمي تَبَرُّكاً بي بِأَنّي مِنْ حَوافِدِ داوُدَ عليه السلام ، وَأَنْتُمْ تَقْتُلُونَ ابْنَ بِنْتِ رَسُولِ اللهِ ﷺ ، وَما بَيْنَهُ وَبَيْنَ نَبِيِّكُمْ إِلّا أُمٌّ واحِدَةٌ ، فَأَيُّ دينٍ دينُكُمْ؟!

٣٢١ ـ ثُمَّ قالَ لِيَزيدَ : هَلْ سَمِعْتَ حَديثَ كَنيسَةِ الْحافِرِ؟

فَقالَ لَهُ : قُلْ ، حَتّىٰ أَسْمَعَ .

فَقالَ : إِنَّ بَيْنَ عُمانَ وَالصّينِ بَحْراً مَسيرَةَ سَنَةٍ لَيْسَ فيها عُمْرانٌ إِلّا بَلْدَةٌ واحِدَةٌ في وَسَطِ الْماءِ طُولُهُ ثَمانُونَ فَرْسَخاً في ثَمانينَ فَرْسَخاً ، ما عَلىٰ وَجْهِ الْأَرْضِ بَلْدَةٌ أَكْبَرُ مِنْها ، وَمِنْها يُحْمَلُ الْكافُورُ وَالْياقُوتُ ، أَشْجارُهُمُ الْعُودُ وَالْعَنْبَرُ ، وَهِيَ في أَيْدِي النَّصارىٰ لا مُلْكَ لِأَحَدٍ مِنَ الْمُلُوكِ فيها سِواهُمْ . وَفي تِلكَ الْبَلْدَةِ كَنائِسُ كَثيرَةٌ وَأَعْظَمُها كَنيسَةُ الْحافِرِ ، في مِحْرابِها حُقَّةُ ذَهَبٍ مُعَلَّقَةٌ ، فيها حافِرٌ يَقُولُونَ : إِنَّ هٰذا حافِرُ حِمارٍ كانَ يَرْكَبُهُ عيسىٰ عليه السلام ، وَقَدْ زَيَّنُوا حَوْلَ الْحُقَّةِ بِالدّيباجِ ، يَقْصُدُها في كُلِّ عامٍ عالَمٌ مِنَ النَّصارىٰ وَيَطُوفُونَ حَوْلَها وَيُقَبِّلُونَها وَيَرْفَعُونَ حَوائِجَهُمْ إِلَى اللهِ تَعالىٰ عِنْدَها .

هٰذا شَأْنُهُمْ وَرَأْيُهُمْ بِحافِرِ حِمارٍ يَزْعُمونَ أَنَّه حافِرُ حِمارٍ كانَ يَرْكَبُهُ عيسىٰ عليه السلام نَبِيُّهُمْ . وَأَنْتُمْ تَقْتُلُونَ ابْنَ بِنْتِ نَبِيِّكُمْ ، فَلا بارَكَ اللهُ

یزید پاسخ داد: فاطمه، دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله.

آن نصرانی گفت: نفرین و اف بر تو و بر دین تو! دین و آیین من بسیار بهتر از دین توست؛ چراکه پدر من یکی از نوادگان حضرت داوود می‌باشد، میان آن حضرت و من، نسل‌های زیادی وجود دارند؛ اما با وجود این، مسیحیان به من احترام گذاشته و مرا تعظیم می‌کنند و خاک پای مرا به سبب اینکه از نوادگان داوود پیامبرم، برای تبرّک برمی‌دارند؛ ولی شما فرزند دختر پیامبرتان را می‌کشید، در صورتی که بین او پیامبرتان یک مادر بیشتر فاصله نیست. این چه دینی است که شما دارید؟!

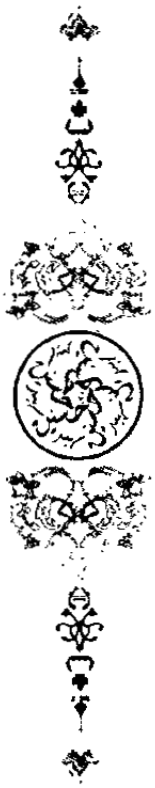

۳۲۱ ماجرای کلیسای حافر

سپس آن مرد نصرانی به یزید گفت: ای یزید! آیا ماجرای کلیسای «**حافر**» را شنیده‌ای؟!

یزید گفت: بگو تا بشنویم.

نصرانی گفت: میان سرزمین **عمان و چین**، دریایی است که یک سال راه مسافت دارد، در آن جا هیچ شهر و دیاری نیست، جز یک شهر که آن هم هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ است و بزرگ‌ترین شهر روی زمین می‌باشد، صادرات آن شهر یاقوت و کافور می‌باشد، درختانش همه عود و عنبر است و این جا ملک و سرزمین مخصوص به پادشاهان نصرانی است، در این شهر کلیساهای زیادی وجود دارد، که بزرگ‌ترین آنها، کلیسای «**حافر**» می‌باشد، در محراب این کلیسا، حقّه‌ای از طلا آویخته شده و در میان آن حقّه، ناخنی وجود دارد که می‌گویند: این ناخن متعلق به الاغی است که حضرت عیسی علیه السلام بر روی آن سوار می‌شده! مسیحیان اطراف آن حقّه را با حریر، تزیین کرده‌اند و هر ساله عدهٔ بسیاری از مسیحیان به آن کلیسا آمده و اطراف آن حقّه طواف می‌کنند، آن را بوسیده و حاجات خود را از خداوند در آنجا می‌طلبند.

آری! نصاری اینگونه رفتار می‌کنند و نسبت به ناخن الاغی که تصور می‌کنند، الاغ پیامبرشان است، اینگونه اعتقاد دارند؛ ولی شما پسر دختر پیامبرتان را می‌کشید،

تَعالىٰ فيكُمْ وَلا في دينِكُمْ.

٣٢٢ ـ فَقال يَزيدُ (لَعَنَهُ اللهُ): أُقْتُلُوا هٰذَا النَّصْرانِيَّ لِئَلّا يَفْضَحَني في بِلادِهِ.

فَلَمّا أَحَسَّ النَّصْرانِيُّ بِذٰلِكَ، قالَ لَهُ: أَتُريدُ أَنْ تَقْتُلَني؟

قالَ: نَعَمْ.

قالَ: اِعْلَمْ أَنّي رَأَيْتُ الْبارِحَةَ نَبِيَّكُمْ فِي الْمَنامِ يَقُولُ: يا نَصْرانِيُّ! أَنْتَ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ.

فَتَعَجَّبْتُ مِنْ كَلامِهِ! وَأَنَا أَشْهَدُ أَنْ لا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَأَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ صلى الله عليه وآله وسلم.

وَوَثَبَ إِلىٰ رَأْسِ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَضَمَّهُ إِلىٰ صَدْرِه وجَعَلَ يُقَبِّلُهُ وَيَبْكي، حَتّىٰ قُتِلَ.

٣٢٣ ـ قالَ:

وَخَرَجَ زَيْنُ العابِدينَ عليه السلام يَوْماً يَمْشي في أَسْواقِ دِمَشْقَ فَاسْتَقْبَلَهُ الْمِنْهالُ بْنُ عَمْرٍو، فَقالَ لَهُ: كَيْفَ أَمْسَيْتَ يَابْنَ رَسُولِ اللهِ؟

قالَ: أَمْسَيْنا كَمِثْلِ بَني إِسْرائيلَ في آلِ فِرْعَوْنَ، يُذَبِّحُونَ أَبْناءَهُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِساءَهُمْ.

يا مِنْهالُ! أَمْسَتِ الْعَرَبُ تَفْتَخِرُ عَلَى الْعَجَمِ بِأَنَّ مُحَمَّداً عَرَبِيٌّ. وَأَمْسَتْ قُرَيْشٌ تَفْتَخِرُ عَلىٰ سائِرِ الْعَرَبِ بِأَنَّ مُحَمَّداً مِنْها، وَأَمْسَيْنا مَعْشَرَ أَهْلِ بَيْتِهِ وَنَحْنُ مَغْصُوبُونَ مَقْتُولُونَ مُشَرَّدُونَ، فَإِنّا لِلّهِ وَإِنّا إِلَيْهِ

خداوند برکت را از شما و از دین شما بردارد!

۳۲۲ شهادتین و اسلام مسیحی

یزید گفت: این مسیحی را بکشید؛ زیرا امکان دارد که او آبروی ما را در مملکت خویش ببرد.

نصرانی هنگامی که دید یزید قصد کشتن او را دارد، گفت: آیا می‌خواهی مرا بکشی؟

یزید گفت: آری!

نصرانی گفت: یزید آگاه باش و بدان که من شب گذشته، پیامبر شما را در خواب دیدم که به من می‌فرمود: «**ای نصرانی! تو بهشتی هستی.**»

من از این سخن شگفت‌زده شدم؛ اما اینک شهادت می‌دهم که: «**خدایی جز خدای یگانه نیست و محمّد فرستاده و رسول اوست.**»

سپس از جای برخاسته، سر حسین علیه السلام را برداشت به سینه چسبانید و شروع به بوسیدن کرد و پیوسته اشک‌هایش جاری بود تا آنکه به شهادت رسید.

۳۲۳ حالی داریم چون قوم بنی اسرائیل

راوی گفت:

یکی از روزها، امام **زین العابدین** علیه السلام بیرون آمدند و در بازار دمشق قدم می‌زدند، «**منهال بن عمرو**» با آن حضرت علیه السلام ملاقات کرده و گفت: «ای پسر رسول خدا! روز را چگونه سپری کرده و به شب می‌رسانید؟»

حضرت علیه السلام فرمودند: «روز را به شب می‌رسانیم **چونان قوم بنی‌اسرائیل** که فرعون پسران و مردان آنها را می‌کشت و زنانشان را زنده می‌گذاشت.

ای منهال! زمانی بود که عرب بر عجم فخر می‌ورزید که محمد صلی الله علیه و آله از اعراب است و زمانی بود که قریش بر همهٔ عرب‌ها فخر می‌فروختند که محمّد صلی الله علیه و آله جز قبیلهٔ قریش است و روزگاری نیز بر ما سپری شد که حق ما را ظالمانه گرفتند، ما را به قتل رسانیدند و از وطنمان راندند و در این مصیبت که بر ما وارد شده تنها می‌توانیم «**اِنّا لِلّهِ وَ**

راجِعُونَ مِمّا أَمْسَيْنا فيهِ، يا مِنْهالُ!.

۳۲۴ ـ وَلِلّهِ دَرُّ مِهْيارَ حَيْثُ يَقُولُ:

يُعَظِّمُونَ لَهُ أَعْوادَ مِنْبَرِهِ ... وَتَحْتَ أَرْجُلِهِمْ أَوْلادَهُ وَضَعُوا

بِأَيِّ حُكْمٍ بَنُوهُ يَتْبَعُونَكُمُ ... وَفَخْرُكُمْ أَنَّكُمْ صَحْبٌ لَهُ تَبَعُ

۳۲۵ ـ وَدَعا يَزيدُ (عَلَيْهِ لَعائِنُ اللهِ) يَوْماً بِعَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَعَمْرِو بْنِ الْحَسَنِ عليه السلام وَكانَ عَمْرٌو صَغيراً يُقالُ إِنَّ عُمْرَهُ إِحْدىٰ عَشَرَةَ سَنَةً. فَقالَ لَهُ: أَتُصارِعُ هٰذا ـ يَعني اِبْنَهُ خالِداً ـ؟

فَقالَ لَهُ عَمْرٌو: لا، وَلٰكِنْ أَعْطِني سِكّيناً وَأَعْطِهِ سِكّيناً ثُمَّ أُقاتِلُهُ.

فَقالَ يَزيدُ (لَعَنَهُ اللهُ):

شِنْشِنَةٌ أَعْرِفُها مِنْ أَخْزَمِ ... هَلْ تَلِدُ الْحَيَّةُ إِلّا الْحَيَّةِ

۳۲۶ ـ وقالَ لِعَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام: «اُذْكُرْ حاجاتِكَ الثَّلاثَ اللّاتي وَعَدْتُكَ بِقَضائِهِنَّ».

فَقالَ لَهُ: اَلْأُولىٰ: أَنْ تُرِيَني وَجْهَ سَيِّدي وَمَوْلايَ وَأَبي الْحُسَيْنِ عليه السلام فَأَتَزَوَّدُ مِنْهُ وَأَنْظُرُ إِلَيْهِ وَأُوَدِّعُهُ.

وَالثّانِيَةُ: أَنْ تَرُدَّ عَلَيْنا ما أُخِذَ مِنّا.

وَالثّالِثَةُ: إِنْ كُنْتَ عَزَمْتَ عَلىٰ قَتْلي أَنْ تُوَجِّهَ مَعَ هٰؤُلاءِ النِّسْوَةِ مَنْ يَرُدُّهُنَّ إِلىٰ حَرَمِ جَدِّهِنَّ صلى الله عليه وآله وسلم.

۳۲۷ ـ فَقالَ لَهُ يَزيدُ: أَمّا وَجْهُ أَبيكَ فَلا تَراهُ أَبَداً. وَأَمّا قَتْلُكَ فَقَدْ عَفَوْتُ

اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ» بگوییم.»

۳۲۴ به منبر احترام می‌کنید و...

خداوند به «**مهیار دیلمی**» جزای خیر دهد آنگاه که سرود:

«برای بزرگداشت و تعظیم مقام پیامبر، منبرش را احترام‌می‌کنند؛ اما فرزندان او را زیر پای خود گذاشته و له می‌کنند.

به چه حکم و قانونی فرزندان پیامبر باید از شما پیروی کنند،در صورتی که افتخار شما به این است که تابع پیامبر هستید.»

۳۲۵ خنجری بده تا با فرزندت بجنگم!

روزی یزید، که خدایش لعنت کند، امام علی بن الحسین علیه‌السلام را با «**عمرو بن حسن**» احضار کرد، عمرو در آن حال کودکی بود که یازده سال سن داشت، یزید به او گفت: ای عمرو! آیا با فرزند من خالد کشتی می‌گیری؟

عمرو گفت: «نه، من حاضر نیستم با او کشتی بگیرم؛ اما یک خنجر به من و یک خنجر به او بده تا با هم مبارزه کنیم و بجنگیم!»

یزید در این حال شعری بدین مضمون را خواند:

«از «اخزم» همین خصلت را سراغ دارم و به آن امید دارم که ازمار جز مار به وجود نمی‌آید.»

۳۲۶ سه خواستهٔ امام سجّاد از یزید!

یزید به امام علی بن الحسین علیه‌السلام گفت: وعده داده بودم که سه خواستهٔ تو را برآورده سازم، حال آنها را از من بخواه!

امام علیه‌السلام فرمودند: «**اول**؛ اینکه اجازه دهی آقا و مولایم و پدرم، حسین علیه‌السلام را برای آخرین بار دیده و با آن حضرت وداع کنم.

دوم؛ آنکه هرچه از ما غارت کردند را به ما بازگردانی.

سوم؛ اینکه اگر می‌خواهی مرا بکشی، پس به کسی مأموریت بده که این زنان را به حرم جدّشان (مدینه) برساند.»

۳۲۷ پاسخ یزید به امام سجاد علیه‌السلام

یزید گفت: اما چهرهٔ پدرت را که هرگز نخواهی دید، دربارهٔ کشتن تو، تو را

عَنْكَ. وَأَمَّا النِّساءُ فَما يَرُدُّهُنَّ غَيْرُكَ إِلَى الْمَدينَةِ. وَأَمّا ما أُخِذَ مِنْكُمْ فَإِنّي أُعَوِّضُكُمْ عَنْهُ أَضْعافَ قيمَتِهِ.

فَقالَ عليه السلام: أَمّا مالُكَ فَلا نُريدُهُ، وَهُوَ موَفَّرٌ عَلَيْكَ، وَإِنَّما طَلَبْتُ ما أُخِذَ مِنّا لِأَنَّ فيهِ مِغْزَلَ فاطِمَةَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله وسلم وَمَقْنَعَتُها وَقِلادَتُها وَقَميصُها.

فَأَمَرَ بِرَدِّ ذٰلِكَ، وَزادَ فيهِ مِنْ عِنْدِهِ مِائَتَيْ دينارٍ، فَأَخَذَها زَيْنُ العابِدينَ عليه السلام وَفَرَّقَها عَلَى الْفُقَراءِ وَالْمَساكينِ. ثُمَّ أَمَرَ بِرَدِّ الْأُسارىٰ وَسَبايَا الْحُسَيْنِ عليه السلام إِلىٰ أَوْطانِهِنَّ بِمَدينَةِ الرَّسُولِ صلى الله عليه وآله وسلم.

۳۲۸ ـ فَأَمّا رَأْسُ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَرُوِيَ أَنَّهُ أُعيدَ فَدُفِنَ بِكَرْبَلاءَ مَعَ جَسَدِهِ الشَّريفِ عليه السلام، وَكانَ عَمَلُ الطّائِفَةِ عَلىٰ هٰذَا الْمَعْنَى الْمُشارِ إِلَيْهِ. وَرُوِيَتْ آثارٌ كَثيرَةٌ مُخْتَلِفَةٌ غَيْرُ ما ذَكَرْناهُ، تَرَكْناها كَيْلا يَنْفَسِخَ ما شَرَطْناهُ مِنِ اخْتِصارِ الْكِتابِ.

۳۲۹ ـ قالَ الرّاوي:

لَمّا رَجَعَ نِساءُ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَعِيالُهُ مِنَ الشّامِ وَبَلَغُوا إِلَى الْعِراقِ؛ قالُوا لِلدَّليلِ مُرَّ بِنا عَلىٰ طَريقِ كَرْبَلاءَ.

فَوَصَلُوا إِلىٰ مَوْضِعِ الْمَصْرَعِ فَوَجَدُوا جابِرَ بْنَ عَبْدِاللهِ الْأَنْصارِيَّ رضي الله عنه وَجَماعَةً مِنْ بَني هاشِمٍ وَرِجالاً مِنْ آلِ الرَّسُولِ صلى الله عليه وآله وسلم قَدْ وَرَدُوا لِزِيارَةِ قَبْرِ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَوافَوا في وَقْتٍ واحِدٍ وَتَلاقَوا بِالْبُكاءِ وَالْحُزْنِ وَاللَّطْمِ، وَأَقامُوا الْمَآتِمَ الْمُقْرِحَةَ لِلْأَكْبادِ، وَاجْتَمَعَ إِلَيْهِمْ نِساءُ

بخشیدم، و هرچه از اموال شما را که غارت کرده‌اند، من خود، چندین برابر قیمت آن را به تو خواهم پرداخت.

امام علیه السلام فرمودند: «دربارهٔ اموال، من مال تو را نمی‌خواهم و ارزانی خودت باد، من از این جهت اموال غارت شده را خواستم؛ زیرا در بین آنها، پارچه‌ای بود که آن بافتهٔ دست حضرت فاطمه علیها السلام دختر محمد می‌باشد و روسری و گردنبند و پیراهن آن حضرت نیز جزو غارت شده‌ها بود.»

یزید فرمان داد که این اموال را بازگردانند و دویست دینار نیز از اموال خود به آنها اضافه کرد و حضرت امام زین العابدین علیه السلام آن مقدار پول را در میان فقرا تقسیم نمود، سپس دستور داد که اسیران خاندان حسین علیه السلام را به وطن‌هایشان و مدینهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله بازگردانند.

۳۲۸ تدفین سر حسین علیه السلام

در مورد سر امام حسین علیه السلام روایت شده که آن را برگردانده و در سرزمین کربلا، در کنار پیکر شریف آن حضرت دفن نمودند و عمل شیعیان هم مطابق همین معناست که ما گفتیم و غیر از آن چیزی که ما نقل کردیم، روایات دیگری نیز در این باره آمده است که ما از ذکر آنها خودداری نمودیم؛ زیرا که ما شرط اختصار را در این کتاب در نظر داشتیم.

۳۲۹ عزاداری اهل بیت علیهم السلام در کربلا

راوی گفت:

هنگامی که زنان و اهل بیت امام حسین علیه السلام را از شام به عراق می‌بردند، به راهنمای قافله گفتند: «ما را از مسیر کربلا عبور بده!»

آنها آمدند تا آنکه به قتلگاه کربلا رسیدند، در آنجا دیدند که «جابر بن عبدالله انصاری» (رحمة الله علیه) همراه عده‌ای از بنی هاشم و مردانی از اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله برای زیارت مرقد مطهر امام حسین علیه السلام آمده‌اند، آنها در یک زمان همگی در کربلا جمع شدند و شروع به گریه و حزن و ماتم و سینه‌زنی نمودند و به گونه‌ای عزاداری کردند که جگرها کباب شد، زنانی که در آن اطراف بودند، گردآمدند و به همین صورت چند

ذٰلِكَ السَّوٰادِ فَأَقٰامُوا عَلىٰ ذٰلِكَ أَيّٰاماً.

۳۳۰ ـ فَرُوِيَ عَنْ أَبي حُبٰابٍ الْكَلْبِيِّ قٰالَ:

حَدَّثَنِي الْجَصّٰاصُونَ، قٰالُوا: كُنّٰا نَخْرُجُ إِلَى الْجَبّٰانَةِ فِي اللَّيْلِ عِنْدَ مَقْتَلِ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَنَسْمَعُ الْجِنَّ يَنُوحُونَ عَلَيْهِ، فَيَقُولُونَ:

مَسَحَ الرَّسُولُ جَبينَهُ ... فَلَهُ بَرِيقٌ فِي الْخُدُودِ

أَبَوٰاهُ مِنْ عَلْيٰا قُرَيْشٍ ... وَجَدُّهُ خَيْرُ الْـجُدُودِ

۳۳۱ ـ قٰالَ الرّٰاوي:

ثُمَّ انْفَصَلُوا مِنْ كَرْبَلاٰءَ طٰالِبِينَ الْمَدينَةَ. قٰالَ بَشيرُ بْنُ حَذْلَمَ:

فَلَمّٰا قَرُبْنٰا مِنْهٰا؛ نَزَلَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَحَطَّ رَحْلَهُ وَضَـرَبَ فُسْطٰاطَهُ وَأَنْزَلَ نِسٰاءَهُ. وَقٰالَ: يٰا بَشيرُ! رَحِمَ اللهُ أَبٰاكَ! لَقَدْ كٰانَ شٰاعِراً فَهَلْ تَقْدِرُ عَلىٰ شَيْءٍ مِنْهُ؟

قُلْتُ: بَلىٰ، يَابْنَ رَسُولِ اللهِ صلى الله عليه وآله وسلم! إِنّي لَشٰاعِرٌ.

فَقٰالَ عليه السلام: أُدْخُلِ الْمَدينَةَ وَانْعَ الْحُسَيْنَ عليه السلام.

۳۳۲ ـ قٰالَ بَشيرٌ:

فَرَكِبْتُ فَرَسي وَأَسْرَعْتُ حَتّىٰ دَخَلْتُ الْمَدينَةَ، فَلَمّٰا بَلَغْتُ مَسْجِدَ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله وسلم؛ رَفَعْتُ صَوْتي بِالْبُكٰاءِ وَأَنْشَأْتُ أَقُولُ:

يٰا أَهْلَ يَثْرِبَ لاٰ مُقٰامَ لَكُمْ بِهٰا ... قُتِلَ الْحُسَيْنُ فَأَدْمُعي مِـدْرٰارُ

اَلْجِسْمُ مِنْهُ بِكَـرْبَلاٰءَ مُـضَرَّجٌ ... وَالرَّأْسُ مِنْهُ عَلَى الْقَنٰاةِ يُدٰارُ

روزی را گذراندند.

۳۳۰ نوحه سرایی اجنّه

از «ابی حباب کلبی» روایت شده که گفت:

بنّایان و گچکاران برای ما اینگونه گفتند که:

شبانگاهان هنگامی که ما به صحرای مجاور **قتلگاه حسین**علیه‌السلام می‌رفتیم، صدای گروه‌هایی از **اجنّه** را می‌شنیدیم که بر **امام‌حسین**علیه‌السلام نوحه سرایی کرده و شعری بدین مضمون را می‌خواندند:

«حضرت رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله **پیشانی مبارک حسین**علیه‌السلام **را مسح می‌نمود؛ و به همین جهت چهرهٔ آن حضرت درخشان بود.**

پدر و مادر امام حسینعلیه‌السلام **از بزرگان قریش بودند و جدّ او ازبهترین اجداد بود.»**

۳۳۱ کاروان اهل بیت در نزدیکی مدینه

راوی گفت:

(کاروان اسرا) از کربلا به قصد مدینه حرکت نمود، **«بشیر بن جذلم»** می‌گوید:

به نزدیکی مدینه رسیده بودیم، امام علی بن الحسین علیه‌السلام از مرکب پیاده شد، محمل‌ها را باز کرد و خیمهٔ خود را به‌پا ساخت، و زنان را نیز پیاده نمود، سپس به من فرمود: **«ای بشیر! خدا پدرت رابیامرزد، او مردی بود شاعر، آیا تو نیز می‌توانی شعر بسرایی؟»**

گفتم: آری! من نیز شاعرم! ای پسر رسول خدا!

حضرت فرمودند: «پس تو (ابتدا) وارد مدینه شو و **خبر شهادت‌ابی عبدالله الحسین**علیه‌السلام را به مردم اعلام نما.»

۳۳۲ اعلان خبر شهادت در مدینه

بشیر گفت:

سوار بر اسب شدم و با شتاب تاختم، تا آنکه وارد **مدینه** شدم، چون به مسجد پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله رسیدم، صدایم را به گریه بلند نمودم و شعری را به این مضمون گفتم:

«ای اهل یثرب! دیگر در این سرزمین سکنیٰ نگزینید؛ زیراحسین را به شهادت رسانیدند و از این روست که باران اشک ازدیدگان من جاری است.

جسم پاک و مطهّر آن حضرت در سرزمین کربلا به خون خودآغشته شد و سر شریفِ آن جناب را بالای نیزه، در شهرهامی‌گرداندند.»

۳۳۳ ـ قالَ:

ثُمَّ قُلْتُ: هٰذا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام مَعَ عَمّاتِهِ وَأَخَواتِهِ قَدْ حَلُّوا بِساحَتِكُمْ وَنَزَلُوا بِفِنائِكُمْ، وَأَنَا رَسُولُهُ إِلَيْكُمْ أُعَرِّفُكُمْ مَكانَهُ.

قالَ:

فَما بَقِيَتْ فِي الْمَدِينَةِ مُخَدَّرَةٌ وَلا مُحَجَّبَةٌ إِلّا بَرَزَتْ مِنْ خِدْرِها، مَكْشُوفَةً شُعُورُهُنَّ، مُخَمَّشَةً وُجُوهُهُنَّ، ضارِبَةً وَجْهَها داعِيَةً بِالْوَيْلِ وَالثُّبُورِ.

۳۳۴ ـ فَلَمْ أَرَ باكِياً وَلا باكِيَةً أَكْثَرَ مِنْ ذٰلِكَ الْيَوْمِ، وَلا يَوْماً أَمَرَّ عَلَى الْمُسْلِمِينَ مِنْهُ بَعْدَ وَفاةِ رَسُولِ اللهِ صلى الله عليه وآله. وَسَمِعْتُ جارِيَةً تَنُوحُ عَلَى الْحُسَيْنِ عليه السلام وَتَقُولُ:

نَعىٰ سَيِّدي ناعٍ نَعاهُ فَأَوْجَعا
وَأَمْرَضَني ناعٍ نَعاهُ فَأَفْجَعا

أَعَيْنَيَّ جُودا بِالْمَدامِعِ وَاسْكُبا
وَجُودا بِدَمْعٍ بَعْدَ دَمْعِكُما مَعا

عَلىٰ مَنْ دَهىٰ عَرْشَ الْجَليلِ فَزَعْزَعا
وَأَصْبَحَ أَنْفُ الدّينِ وَالْمَجْدِ أَجْدَعا

عَلَى ابْنِ نَبِيِّ اللهِ وَابْنِ وَصِيِّهِ
وَإِنْ كانَ عَنّا شاحِطَ الدّارِ أَشْسَعا

ثُمَّ قالَتْ: أَيُّهَا النّاعي! جَدَّدْتَ حُزْنَنا بِأَبي عَبْدِاللهِ عليه السلام وَخَدَشْتَ

۳۳۳ ناله و نوحه اهل مدینه

بشیر گفت:

سپس گفتم: این علی پسر امام حسین علیه السلام است که همراه عمّه‌ها و خواهرانش به نزدیک شهر شما رسیده‌اند و در آن‌جا منزل گزیده‌اند، من فرستادهٔ او می‌باشم که مکان آنها را به شما نشان دهم.

بشیر گفت:

پس از گفتن این سخن هیچ زن در پرده و با حجابی نبود، مگر اینکه از پس پرده بیرون آمدند، موها را پریشان نموده، به صورت‌های خود می‌زدند و با صدای بلند واویلاه می‌گفتند.

۳۳۴ مرثیهٔ کنیزک

آن روز، روزی بود که من عدّهٔ زیادی را دیدم که گریه می‌کردند و **تلخ‌ترین روز بر** مسلمین، بعد از وفات پیامبر، همان روز بود، شنیدم که در آن روز کنیزی بر حسین علیه السلام نوحه می‌خواند:

«قاصدی از شهادت سیّد و آقای من خبر داد که با این خبر دلم به درد آمد و بیمار و مریضم ساخت.

پس ای دیدگان من! در ریختن اشک دریغ نکنید و سخاوت به‌خرج دهید و پیاپی در ماتم حسین شهید اشک بریزید.

در ماتم همو که عرش الهی در عزایش به لرزه در آمد و با کشته‌شدن آن حضرت، پیکرهٔ دیانت و بزرگی از هم پاشید.

بر فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و فرزند جانشین آن حضرت، علی‌مرتضی علیه السلام اشک بریزید؛ اگرچه مرقد آن حضرت از ما برای همیشه‌دور گردید.»

سپس گفت: ای کسی که خبر شهادت حسین علیه السلام را برای ما آوردی، تو با این خبر

مِنّا قُرُوحاً لَمّا تَنْدَمِلْ، فَمَنْ أَنْتَ رَحِمَكَ اللهُ؟

قُلْتُ: أَنا بَشيرُ بْنُ حَذْلَمٍ، وَجَّهَني مَوْلايَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليهما السلام، وَهُوَ نازِلٌ في مَوْضِعِ كَذا وَكَذا مَعَ عِيالِ أَبي عَبْدِاللهِ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَنِسائِهِ.

۳۳۵ ـ قالَ:

فَتَرَكُوني مَكاني وَبادَرُوني. فَضَرَبْتُ فَرَسي حَتّىٰ رَجَعْتُ إِلَيْهِمْ، فَوَجَدْتُ النّاسَ قَدْ أَخَذُوا الطُّرُقَ وَالْمَواضِعَ، فَنَزَلْتُ عَنْ فَرَسي وَتَخَطَّيْتُ رِقابَ النّاسِ حَتّىٰ قَرُبْتُ مِنْ بابِ الْفُسْطاطِ، وَكانَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليهما السلام داخِلاً، فَخَرَجَ وَمَعَهُ مِنْديلٌ يَمْسَحُ بِهِ دُمُوعَهُ، وخَلْفَهُ خادِمٌ مَعَهُ كُرْسِيٌّ، فَوَضَعَهُ لَهُ وَجَلَسَ عَلَيْهِ وَهُوَ لا يَتَمالَكُ عَنِ الْعَبْرَةِ، وَارْتَفَعَتْ أَصْواتُ النّاسِ بِالْبُكاءِ وَحَنينِ النِّسْوانِ وَالْجَواري. وَالنّاسُ مِنْ كُلِّ ناحِيَةٍ يُعَزُّونَهُ، فَضَجَّتْ تِلْكَ الْبُقْعَةُ ضَجَّةً شَديدَةً.

۳۳۶ ـ فَأَوْمَأَ بِيَدِهِ أَنِ اسْكُتُوا، فَسَكَنَتْ فَوْرَتُهُمْ. فَقالَ عليه السلام:

«اَلْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمينَ، مالِكِ يَوْمِ الدّينِ، بارِئِ الْخَلائِقِ أَجْمَعينَ، الَّذي بَعُدَ فَارْتَفَعَ فِي السَّمَواتِ الْعُلىٰ، وَقَرُبَ فَشَهِدَ النَّجْوىٰ.

نَحْمَدُهُ عَلىٰ عَظائِمِ الْأُمُورِ، وَفَجائِعِ الدُّهُورِ، وَأَلَمِ الْفَواجِعِ، وَمَضاضَةِ اللَّواذِعِ، وَجَليلِ الرُّزْءِ، وَعَظيمِ الْمَصائِبِ الْفاظِعَةِ الْكاظَّةِ الْفادِحَةِ الْجائِحَةِ.

۳۳۷ ـ أَيُّهَا الْقَوْمُ! إِنَّ اللهَ ـ وَلَهُ الْحَمْدُ ـ اِبْتَلانا بِمَصائِبَ جَليلَةٍ، وَثُلْمَةٍ فِي

داغ ما را تازه نمودی و زخم دل‌هایمان را که هنوز شفا و التیام نیافته بود، باز نمودی، تو کیستی؟ که خداوند تو را رحمت کند؟!

من به او گفتم: من «**بشیر بن جذلم**» می‌باشم. مولایم علی بن الحسین علیهما السلام مرا به مدینه فرستاده و خودش هم در فلان محل سکنیٰ گزیده و همراه آن حضرت علیه السلام، زنان و عیال امام حسین علیه السلام نیز هستند.

۳۳۵ هجوم مردم به خارج مدینه

بشیر گفت:

اهل مدینه مرا رها نموده و با شتاب می‌رفتند، من به اسبم رکاب زدم و به سوی آنها رفتم، ازدحام جمعیت در راه‌ها به حدی بود که من مجبور شدم از اسب پیاده شوم، و خود را از روی دوش مردم به خیمهٔ امام **زین العابدین علی بن الحسین** علیهما السلام برسانم. دطر این حال حضرت از خیمه خارج شدند، در حالی که با پارچه‌ای اشک چشمانش را پاک می‌نمود، یکی از خادمان حضرت، صندلی برای ایشان آورد، حضرت امام سجاد علیه السلام بر روی آن نشست، و سیل اشک از دیدگان مبارکشان جاری بود، صدای مردم به ضجّه و گریه بلند شده و از هر طرف تسلیت گوی آنجناب بودند، فضا آکنده از گریه و شیون بود.

۳۳۶ سخنرانی حضرت سجّاد در خارج مدینه

حضرت با دست مبارک اشاره به سوی مردم نمودند که سکوت نمایید، سکوت بر همه جا حاکم شد، در این حال شروع به ایراد سخنرانی نمودند:

«حمد و سپاس مخصوص خدایی است که پروردگار جهانیان است، فرمانروای روز قیامت و آفرینندهٔ تمامی آفریدگان است. همان خدایی که از ادراک عقل‌های بندگان به حدّی دور است که مقام والایش در برگیرندهٔ آسمان‌های بلند است و به اندازه‌ای به بندگانش نزدیک است که کوچک‌ترین اصوات را می‌شنود.

خداوند را در سختی و داغ‌های بزرگ و دردهای مصیبت‌بار و زخم زبان‌ها و مصایب بزرگ و جگرسوز و بلاهای بزرگ و غمبار شاکرم!

۳۳۷ ای مردم! ابا عبدالله را کشتند!

ای مردم! همانا خداوند که هر حمد و شکری سزاوار اوست، ما را به مصایبی

الْإِسْلامِ عَظيمَةٍ، قُتِلَ أَبُو عَبْدِاللهِ عليه السلام وعِتْرَتُهُ، وَسُبِيَ نِساؤُهُ وَصِبْيَتُهُ، وَدارُوا بِرَأْسِهِ فِي الْبُلْدانِ مِنْ فَوْقِ عامِلِ السِّنانِ، وَهٰذِهِ الرَّزِيَّةُ الَّتي لا مِثْلُها رَزِيَّةٌ.

۳۳۸ ـ أَيُّهَا النّاسُ! فَأَيُّ رِجالاتٍ مِنْكُمْ يَسُرُّونَ بَعْدَ قَتْلِهِ؟ أَمْ أَيُّ فُؤادٍ لا يَحْزَنُ مِنْ أَجْلِهِ؟ أَمْ أَيَّةُ عَيْنٍ مِنْكُمْ تَحْبِسُ دَمْعَها وَتَضِنُّ عَنِ انْهِمالِها؟ فَلَقَدْ بَكَتِ السَّبْعُ الشِّدادُ لِقَتْلِهِ، وَبَكَتِ الْبِحارُ بِأَمْواجِها، وَالسَّمٰواتُ بِأَرْكانِها، وَالْأَرْضُ بِأَرْجائِها، وَالْأَشْجارُ بِأَغْصانِها، وَالْحيتانُ في لُجَجِ الْبِحارِ، وَالْمَلائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ وَأَهْلُ السَّمٰواتِ أَجْمَعُونَ.

۳۳۹ ـ أَيُّهَا النّاسُ! أَيُّ قَلْبٍ لا يَنْصَدِعُ لِقَتْلِهِ؟ أَمْ أَيُّ فُؤادٍ لا يَحِنُّ إِلَيْهِ؟ أَمْ أَيُّ سَمْعٍ يَسْمَعُ هٰذِهِ الثُّلْمَةَ الَّتي ثُلِمَتْ فِي الْإِسْلامِ وَلا يَصُمُّ؟

۳۴۰ ـ أَيُّهَا النّاسُ! أَصْبَحْنا مَطْرُودينَ مُشَرَّدينَ مَذُودينَ وَشاسِعينَ عَنِ الْأَمْصارِ، كَأَنّا أَوْلادُ تُرْكٍ أَوْ كابُلٍ، مِنْ غَيْرِ جُرْمٍ اجْتَرَمْناهُ، وَلا مَكْرُوهٍ ارْتَكَبْناهُ، وَلا ثُلْمَةٍ فِي الْإِسْلامِ ثَلَمْناها، ما سَمِعْنا بِهٰذا في آبائِنَا الْأَوَّلينَ، إِنْ هٰذا إِلَّا اخْتِلاقٌ.

۳۴۱ ـ وَاللهِ لَوْ أَنَّ النَّبِيَّ تَقَدَّمَ إِلَيْهِمْ في قِتالِنا كَما تَقَدَّمَ إِلَيْهِمْ فِي الْوِصايَةِ بِنا لَما زادُوا عَلىٰ ما فَعَلُوا بِنا.

فَإِنّا للهِ وَإِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ، مِنْ مُصيبَةٍ ما أَعْظَمَها وَأَوْجَعَها وَأَفْجَعَها وَأَكْظَّها وَأَفْظَعَها وَأَمَرَّها وَأَفْدَحَها، فَعِنْدَ اللهِ نَحْتَسِبُ فيما أَصابَنا وَما بَلَغَ بِنا فَإِنَّهُ عَزيزٌ ذُو انْتِقامٍ».

دردناک و شکست بزرگی در اسلام مبتلا کرد. **ابا عبدالله‌الحسین**ﷺ **را به همراه خاندانش به شهادت رسانیدند** و زنان و کودکانش را اسیر کردند، سر بریدهٔ حضرت را **بالای نیزه بردند** و در شهرها گردانیدند و این مصیبتی است که هیچ همانند و همتایی ندارد.

۳۳۸ گریستن ارکان آفرینش

ای مردم! کدام یک از مردان شما پس از این مصیبت می‌تواند شاد و خرّم باشد؟ کدام قلبی است که مملوّ از غم آن حضرت نباشد؟ و کدام دیده است که بتواند جلوی ریزش اشک‌هایش را بگیرد؟ در حالی که آسمان‌های هفتگانه **در مصیبت او گریستند** و دریا با همهٔ امواجش و آسمان با تمامی ارکانش و زمین تا عمق آن و درختان با همهٔ شاخه‌هایش و ماهیان و امواج دریاها و ملائک مقرّب الهی و آسمانیان، **همه و همه در این مصیبت گریستند.**

۳۳۹ کدام دل خونین نشد؟!

ای مردم! کدامین دل است که در مصیبت آن حضرتﷺ خونین نگشت؟ و کدامین قلب است که مملو از اندوه نگشته و کدامین گوش با شنیدن این مصیبت بزرگ کر نشده است؟

۳۴۰ این امر جدیدی بود که دیدیم!

ای مردم! ما صبح کردیم در حالی که از وطن خود رانده و طرد شده بودیم و در بیابان‌ها سرگردان بودیم، گویی که ما اهل ترکستان و کابل بودیم، بدون اینکه گناهی مرتکب شده باشیم و کار زشتی انجام داده باشیم و تحریفی در دین اسلام داده باشیم. **«ما در گذشتگان‌خود چنین چیزی ندیده بودیم و این امر جدیدی بود که دیدیم.»**

۳۴۱ وه که این مصیبت چه جانسوز است!!

به خدا سوگند، اگر پیامبرﷺ در عوض سفارش‌هایی که در حق ما نمودند، دستور جنگ با ما را صادر می‌نمود، این قوم بیشتر از این جنایت نمی‌توانستند مرتکب شوند.

اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ، وه که این مصیبت تا چه اندازه بزرگ و سوزاننده و دردناک و فجیع و تلخ و جانسوز بود! ما تمامی این مصایب که به ما رسیده را به حساب خدا می‌گذاریم؛ زیرا او صاحب عزّت و انتقام گیرنده است.»

۳۴۲ ـ قالَ الرّاوي :

فَقامَ صَوْحانُ بْنُ صَعْصَعَةِ بْنِ صَوْحانَ ـ وَكانَ زَمِناً ـ فَاعْتَذَرَ إِلَيْهِ صَلَواتُ اللهِ عَلَيْهِ بِما عِنْدَهُ مِنْ زَمانَةِ رِجْلَيْهِ ، فَأَجابَهُ بِقَبُولِ مَعْذِرَتِهِ وَحُسْنِ الظَّنِّ فيهِ وَشَكَرَ لَهُ وَتَرَحَّم عَلىٰ أَبيهِ .

۳۴۳ ـ قالَ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ طاوُوسٍ جامِعُ هٰذَا الْكِتابِ :

«ثُمَّ إِنَّهُ صَلَواتُ اللهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ رَحَلَ إِلَى الْمَدينَةِ بِأَهْلِهِ وَعِيالِهِ ، وَنَظَرَ إِلىٰ مَنازِلِ قَوْمِهِ وَرِجالِهِ ، فَوَجَدَ تِلْكَ الْمَنازِلَ تَنُوحُ بِلِسانِ أَحْوالِها ، وَتَبُوحُ بِإِعْلانِ الدُّمُوعِ وَإِرْسالِها لِفَقْدِ حُماتِها وَرِجالِها ، وَتَنْدِبُ عَلَيْهِمْ نَدْبَ الثَّواكِلِ ، وَتَسْأَلُ عَنْهُمْ أَهْلَ الْمَناهِلِ ، وَتُهَيِّجُ أَحْزانَهُمْ عَلىٰ مَصارِعِ قَتْلاها وَتُنادي لِأَجْلِهِمْ واثَكْلاهُ !

۳۴۴ ـ وَتَقُولُ :

يا قَوْمِ! أُعْذُرُوني عَلى النِّياحَةِ وَالْعَوِيلِ ، وَساعِدُوني عَلَى الْمُصابِ الْجَليلِ ، فَإِنَّ الْقَوْمَ الَّذينَ أَنْدُبُ لِفِراقِهِمْ وَأَحِنُّ إِلىٰ كَرَمِ أَخْلاقِهِمْ ، كانُوا سُمّارَ لَيْلي وَنَهاري ، وَأَنْوارَ ظُلَمي وَأَسْحاري ، وَأَطْنابَ شَرَفي وَافْتِخاري ، وَأَسْبابَ قُوَّتي وَانْتِصاري ، وَالْخَلَفَ مِنْ شُمُوسي وَأَقْماري.

كَمْ مِنْ لَيْلَةٍ شَرَّدُوا بِإِكْرامِهِمْ وَحْشَتي ، وَشَيَّدُوا بِإِنْعامِهِم حُرْمَتي ، وَأَسْمَعُوني مُناجاةَ أَسْحارِهِمْ وَأَمْتَعُوني بِإِيْداعِ أَسْرارِهِمْ.

۳۴۲ طلب پوزش صوحان بن صعصعة[۱۷]

راوی گفت:

«صوحان بن صعصعة بن صوحان» که مردی زمینگیر بود، از جای برخاست و از امام علیه السلام عذر خواهی کرد که زمین‌گیر (بوده و نتوانسته به یاری آنان برود) امام سجاد علیه السلام پوزش او را قبول نمود و از گمان نیک او تشکّر کرد و بر پدر او رحمت فرستاد.

۳۴۳ ورود امام سجاد علیه السلام به مدینه

«علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاووس» گردآورنده و مؤلف این کتاب گوید:

حضرت امام سجاد علیه السلام (پس از این خطبه) همراه با اهل و عیال خود وارد مدینه شدند، هنگامی که به خانه‌های خاندان و مردان خانواده‌اش نگاه کرد، دید آن خانه‌ها با زبان حال خود همگی بر مصیبت از دست دادن حامیان و مردانشان نوحه‌گرند و چونان مادر مصیبت‌زده گریه می‌کند و سراغ صاحبان خویش را از او می‌گیرند و اندوه‌ها بر کشته‌شدگان دارند و فریاد **«وا مصیبتاه»** از آنان بلند است.

۳۴۴ مرثیهٔ خانه‌های خالی از صاحب

و اینگونه می‌گویند:

ای مردم! عذر مرا در این نوحه‌سرایی و زاری بپذیرید و مرا بر این مصایب بزرگ یاری دهید؛ زیرا من در فراق کسانی ندبه و ناله می‌کنم که عاشق مکارم اخلاق آنها بودم، آنها مونس شب و روز من، نور شب تار و سحر من، و موجب شرافت و افتخار من و باعث قدرت من بودند و جایگاه خورشید و ماه را برای من داشتند.

چه بسیار شب‌ها که به کَرَم وجود آنها ترس از من دور شد و پایه‌های حرمت من به وسیلهٔ آنها محکم و استوار گردید و **مناجات‌های سحری ایشان** را می‌شنیدم و طعم راز و نیازهای لذتبخششان را به من چشانیدند.

وَ كَمْ يَوْمٍ عَمَّرُوا رَبْعي بِمَحافِلِهِمْ، وَعَطَّرُوا طَبْعي بِفَضائِلِهِمْ، وَأَوْرَقُوا عُودي بِماءِ عُهُودِهِمْ، وَأَذْهَبُوا نُحُوسي بِنَماءِ سُعُودِهِمْ، وَكَمْ غَرَسُوا لي مِنَ الْمَناقِبِ، وَحَرَسُوا مَحَلّي مِنَ النَّوائِبِ؟

وَكَمْ أَصْبَحْتُ بِهِمْ أَتَشَرَّفُ عَلَى الْمَنازِلِ وَالْقُصُورِ، وَأَميسُ في ثَوْبِ الْجَذَلِ وَالسُّرُورِ؟ وَكَمْ أَعاشُوا في شِعابي مِنْ أَمْواتِ الدُّهُورِ؟ وَكَمِ انْتاشُوا عَلىٰ أَعْتابي مِنْ رُفاتِ الْمَحْذُورِ؟

فَقَصَدَني فيهِمْ سَهْمُ الْحِمامُ، وَحَسَدَني عَلَيْهِمْ حُكْمُ الْأَيّامِ. فَأَصْبَحُوا غُرَباءَ بَيْنَ الْأَعْداءِ، وَغَرَضاً لِسِهامِ الْاِعْتِداءِ، وأَصْبَحَتِ الْمَكارِمُ تُقَطَّعُ بِقَطْعِ أَنامِلِهِمْ، وَالْمَناقِبُ تَشْكُو لِفَقْدِ شَمائِلِهِمْ، وَالْمَحاسِنُ تَزُولُ بِزَوالِ أَعْضائِهِمْ، وَالْأَحْكامُ تَنُوحُ لِوَحْشَةِ أَرْجائِهِمْ.

فَياللهِ مِنْ وَرَعٍ أُريقَ دَمُهُ في تِلْكَ الْحُرُوبِ، وَكَمالٍ نُكِسَ عَلَمُهُ بِتِلْكَ الْخُطُوبِ.

وَلَئِنْ عُدِمْتُ مُساعَدَةَ أَهْلِ الْمَعْقُولِ، وَخَذَلَني عِنْدَ الْمَصائِبِ جَهْلُ الْعُقُولِ؛ فَإِنَّ لي مَسْعَداً مِنَ السُّنَنِ الدّارِسَةِ وَالْأَعْلامِ الطّامِسَةِ، فَإِنَّها تَنْدِبُ كَنَدْبي وَتَجِدُ مِثْلَ وَجْدي وَكَرْبي. فَلَوْ سمِعْتُمْ كَيْفَ يَنُوحُ عَلَيْهِمْ لِسانُ حالِ الصَّلَواتِ، وَيَحِنُّ إِلَيْهِمْ إِنْسانُ الْخَلَواتِ، وَتَشْتاقُهُمْ طَوِيَّةُ الْمَكارِمِ، وَتَرْتاحُ إِلَيهِمْ أَنْدِيَةُ الْأَكارِمِ، وَتَبْكيهِمْ مَحاريبُ الْمَساجِدِ، وَتُناديهِم مَآريبُ الْفَوائِدِ، لَشَجاكُمْ سَماعُ تِلْكَ الْواعِيَةِ النّازِلَةِ، وَعَرَفْتُمْ تَقْصيرَكُمْ في هٰذِهِ الْمُصيبَةِ الشّامِلَةِ.

چه روزها که با محافل خود، وجود مرا آباد نمودند و سرشت مرا با فضایلشان عطرآگین نمودند و درخت خشک شدهٔ من را با آب پیاپی سبز نمودند و با سعادت روز افزونشان، نحوست مرا از میان بردند. چه نهال‌های منقبت که در وجود من کاشتند و مرا از حوادث تلخ پاسبانی نمودند!

چه صبح‌ها که به واسطهٔ وجود ایشان، من بر همهٔ منازل وحتی کاخ‌ها فخر می‌فروختم و در لباس شادی و مسرّت می‌خوابیدم. چه بسیار آرزوهایی که رنگ نومیدی به خود گرفته بود را زنده کردند.

چه خارهائی را که آنها از سر راه من برداشتند، پس مرگ آنان را دریافت و مطابق حکم روزگار آنان مورد حسد قرار گرفتند.

پس آنان صبح کردند در حالی که غریبانه در محاصرهٔ دشمنان بودند و هدف تیر آنها قرار گرفتند. با قطع انگشتان آنها مکارم اخلاق از میان رفت و با فقدان چهره‌هایشان شکایت فضایل و مناقب برخاست. و با نابودی اعضای ایشان زیبایی‌ها از میان رفتند و از شدت وحشت احکام الهی به عقب افتادند ـ به نشانهٔ نوحه‌گری.

خدایا! چه حقیقت تقوا و ورعی که خونش در این جنگ ریخته شد. و چه تندیس کمالی که پرچمش در این مصایب بر زمین افتاد.

من اگر یاری دانایان را از دست داده‌ام و در این مصیبت ذلیل جاهلان شدم؛ اما اینک به جای آنها، سنّت‌های قدیمی و نشانه‌های از دست رفته مرا یاری می‌کنند؛ زیرا که آنها نیز با من نوحه خوانند و در این غم و اندوه شریک منند.

پس اگر گوش دلتان شنوا باشد، می‌شنوید که چگونه حتی نمازها نیز با زبان حال خود بر آنان نوحه می‌کنند و مکان‌های خلوت چشم انتظار آنان هستند و همهٔ مکارم اخلاق مشتاقشان‌اند. و اجتماعات کرامت به واسطهٔ وجود آنان شاد و محراب مساجد بر آنان گریانند، و نیازمندان برای بخشش‌های آنان فریاد می‌زنند. (اگر شما نیز این فریادها و نوحه‌ها را می‌شنیدید) مسلماً اندوهگین می‌شدید و می‌فهمیدید که در این مصیبت بزرگ بسیار کوتاهی کردید.

بَلْ لَوْ رَأَيْتُمْ وَحْدَتي وَانْكِساري، وَخُلُوَّ مَجالِسي وَآثاري؛ لَرَأَيْتُمْ ما يُوجِعُ قَلْبَ الصَّبُورِ، وَيُهَيِّجُ أَحْزانَ الصُّدُورِ.

وَلَقَدْ شَمِتَ بي مَنْ كانَ يَحْسُدُني مِنَ الدِّيارِ، وَظَفِرَتْ بي أَكُفُّ الْأَخْطارِ.

فَياشَوْقاهُ إِلىٰ مَنْزِلٍ سَكَنُوهُ! وَمَنْهَلٍ أَقامُوا عِنْدَهُ وَاسْتَوْطَنُوهُ!

لَيْتَني كُنْتُ إِنْساناً أَفْديهِمْ حَرَّ السُّيُوفِ، وَأَدْفَعُ عَنْهُمْ حَرَّ الْحُتُوفِ، وَأَشْفي غَيْظي مِنَ أَهْلِ السِّنانِ، وَأَرُدُّ عَنْهُمْ سِهامَ الْعُدْوانِ.

وَهَلّا إِذْ فاتَني شَرَفُ تِلْكَ الْمُواساةِ الْواجِبَةِ، كُنْتُ مَحَلّاً لِضَمِّ جُسُومِهِمُ الشّاحِبَةِ، وَأَهْلاً لِحِفْظِ شَمائِلِهِمْ مِنَ الْبِلىٰ، وَمَصُوناً مِنْ لَوْعَةِ هٰذَا الْهَجْرِ وَالْقِلىٰ.

فَآهٍ، ثُمَّ آهٍ! لَوْ كُنْتُ مَخَطّاً لِتِلْكَ الْأَجْسادِ، وَمَحَطّاً لِنُفُوسِ أُولٰئِكَ الْأَجْوادِ؛ لَبَذَلْتُ في حِفْظِها غايَةَ الْمَجْهُودِ، وَوَفَيْتُ لَها بِقَديمِ الْعُهُودِ، وَقَضَيْتُ لَها بَعْضَ الْحُقُوقِ الْأَوائِلِ، وَوَقَيْتُها مِنْ وَقْعِ تِلْكَ الْجَنادِلِ، وَخَدَمْتُها خِدْمَةَ الْعَبْدِ الْمُطيعِ، وَبَذَلْتُ لَها جُهْدَ الْمُسْتَطيعِ، وَفَرَشْتُ لِتِلْكَ الْخُدُودِ وَالْأَوْصالِ، فُرُشَ الْإِكرامِ وَالْإِجْلالِ، وَكُنْتُ أَبْلُغُ مُنْيَتي مِنِ اعْتِناقِها، وَأُنَوِّرُ ظُلْمَتي بِإِشْراقِها.

فَياشَوْقاهُ إِلىٰ تِلْكَ الْأَماني! وَيا قَلَقاهُ لِغَيْبَةِ أَهْلي وَسُكّاني! فَكُلُّ حَنينٍ يَقْصُرُ عَنْ حَنيني، وَكُلُّ دَواءٍ غَيْرُهُمْ لا يَشْفيني.

وَها أَنا قَدْ لَبِسْتُ لِفَقْدِهِمْ أَثْوابَ الْأَحْزانِ، وَآنَسْتُ مِنْ بَعْدِهِمْ

اگر شما تنهایی و شکستگی و خلوت مجالس مرا و از بین رفتن آثار مرا می‌دیدید منظره‌ای را شاهد بودید که حتی دل شخص صبور را نیز به درد می‌آورد و بر غم‌های سینه می‌افزود.

همانا شهری که روزگاری بر من حسادت می‌کرد، اکنون شماتت‌گر من شده و دستانی خطرناک مشغول فشردن گلوی من می‌باشند.

وه! که من چه اشتیاقی دارم به آن منزلی که آنان اینک ساکن آن می‌باشند و به آرامگاهی که مرقد آنان است و آنان آن جا را وطن خویش ساخته‌اند.

کاش من نیز یک انسان بودم تا ضربت شمشیرها را به جان خود می‌خریدم و مرگ را از ایشان دور می‌کردم و از نیزه‌داران انتقام می‌گرفتم و نیزه‌هایی که از سوی دشمنان پرتاب می‌شد، را به جان می‌خریدم!

حال که این افتخار و شرافت قسمت من نشد، پس کاش محلّ و جایگاهی بودم که می‌توانستم آنان را دربرگیرم و لیاقت این را داشتم که اجساد آنها را از پوسیدن محافظت کنم. شاید به این وسیله می‌توانستم سوز این هجران را فرونشانم، آه! کاش که فقط یک بار دیگر آن پیکرها را در برمی‌گرفتم و محل نشستن آن کریمان می‌شدم. در این صورت تا آن‌جا که می‌توانستم از آنان محافظت می‌کردم و به عهد دیرینی که با آنان بسته بودم وفا می‌کردم و حق اولیهٔ آنان را ادا می‌کردم و در برابر حوادث سپر بلای ایشان می‌شدم! و مانند بنده‌ای خدمتگزار و فرمانبردار، کمر به خدمت ایشان می‌بستم و تا آن‌جا که می‌توانستم، از خدمت به ایشان دریغ نمی‌کردم و برای آن چهره‌ها و بدن‌های پاره پاره فرشی از احترام و تعظیم می‌گسترانیدم. تا با در آغوش کشیدن آنها به آرزوی دیرین خود رسیده و از نور وجود ایشان کاشانهٔ خود را منور و روشن می‌ساختم.

آه! که چه اشتیاقی برای رسیدن به این آرزویم دارم و چقدر پریشانم از فراق اهل و ساکنینم. اینک من هرچه ناله برآورم کم است و فقط آنها هستند که می‌توانند درد مرا شفا دهند.

حال، من در عزای دوری ایشان لباس غم بر تن دارم و پس از آنان با این لباس مصیبت خو گرفته‌ام و از خویشتن‌داری و شکیبایی مأیوس شده‌ام و تنها حرف و

بِجِلْبابِ الْأَشْجانِ، وَيَئِسْتُ أَنْ يَلُمَّ بِيَ التَّجَلُّدُ وَالصَّبْرُ وَقُلْتُ: يا سَلْوَةَ الْأَيّامِ! مَوْعِدُكَ الْحَشْرُ.

وَلَقَدْ أَحْسَنَ ابْنُ قُتَيْبَةَ (رَحْمَةُ اللهِ تَعالىٰ عَلَيْهِ) وَقَدْ بَكىٰ عَلَى الْمَنازِلِ الْمُشارِ إِلَيْها فَقالَ:

مَرَرْتُ عَلىٰ أَبْياتِ آلِ مُحَمَّدٍ ... فَلَمْ أَرَها أَمْثالَها يَوْمَ حَلَّتِ
فَلا يُبْعِدُ اللهَ الدِّيارَ وَأَهْلَها ... وَإِنْ أَصْبَحَتْ مِنْهُمْ بِرَغْمي تَخَلَّتِ
أَلا إِنَّ قَتْلَى الطَّفِّ مِنْ آلِ هاشِمٍ ... أَذَلَّتْ رِقابَ الْمُسْلِمينَ فَذَلَّتِ
وَكانُوا غِياثاً ثُمَّ أَضْحُوا رَزِيَّةً ... لَقَدْ عَظُمَتْ تِلْكَ الرَّزايا وَجَلَّتِ
أَلَمْ تَرَ أَنَّ الشَّمْسَ أَضْحَتْ مَريضَةً ... «لِفَقْدِ حُسَيْنٍ» وَالْبِلادُ اقْشَعَرَّتِ

فَاسْلُكْ أَيُّهَا السّامِعُ! بِهٰذَا الْمُصابِ، مَسْلَكَ الْقُدْوَةِ مِنْ حَمَلَةِ الْكِتابِ.

٣٤٥ ـ فَقَدْ رُوِيَ عَنْ مَوْلانا زَيْنِ الْعابِدينَ عليه السلام ـ وَهُوَ ذُو الْحِلْمِ الَّذي لا يَبْلُغُهُ الْوَصْفُ ـ أَنَّهُ كانَ كَثيرَ الْبُكاءِ لِتِلْكَ الْبَلْوىٰ، وَعَظيمَ الْبَثِّ وَالشَّكْوىٰ.

٣٤٦ ـ فَرُوِيَ عَنِ الصّادِقِ عليه السلام أَنَّهُ قالَ:

إِنَّ زَيْنَ الْعابِدينَ عليه السلام بَكىٰ عَلىٰ أَبيهِ أَرْبَعينَ سَنَةً، صائِماً نَهارَهُ قائِماً لَيْلَهُ، فَإِذا حَضَرَ الْإِفْطارُ وَجاءَ غُلامُهُ بِطَعامِهِ وَشَرابِهِ فَيَضَعُهُ بَيْنَ يَدَيْهِ فَيَقُولُ: كُلْ يا مَوْلايَ!

فَيَقُولُ: قُتِلَ ابْنُ رَسُولِ اللهِ صلى الله عليه وآله وسلم جائِعاً، قُتِلَ ابْنُ رَسُولِ اللهِ صلى الله عليه وآله وسلم

سخنم این است که:

«ای روزگار شادی دیدار در قیامت!»

«ابن قتیبه» رحمة اللّٰه علیه این منزل‌ها را که به آن‌ها اشاره نمودیم دیده و پس از گریه، نیکو اشعاری را سروده است با این مضامین:

«من بر خانه‌های آل محمّد گذر کردم و آنها را مانند روزی که آل پیامبرﷺ در آن سکونت داشتند ندیدم.

خداوند این خانه و اهلش را از خود دور نکند. هرچند که اکنون هرچه نگاه می‌کنم آنها را خالی می‌بینم.

آگاه باشید که شهادت کربلائیان باعث شد که گردن مسلمانان زیر بار ذلّت خم شود و آثار این ذلّت آشکار است.

فرزندان پیامبر پشت و پناه مردم بودند، ولی اینک آنهامصیبت دل‌ها شده‌اند. مصیبتی که از هر مصیبت دیگر عظیم‌تر واندوهناک‌تر است.

آیا نمی‌بینی خورشید نیز در عزای شهادت حسین‌علیه‌السلام مانندبیماری رنگش زرد شده است و زمین از این مصیبت می‌لرزد.»

ای کسی که مصیبت حسین‌علیه‌السلام را می‌شنوی، تو نیز راهی را پیش‌گیر که پیشوایان حامل کتاب از آن راه رفته‌اند.

۳۴۵ گریهٔ شدید زین العابدین‌علیه‌السلام

از سید و مولای ما حضرت **زین العابدین**‌علیه‌السلام روایت شده که آن حضرت با وجودی که صاحب حلم و بردباری عظیمی بود که حتی به وصف درنمی‌آید، در این مصیبت و بلا و اندوه و ناراحتی، بسیار می‌گریست.

۳۴۶ چهل سال گریه بی‌وقفه

از **امام صادق**‌علیه‌السلام روایت شده که آن حضرت فرمود:

«حضرت امام زین العابدین‌علیه‌السلام **چهل سال** بر مصیبت پدرش حسین‌علیه‌السلام گریه کردو در این چهل سال روزها را روزه بود و شب‌ها را عبادت می‌نمود، هنگامی که حضرت می‌خواستند افطار کنند، خادم آن جناب آب و غذا نزد او آورده، برابرش می‌گذاشت و می‌گفت: آقا جان! میل بفرمائید.

حضرت می‌فرمودند: «(چگونه من غذا م‌بوخرآب بنوشم در حالی که) فرزند پیامبر را گرسنه به شهادت رسانیدند و فرزند رسول خدا را تشنه شهید کردند.»

عَطْشاناً.

فَلا يَزالُ يُكَرِّرُ ذٰلِكَ وَيَبْكي حَتّىٰ يَبْتَلَّ طَعامُهُ مِنْ دُمُوعِهِ، ثُمَّ يَمْزُجُ شَرابَهُ بِدُمُوعِهِ، فَلَمْ يَزَلْ كَذٰلِكَ حَتّىٰ لَحِقَ بِاللهِ عَزَّ وَجَلَّ.

۳۴۷ ـ وَحَدَّثَ مَوْلىً لَهُ:

أَنَّهُ بَرَزَ يَوْماً إِلَى الصَّحْراءِ؛ قالَ: فَتَبِعْتُهُ فَوَجَدْتُهُ قَدْ سَجَدَ عَلىٰ حِجارَةٍ خَشِنَةٍ، فَوَقَفْتُ وَأَنا أَسْمَعُ شَهيقَهُ وَبُكاءَهُ، وَأَحْصَيْتُ عَلَيْهِ أَلْفَ مَرَّةٍ يَقُولُ:

لا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ حَقّاً حَقّاً، لا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ تَعَبُّداً وَرِقّاً، لا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ إِيماناً وَتَصْديقاً وَصِدْقاً.

۳۴۸ ـ ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ مِن سُجُودِهِ، وَأَنَّ لِحْيَتَهُ وَوَجْهَهُ قَدْ غُمِرا بِالْماءِ مِنْ دُمُوعِ عَيْنَيْهِ. فَقُلْتُ: يا سَيِّدي! أَما آنَ لِحُزْنِكَ أَنْ يَنْقَضي؟ وَلِبُكائِكَ أَنْ يَقِلَّ؟

فَقالَ لي: وَيْحَكَ! إِنَّ يَعْقُوبَ بْنَ إِسْحاقَ بْنِ إِبْراهيمَ، كانَ نَبِيّاً اِبْنَ نَبِيٍّ لَهُ اِثْنا عَشَرَ اِبْناً فَغَيَّبَ اللهُ واحِداً مِنْهُمْ فَشابَ رَأْسُهُ مِنَ الْحُزْنِ، وَاحْدَوْدَبَ ظَهْرُهُ مِنَ الْغَمِّ، وَذَهَبَ بَصَرُهُ مِنَ الْبُكاءِ، وَابْنُهُ حَيٌّ في دارِ الدُّنْيا. وَأَنا رَأَيْتُ أَبي وَأَخي وَسَبْعَةَ عَشَرَ مِنْ أَهْلِ بَيْتي، صَرْعىٰ مَقْتُولينَ، فَكَيْفَ يَنْقَضي حُزْني وَيَقِلُّ بُكائي؟

۳۴۹ ـ وَها أَنا أَتَمَثَّلُ وَأُشيرُ إِلَيْهِمْ صَلَواتُ اللهِ عَلَيْهِمْ فَأَقُولُ:

مَنْ مُخْبِرُ الْمُلْبِسينا بِانْتِزاحِهِمُ ثَوْباً مِنَ الْحُزْنِ لا يُبْلىٰ وَيُبْلينا

آن حضرت به حدّی این جملات را تکرار می‌کرد و می‌گریست تا آن که غذایش با اشک چشمانش مخلوط می‌شد و آب آشامیدنی آن جناب با اشک دیدگان وی می‌آمیخت. آن حضرت تمام مدّت عمر شریفش را این گونه سپری کرد تا آن که به خدای عزّ و جلّ پیوست.

۳۴۷ امام سجاد علیه السلام در حال سجده

یکی از **غلامان حضرت** علیه السلام این گونه نقل کرده است که:

روزی امام **زین العابدین** علیه السلام به صحرا رفته بود، من نیز همراه آن حضرت خارج شدم، دیدم که آن امام بزرگوار پیشانی بر سنگ خشن و ناهمواری نهاده، من در جایی بودم که صدای ناله و گریهٔ آن جناب را می‌شنیدم، شمردم و دیدم که آن حضرت هزار بار می‌گفت:

«لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰه حَقّاً حَقّاً. لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰه تَعَبُّداً وَ رِقّاً. لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰه إِيمَاناً وَ تَصْدِيقاً وَ تَصْدِيقاً.»

۳۴۸ من داغ پدر و هفده نفر از خاندانم را دیدم!

آن حضرت سر از سجده برداشت در حالی که محاسن شریف و صورت مبارکش با اشک چشمانش خیس شده بود، عرض کردم: آقای من! آیا گاه آن فرا نرسیده است که روزگار اندوه تو پایان پذیرد و گریهٔ شما تمام شود؟

حضرت علیه السلام به من فرمودند: «وای بر تو! **یعقوب** پسر **اسحاق** پسر **ابراهیم** پیغمبرزاده بود، آن جناب دوازده پسر داشت که خداوند یکی از آنان را پنهان نمود، **یعقوب** در اندوه فراق پسر موی سرش سپید گشت و از شدت غم و اندوه کمرش خم شد و دیدگانش از شدّت گریه نابینا شدند، در حالی که فرزندش در این دنیا بود، و زنده؛ **ولی من پدرم و برادرم و هفده تن از خاندانم در حالی که کشته وبرروی زمین افتاده بودند را دیدم.** حال چگونه روزگار مصیبت من خاتمه یابد و از شدّت گریه‌ام کاسته شود.

۳۴۹ لباس مصیبت در عزای کربلاییان

اینک من این اشعار را آورده و به آن حضرات علیهم السلام اشاره می‌کنم:

«آن کیست که به شهیدان کربلا این خبر را برساند که شما درمصیبت‌تان، لباس اندوهی برتن ما نمودید که این لباس هرگز کهنه ونابود نمی‌شود، بلکه ما را نابود و کهنه می‌کند.

إِنَّ الزَّمانَ الَّذي قَدْكانَ يُضْحِكُنا بِقُرْبِهِمْ، صارَ بِالتَّفْريقِ يُبْكينا
حالَتْ لِفِقْدِهُمُ أَيّامُنا فَغَدَتْ سُوداً وَكانَتْ بِهِمْ بيضاً لَيالينا

۳۵۰ ـ وَها هُنا مُنْتَهىٰ ما أَوْرَدْناه وآخِرُ ما قَصَدْناه، ومَنْ وَقَفَ عَلىٰ تَرْتيبِهِ وَرَسْمِهِ مَعَ اخْتِصارِهِ وَصِغَرِ حَجْمِهِ؛ عَرَفَ تَميُّزَهُ عَلىٰ أَبْناءِ جِنْسِهِ، وَفَهِمَ فَضيلَتَهُ في نَفْسِهِ.

وَالْحَمْدُ للهِ رَبِّ الْعالَمينَ، وَصَلَّى اللهُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبينَ الطّاهِرينَ الْمَعْصُومينَ.

خاتِمَةُ الْكِتاب

همان زمانه‌ای که ما را در دوران وصال آنان خندان می‌نمود،حال، ما را در غم جدایی آنها می‌گریاند.

شب‌های من با مهر فروغ آنان، همچون روز روشن می‌گشت، درحالی که اینک در فقدان ایشان تاریک و دگرگونم.»

۳۵۰ مؤخرهٔ کتاب لهوف

نوشتهٔ ما در همین جا خاتمه یافت و آنچه در نظر داشتیم را، انجام دادیم.

با توجه به کمی حجم و اختصاری که در این کتاب وجود دارد، هر کس که به ترتیب و نگارش آن وقوف یابد، امتیازات آن را نسبت به کتاب‌های دیگری که در این باب نوشته شده، درمی‌یابد.

سپاس مخصوص خداوندی است که آفریدگار جهانیان است ودرود خدا بر محمّد صلی الله علیه و آله و فرزندان پاک و پاکیزه و معصومش علیهم السلام باد.

سرنوشت شوم قاتلین امام حسین علیه السلام

استجابت نفرین‌های امام حسین علیه السلام

* از آب هم مضایقه کردند کوفیان!

یکی از وقایع تکان‌دهندهٔ کربلا که اوج مظلومیت امام حسین علیه السلام و یارانش و از آن طرف شقاوت دشمنانش را نشان می‌دهد، بستن آب بر روی خاندان پیامبر است، با وجود این‌که در میان سپاه امام حسین زن و بچه و پیرمرد و افراد ضعیف وجود داشتند.

ابن‌زیاد به عمر بن سعد نوشت: میان حسین و اصحاب او و آب مانع شو، مبادا که قطره‌ای آب بنوشند هم چنان‌که با عثمان انجام دادند، عمر بن سعد نیز عمرو بن حجاج را با پانصد سوار مأمور شریعهٔ فرات نمود.[۱]

خدا می‌داند که عطش با امام حسین علیه السلام و اصحاب حضرت و خاندانش چه کرد؟

یک‌بار حضرت، اصحاب را با اباالفضل فرستاد و موفق شدند پس از یک درگیری مقداری آب بیاورند، روز عاشورا عطش بر امام حسین علیه السلام فشار آورد، حضرت پس از شهادت اصحاب و یارانش به طرف فرات حمله کرد، سپاه مانع شد، یکی فریاد زد میان حسین و آب مانع شوید.

حضرت عرضه داشت: «**خدایا! او را تشنه گردان.**»

آن ملعون خشمگین شد، با تیر سیدالشهدا را هدف قرار داد، حضرت تیر را بیرون کشید، دو دست خود را از خون پر کرد و عرضه داشت: «خدایا! به تو شکایت می‌کنم از آن‌چه با پسر دختر پیامبر انجام می‌گیرد.»

راوی گوید: در اثر نفرین حضرت، اندکی نگذشت که آن مرد به بیماری عطش دچار شد، هر چه می‌نوشید، سیرآب نمی‌شد و می‌گفت: مرا آب دهید، تشنگی مرا کشت، تا این‌که پس از اندکی شکمش مثل شکم شتر برآمده شد.[۲]

* نفرین هنگام میدان رفتن علی اکبر

---

۱ ـ نفس المهموم ص ۱۲۹

۲ ـ نفس المهموم ص ۲۰۳

در کتاب **بحارالانوار** و **نفس المهموم** آمده که: وقتی علی بن الحسین علیه السلام اجازهٔ میدان گرفت امام علیه السلام با نگاهی مأیوسانه به او نگریست و بی‌اختیار اشکش سرازیر شد وگریست و محاسن خود (با انگشت سبّابهٔ خود) را به‌سوی آسمان بلند کرد وگفت: «پروردگارا! شاهد باش بر این مردم که نوجوانی به مبارزه ایشان رفت که شبیه‌ترین مردم بود از نظر خِلقت و خوی وگفتار به‌رسول تو، ورسم ما این بود که هرگاه اشتیاق دیدار پیامبرت را پیدا می‌کردیم به روی او نگاه می‌کردیم، **خدایا! برکت‌های زمین را از ایشان دریغ دار و آنها را به سختی پراکنده‌ساز** و میان آنها جدایی اندازکه هر یک به راهی رود و والیان را از ایشان راضی مگردان؛ زیرا ایشان ما را دعوت کردند که یاریمان کنند ولی به جای یاری بر ما تاختند و به کارزار با ما پرداختند.»

نگارنده گوید:

نفرین امام علیه السلام درباره آن مردم به اجابت رسید وکوفه تا به امروز روی خیر و برکت را ندید و تا روزی که بغداد در زمان منصور بنا گردید مردم کوفه مورد خشم والیان عراق بوده، و آنها را یاغی می‌شمردند، و میان ایشان پراکندگی و جنگ حکم فرما بود و چون بغداد ساخته شد حکومت به آن جا منتقل گشته وکوفه به صورت ویرانه‌ای تاریخی در آمد.

* ذلت محمد بن اشعث

«**صدوق**» در «**امالی**» ذکر فرموده که: «شخصی از لشکر پسر سعد آمد که او را «**مُحَمَّدِ بْنِ اَشْعَثِ بْنِ قَیْسِ کِنْدی**» می‌گفتند. پس گفت: ای حسین بن فاطمه! تو را چه حرمت است از پیغمبر خدا که غیر تو را نیست؟

آن‌جناب این آیه را تلاوت فرمود: «**اِنَّ اللّهَ اصْطَفیٰ اٰدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ اِبْراهیمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَی الْعالَمینَ، ذُرِّیَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ. وَ اللّهُ سَمیعٌ عَلیمٌ**» و فرمود که: «قسم به خدا که محمّد هر آینه از «**آل ابراهیم**» است و به درستی که «**عترت طاهره**» از آل محمّداند.»

(فرمود): «کیست این مرد؟»

عرض کردند: **محمد بن اشعث بن قیس کندی است.**

پس آن حضرت سر خود را به آسمان بلند نمود و گفت: «**خداوندا! ذلیل کن پسر اشعث را در این روز، ذلتی که هرگز بعد از امروز عزیز نشود**».

برای پسر اشعث عارضه‌ای روی داد؛ پس از لشکر، برای قضای حاجت بیرون آمد، خدای تعالی مسلّط کرد بر او عَقْرَبی را، پس او را گزید. پس بمرد ...».

* نفرین بر ابن جویریه

روایت است که در صحرای کربلا ملعونی از قبیلهٔ تمیم که او را **عبدالله بن جویریّه** می‌گفتند، به نزدیک حضرت امام حسین علیه السلام آمد گفت: «بشارت باد تو را به آتش!»

حضرت فرمود: «چنین نیست، می‌روم به نزد خداوند آمرزنده و پیغمبر شفاعت کننده، و من از حالت نیکویی به حالت بهتر می‌روم، تو کیستی؟»

گفت: منم پسر جویریّه.

حضرت دست مبارک خود را بلند کرد تا آن که سفیدی زیر بغل آن حضرت ظاهر شد و فرمود: «خداوندا! او را بکش به سوی آتش جهنّم».

پس آن ملعون به غضب آمد و بر حضرت حمله کرد، ناگاه اسبش در نهری افتاد و از اسب واژگون گردید و پایش در رکاب ماند و سرش بر زمین خورد و اسب رم کرد و می‌دوید و سر او را به هر سنگ و کلوخی می‌زد و یک پای و رانش جدا شد و در رکاب آویخته بود، و نصف دیگرش بر زمین ماند و به جهنّم واصل شد.»[1]

* بار خدایا! او را به آتش بکش

شیخ مفید (ره) در ارشاد می‌نویسد: «عمرو بن حجاج با لشکریان خود به سمت راست لشکر امام حسین علیه السلام حمله کردند، وقتی به یاران آن حضرت نزدیک شدند آنان سرزانو نشسته و نیزه‌های خود را به سوی ایشان دراز کردند، اسبان لشکر عمرو که چنین دیدند پیش نرفته و چون خواستند واپس روند، یاران امام علیه السلام آنان را تیرباران کرده و گروهی از ایشان را به زمین افکندند و گروهی را زخمی کردند پس مردی از بنی‌تمیم به نام **عبدالله بن خوزه** (از لشکر عمر بن سعد) بیرون آمده جلوی لشکر حسین علیه السلام آمد،

---

۱ ـ عیون المعجزات، ص ۶۲.

مردمان فریاد کردند: «مادرت به عزایت بنشیند کجا می‌روی؟»

گفت: «من به سوی پروردگار مهربان و شفیعی که شفاعتش پذیرفته است می‌روم.»

حسین علیه السلام به یاران خود فرمود: «این مرد کیست؟»

گفتند: «پسر خوزه تمیمی است.»

حضرت گفت: «**بار خدایا! او را به آتش بکش.**»

پس اسب آن مرد سرکشی و چموشی کرد و در راه آبی باریک آمده و آن مرد از اسب در افتاد، و پای چپش در رکاب گیر کرده و پای راستش به هوا رفت، **مسلم‌بن عوسجه** پیش آمد و پای راستش را با شمشیر زد و اسب به همان حال شروع به دویدن کرد و سَر آن مرد را به هر سنگ وکلوخی می‌کوبید تا به دوزخ رهسپار شد و خداوند بی‌درنگ او را به آتش دوزخ فرستاد.

* نفرین بر دست راست مرد کندی

امام حسین علیه السلام پس از مبارزات زیاد،، سه ساعت بی هوش بر روی زمین کربلا افتاده بود، مردی از **طایفهٔ کنده** آمده بر فرق مبارکش زده سر مبارکش را شکافته خون بر محاسن مبارک جاری شده کلاه‌خود از سر شریفش افتاد. مرد کندی آن را برداشت.

حضرت علیه السلام نفرینش کرده فرمود: **با دست راستت غذا نخوری و نیاشامی و خداوند تو را با قوم ظالمین محشور کند.**

مردی کندی کلاه خود را نزد زنش آورده گفت: این کلاه حسین علیه السلام است خونش را پاک کن.

زن گریه کرده گفت: وای بر تو حسین علیه السلام را کشته‌ای و سلاحش را بر داشته‌ای؟ به خدا قسم، تو شوهر من نیستی و من زن تو نیستم و من و تو زیر یک سقف جمع نمی‌شویم.

کندی به سوی زن آمد تا او را سیلی بزند ولی زن عقب رفت و دست مرد کندی به میخ درگیر کرد، به او حمله کرده آن را از مرفق قطع کرد. او دایم فقیر بود تا هلاک شد.[1]

---

۱ ـ اوّلین تاریخ کربلا، ص ۱۳۶.

* نفرین امام بر زرعه دارمی

روایت شده: مردی از قبیله **ابان بن دارم** به نام **زرعه**، در میان قاتلان آن حضرت بوده است، تیری به سوی ایشان پرتاب کردند که به چانهٔ ایشان خورده است، آنگاه امام دست خود رااز خون پر کرده و به سوی آسمان پرتاب می‌کرد، زیرا دیده بود که آن حضرت آبی خواست که بنوشد، هنگامی که او تیر انداخت مانع ایشان و آب شدند، فرمود: «**خداوندا! او را تشنه قرار ده، او را تشنه قرار ده.**»

می‌گوید: کسی که شاهد بود برایم تعریف کرد که در هنگام مرگ او از گرمای شکم و سردی پشتش صیحه می‌زده است، در حالی که پیشاپیش او دشت و برف و پشت سرش آتش قرار داشت و می‌گفت: به من آب دهید که تشنگی مرا کشت.[۱]

* غلبه عطش در اثر نفرین امام حسین علیه السلام

امام حسین علیه السلام نماز خوف خواند و **زهیربن قین** و **سعیدبن عبدالله انصاری** محافظ او بودند که سیزده چوبهٔ تیر به سعد، اصابت کرده او مثل «طایر عرشی» پردرآورد. وقتی نماز تمام شد، بر زمین افتاد و گفت: «**اَوْفَیْتُ؟**».

امام علیه السلام فرمود: «**بَلیٰ وَفَیْتَ**»[۲]

پس از نماز، جنگ مغلوبه شد امام علیه السلام از فرط تشنگی برآوردند: «**اسقونا ماثا**»؛ به ما آب بدهید.

مردی در جواب درخواست امام علیه السلام تیری به سوی دهن امام علیه السلام رها کرد. آن تیر به قسمت زاویهٔ دهن آن حضرت اصابت کرد و آن قسمت را درید.

امام علیه السلام در حق او نفرین کردند. عطش بر آن مرد غلبه کرد که از فرط تشنگی خود را به شط فرات انداخت و به هلاکت رسید.[۳]

* کندن خندق و نفرین امام

امام حسین علیه السلام خندق کوچکی در اطراف لشکر کند و درآن آتش افروخت که دشمن

---

۱ ـ صحیفة الحسین، ص ۱۱۹.
۲ ـ مواعظ، مجلس ششم
۳ ـ ذخائرالعقبی، ص ۱۴۴. (پیرامون حماسهٔ عاشورا، ص ۱۹۳)

از یک طرف حمله کند؛ یکی از لشکریان عمر سعد آمد چون آتش را دید صدا زد: ای حسین علیه السلام! شما را بشارت باد به آتش که به آن شتافتید!

حسین علیه السلام عرض کرد: «**خدایا! عذاب آتش را در دنیا به او بچشان.**» اسبش رم کرد، و آن مرد در آتش افتاد و سوخت.[۱]

* در دنیا و آخرت سیراب نشوی!

از **ابی‌عیینه** روایت شده: دو نفر از قاتلان آن حضرت را دیدم ـ تا آن‌جا که می‌گوید: ـ امّا نفر دوم را دیدم که همواره به دنبال سقّاها بود، آب آنها را تا آخر می‌نوشید اما سیر نمی‌شد؛ زیرا او امام‌را دیده بود که آبی‌را به‌دهانشان نزدیک کرده بودند وازآن می‌نوشیدند، او به آن حضرت تیری انداختند، امام فرمود: «**خداوند در دنیا و آخرت تو را از آب سیراب نکند.**»

پس مرد تشنه شد، تا آن‌جا که خود را داخل رود فرات انداخت، و آن قدر آب نوشید که به هلاک رسید.[۲]

سرانوشت شوم قاتلین و غارتگران امام و اهل بیت ایشان

* تبدیل طلا به سرب

منقول است[۳] که: شمر ـ علیه اللعنة والعذاب ـ بعضی از زینت‌آلاتی که اهل حرم آن حضرت داشتند و مبلغی از طلا و نقره که با ایشان مانده بود تصرف نموده چون به کوفه رسید، زرگری را طلبید که به جهت زنان خود چیزها بسازد. از آنها هرچه را بر آتش برد چون نگاه کرد سرب شده بود!

شمر ـ علیه‌اللعنة و العذاب ـ را خبر دادند او گفت: در حضور من چیزی در آتش گذارید تا صدق کلام شما مرا حاصل شود.

در حضور آن لعین هم پاره‌ای از آلات را گداخت و همان نحو بیرون آمد و شمر هم

---

۱ ـ اثبات الهداة، ص ۱۸۰.
۲ ـ صحیفةالحسین، ص ۱۱۷
۳ ـ وقایع الایام خیابانی (تتمة محرم الحرام) ص ۱۶۷ از کتاب «مثیرالاحزان» ابن نما حلی (وفات ۶۴۵ هـ.ق)، نقل کرده است.

آیهٔ «خَسِرَ الدُّنْیا وَالاخِرَةَ ذلکَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبینُ»[۱] را خواند و دانست که به عذاب ابدی گرفتار خواهد بود و چندان برنیامد که به عذاب الیم هم رسید.[۲][۳]

* تبدیل شدن زعفران به آتش

شیخ طوسی در کتاب مجالس و اخبار از قریبة کنیز ابوعبدالله ناصح نقل می‌کند که گفت: نزد ما مردی بود که جزء لشکر کربلا بود؛ و هنگامی که برگشت یک شتر و مقداری زعفران آورد. چون زعفران را کوبیدند آتش شد؛ و هرگاه یکی از زنان از آن زعفران به دست خود می‌مالید پیس می‌شد؛ و شتر را کشتند و هر چه با کارد می‌بریدند جای آن آتش می‌شد. و هنگامی که پوستش را می‌کندند جای آن آتش می‌شد؛ وقتی آن را قطعه قطعه می‌کردند آتش از آن بیرون می‌آمد و هر چه زیر دیگ آتش می‌کردند آتش در دیگ می‌جوشید و در کاسه ریختند آتش شد؛ من استخوانی از آن برداشتم چون آن را با کارد بریدیم جای آن آتش پیدا شد.[۴]

* کشتن شتر

جمیل بن مرة روایت می‌کند که: روز عاشورا شتری از لشکر حسین علیه السلام بردند و کشتند و پختند، گوشت آن مثل حنظل تلخ شد و نتوانستند چیزی از آن بخورند.[۵]

* سرانجام شوم ابن زیاد

روایت شده که چون سرهای شهدا را نزد پسر زیاد بردند آن ملعون سر مبارک حضرت سیدالشهدا را برداشته بر ران خودگذاشت، قطره‌یی خون از سر مبارک بر قبای او چکید قبا و جبه و ازار آن شقی بدبخت راسوراخ کرده در زمین غایب شد و آن سوراخ در ران وی بماند هر چند علاج کردند صحت نیافت و از آن زخم گند شدیدی ظاهر می‌شد چندان که هیچ شامه راطاقت شنیدن آن نبود و پیوسته نافهٔ مشک به آن موضع بسته بود با وجود آن رایحهٔ کریههٔ آن بر مشک غلبه می‌کرد به این درد مبتلا بود تا روزی

---

۱ ـ سوره حج، آیه ۱۱.
۲ ـ هفده سطر اضافه دارد(کاشف الحق، ص ۳۶۹).
۳ ـ حدیقة الشیعه، ج ۲، ص ۶۸۰ ـ ۶۷۹.
۴ ـ اثبات الهداة، ص ۱۸۱.
۵ ـ اثبات الهداة، ص ۱۸۷.

که به قتل رسید و به جهنم واصل شد ابراهیم‌اشتر آن ملعون را در میان بستگان به همین علامت شناخت چنان چه در مختار نامه مذکور است.[۱]

* عذاب شمر ملعون

علامه امینی ارادت خالصانه‌ای به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام داشت، آقا زادهٔ محترم ایشان آقای حاج شیخ رضا امینی نقل می‌کرد: «پدرم در آخرین بیماری، روی تخت در تهران خوابیده بود، به من فرمود: رضا، من این داغ و عقدهٔ دلم را از کربلا نگشوده‌ام، من برای سیدالشهدا علیه السلام در عمرم، گریه سیری نکرده‌ام، با خداوند عهد کرده‌ام که اگر خوب شدم، پنج سال در کربلا ساکن شوم، شاید گریهٔ سیری بکنم، و این عقدهٔ دلم را به پایان برم.

ولی رحلت ایشان مجال نداد، گویا آن محبّتی که امام حسین علیه السلام به او داشت، راضی به این همه سوز و گداز و سوختگی و گریهٔ سوزان او نشد.

اینک در این جا به یکی از رؤیاهای عجیب علامه امینی که حاکی از رابطهٔ مخصوص او با خاندان نبوّت است، از زبان خودش بشنویم، او نقل می‌کرد:

«مدت‌ها فکر می‌کردم که خداوند چگونه «شمر» را عذاب می‌کند؟ و جزای آن تشنه لبی و جگر سوختگی حضرت سیدالشهدا امام حسین علیه السلام را چگونه به او می‌دهد؟!»

شب هنگام در عالم خواب دیدم، آقا امیر المؤمنان علیه السلام در مکانی خوش آب و هوا، روی صندلی نشسته و من هم خدمت آن جناب ایستاده‌ام، دو کوزه نزد ایشان بود، فرمود: این کوزه‌ها را بردار و برو از آن جا آب بیاور.» اشاره به محلی فرمود که بسیار با صفا و با طراوت بود، استخری پر آب و درختانی بسیار شاداب در اطراف آن بود، که صفا و شادابی محیط و گیاهان، قابل بیان و وصف نیست. کوزه‌ها را برداشته و رو به آن محل نهادم، آنها را پر آب نموده، حرکت کردم تا به خدمت آقا امیر مؤمنان علیه السلام باز گردم، ناگهان دیدم هوا رو به گرمی نهاده و هر لحظه گرمی هوا و سوزندگی صحرا بیشتر می‌شد، دیدم از دور کسی رو به من می‌آید، و هر چه او نزدیک‌تر به من می‌شود، هوا گرم‌تر می‌گردد، گویی همهٔ این حرارت از آتش او است، در خواب به من الهام شد که او

---

۱ ـ تحفة المجالس، ص ۱۹۵.

شمر، قاتل حضرت سیدالشهداعلیه‌السلام است، وقتی به من رسید، دیدم هوا به قدری گرم و سوزان شده است که دیگر قابل تحمّل نیست، آن ملعون هم از شدّت تشنگی، به هلاکت نزدیک شده بود، رو به من نمود که از من آب بگیرد، من مانع شدم و گفتم: اگر هلاک هم شوم نمی‌گذارم از این آب، قطره‌ای بنوشد.

حملهٔ شدیدی به من کرد و من ممانعت می‌نمودم دیدم اکنون کوزه‌ها را از دست من می‌گیرد، آنها را به هم کوبیدم، کوزه‌ها شکسته و آب آنها به زمین ریخت، چنان آب کوزه‌ها بخار شد که گویی قطرهٔ آبی در آنها نبوده است، او که از من ناامید شد رو به استخر نهاد، من بی‌اندازه غمگین و مضطرب شدم که مبادا آن ملعون از آب استخر آشامیده و سیراب گردد، به مجرد رسیدن او به استخر چنان آب استخر ناپدید شد که گویی سال‌ها است یک قطره آب در آن نبوده است، درختان هم خشک شده بودند، او از استخر مأیوس شد و از همان راه که آمده بود بازگشت، هر چه دورتر می‌شد، هوا رو به صافی و شادابی و درختان وآب استخر به‌طراوت اوّل بازگشتند، به‌حضور **حضرت علی**علیه‌السلام شرفیاب شدم، فرمودند:

«خداوند متعال این چنین آن ملعون را جزا و عقاب می‌دهد، اگر یک قطره آب آن استخر را می‌نوشید از هر زهری تلخ‌تر، و هر عذابی برای او دردناک‌تر بود.» بعد از این فرمایش، از خواب بیدار شدم.»[1]

* خواب کنیز یزید

در مقتل ابی‌مخنف از قول سعد است که کنیزی از کاخ یزید درآمد و دید یزید چوب به دندان‌های حسین‌علیه‌السلام می‌زند، گفت: خدا دست و پایت را ببرد چوب می‌زنی به دندانی که رسول خدا به آن بوسه می‌زد.

یزیدش گفت: خدا سرت را برد این چه سخنی است؟

گفت: ای یزید ملعون! بدان که من میان خواب و بیداری بودم که دیدم در آسمان گشوده شد و نردبانی از نور که از آسمان تا زمین بود و دو جوان سبزپوش از آن فرود آمدند و فرشی از زبرجد بهشتی برایشان گستردند که نورش از مشرق تا مغرب تابید و

---

۱ ـ یادنامهٔ علامه امینی، ص ۱۳ و ۱۴.

مردی بالا بلند و سرور آمد و در میان آن فرش نشست و فریاد زد: ای پدرم آدم! فرو شو و مردی درخشان و دراز فرو آمد و انگه داد زد: پدرم سام فرو شو و فرو شد، ابراهیم و اسماعیل و موسی و عیسی را فرا خواند و دیدیم زنی ایستاده و مو پریشان کرده و جار زد: مادرم حوا، مادرم خدیجه، مادرم هاجر، خواهرم ساره، خواهرم مریم، فرو شوید و هاتفی از فضا می‌گفت: این فاطمه زهرا(س) دختر محمّد مصطفی همسر علیّ مرتضی، مادر سید الشهداء مدفون در کربلا است، و او فریاد زد: پدرا! پدرا! نبینی امّتت با فرزندم حسین علیه السلام چه کردند؟

رسول خدا (ص) گریست و فرمود: پدرم آدم نبینی طاغیان به فرزندم چه کردند؟ و آدم و همه حاضران و فرشته‌ها گریستند.

ومردان بسیار گردسر دیدم ویکی می‌گفت: صاحب‌خانه را بگیرید وبه‌آتش بسوزانید. وای یزید تو از خانه درآمدی و می‌گفتی کجا است گریزگاه از آتش.

یزید فرمان داد گردن آن کنیز را زدند.

* هلاکت یزید

یزید روزی با خواصّ از اصحابش به قصد شکار به صحرا رفت، به اندازه دو روز یا سه روز از شهر شام به سمت وادی شام بیرون رفت، ناگاه آهویی ظاهر شد، یزید به اصحابش گفت: خودم می‌خواهم به تنهایی در صید این آهو اقدام کنم کسی با من نیاید، آنگاه سوار بر اسب شد و آهویی دنبال می‌کرد، آهو او را از این وادی به وادی دیگر برد، نوکرانش هر چه در پی او گشتند اثری از او نیافتند.

می‌گوید: در آن صحرا تشنگی سختی بر او غلبه کرد، به صحرا نشینی برخورد کرد که از چاه آب می‌کشید، مقداری آب به او داد ولی رفتار ملوکانه به او نداشت، یعنی آن مرد اعرابی تعظیم و سلامی که به پادشاهان و امراء می‌کنند، این مرد اعرابی به او نداشت. یزید گفت: اگر من را بشناسی که من کیستم بیشتر من را احترام می‌کنی! آن اعرابی گفت: ای برادر عرب تو کیستی؟

گفت: **من امیرالمؤمنین یزید پسر معاویة هستم.**

اعرابی گفت: سوگند به خدا، تو کشندهٔ حسین بن علی علیهما السلام هستی ای دشمن خدا و

رسول خدا.

اعرابی خشمناک شد و شمشیر یزید را گرفت و بر سر یزید زد، شمشیر بر سر اسب رسید، اسب در اثر شدّت ضربت فرار کرد و یزید از پشت اسب آویزان شد، اسب سرعت می‌گرفت و یزید را بر زمین می‌کشید، آن قدر او را بر زمین کشید که پاره پاره شد، اصحاب یزید در پی او آمدند اثری از یزید ندیدند، مگر این که به اسب او رسیدند فقط ساق پای یزید روی رکاب آویزان بود آن را دیدند، با تأسف و اندوه به شهر شام برگشتند!![1]

* عاقبت مرد آهنگر

در بحار و مدینةالمعاجز به سند آمده از مردی که در کوفه آهنگر بود که چون لشکر کوفه به جنگ حسین علیه السلام رفتند من مقداری آهن فراهم کردم و ابزارم را برداشتم و با آنها رفتم و با آنها در کربلا چادری زدم و برای آنها میخ چادر و پیوست و افسار اسب و تیغه نیزه می‌ساختم و ابزار نبرد آنها را تعمیر می‌کردم که در آن استاد بودم، و مزد فراوانی گرفتم و شهرتی به دست آوردم تا حسین علیه السلام با لشکرش آمد و ما هم به کربلا برابرش رفتیم و در کنار نهر علقمه چادر زدیم و نبرد شد و آب را بر او و یارانش بستند و آنها را با فرزندانش کشتند، نوزده روز در آن جا ماندیم و من توانگر به خانه‌ام برگشتم به همراه اسیران و آنها را به ابن زیاد نمودند و او هم آنها را نزد یزید به شام فرستاد.

پس از چند روزی که در خانه ماندم یک شب در خواب دیدم که قیامت شده و مردم چون ملخ سرگردان روی زمین موج می‌زنند و همه از تشنگی زبانشان به در آمده و پندارم از من تشنه‌تری نیست زیرا گوش و چشمم از کار افتادند و از گرمای خورشید مغزم جوش آمد و زمین همچون قیر بر آتش می‌جوشد و پندارم کف پایم کنده شدند به خدا اگر مخیّر کردند که گوشتم را ببرند و خونم را بنوشم، نوشیدن خونم به از تشنگی‌ام بود.

در میان این عذاب دردناک و بلای عمومی دیدم نور مردی سراسر موقف را فراگرفت و هستی را شاد کرد و بر اسب سوار است و گردش هزاران پیغمبر و وصیّ و صدّیق و شهید و نیکانند و مانند باد یا عقاب یا چرخ درگذشت و آنگاه سواری بر اسب

---

۱ ـ مقتل مفید(ره)، ص ۲۰۲.

پیشانی سفید بود مانند ماه شب چهارده و هزاران در رکابش فرمانبر بودند و تنها از توجه او می‌لرزند و سینه‌ها از عظمتش می‌تپیدند و افسوس خوردم چرا از آن اولی پرسش نکردم از ترسم.

ناگاه او سر رکاب ایستاد و به یارانش اشاره کرد این را بگیرید و یکی از آنها قلاب آهنی سرخی به بازوی من زد و من را نزد او برد و گویا کتف راستم را از جا کند و از او تخفیف خواستم و او بر سنگینی افزود. گفتم: تو را بدان که بر منت مأمور کرده او کیست؟

گفت: کسی که از فرشته‌های جبار است.

گفتم: این سوار کیست؟

گفت: علی کرّار است.

گفتم: آن که پیش از او بود؟

گفت: محمّد مختار.

گفتم: آنان که گردش بودند.

گفت: پیغمبران، صدّیقان، شهیدان، نیکان و مؤمنان.

گفتم: برای چه تو را مأمور من کرد؟

گفت: تو در حکم اینانی و خوب نگاه کردم عمر بن سعد را دیدم و مردمی که نشناختم در گردنشان زنجیر آهن گداخته بود که از چشمان و گوش آنان در آمده بود، یقین به هلاک کردم، دیگران در غلّ یا بند بودند یا گرفته بازو چون من.

دراین میان که می‌رفتم رسول‌خدا (ص) چون شاهی برتخت بلندی درخشان نشسته که به گمانم لؤلؤ بود، دو ریش سفید بزرگوار در سمت چپ او بودند و دو کس در سمت راستش.

علی‌علیه‌السلام فرود آمد وپیغمبر(ص) ایستاد وهمه ایستادند من ازدوسمت چپی پرسیدم؟ گفت: نوح است و ابراهیم، و دو سمت راستی علی و آدم، رسول خدا (ص) فرمود: ای علی چه کردی؟

فرمود: همه قاتلان را آوردم، من خدا را شکر کردم که از آنها نیستم و عقلم به سرم آمد.

رسول خدا (ص) از آنها بازپرسی می‌کرد و می‌گریست و همه می‌گریستند، چون به

مردی می‌فرمود: تو در کربلا چه کردی با فرزندم حسین؟ یکی می‌گفت آب به رویش بستم، و یکی می‌گفت: او را کشتم، و این که لختش کردم، این می‌گفت اسب بر او تاختم، یکی می‌گفت: من فرزند بیمارش را زدم.

رسول خدا فریاد زد: کو یاور؟ واحسیناه، واعلیّا با خاندانم پس از من چنین کردید، پدرم آدم ببین، برادرم نوح ببین، برادرم ابراهیم ببین چه رفتار پس از من با نژادم کردند، همه گریستند تا محشر به لرزه آمد و دربان دوزخ فرمان داد به ترتیب آنها را به دوزخ برند.

یکی را آوردند و از او پرسیدند، گفت: من کاری نکردم، فرمود: تو درودگر نبودی؟ گفت: راست گفتی آقایم ولی کار نکردم جز ساختن عمود چادر حصین بن نمیر که از باد سختی شکست و منش پیوستم، و رسول خدا گریست و فرمود: برای فرزندم سیاهی لشکر شدی او را برای همیشه به دوزخ برید، و فریاد زدند تنها فرمانده خدا است و رسولش و وصی او.

آهنگر گوید: یقین به هلاک کردم، و من را پیش بردند و از من بازجویی کرد و گزارش دادم و فرمان به دوزخم داد، و من را نکشیدند که بیدار شدم و برای هر که دیدم خوابم را گفتم، زبانش خشک شده بود و نیم از تنش مرده بود، و هر دوستی از او بیزار شده و مستمند مرد، خدایش رحمت نکند ...[1]

* دور بودن ظالمین اهل بیت از شفاعت پیامبر

قطب راوندی با سندی طولانی از **مهران اعمش** نقل می‌کند که در موسم حجّ در طواف خانهٔ خدا بودم، مردی را دیدم که دعا می‌کند و می‌گوید: خدایا! مرا ببخش ولی می‌دانم که نخواهی بخشید.

می‌گوید: از این سخن لرزیدم و نزدیک او رفتم و گفتم: ای مرد! تو در حرم خدا و رسولش هستی و این روزها روزهای حرام و در ماه بزرگی هستی، پس چرا از بخشش خدا مأیوس می‌شوی؟

گفت: ای مرد! گناهم بزرگ است.

---

۱ ـ بحار الانوار، ج ۲ـ۱، ص ۲۲۶ ـ ۲۲۴

گفتم: بزرگ‌تر از کوه **تهامه** است؟

گفت: آری.

گفتم: به اندازهٔ کوه‌های **رواسی**؟

گفت: آری، اگر بخواهی به تو می‌گویم.

گفتم: بگو.

گفت: بیا از حرم خارج شویم، از حرم بیرون رفتیم، به من گفت: من یکی از کسانی هستم که در آن لشکر شوم بودم. لشکر **عمر سعد** ـ علیه اللعنه ـ هنگام قتل حسین بن علی علیه‌السلام بودم. و از آن **چهل نفری** هستم که سر حسین را از کوفه نزد یزید بردند. وقتی که آن را می‌بردیم، در راه شام بودیم که در **صومعهٔ راهب نصرانی** پیاده شدیم و سر را هم بر نیزه‌ای نصب کرده بودیم وباآن نگهبانانی بودند. نشستیم وسفره پهن‌کردیم تا غذا بخوریم، ناگهان دستی دیدیم که در دیوار «**دیر**» می‌نوشت:

اترجوا جوامه قتلت حسیناً　　شفاعة جده یوم الحساب[1]

می‌گوید: از این مسئله خیلی ترسیدیم و بعضی از ما رفتند که دست را بگیرند، ولی غیب شد. همراهان باز سر غذا برگشتند، مجدداً دست نیز برگشت و مانند اوّل نوشت:

فلا واللّه لیس لهم شفیع　　و هم یوم القیامة فی العذاب[2]

باز همراهان من به طرف او رفتند ولی باز ناپدید شد. برگشتند که غذا بخورند، بار سوم آن دست برگشت و نوشت:

و قد قتلوا الحسین بحکم جور　　و خالف حکمهم حکم الکتاب[3]

پس از غذا باز ماندم وگوارایم نشد. آن گاه راهب بالای دیر آمد و دید که نوری از آن سر ساطع است. بالاتر که رفت سپاهی دید، به نگهبانان گفت: از کجا می‌آیید؟

گفتند: از عراق با حسین جنگیده‌ایم!

راهب گفت: پسر فاطمه، پسر دختر پیامبرتان و فرزند پسر عموی پیامبرتان؟

گفتند: بلی!

گفت: دستتان بریده باد، اگر عیسی بن مریم پسری داشت ما او را روی چشمان‌مان

---

۱ ـ یعنی «آیا امتی که حسین علیه‌السلام را می‌کشند، امیدوارند تا جدّش در روز حساب، آنها را شفاعت کند؟!».

۲ ـ یعنی: «نه، به خدا! برای آنها شفیعی نیست و روز قیامت در عذاب هستند».

۳ ـ یعنی: «حسین را با حکم جور کشتند و حکم آنها مخالف حکم کتاب خدا بود».

حمل می‌کردیم. ولی من به شما نیازی دارم.

گفتند: حاجت تو چیست؟

گفت: به رییس خود بگویید که من ده هزار دینار دارم که از پدرانم به ارث برده‌ام این را از من بگیرد و در مقابل آن سر را تا وقت رفتن شما به من بدهد و هنگام رفتن باز به شما برمی‌گردانم. جریان را به عمر سعد خبر دادند.

عمر گفت: دینارها را از او بگیرید و سر را تا وقت رفتن به او بدهید. پس نزد راهب آمدند و گفتند: مال را بده تا سر را بدهیم. راهب دو کیسه که در هر کدام پنج هزار دینار بود، پایین فرستاد. عمر سعد کسی را خواست که آنها را بشمارد و وزن کند. و بعد از وزن و شمارش به کنیزش سپرد و دستور داد که سر را به راهب بدهند.

راهب سر را گرفت و شست و تمیز کرد با مشک و کافوری که داشت معطرش نمود و در پارچهٔ ابریشمی پیچید و روی زانویش نهاد و پیوسته نوحه می‌گفت و گریه می‌کرد تا این که صدایش کردند و سر را از او خواستند. گفت: ای سر! به خدا سوگند! فقط خودم را مالک هستم فردای قیامت نزد جدّت محمّد (ص) شهادت بده که من به یگانگی خدا و رسالت محمّد (ص) گواهی می‌دهم و به دست تو اسلام آوردم و دوستدار تو هستم.

سپس به آنان گفت: من می‌خواهم با رییس شما سخن بگویم و سر را به او تحویل دهم. پس عمر سعد به نزد او رفت و گفت: تو را به خدا!! و به حق محمّد (ص) سوگند می‌دهم که رفتاری را که قبلاً با این سر انجام می‌دادی، از آن دست برداری و آن سر را از این صندوق خارج نسازی.

عمر سعد گفت: آن چه می‌گویی عمل می‌کنم، سر را به آنها داد و از دیر پایین آمد و به کوهی رفت تا عبادت کند.

عمر سعد رفت، اما به وعدهٔ خود به آن راهب عمل نکرد. وقتی که نزدیک دمشق رسیدند، به همراهانش گفت، پیاده شوید و از کنیز آن دو کیسه را خواست. به مهر آنها نگاه کرد و دستور داد باز کنند. ملاحظه کردند که دینارها به سفال تبدیل شده‌اند. سپس به نوشتهٔ روی آنها نگاه کردند، دیدند در یک روی آن نوشته شده: «**وَ لاٰ تَحْسَبَنَّ اللّٰه غٰافِلاً عَمّٰا يَعْمَلُ الظّٰالِمُونَ**»[1] و بر روی دیگر نوشته شده: «**و سَيَعْلَمُ الَّذينَ ظَلَمُوا اَيَّ**

---

۱ ـ یعنی: «گمان نکنید که خدا از آن چه ستمکاران انجام می‌دهند، غافل است»، (ابراهیم / ۴۲).

مُنْقَلِبٍ يَنْقَلِبُونَ».[۱]

عمر سعد گفت: انّا للّه و انّا الیه راجعون، خَسِرَتْ الدنیا و الآخره. بعد به غلامانش گفت: آن را به رودخانه بیندازید و انداختند. روز بعد به دمشق وارد شدند و سر را نزد یزید بردند. و قاتل حسین علیه السلام این اشعار را خواند:

إمـلا ركـابی فـضة أو ذهـبا — انـی قـتلت المـلك المـحجّبا

قـتلت خـير النـاس امّاً و أبـا — ضربته بالـسيف حتی انقلبا[۲]

یزید دستور داد او را بکشند و گفت: تو که می‌دانستی او بهترین مردم از نظر پدر و مادر است، پس چرا کشتی؟! سپس یزید سر را در تشتی قرار داد و به دندان‌های مبارک آن حضرت نگاه می‌کرد و می‌گفت:

ليت اشـياخی بـبدر شـهدوا — جزع الخزرج من وقع الأسـل

فـاهلّوا و اسـتهلّوا فـرحاً — ثـم قـالوا يـا يـزيد لاتشـل

فـجزيناهم بـبدر مـثلها — و بـا حـد يـوم احـد فـاعتدل

لست من خندف ان لم أنـتقم — من بنی احمد ما كـان فـعل[۳]

زید بن ارقم وارد شد و سر حسین علیه السلام را در تشت دید در حالی که یزید با چوب دستی به دندان‌های مبارکش می‌زد، گفت: از دندان‌های او دست بردار، چه بسیار دیدم که رسول خدا (ص) آنها را می‌بوسید.

یزید گفت: اگر پیرمرد خرفتی نبودی تو را می‌کشتم.

رییس یهودیان وارد شد و پرسید: این سر کیست؟

گفت: سر شخصی خارجی[۴] است.

---

۱ ـ یعنی: «کسانی‌که ظلم کرده‌اند، به‌زودی خواهند فهمید که به چه کیفرگاهی در دوزخ بازگشت می‌کنند». (شعراء/۲۲۷).

۲ ـ یعنی: «رکاب اسب مرا از نقره و طلا پرکن، چون من پادشاه پاک و مهذّبی راکشتم؛ بهترین مردم از نظر پدر و مادر راکشتم؛ حسین را، با شمشیر زدم تا این که منقلب شد».

۳ ـ یعنی: «ای کاش! بزرگان من که در بدر به دست مسلمانان کشته شدند اکنون حاضر بودند و جزع و ناشکیبایی قبیلهٔ خزرج را از ضرب و کوفتن نیزه و شمشیر، می‌دیدند. (اگر آنان این صحنه را امروز می‌دیدند) به یکدیگر شاد باش می‌گفتند و به من می‌گفتند: یزید دستت شل مبادا! در روز احد بر آنها پیروز شدیم و امروز هم تلافی نبرد بدر را کردیم. پس اکنون برابر شدیم. از نسل خندف (جدش) نیستم اگر از فرزندان احمد انتقام نگیرم».

۴ ـ خارجی کسی است که بر امام وقت، قیام کند و اینان در زمان علی علیه السلام به وجود آمدند.

پرسید: این خارجی کیست؟

گفت: حسین است.

پرسید: فرزند چه کسی؟

گفت: پسر علی.

پرسید: مادرش کیست؟

گفت: فاطمه.

پرسید: فاطمه کیست؟

گفت: دختر محمد (ص).

گفت: پیامبر شما!

یزید گفت: آری.

یهودی گفت: خدا به‌شما جزای‌خیر ندهد، دیروز پیامبرتان بود (وبااو نبرد می‌کردید) و امروز پسر دخترش را می‌کشید؟! وای بر شما! میان من و داوود پیامبر، هفتاد و چند نسل فاصله است، وقتی یهودیان مرا می‌بینند (به احترام جدّم) تعظیم می‌کنند.

سپس رو به تشت کرد و سر را بوسید و گفت: **«اَشْهَدُ اَنْ لاٰ اِلهَ اِلَّا اللّٰه وَ اِنَّ جَدَّكَ مُحمَّداً(ص) رَسُولُ اللّٰه»** و بیرون آمد. یزید دستور داد تا او را بکشند.

بعد یزید دستور داد سر مبارک را در مقابل مجلسی که در آن شراب می‌خورد، در زیر گنبدی نگهدارند و ما را بر آن نگهبان گذاشت. آن چه دیده بودم از قلبم خطور می‌کرد و نمی‌توانستم بخوابم. وقتی که شب شد مجدداً ما را بر آن سر، نگهبان قرار داد. پس وقتی مقداری از شب گذشت، صدایی از آسمان شنیدم که منادی گفت: «ای آدم! هبوط کن.» پس حضرت با ملایکه فراوانی، هبوط کرد.

دوباره صدایی شنیدم، باز منادی گفت: «ای ابراهیم! پایین بیا.» او با جماعت زیادی از فرشتگان پایین آمد. برای سومین بار شنیدم که منادی گفت: «ای موسی! فرود آی.» او هم با عده‌ای از ملایکه فرود آمد.

مرتبه چهارم شنیدم که منادی گفت: «ای عیسی! فرود آی.» عیسی نیز با فرشتگانی فرود آمد. باز از آسمان صدایی شنیدم که منادی گفت: «ای محمّد (ص) هبوط کن.»

پس آن حضرت با فرشتگان زیادی پایین آمد و ملایکه گرداگرد گنبد حلقه زدند. آن

گاه پیامبر وارد آنجا شد و سر را برداشت.

در روایت دیگری آمده است: حضرت محمد (ص) زیر آن سر نشست و نیزه را بر داشت و سر به آغوشش افتاد و آن را برداشت و نزد آدم ابوالبشر آورد و فرمود: «ای پدر! و ای آدم! آیا نمی‌بینی که امتم بعد از من با فرزندم چه کردند؟» از این مسئله پوست بدنم جمع شده است.

آن گاه جبرییل گفت: «ای محمد (ص)! من مأمور زلزله هستم، اجازه بده که زمین را بر آنها بلرزانم و صیحه‌ای بر آنها بزنم که همهٔ آنان هلاک شوند.»

حضرت فرمود: نه.

جبرییل گفت: «ای محمد (ص) اجازه بده این چهل نفر موکل سر را هلاک کنم.»

حضرت فرمود:«این کار را انجام بده.» پس به یک یک آنها می‌دمید و هلاک می‌شدند تا این که به من نزدیک شد و گفت: «می‌شنوی و می‌بینی؟»

حضرت فرمود: «او را رها کن، خدا او را نبخشد.» من را ترک کرد. سر را برداشتند ورفتند. آن شب آن سر مبارک، مفقود گردید و خبری از آن نشد. و عمر سعد به ری رفت ولی به سلطنت نرسید و خداوند عمرش را به پایان برد و در راه هلاک شد.

اعمش می‌گوید: به آن مرد گفتم: **از من دور شو تا آتش تو مرا نسوزاند. آن مرد رفت و دیگر خبری از او ندارم.**[1]

* بلای حَسَن

آن کسی که افتخار قاتل بودن حسین علیه السلام را می‌کرد سنان بن انس نخعی را به دام بلاء گرفتار شد، قبل از آن که در عذاب اخروی او را عذاب کنند رسوای دنیوی‌اش ساخت.

روزی **حجاج بن یوسف** ازچاکران خود خواست هرکسی‌که نزدش واقعه‌ای نیکوست، نقل کند، یکی یکی واقعه‌ای می‌گفتند تا این که **سنان بن انس** گفت: **من کشنده حسین بن علی علیهما السلام هستم.**

حجاج گفت: این بلای حَسَن است.

سنان به منزلش برگشت، زبانش گرفت، و عقلش رفت، آنگاه غذا می‌خورد از مقعد

---

۱ ـ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۸۴، حدیث ۳۸.

او بی‌درنگ غایط می‌شد و بیرون می‌آمد.[۱]

* انتقام قاسم پسر حبیب

پس از واقعه کربلا، مرد تمیمی سر حبیب را بر گردن اسب خود انداخته و منتظر ملاقات «ابن زیاد» بود. «قاسم» پسر حبیب که هنوز به سن بلوغ نرسیده بود، همراه سر پدر می‌رفت، لذا از قاسم پرسید: چرا همراه من می‌آیی؟

گفت: «چون این سر پدر من است، می‌خواهم آن را به من بدهی تا دفن کنم.»

مرد تمیمی گفت: خیر، امیر راضی نمی‌شوند و من هم می‌خواهم جایزه خوبی از امیر بگیرم.

قاسم گفت: «اما خداوند بدترین پاداش را به تو می‌دهد.»

قاسم عجالتاً قاتل پدر را رها کرد؛ اما مترصد بود تا انتقام بگیرد. سرانجام در زمان «مصعب بن زبیر» که در نزدیکی موصل اردو زده بود، در نیمروزی، مرد تمیمی در خیمه خود در خواب قیلوله بود، قاسم انتقام پدر را با کشتن او گرفت.[۲]

* انتقام عباس

«قاسم بن اصبغ نُبَاته» گوید: مردی را دیدم که از بنی «اَبان بن دارَم» (بود). قبلاً او را دیده که صورتی سفید و خوشروی داشت. اما این بار صورتش سیاه می‌نمود. گفتم: نزدیک بود که تو را نشناسم.

گفت: من جوانی را که صورتش هنوز موی درنیاورده بود و با حسین بن علی بود، کشتم. جوانی را که در میان دو چشم او (پیشانی) اثر سجود بود. پس هیچ شبی نمی‌خوابم مگر این که می‌آید و جامهٔ من را می‌چسبد تا این که مرا تا صبح به جهنم می‌برد. و در قبیله (ما) کسی نیست مگر این که صدای من را می‌شنود، او گفت مقتول عباس بن علی بود.[۳]

---

۱ ـ الامام الحسین ابن عساکر، ص ۳۶۸.
۲ ـ نامه‌ها و ملاقات‌های امام حسین علیه السلام، ص ۱۰۰.
۳ ـ اکلیل المصایب فی مصایب الاطائب، ص ۲۰۷.

* جزای یاری ندادن حسین

ابن رباح روایت کند: مرد نابینایی را دیدم که شاهد کشته شدن حسین علیه السلام بود. دلیل نابینایی او را پرسیدم. گفت: من یکی از ده نفری هستم که شاهد کشته شدن حسین بودیم، ولی من نیزه و شمشیر و تیری به کار نبردم. وقتی حسین علیه السلام کشته شد، به سوی خانه‌ام بازگشتم، نماز عشا را خواندم و خوابیدم.

در عالم خواب کسی آمد و گفت: رسول خدا (ص) تو را می‌خواند، اجابتش کن!

گفتم: مرا با او کاری نیست!

او گریبان مرا گرفته و به حضور حضرت کشانید، ناگاه دیدم پیامبر (ص) در بیابانی نشسته، آستین بالا زده و حربه‌ای در دست دارد، و فرشته‌ای در مقابل حضرت ایستاده و شمشیری از آتش به دست او است و نه نفر از رفیقان مرا کشت، به هر یک از آنها ضربه‌ای می‌زد تمامی وجودشان آتش می‌گرفت.

به خدمت حضرت رفتم و زانو زدم و گفتم: سلام بر تو ای رسول خدا (ص)! حضرت جواب سلام مرا نداد و مدّتی گذشت.

سپس سر مبارک را بلند کرد و فرمود: ای دشمن خدا! حرمت مرا شکستی، و خاندانم را کُشتی، و حقّ مرا رعایت نکردی، و کردی آن چه را که کردی.

گفتم: ای رسول خدا! به خدا که من نه شمشیری زدم، نه نیزه‌ای به کار بردم ونه تیری پرتاب نمودم.

فرمود: راست گفتی، امّا بر سیاهی لشکر افزودی، نزدیک بیا! نزدیک حضرت رفتم، تشتی پر از خون جلوی آن بزرگوار بود، فرمود: این خون فرزندم حسین علیه السلام است. پس مقداری از آن خون را به چشمان من کشید. ناگاه از خواب بیدار شدم، و تا امروز هیچ چیز را نمی‌بینم.[۱]

* آتش روی آب

محمد بن سلیمان از عمویش نقل کرده که او می‌گفت: در زمان حکومت و فرمانروایی «حجاج بن یوسف» بر «کوفه» گروهی از مردم از کثرت ظلم و ستم «حجاج» به ستوه

---

۱ ـ لهوف، ص ۱۸۳.

آمدند و مخفیانه از «**کوفه**» بیرون رفتند، من هم با آنان خارج شدم تا این که به سرزمین «**کربلا**» رسیدیم. آن جا محل مناسبی برای سکونت خود پیدا نکردیم از این رو کنار فرات آلونکی ساختیم و نشستیم و گفتیم: فعلاً در این جا آسایش و استراحت می‌کنیم. دراین هنگام مرد غریبی آمد و گفت:

رهگذری هستم، از شما خواهش می‌کنم که اجازه بدهید امشب را با شما در این کلبه باشم، پیش خود گفتیم: مرد غریبی است که وامانده باید کمک و یاریش نمود از این رو به درخواست وی پاسخ مثبت و جواب مساعد دادیم.

پس از آن که آفتاب غروب کرد و شب تیره و تاریک شد چراغ نفتی را روشن نمودیم و سپس درباره حوادث غم‌انگیز و رویدادهای رقت‌آور و دل خراش که بر سالار شهیدان حضرت حسین بن علی علیهما السلام و یارانش وارد آمده، صحبت کرده و گفتیم: کسانی به یاری آن بزرگوار شتافتند و در راه حمایت و پشتیبانی از فرزند رسول خدا و میوه دل زهرای اطهر از بذل جان دریغ نداشتند و تا آخرین نفس از آن امام مظلوم دفاع کردند و در هر دو جهان رو سفید و خوشبخت شدند.

برعکس گروهی فتنه‌انگیز و آشوب‌گر برای کسب قدرت و به دست آوردن حکومت و ریاست موقت و نیل به زرق و برق این جهان مرتکب جنایاتی فراوان گشتند و دستشان را به خون فرزند پیامبر خدا آغشته کرده و در هر دو جهان رو سیاه و پیش از عذاب دردناک خداوند قهار در روز قیامت در این دنیا مکافات اعمال و سزای کردارهای‌شان را دیدند و هر کدام‌شان به مصیبت و بدبختی دچار گشتند و به انواع و اقسام امراض سخت گرفتار شدند.

آن مرد گفت: من در میان **قاتلان امام حسین** علیه السلام بودم سوگند به خدا تا کنون به من هیچ شرّ و بدی نرسیده است ولیکن شما باور نکرده و مرا تکذیب و به دروغ گویی متهم می‌نمایید، در این وقت ما از گفتار خودداری کردیم.

دیدیم روشنایی چراغ کم شد، آن مرد بلند شد که با انگشت فتیله چراغ را اصلاح کند، در این هنگام دستش آتش گرفت و آتش شعله‌ور شد و زبانه کشید در حالی که آن مرد تاب می‌خورد و از شدت درد به خود می‌پیچید از آلونک خارج شد تا آن که خود را به فرات افکند و از این راه بتواند خود را از مرگ نجات دهد.

به خدا قسم، دیدیم که سرش را زیر آب می‌برد، در حالی که روی آب قرار گرفته بود وقتی که سرش را از آب بیرون می‌آورد، آتش به او سرایت می‌کرد باز سر خود را زیر آب می‌برد و سپس خارج می‌ساخت باز هم آتش او را فرا می‌گرفت و زیر آب می‌رفت و این وضع ادامه داشت تا آن که با غم و اندوه جان سپرد و رهین اعمال خود گردید.[1]

انتقام مختار

* زندگینامهٔ مختار

نامش «**مختار بن ابی عبید بن مسعود بن عمرو بن عوف بن عقده بن قسی بن منبّه‌بن بکر هوازن**» بود.او از قبیله «**ثقیف**» که یکی از مشهورترین قبایل عرب به شمار می‌رفت بود.

مختار به «**کیسان**» به معنای زیرک معروف بود،روایت دیگری نیز در این باب وجود دارد که: روزی امیرمؤمنان علی علیه السلام مختار را که کودک بود روی زانوی خود نشاند و دست نوازش و محبت بر سر او می‌کشید و می‌فرمود: «**یا کیّس**» که «**کیّس**» همان معنای زیرک می‌دهد.

علامهٔ «**ابن نما**» دربارهٔ مختار می‌فرمایند:

«مختار به کارهایی بزرگ دست می‌زد، او دارای عقلی سرشار و حاضر جواب و دوراندیش بود، و صاحب صفات پسندیده و بسیار سخاوتمند بود. وی ذاتاً انسانی بافراست و هوشمند و بلند همت بود که به اوج شرافت و عزت نایل شده بود. حدسش به خطا نمی‌رفت و با دست پرتوان و بازوی قدرتمندش، در میدان کارزار به خوبی جواب حریف را می‌داد و سختی‌ها و فراز و نشیب زندگی را تجربه کرد و به خوبی از کوران حوادث بیرون آمد. او واقعیت‌های مهم را به خوبی درک می‌کرد و اندیشه‌اش را از شایبهٔ خطا و ناخالصی‌ها پاک و مهذّب ساخت.»

یکی از فضایل برجستهٔ مختار، بعد معنوی و تقوا و عبادت اوست، مختار علاوه بر این که مردی شجاع، سخی، بزرگوار، سخنور و عادل بود، مرد عبادت و زهد و تقویٰ نیز

---

۱ ـ بحار، ج ۴۵، ص ۳۰۷. باب ما عجل‌الله به قتلةالحسین علیه السلام حدیث ۶ و بشارة المصطفی ص ۳۴۰.

محسوب می‌شد.

مختار دورهٔ امامت سه امام: امام علی‌علیه‌السلام، امام حسن‌علیه‌السلام و امام حسین‌علیه‌السلام را درک نموده بود، و در راه محبت زیادی که به امام حسین‌علیه‌السلام داشت، زندان‌های بسیاری را تحمل نمود، (زندان ابن زیاد) او در زمان قیام حضرت سید الشهداعلیه‌السلام نیز در زندان بود و به همین جهت نتوانست که در ظهر عاشورا در رکاب امام حسین‌علیه‌السلام جانفشانی کند. او پس از آزادی از زندان، طی نقشه‌هایی، یک یک **قاتلین امام حسین‌علیه‌السلام** را گرفته، و به هلاکت رسانید.

* عاقبت شوم عمر سعد

عمر سعد در مدت کوتاهی که پس از جریان عاشورا زنده بود روز خوشی ندید و مرگ او نیز نه تنها به صورت طبیعی نبود، بلکه به مضمون نفرین امام‌علیه‌السلام به صورت ذبح، آن هم در درون خانه و در میان رختخواب واقع گردید.

ذلت و بدبختی **عمر سعد** بلافاصله پس از جریان عاشورا شروع شد؛ زیرا وی به هنگامی که به همراه اسرا وارد کوفه گردید، برای دادن گزارش جریان کربلا، به ملاقات ابن زیاد رفت، **ابن زیاد** پس از استماع این گزارش به وی گفت: اینک آن فرمان کتبی راکه برای جنگ با حسین به تو داده بودم، به خود من برگردان.

عمر سعد به بهانهٔ این که متن فرمان درگیر ودار جنگ مفقود شده است، از تحویل دادن آن خودداری ورزید، ولی چون اصرار شدید ابن زیاد را دید، گفت: امیر! چرا چنین اصرار می‌ورزی، من که فرمان تو را اطاعت کردم و حسین و یارانش را کشتم و اما این فرمان تو باید در نزد من بماند تا بر عجایز و پیرزنان قریش در مدینه و شهرهای دیگر ارایه دهم و عذر خویش را بخواهم.

و بنا به نقل **سبط بن جوزی**، ابن زیاد برآشفت و جرّ و بحث در میان آن دو به آن جا کشید که عمر سعد چون از دارالاماره به سوی خانهٔ خویش حرکت می‌کرد، چنین گفت: هیچ مسافری دیده نشده است که مانند من با دست خالی و با بدبختی به خانهٔ خویش مراجعت کند که هم دنیا را از دست دادم و هم آخرت را.

او پس از این جریان خانه‌نشین گردید؛ زیرا هم مورد خشم ابن زیاد قرار گرفت و هم

مورد نفرت عموم مردم کوفه که هر وقت به مسجد می‌رفت مردم از وی کناره می‌گرفتند و هر وقت از کوچه و بازار عبور می‌کرد، مرد و زن و کوچک و بزرگ او را سبّ و لعن می‌نمودند، و به هم دیگر نشان می‌دادند و می‌گفتند: «هٰذا قاتِلُ الْحُسَیْنِ؛ این است آن مردی که حسین را شهید نمود.»

و بالأخره در سال ۶۵ هجری یعنی پنج سال پس از شهادت امام حسین علیه السلام به دستور مختار ثقفی با تفصیلی که در کتب تاریخ آمده است به قتل رسید. و اجمال آن این است که:

یک روز مختار به تصمیم خود دربارهٔ قتل عمر سعد اشاره نمود و چنین گفت:

به زودی کسی را که دارای مشخصاتی چنین و چنان است و قتل وی اهل زمین و آسمان را خشنود می‌کند خواهم کشت. مردی «هیثم نام» که در آن مجلس حضور داشت منظور مختار را فهمید و فرزندش «عریان» رابه نزد عمر سعد فرستاد و بر وی هشدار داد. روز بعد عمر سعد فرزندش «حفص» راکه درکربلا نیز به همراه او بود به نزد مختار فرستاد تا با وی گفتگو کند، پس از ورود «حفص» مختار رییس شرطهٔ خویش «کیسان تمار» را مخفیانه به حضور طلبید و دستور داد که اینک باید سر عمر سعد را از تنش جدا کرده و در نزد من حاضر کنی.

ابن قتیبه می‌گوید: «کیسان» طبق دستور مختار وارد خانهٔ عمر سعد گردید و او را در میان رختخواب دریافت. او چون قیافهٔ خشمناک کیسان را دید مرگ خویش را یقین کرده و خواست از جای خویش برخیزد که لحاف به پایش پیچید و به روی رختخواب افتاد و کیسان مجالی نداد و سر از تنش جدا نمود و این چنین دفتر ننگین و جنایت‌بار زندگی او را در هم پیچید.

«کیسان» چون سر منحوس عمر سعد را به فرزند مختار آورد، مختار خطاب به «حفص» گفت: صاحب این سر بریده را می‌شناسی؟

گفت: آری و پس از او در زندگی خیر نیست.

مختار گفت: آری برای تو زندگی سودی ندارد. سپس دستور داد سر «حفص» را نیز از تنش جدا کرده و در کنار سر پدرش قرار دادند. آنگاه مختار چنین گفت: عمر سعد در برابر حسین و حفص در برابر علی اکبر.

سپس گفت: نه به خدا سوگند که برابر نیستند و اگر سه چهارم همهٔ خاندان قریش را به قتل برسانم، حتی با یک بند انگشت حسین بن علی علیه‌السلام نیز برابری نخواهد نمود.[۱]

و این بود نتیجهٔ نفرین و پیش‌بینی حسین بن علی علیه‌السلام در مورد عمر بن سعد بزرگ‌ترین جنایتکار تاریخ که فرمود: **«فَإِنَّکَ لاٰ تَفْرَحُ بَعْدِی بِدُنْیا وَلاَخِرَةٍ... ذَبَحَکَ اللّٰهُ عَلیٰ فِراشِکَ عاجِلاً اِنّی لاَرْجُوا اَنْ لاٰ تَأْکُلَ مِنْ بِرِّ العراق اِلا یسیراً.»**[۲]

* دستگیری و کشتن عمر سعد

عمربن سعد مخفی شده بود، اما مختار به او دست یافت. او را نزد مختار حاضر کردند، به او گفت: ای پسر سعد! تو شیرخوار حسین علیه‌السلام را کشتی! خداوند تو را نزد برادران بی‌آبرو کند که حرمت پیامبر را حفظ نکردی و حق برادری را مراعات نکردی. به خداوند عظیم اگر برای من نخوانی آن ابیاتی که گفتی، تو را به شدیدترین وجهی شکنجه می‌کنم.

عمر سعد (لعنةاللّه علیه) شعرش را چنین خواند:

به خدا قسم که نمی‌دانم و راست می‌گویم که، در کارم فکر می‌کنم که بر رو امر مهم قرار گرفته‌ام، آیا ملک ری را رها کنم، در حالی که ری آرزوی من است، یا این که فردا با کشتن حسین گناهکار باشم، حسین پسرعموی من است و حادثه‌ها زیاد است، و از طرفی ری نور چشم من است، می‌گویند: خداوند آفرینندهٔ بهشت و جهنم آتش و عذاب و بندهای آتشین است و جهنم، اگر راست بگویند به آن چه می‌گویند همانا من بعد از دو سال توبه خواهم کرد به سوی خداوند رحمان، و اگر دروغ بگویند به دنیای بزرگی، و سلطنت بی‌نسل که پایه‌هایش همیشگی است رسیده‌ام، و خداوند لغزش مرا خواهد بخشید، ولو این که در آن به جن و انس ظلم کرده باشم. ولی دنیا یک نفع زودرسی است، و هیچ عاقلی چیز موجود را به نسیه نمی‌فروشد!

مختار به او گفت: وای بر تو! اعتقاد مسلمین چنین می‌باشد، به خدا قسم، اگر مسلمان حقیقی بودی، این کار را نمی‌کردی.

بعد گفت: می‌خواهم به آنچه از تو سؤال می‌کنم جواب دهی، وقتی امام علیه‌السلام بر زمین افتاد چه می‌گفت؟

---

۱ ـ الامامة والسیاسه، ج ۲، ص ۲۴.

۲ ـ سخنان حسین بن علی علیه‌السلام. ص ۱۸۵.

عمربن سعد هم یک به یک خبر داد تا رسید به این کلام «**مسلط می‌شود بر شما غلامی که خون‌های شما را می‌ریزد! و در کوفه حکومت می‌کند به اندازه‌ای که خدا بخواهد و عمل بزرگی می‌کند و خالی نمی‌گذارد از کسانی که در کشتن حسین ۷ حاضر شدند و همه را می‌کشد**».

بعد مختار کفشش را پوشید و با آن صورت ابن زیاد ملعون را لگد کرد بعد کفشش را به طرف غلامش انداخت و گفت: این کفش را بشور.[۱]

* ابن‌زیاد در دست انتقام

«**ابراهیم‌بن مالک اشتر**»، ابن زیاد را دستگیر نموده او را محکم بست و به شخص مطمئنی سپرد و دویست سواره را نگهبان او کرد. آنان ابن زیاد را بردند و با افسار بستند و با طناب محکم کردند و صدا می‌زدند: **یا لثارات الحسین.**ؑ

هنگام صبح، ابراهیم، سفرهٔ چرمی طائفی انداخت، روی آنها پرده‌های زیبا گسترانید و سپس خود و اصحابش پیاده شدند در حالی که هزار اسیر با خود داشتند، اصحاب ابراهیم از زیادی خون گوئی لباسشان را رنگ خون زده بودند.

ابراهیم امر کرد اسرا را آوردند. اول کسی که جلو آوردند **ابن زیاد ملعون** بود که کتف‌هایش را بسته بودند.

آنها پاهایش را بستند و سپس ابراهیم دستور داد آتش روشن کردند.

و خنجر خود را برداشته از گوشت‌های ابن زیاد می‌برید و آن را به طور نیم پخت سرخ کرده به خود ابن زیاد می‌خورانید. هر بار که ابن زیاد از خوردن گوشت خود ابا می‌کرد، خنجر را به بدنش فرو می‌برد و او را زجر می‌داد. تا آن که گوشت‌های ران خود را خورد!

وقتی ابراهیم فهمید در حال مردن است، خنجر را بر حلقش گذارد و سر او را از گوش تا گوش برید و در آن حال صدا می‌زد: «**یالثارات الحسین**»ؑ و بعد جسدش را آتش زدند.[۲]

---

۱ ـ تاریخ کربلا، ص ۲۹۴.

۲ ـ اولین تاریخ کربلا، ص ۲۷۹.

* انتقام مختار

خدا مختار را جزای خیر دهد که از ابن زیاد انتقام کشید، شیخ **ابوجعفر طوسی** و شیخ **ابن‌نما** روایت کرده‌اند که وقتی سر ابن زیاد را برای مختار آوردند، غذا می‌خورد، خدا را بر این پیروزی حمد گفت و اظهار داشت که سر حسین علیه السلام را وقتی نزد **ابن زیاد** گذاشتند که غذا می‌خورد و من هم غذا می‌خورم که سر ابن‌زیاد را برایم آوردند! و چون از خوردن فارغ شد برخاست و با کفش خود روی ابن زیاد را مالید و آن کفش را به غلام خود داد و گفت: **آن را بشوی که بر روی نجس کافری نهاده‌ام.**[1]

* سزای سنان بن انس

آخرین لحظات عمر حسین علیه السلام بود، خولی بن یزید اَصْبُحی پیش دستی کرد تا سر از بدن امام حسین علیه السلام جدا کند، ترس و لرز بر اندامش افتاد، در این هنگام سنان بن انس نِخَعی فرود آمد و به گلوی امام حسین علیه السلام شمشیر زد و در این حال می‌گفت: «سوگند به خدا من سر تو را جدا کنم با این که می‌دانم تو پسر رسول خدا و از نظر پدر و مادر، بهترین انسان روی زمین هستی».

روایت شده: هنگامی که **مختار** (درسال ۶۴) قیام کرد، **سنان بن انس** را **دستگیر** نمود، و سرانگشتانش را برید و سپس دستها و پاهایش را قطع کرد، و دیگی را که روغن در آن بود، با آتش به جوشش آورد، و سنان را در میان آن انداخت، و او در میان دیگ دست و پا زد تا به هلاکت رسید.[2]

* انتقام از شکنندگان حرمت امام حسین علیه السلام

بعد از ابن زیاد، **شبث‌بن ربعی و خولی‌بن یزید اصبحی و عمرو بن الحجاج سنان نخعی** لعنهم‌اللّه علیهم را آوردند. اینها همان‌هایی بودند که خیمه‌های امام حسین علیه السلام را آتش زدند و به خاندانش بی‌احترامی کردند و اموال‌شان را به غارت بردند.

انتقام از سنان‌بن انس

اول از سنان‌بن انس شروع کرد و گفت: وای، بر تو! آیا آنچه به من گفته‌اند که در روز

---

۱ ـ در کربلا چه گذشت؟ ص ۵۲۴

۲ ـ لهوف، غم نامهٔ کربلا، ص ۱۵۰.

عاشورا کرده‌ای راست است؟

گفت: من کاری نکردم، مگر این که بند شلوار زیر جامهٔ حسین علیه السلام را برداشتم.

ابراهیم گریه کرد، سپس از گوشت ران‌هایش می‌برید و آن را نیم‌پخت می‌کرد و به خوردش می‌داد و هرگاه ممانعت می‌کرد او را با خنجر زخمی کرده زجر می‌داد. وقتی نزدیک مرگش شد او را ذبح کرده و جسدش را آتش زد.

انتقام از شبث‌بن ربعی

بعد از او شبث‌بن ربعی را آوردند، ابراهیم به او گفت: آنچه به من درباره تو در روز طف کربلا گفته‌اند درست است؟

گفت: من با شمشیر به صورت حسین علیه السلام زدم!

ابراهیم گفت: وای بر تو ای ملعون! آیا از خدای تعالی و از جدّش رسول‌اللّه صلی الله علیه و آله نترسیدی؟ سپس آنقدر ران‌هایش را برید تا مرد. بعد هم سرش را جدا کرد و جسدش را سوزانید.

انتقام از ابجربن کعب

بعد از او ابجربن کعب را آوردند. ابراهیم گفت: وای بر تو! روز طف چه کار کردی؟

گفت: مقنعهٔ زینب علیها السلام را از سرش برداشتم و گوشواره‌های گوشش را گرفته کشیدم تا آن که گوشش را پاره کردم.

ابراهیم در حالی که گریه می‌کرد گفت: وای بر تو! چه فرمود؟

گفت: زینب علیها السلام فرمود: «خدا دست‌ها و پاهایت را قطع کند و خدا تو را به آتش دنیا از آخرت بسوزاند».

ابراهیم گفت: وای بر تو! آیا از خدای تعالی خجالت نکشیدی و مراقبت جدّش رسول‌اللّه را نکردی و آیا دلت نسبت به او به رحم نیامد؟

بعد گفت: دستت را جلو بیاور!

وقتی دستش را جلو آورد قطع شده بود، لذا پاهایش را قطع کرد و چشم‌هایش را از حدقه بیرون آورد و او را به انواع مختلف شکنجه کرد.

*** ارسال سرها و اسراء**

ابراهیم امر کرد شترها را حاضر کنند و سوار شدند. سرها را روی شترها گذاردند که تعداد آنها بیست هزار سر بود و از جمله سر **ابن زیاد** بود. او اموال و غنائم را به کوفه فرستاد.

هنگامی که سرها وارد کوفه می‌شد، مختار از کوفه خارج شد و این قضیه را پخش کردند و به همهٔ مردم رساندند و مردم بسیار خوشحال شدند. آنها در پای سرها صدا می‌زدند: «**یالثارات الحسین**علیه‌السلام». وقتی سر **ابن زیاد** جلوی مختار قرار گرفت، به صورتش آب دهان انداخته و گفت: **این سر را بسوزانید.**

* زجرکش کردن حصین

مختار به **حصین** گفت: حمد خدای را که تو را به دستم رسانید! بعد گوشتش را با قیچی برید تا مرد.

سوزاندن شرحبیل

شرحبیل که در روز کربلا از پشت بر صورت **امام حسین**علیه‌السلام زد، مختار به او گفت: حمد خدای را که تو را به دستم رساند! بعد امر کرد او را با **آتش** سوزانیدند.

* نامهٔ مختار به امام سجادعلیه‌السلام

بعد سر **ابن‌زیاد** و سرهای نزدیکان بنی‌امیه را نزد **محمدبن حنفیه** به **مدینه** فرستاد و علی‌بن الحسینعلیه‌السلام در آن وقت به مکه رفته بود. سپس **مختار** (رحمه‌اللّه علیه) چنین نوشت:

بسم‌اللّه الرحمن الرحیم: اما بعد، من شیعیان و یارانت را در طلب خون شهید مظلومت بر دشمنانت برانگیزاندم. آنها هم شمشیرها را به قصد دشمنان خداوند و رسولش برهنه کردند و یاری خداوند و پیروزی زودرس نصیب آنان گردید، آنها را متفرق ساخته تا نفر آخر نابودشان کردیم و حمد خدائی را که خونخواهی شما را کرد و آتش در دشمنان افکند و سینه‌های ما و شما و قوم مؤمنی را شفا داد. به سوی تو **سر ابن زیاد** ملعون را و سرهای نزدیکان و اصحابش و بنی‌امیه و کسی را که پیروی کرده، و بر قتل سید و مولای ما حسینعلیه‌السلام بیعت کردند را فرستادم تا شاید با این عمل آتش خشم تو

خنک شود امر و نهی‌ات بیان فرما والسلام.

وقتی قاصد بر **محمد بن حنفیه** وارد شد و آن نامه را خواند، به سجده افتاد، خداوند را به یاری اولیائش و هلاک دشمناش شکر نمود.[۱]

* آرزوی امام سجاد علیه السلام

محمدبن حنفیة سر ابن‌زیاد ملعون را خدمت برادرزاده‌اش علی‌بن حسین علیه السلام فرستاد. وقتی سر آن ملعون بر علی‌بن الحسین علیه السلام فرستاد. وقتی سر آن ملعون بر علی‌بن الحسین علیه السلام داخل شد، حضرت غذا می‌خورد آن را مقابل امام علیه السلام گذاشتند. فرمود: **الحمدلله رب العالمین**، من داخل شدم بر این ملعون و سر پدرم را بر او داخل کردند غذا می‌خورد، گفتم: پروردگارا! مرا نمیران تا سر ابن‌زیاد ملعون را ببینم، در حالی که غذا می‌خورم و الان من غذا می‌خورم، و حمد خدا را که دعای مرا مستجاب کرد، بعد امر کرد آن را برای ابن **زبیر** حمل کند.[۲]

* ماری زیر زبان ابن زیاد

سر **ابن زیاد** را بر سر نی بلند کردند، باد تکانی به آن داده، ماری از زیر زبانش افتاد که از زیر زبانش گرفته بود، بعد زیر بینی‌اش را گرفت، بار دوم آن سر نی بلند کردند، این بار نیز ماری بیرون آمد و از بینی او گرفت و همین طور تکرار می‌شد و مردم به او نظر کرده لعنت می‌کردند و از این جریان تعجب می‌کردند بعد ابن زبیر امر کرد آن را در یکی از دره‌های مکه بیاندازند.[۳]

* سوزاندن خولی

زمان زیادی از واقعه کربلا نگذشت که **مختار بن ابی‌عبیده ثقفی** به خونخواهی امام حسین علیه السلام ظهور کرده، این ملعون که خولی(لع) بود به دستش افتاد. وقتی مقابلش ایستاد، مختار گفت: روز کربلا چه کردی؟

---

۱ ـ تاریخ کربلا، ص ۲۹۶.
۲ ـ تاریخ کربلا، ص ۲۹۶.
۳ ـ تاریخ کربلا، ص ۲۹۷.

گفت: نزد علی بن الحسین علیهما السلام آمده پوستین زیر او برداشتم و مقنعه و گوشوارهٔ زینب دختر علی علیهما السلام را هم برداشتم.

مختار گریه کرده و گفت: او به تو چه گفت؟

گفت: او به من گفت: خداوند دست‌ها و پاهای تو را قطع کند و خداوند تو را قبل از آتش آخرت به آتش دنیا بسوزاند.

مختار(ره) گفت: به خدا قسم، دعای آن طاهرهٔ مظلومه علیها السلام را مستجاب خواهم کرد. سپس جلو آمده دست‌ها و پاهای او را برید و بعد او را به آتش سوزانید.[۱]

* انتقام مختار

در **امالی شیخ طوسی**(ره) مذکور و در **کشف‌الغمه**[۲] مسطور است که **منهال بن عمرو** کوفی متوجه حرمین ـ زادهما اللّه شرفا ـ شده درمدینه طیبه به‌خدمت امام زین‌العابدین علیه السلام مشرف شد، آن حضرت **خبر مختار** پرسید، گفت: بر مسند حکومت متمکن است و هر روز جمعی از دشمنان شما را به قتل می‌رساند.

فرمود: «**حرملهٔ کاهلة الاسدی زنده است؟**»

گفت: بلی.

امام علیه السلام فرمود: «**اَللّٰهُمَّ اذِقْه حَرَّ النّٰارَ وَ اَلَمَ الْحِدِیدِ**»؛ «یعنی خدایا! او را تیزی آهن و تیزی آتش بچشان.»

و آن بدبخت بی‌دین و آن لعین بود که سر مبارک ابا عبداللّه الحسین را به دمشق می‌برد و در آن راه شماتت بسیار کرده بود و بی‌ادبی‌ها نموده بود، راوی گوید: چون به حوالی کوفه رسیدم در بیرون شهر دیدم که مختار سواره ایستاده است و جمعی کثیر در خدمتش قرار دارند و چنان می‌نماید که انتظاری دارد. سلام کردم ایستاد. بعد از لحظه‌ای دیدم که حرمله پلید را دست بسته آوردند. مختار شعف بسیار نموده گفت: **الحمداللّه که خدای تعالی مرا بر تو مسلط گردانید!** و فرمود تا پشته‌های نی آورند و آتش عظیم افروختند و آن لعین را بند از بند جدا کرده در آتش انداختند و من چون این سخن را

---

۱ ـ اوّلین تاریخ کربلا، ص ۱۴۶.

۲ ـ امالی شیخ طوسی، ص ۲۳۸، حدیث شماره ۴۲۳؛ کشف‌الغمه، ج ۲، ص ۳۲۴.

شنیده بودم و آن کار از مختار دیدم تبسمی نمودم.

مختار را نظر بر من افتاده سبب تبسم از من پرسید. عرضه داشتم که در مدینه به خدمت امام علیه السلام رسیدم چنین فرمود و هنوز به شهر داخل نشده‌ام این امر غریب را مشاهده نمودم و چون آن گفتگو به خاطرم رسید تبسم نمودم.

مختار مکرر مرا قسم داد که آن چه گفتی از آن حضرت شنیدی؟ من قسم‌ها خوردم که بیان واقع می‌گویم. پس، از اسب فرود آمده دو رکعت نماز گزارد و سجده شکر کرده زمانی ممتد روی به خاک می‌مالید و می‌گریست و بعد از آن سوار شده در خدمتش روان شدیم و چون راهش بر در خانهٔ من بود التماس کردم که ساعتی بنشینید و غذایی تناول فرمایید. گفت: در آن وقت که آن سخن را نقل کردی هنوز چیزی نخورده بودم به شکرانهٔ آن که دعای آن حضرت در شأن من مستجاب شده و آن چه از خدای تعالی طلبیده از من به ظهور رسیده نیت روزه کردم و امروز روزه‌ام و اگر نه دعوت ترا اجابت می‌کردم، حق تعالی ترا جزای خیر دهاد که این مژده به من رسانیدی و به خانه خود تشریف برد.[1]

* تیرباران حرمله

وقتی مختار حرمله را دید گریه کرد و گفت: وای بر تو! آیا بس نبود آنچه که انجام دادی تا این که طفل خردسال را کشتی و با تیرت او را ذبح کردی! ای دشمن خدا! آیا نمی‌دانستی او فرزند پیامبر است.

بعد امر کرد او را هدف قرار داده تیرباران کردند تا مرد (خداوند او را رحمت نکند) و دائماً هر کدام را به نحوی می‌کشت که به دیگری شباهت نداشت تا این که تمام آنها که جزو لشکر ابن سعد بودند را کشت.

* جایی که دل دشمن هم سوخت

ابو خلیق را پیش مختار بردند. مختار از او پرسید: ای ملعون! در کربلا هیچ‌گاه دلت به حال آقای ما حسین علیه السلام سوخت؟

گفت: بلی ای امیر! یک مرتبه آن قدر دلم سوخت که مرگ خود را از خدا خواستم تا

---

۱ ـ حدیقة‌الشیعه، ج ۲، ص ۶۷۱ ـ ۶۷۰.

آن حالت زار حضرت را نبینم.

فرمود: بگو ببینم چه وقت بود؟

گفت: امیر! هنگامی که سیّدالشهداءعليه‌السلام طفل کشته خود را زیر عبا گرفت، و از میدان برگشت، رو به خیمه‌ها کرد، من تماشا می‌کردم، دیدم زنی مجلّله، چادر به سر و نقاب و صورت، بیرون خیمه ایستاده، گویا مادر آن طفل بود که انتظار بچّه‌اش می‌برد.

همین که امامعليه‌السلام چشمش به مادر افتاد که منتظر ایستاده، برگشت مقداری صبر کرده، دوباره رو به خیمه آورد. خجالت کشیده، برگشت. تا سه مرتبه امام رو به خیام رفت و برگشت. و از مادر علیّ اصغر خجالت کشید. چون آن حالت حسینعليه‌السلام را دیدم جگرم کباب شد.

مختار گفت: ای ملعون! آخر چه شد؟

گفت: امیر! بالاخره امام از مرکب پیاده شد، طفل را روی زمین نهاد و با غلاف شمشیر قبری حفر نمود، بر آن طفل نماز خواند و او را به خاک سپرد و برگشت.

مختار از شنیدن این گفتار صیحه‌ای کشید، افتاد و غش کرد. بعد از به هوش آمدن، گریبان درید و بر سر و سینه زد و فرمود: این حالت آخر امام حسینعليه‌السلام دلم را از همه بیشتر سوزانید که نخواست بعد به بدن این طفل کسی آزار برساند، یا سرش را ببُرند و یا در زیر سمّ اسب‌ها پایمان شود.

أبو خلیق گفت: ای امیر! به خدا قسم نگذاشتند بدن آن طفل صحیح و سالم بماند. روز یازدهم سرِ هر سروری به سرداری دادند که جهت افتخار بر نیزه کند و به کوفه نزد ابن زیاد برد و جایزه بگیرد.

به ابو ایّوب غنوی ـ که سرکردهٔ بیل داران بود ـ سری از شهدا نرسید، لذا به بیل داران دستور داد تا زمین کربلا را زیر و رو کردند، و جسد آن طفل را یافتند، و بیرون آورده سرش را بریدند، و بر سر نیزه زدند و به کوفه آوردند.

ابوخلیق گوید: خودم در حضور ابن زیاد بودم که سر حسینعليه‌السلام با سر علیّ اصغر هر دو در میان یک تشت بود، و نیز سایر سرها در میان طبقه‌ها و سپرها در حضور نهاده بود، و دایم صورت حسینعليه‌السلام مقابل صورت علیّ اصغر بود...[1]

---

۱ ـ سحاب رحمت، ص ۵۴۶.

کرامات امام حسین علیه‌السلام

* درخشندگی ویژه امام حسین علیه‌السلام

فاطمه علیهاالسلام می‌فرماید: درخشش نور امام حسین علیه‌السلام به گونه‌ای بود که در هنگام حمل وی، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به من فرمود: «.. فَإِنّي أَرىٰ في مُقدّمِ وَجْهِكِ ضَوءاً وَ نُوراً وَ ذٰلِكَ إِنَّكِ سَتَلِدينَ حُجَّةً لهذا الخلق[1]؛ دخترم! من در پیشانی تو درخشندگی و نورانیت ویژه‌ای می‌بینم و این نور نشانگر آن است که به زودی حجّت خدا بر این مردم را به دنیا خواهی آورد.»

پرتو نور حسین علیه‌السلام به صورتی بود که مادرش علیهاالسلام می‌گفت: «در شب‌های تار به چراغ نیاز نداشتم.»[2]

* نخستین کلام حسین علیه‌السلام

درآن هنگام‌که هنوزحسین علیه‌السلام زبان نگشوده بود، پیامبر(ص) برای انجام نمازمستحبی ایستاد. حسین علیه‌السلام نیز درکنارش بود. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «اَللّٰهُ اَکْبَرُ»، حسین علیه‌السلام نتوانست این جمله را بگوید. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شش بار این جمله را تکرار کرد، ولی حسین علیه‌السلام همچنان توان گفتن این جمله را به طور کامل نداشت.

هنگامی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برای بار هفتم فرمود: «اَللّٰهُ اَکْبَرُ»، حسین علیه‌السلام زبان گشود و به طور کامل و شیوا جمله فوق را ادا نمود.

امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: «از این رو گفتن علیه‌السلام تکبیر در آغاز نماز (قبل از تکبیرةالاحرام) سنّت (مستحبی) گردید.»[3]

به این ترتیب نخستین کلام حسین علیه‌السلام هنگام زبان بازکردن، «اَللّٰهُ اَکْبَرُ» بود و سرانجام خون پاکش را برای بزرگداشت «اَللّٰهُ اَکْبَرُ» سخاوتمندانه و قهرمانانه ایثار کرد.[4]

* کشتی نجات

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: چون (در شب معراج) داخل بهشت شدم، دیدم که بر درب

---

۱ ـ بحار، ج ۴۳، ص ۲۷۲.
۲ ـ بحار، ج ۴۳، ص ۲۷۳؛ عوالم، ج ۱۷، ص ۱۱.
۳ ـ بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۳۰۷.
۴ ـ نگاهی به زندگی امام حسین علیه‌السلام، ص ۲۲ و ۲۳.

آن با خط طلا نوشته است:«لاٰ إِلٰهَ إِلَّا اللّٰه، مُحَمَّدٌ حَبِيبُ اللّٰه، عَلِيٌّ وَلِيُّ اللّٰه، فٰاطِمَةُ اَمَةُ اللّٰه، اَلْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ صَفْوَةُ اللّٰه، عَلىٰ مُبْغِضِيهِم لَعْنَةُ اللّٰه».(۱)(۲)

یعنی؛ «خدایی جز خدای یکتا نیست، محمد حبیب خداست، علی ولی خداست، فاطمه کنیز خداست، حسن وحسین برگزیده‌های خدایند، بردشمنان آنان باد لعنت خدا.»

روزی پیامبر اکرم به امام حسین علیه السلام فرمود: «خوش آمدی ای زینت آسمان‌ها و زمین!»

یکی از حاضرین به نام ابی بن کعب عرض کرد: آیا جز شما کسی زینت آسمان‌ها و زمین است؟

حضرت فرمود: «ای ابیّ بن کعب! سوگند به آن که مرا به حق به پیامبری مبعوث نمود، همانا حسین بن علی علیه السلام در آسمان‌ها بزرگتر است از روی زمین، نام او در طرف راست عرش (اینگونه) نوشته شده است:

«إِنَّ الْحُسَيْنَ مِصْبٰاحُ الْهُدىٰ وَ سَفِينَةُ النَّجٰاة»

«همانا حسین علیه السلام مشعل هدایت و کشتی نجات است.»(۳)

* نوشیدن آب از انگشت ابهام امام حسین علیه السلام

از مفضل بن عمر نقل است که گفت: حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: «زمانی که امام حسین علیه السلام را در کربلا از آب منع نمودند آن حضرت دستور داد در بین اصحاب او ندا کردند هر کس تشنه است بیاید، چون آمدند حضرت انگشت ابهام خود را در کف دست آن مرد می‌گذاشت، پس از انگشت آن حضرت آن قدر آب جاری می‌شد که سیراب می‌شدند و به همین ترتیب همه را یک مرد یک مرد سیراب نمود (و عدد اصحاب آن حضرت در آن وقت به هزار مرد می‌رسید) یکی از آنها گفت شربتی آشامیدم که احدی در عالم نیاشامیده است.»(۴)

* اشک از سر بریده

---

۱ ـ بحار، ج ۳، ص ۲۱۷، از خصال صدوق(ره).

۲ ـ اسرار عاشورا، ص ۲۲.

۳ ـ مدینة المعاجز، ص ۲۵۹.

۴ ـ ۵۴۰ داستان از: معجزات و کرامات امام حسین علیه السلام، ص ۵۸.

آقـــــای شیخ علی ربّانی خلخالی می نویسد: روزی به‌محضر آیة‌اللّه‌بزرگوار سیّدشهاب‌الدین نجفی مرعشی (رحمه‌اللّه) رسیدم، از هر دری سخنی به میان آمد تا این که ایشان فرمودند:

هنگامی که حضرت فاطمه علیها السلام قنداقهٔ حضرت زینب (س) را به محضر، رسول خدا(ص) برد، این نوزاد چشم مبارک را برای هیچ یک از اهل بیت باز نکرد و تنها وقتی قنداقه در بغل امام حسین علیه السلام قرار گرفت چشم مبارک را گشود.

و افزودند: در مجلس یزید ـ علیه‌اللّعنة ـ سر مبارک آقا از فراز نیزه به تمام اسراء نگاه کرد، ولی وقتی که مقابل حضرت زینب علیها السلام رسید چشم‌ها را روی هم گذاشت، و از گوشهٔ چشم مبارکش اشک جاری شد.[1]

* خواب هند

در بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند که هند زن یزید گفت: چون سرهای شهدای کربلا را به شام آوردند، شبی در خواب دیدم که دری از آسمان گشوده شد و فوج فوج ملایکه نازل می‌شدند ودر برابر سرمبارک حضرت امام حسین علیه السلام می‌ایستادند ومی‌گفتند:

«السلام علیک یا اباعبداللّه السلام علیک یابن رسول اللّه».

ناگاه دیدم که ابری از آسمان پایین آمد و مردان بسیار در میان ابر بودند و در میان ایشان مردی بود در نهایت صباحت و نور و صفا چون بر زمین رسید دوید و خود را به آن سر منور رسانید و لب و دندان او را می‌بوسید و نوحه و زاری می‌کرد و می‌گفت: ای فرزند دلبند من! تو را از آب فرات منع کردند مگر تو را نشناختند؟ ای فرزند گرامی! من جد توام رسول خدا واین پدر توست علی مرتضی واین برادر توست حسن مجتبی واینها عموهای تواند جعفر طیار و عقیل و حمزه و عباس و یک یک اهل‌بیت خود را می‌شمرد.

هند گفت: من از وحشت این حال هراسان و ترسان بیدار شدم. وقتی به نزد سر آن بزرگوار رفتم دیدم که نور از آن سر منور به آسمان بالا می‌رفت. رفتم که یزید را بیدار کنم و او را بر خواب خود مطلع گردانم او رادر جای خود نیافتم. هنگامی که جستجو کردم

---

۱ ـ چهرهٔ درخشان قمر بنی‌هاشم، ج ۱، ص ۸۷.

دیدم که به خانه تاریکی رفته است و رو به دیوار نشسته است و در نهایت بیم و اندوه و خوف می‌گوید: من را با حسین علیه السلام چه کار بود؟

وقتی خواب من را شنید غم و بیم او دوچندان گردید. سر به زیر افکند و جواب نگفت.[۱]

* تیره شدن آسمان

در روایات معتبره وارد شده است که وقتی آن حضرت را شهید کردند، بادی عظیم وزید و زمین لرزید، و باد سیاهی برخاست که هوا تیره شد و آفتاب منکسف گردید. مردم گمان کردند که قیامت برپا شد و عذاب حق تعالیٰ نازل گردید، پس به برکت وجود شریف حضرت امام زین العابدین علیه السلام ساکن گردید.[۲]

* گرفتن خورشید

شیخ شهید ما (ره) در «ذکریٰ» گفته است: مشهور است که آفتاب روز عاشورا برای قتل حسین علیه السلام چنان گرفت که نیمهٔ روز ستاره‌ها پدید شدند؛ بیهقی و دیگران آن را روایت کرده‌اند و در پیش گفتیم روز مرگ ابراهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله هم آفتاب گرفت و زبیر بن بکار در کتاب «انساب» گفته: او در دهم ماه ربیع‌الأول فوت شد و اصحاب ما روایت کرده‌اند که یکی از نشانه‌های مهدی(عج) آن است که در نیمهٔ اول ماه رمضان آفتاب می‌گیرد.[۳]

* خون باریدن آسمان

ابن حجر در «صواعق» و ابونعیم در «دلائل النبوة» از نصرة، زنی از ازد نقل کرده‌اند که گفت: وقتی حسین علیه السلام کشته شد، آسمان خون بارید، صبح که شد خمره‌ها و کوزه‌های ما پر از خون بود و در احادیث دیگر هم چنین نقل شده است.[۴]

---

۱ ـ ۵۴۰ داستان از: معجزات و کرامات امام حسین علیه السلام، ص ۱۱۰.
۲ ـ ملهوف، ص ۱۷۷. ۳ ـ همان منبع.
۴ ـ ۵۴۰ داستان از: معجزات و کرامات امام حسین علیه السلام، ص ۱۴۲.

* گریهٔ آسمان و زمین

امیرالمؤمنین علیه السلام در «رحبه» بود و این آیه را تلاوت می‌کرد: «آسمان و زمین بر آنها نگریست و مهلت نیافتند»[۱] که حسین علیه السلام از یکی از درهای مسجد خدمت او رسید، فرمود: «این است که کشته می‌شود و آسمان و زمین بر او گریه می‌کنند.»[۲]

* تاریکی سه روزه دنیا

زید بن عمرو کندی گفت: ام حیّا برایم نقل نمود، که روز شهادت حسین علیه السلام سه روز دنیا تاریک شده، هیچ یک از آنها شام ننمود مگر آن که خیمه و خرگاه او سوخته شده بود. و هیچ سنگی در بیت‌المقدس برداشته نمی‌شد مگر این که خون غلیظی زیر آن سنگ ظاهر بود.[۳]

* شفا دادن کور

در مدینة المعاجز از کتاب ثاقب المناقب از غلام حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده که می‌گوید: «دیدم حضرت امیرالمؤمنین تیر می‌انداخت و ملایکه آن تیرها را دوباره برای آن حضرت می‌آوردند، پس کور شدم رفتم خدمت مولایم حسین علیه السلام حکایت خود را نقل کردم «فَمَسَحَ يَدَهُ عَلىٰ عَيْنِي فَرَجَعْتُ كَمَا كُنْتُ» پس آن حضرت دست مبارک را بر چشم‌های من کشید، دوباره بینا شدم و هم‌چنین مرده زنده کردن برای ائمه هدی علیهم السلام بوده، به خصوص از برای حضرت سیدالشهدا علیه السلام که هم در حال حیات آن حضرت این معجزه از آن حضرت ظاهر شده و هم بعد از شهادت به ظهور رسیده.[۴]

* رفع تب به برکت امام حسین علیه السلام

بیماری از مسلمانان که سخت در آتش تب می‌سوخت بستری بود، امام حسین علیه السلام به عیادت او رفت، همین که از در خانه وارد منزل بیمار شد، تب از بدن بیمار خارج گردید. امام حسین علیه السلام کنار بستر بیمار نشست و از او احوالپرسی کرد، بیمار عرض کرد: «از

---

۱ ـ دخان / ۲۹.
۲ ـ نفس المهموم، ص ۶۱۶.
۳ ـ دلایل النّبوة بیهقی، ج ۸، ص ۴۷۱؛ ابن عساکر، ص ۳۶۴.
۴ ـ ۵۴۰ داستان از: معجزات و کرامات امام حسین علیه السلام، ص ۲۴۵.

قدم مبارک شما بسیار خشنودم که آمدید و به برکت قدم شما، تب از من فرار کرد.»

امام حسین علیه السلام فرمود:

«وَ اللّهِ ما خَلَقَ اللّه شَیْئاً الّا وَ قَدْ اَمَرَهُ بِالطّاعَةِ لَنا؛ یعنی: به خدا سوگند، خداوند چیزی را نیافریده مگر این که او را امر به اطاعت ما کرده است.»

سپس فرمود: «ای تب!»

(راوی گوید: ما صدایی می‌شنیدیم ولی صاحب صدا را نمی‌دیدیم که) گفت: «لَبَّیْکَ یا اَباعَبْدِاللّه؛ فرمانبردارم ای اباعبدالله.»

امام حسین علیه السلام فرمود: «آیا امیر مؤمنان علی علیه السلام به تو امر نکرده نزد کسی نروی مگر آن کس که از دشمنان ما باشد، یا گنهکاری باشد تا تو کفارهٔ گناهان او باشی.»[1]

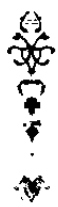

* توسل به امام حسین علیه السلام و شفای چشم

آقای حاج میرزا مهدی بروجردی نزیل قم که از علماء و بزرگان حوزهٔ علمیه است، تألیفات عدیده‌ای دارد، از جمله اسلام و مستمندان است که اخیراً در قم چاپ شده.

موضوع کتاب در حقوق اموال است که در اسلام برای فقراء و مستمندان معین گردیده، در ضمن از عنایات اهل بیت اطهار در زمان خود به فقرا قضایایی نقل کردند، در اواخر کتاب از ارادت مردم نسبت به خاندان پیغمبر صلوات اللّه اجمعین مخصوصاً به مولی الکونین اباعبداللّه الحسین علیه السلام مطالبی را یادآور شدند.

این همه عزاداری در ایام و لیالی محرم و صفر، هیأت‌های مذهبی در تمام شب‌های سال، در خانه‌ها و مساجد، مصرف قند و شکر برای این منظور از حساب بیرون است، سیاهی‌ها بر در و دیوار مساجد و تکایا و خانه‌ها بهت‌آور است!! پرچم‌های سبز و سیاه و تمام این شور و غوغا چرا؟ مردم از اهل بیت اطهار چه دیدند که هرگز از یادشان نمی‌رود البته حساب پاداش اخروی یک طرف و به جای خود، اما بهره‌مند بودن مردم از کرامات و عنایات آنان در همین دنیا ارادتمندان را امیدوار کرده است.

چه بسا مردمی گرفتارند، چه‌قدر مردم در بستر مرض‌اند که اکثر این دردها با توسل به اهل بیت دوا می‌شود و مردمی که در این راه توسل جستند، از حد و حصر بیرونند، از

---

۱ ـ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۵۱؛ ج ۴۴، ص ۱۸۳.

جمله مطلبی را که معظم له مربوط به خودشان نوشتند که خیلی جلب توجه می‌کند، گرچه نگارندهٔ این اوراق در ۸ سال قبل آن کتاب را خواندم و الان در دست نیست تا عبارات مؤلف را بنویسم ولی آن‌چه که درنظر است از نظر شما می‌گذرد.

بیان مطلب، مشارالیه می‌نویسد که در سن بیست سالگی در اثر ضعف چشم محتاج به عینک شدم و در نتیجه لازم دانستم که برای علاج آن اقدام عاجلی به عمل آورم، برای این منظور به اطبای مخصوص چشم مراجعه کردم، ولی بعد از مداوای زیاد نتیجهٔ مثبت به دست نیامد و برای خواندن خطوط و دیدن افراد نیازمند به عینک بودم.

تا این که سالی بعد از مراجعت از مکه از طرف کویت به کاظمین مشرف شدم نزدیک اربعین که شب زیارتی قبر امام حسین علیه السلام است باید در چنین شبی درک فیض کرد، مردم از اطراف به کربلا می‌رفتند تا از فیوضات آن شب و عنایات و الطاف الهی در حرم امام حسین علیه السلام بهره‌مند باشند، من هم به همین منظور عازم شدم که تا بتوانم بلکه شفای ضعف چشم خودم را در کنار آن مرقد مطهر از خدای متعال بخواهم و با توسل به ذیل عنایت امام حسین علیه السلام خدا حاجتم را برآورد.

عصر روز نوزدهم ماه صفر بود به عزم کربلا کاظمین را ترک گفتم، وسیلهٔ ما با قطار راه‌آهن بود، معلوم است که قطار برای پیاده و سوار کردن مسافرین در ایستگاه‌های متعدد توقف دارد، از آن‌جایی که شب اربعین بود، جمعیت زیادی که از دهات مجاور می‌آمدند، در ایستگاه‌ها برای سوار شدن به قطار ایستاده بودند، به هر حال جمعیت زیادی داخل قطار را پر کرده تا به حدی که در داخل کوپه‌های مسافربری جا نبود و ما در کوپه‌ای بودیم که اصولاً صندلی ندارد و مردم اکثراً سر پا ایستاده بودند، در راهرو و کوپه‌ها هیچ جای اضافی نبود.

در عین حال باز در هر ایستگاه بر جمعیت و تزاحم افزوده می‌شد، خصوصاً در یکی از ایستگاه‌ها بعضی از اعراب بدوی و کثیف باپای برهنه و گل‌آلود سوار شدند و بعضی‌ها در داخل کوپه‌ای که ما بودیم جا کردند، البته وضع لباس و اندام آنها نحوه‌ای بود که من واقعاً متنفر بودم و با خودم می‌گفتم: این‌ها کی‌اند و با پاهای گل‌آلود می‌خواهند به کجا بروند؟ با این وضع چه زیارتی؟ آیا اینها از زوار محسوبند؟!! در این فکر بودم که ناگاه به فکرم رسید که لباس و صورت و تجملات ظاهری نشانهٔ آدمیت

نیست.

تن آدمی شریف است به جان آدمیت　　نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

از کجا که این‌ها زایر واقعی امام حسین علیه السلام نباشند، چه بسا مردمی به زیارت می‌روند که صاحب تجمل‌اند ولی در اثر خبث باطن زایر نیستند، پس این‌ها را سبک نشمار شاید تقرب‌شان نزد حق زیادتر باشد، دمی از این اندیشه آرام گرفتم، بعدبه یاد این افتادم که من درسن بیست سالگی و گل جوانی به ضعف چشم گرفتار شدم. خدایا! می‌شود بر من توجهی کنی و در اثر توسل به امام حسین علیه السلام سلامت چشم را به من باز دهی. آیا توسل من امشب نتیجه دارد؟ آیا امام حسین علیه السلام بر من عنایتی می‌فرماید؟ آیا خدا امشب حاجتم را بر می‌آورد اجابت دعا که در تحت قبه و بارگاه حضرت حسین علیه السلام از وعده‌های حق است، ناگاه به خود گفتم: به زیارت می‌روم که عرض حاجت کنم. وه چه مقام بزرگی و چه حاجت کوچکی مقام رفیع و بلند اباعبدالله جانباز کوی حق کجا شفای ضعف چشم کجا؟ چه انتظار و خواستهٔ کوچکی!!

برای نیل به این حاجت می‌توانم به خواست خدا از زوار حضرتش استفاده کنم، در این حال باقلبی دور از هرشایبه باصفای باطنی ومعنوی با توجه به مقام زایرین آن حضرت چشمم برخورد به پای یکی از مسافرین کربلا که پایش گل‌آلود بوده، آهسته دست بردم و مقدار عدسی از گل خشکیدهٔ پای او برداشتم و در دست سرمه کردم و با دست چپ عینک از چشم برداشتم و با دست راست آن خاک را به چشم مالیدم، مالیدن همان شد، خوب شدن و رفع ضعف چشم هم همان!!

دیگر نیازی به عینک پیدا نکردم، اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنا زِیارَةَ قَبْرِهِ وَ شَفاعَةِ جَدِّهِ. آمین یا رب العالمین.[۱]

* شفای مریض به وسیلهٔ حضرت سیدالشهدا علیه السلام

جناب مولوی نقل کردند: در قندهار حسینیه‌ای است از اجداد ما برای اقامهٔ عزای حضرت سیدالشهدا علیه السلام دختر عموی مادرم به نام «عالمتاب» که عمهٔ مرحوم حاج شیخ محمد طاهر قندهاری بود با این‌که به مکتب نرفته و درس نخوانده و نمی‌توانست خط

---

۱ ـ ۵۴۰ داستان از: معجزات و کرامات امام حسین علیه السلام، ص ۲۶۱.

بخواند به واسطه صفای عقیده‌ای که داشت وضو می‌گرفت و یک صلوات می‌فرستاد و دست روی سطر قرآن مجید گذارده آن‌را تلاوت می‌کرد و برای هر سطری صلواتی می‌فرستاد و آن را می‌خواند و به این ترتیب قرآن را به خوبی می‌خواند و الآن هم چنین است.

این زن پسری دارد به نام «عبدالرؤوف» در بچگی در سینه و پشت او کاملاً برآمدگی (قوز) داشت و من خود بارها مشاهده کردم. در حسینیهٔ مزبور، شب عاشورا برای عزاداری عالمتاب بچه چهار ساله قوزی خودش را همراه می‌آورد و پدر و مادرش آرزوی مرگش را داشتند؛ چون هم خودش و هم آنها ناراحت بودند پس از پایان عزاداری گردنش را به منبر می‌بندند و می‌گویند: یا حسین علیه السلام! از خدا بخواه که این بچه را تا فردا یا شفا دهد یا مرگ.

ما خواب بودیم که ناگهان از صدای غرش همه بیدار شدیم دیدیم بدن بچه می‌لرزد و بلند می‌شود و می‌افتد و نعره می‌زند، ما پریشان شدیم، مادرم به عالمتاب گفت: بچه را به خانه رسان که آنجا بمیرد تاپدرش که عصبانی است اعتراض نکند. مادر، بچه را دربرگرفت از شدت لرزش بچه، مادر هم می‌لرزید تا منزلش رفتم، لرزش بچه تا سه چهار روز ادامه داشت، پس از این لرزش‌های متوالی گوشت‌های زیادتی آب شد و سینه و پشت او صاف گردید به طوری که هیچ اثری از برآمدگی نماند و چندی قبل که برای زیارت به اتفاق مادرش عراق آمده بود او را ملاقات کردم جوانی رشید و بلند قد و هنوز خودش و مادرش زنده هستند.[۱]

* بیماری ناعلاج

در محرم سال ۷۸ واقعه‌ای در شهر زیبا در غرب تهران رخ داد که به این گونه بود: خانمی به بیماری ناعلاجی دچار شده و در خانه بود. دکترها او را جواب کرده بودند، در شب عاشورا دستهٔ عزاداری از جلوی در آنها در حال گذشتن بود، این خانم به یاد سال گذشته افتاد که در آن سال این خانم اسپند دود کرده بود و شربت به عزاداران داده بود. ولی امسال در خانه نشسته بود و انتظار مرگ را می‌کشید در حالی که از عمرش چیزی

---

۱ ـ داستانهای شگفت، ص ۱۵۷.

نگذشته بود و از خداوند شفای خود را می‌طلبید و می‌گفت: چه می‌شد که اگر امسال هم مانند سال گذشته در میان عزاداران امام حسین و اهل بیتش بودم.

در همین حال که اهل خانه در جلوی در و در حال نظاره عزاداران بودند؛ ناگهان شخص بلند قامت و سفید پوشی وارد اتاق این خانم بیمار شده و به او در یک کاسهٔ طلایی آبی داد، خانم پرسید: شما که هستید؟

آقا فرمود: «من سقای دشت کربلا ابوالفضل هستم.»

این خانم با نوشیدن این آب شفا پیدا کرده بود، یک تشت در روز عاشورا در میان عزاداران حسینی بود که هر قدر آب این تشت مورد آشامیدن قرار می‌گرفت آب آن تمام نمی‌شد.[۱]

* رفع وبا به وسیلهٔ روضه امام حسین علیه السلام

حاج آقا سید محمد صادق شیرازی فرزند حضرت آیةاللّه حاج آقا سید میرزا مهدی شیرازی رحمه‌اللّه مقیم کربلای معلّی برای بنده نقل فرمودند: مادر بزرگم در کربلای معلّی هر روزه در منزل خود مجلس روضه‌ای برقرار می‌نمودند و احیاناً فرزندان محترمش، آقایان آمیرزا مهدی، آمیرزا جعفر و آمیرزا عبداللّه برای مادر چند جمله روضه می‌خواندند که تعزیه حضرت سیدالشهدا علیه السلام هر روزه در منزلشان برقرار باشد.

این روش ادامه داشت تا سالی که وَبا در آن شهر مقدس شیوع پیدا کرد ـ حدوداً در سال ۱۳۳۰ هـ ق. ـ و عده زیادی را از پا درآورده و بعضی از منازل، همه سکنه‌اش از بین رفتند. ولی به لطف حق، اهل آن خانه که هر روزه ذکر مصیبت امام حسین در آن می‌شد، از این مرض جانکاه به سلامت رستند و این موجب شگفتی شده بود؛ تا این که شبی همان بانوی مکرمه، در عالم خواب مشاهده کرد که وَبا به صورت انسانی در وادی کربلا ظاهر شده و می‌گوید: «ما به این شهر آمدیم و به همه خانه‌ها سرزدیم. امّا منزل اینها (اشاره به همان بانوی مکرّمه) امروز رفتیم روضه؛ فردا رفتیم روضه.»[۲]

---

۱ ـ نقل یکی از عزاداران امام حسین علیه السلام.

۲ ـ شمه‌ای از آثار ادعیه و انفاسی قدسیه، ص ۲۴۳.

* ایمنی از آتش به برکت امام حسین علیه السلام

فاضل دربندی در کتاب اسرار از سید اجل سید محمد علی مولوی هندی دکنی که از افراد مورد اطمینان بود و در اول عمر در دکن ساکن بوده، نقل می‌کند که اهل قریه دکن که از توابع حیدرآباد هند است، در شب هفتم ماه محرم گودالی بزرگ و مدور حفر می‌کنند که عمق آن گودال حدود یکصد ذرع می‌شود. سپس درخت بزرگی از درختان تمر هندی را که آتش آن در نهایت سوزندگی است، از ریشه کنده و آن را قطعه قطعه می‌کنند و در همان گودال می‌اندازند و در همان شب آن را آتش می‌زنند تا شب دهم محرم که آن گودال مانند دریای آتش شعله‌ور وموج‌آور می‌شود. نیمه‌شب عاشورا اهل قریه ازمنزل‌های خود بیرون می‌آیند و همه مردم از جوانان، پیرمردها، اطفال ممیز در آب چاهی که در نزدیکی آن جا واقع گشته و آن را بیت‌العاشورا می‌گویند غسل می‌کنند و هر یک لُنگی برای پوشاندن عورت به کمر خود می‌بندند. سپس برهنه و صیحه‌زنان و نوحه‌خوانان و شاه حسین علیه السلام شاه حسین علیه السلام گویان به سوی آن گودال روانه می‌شوند و علم‌ها را در جلو ایشان می‌کشند تا آن که به نزد آن چاه آتش می‌رسند و این در حالی است که عده‌ای از اطراف آن آتش ایستاده و با بادزن‌هایی که در دست دارند آن آتش را باد می‌زنند که خاکستر و غبار از روی آن برود و اخگر آن شلعه‌ور شود. در این زمان حرارت آتش به گونه‌ای است که تا بیست ذراع بالای آتش پرنده قدرت پرواز ندارد، چرا که می‌سوزد و آتش آن چوب هم به گونه‌ای است که اگر مقداری روی بدن انسان افتد تا استخوان بسوزاند. و چون آن جماعت شاه حسین علیه السلام گویان بر آن آتش وارد شوند، اول، بزرگ ایشان با نیزه بلندی که در دست خود دارد داخل گودال می‌شود و سایرین نیز شاه حسین شاه حسین گویان متابعت بزرگ خود کرده، وارد آتش می‌شوند، بدون آن که پایشان در آتش فرود رود یا آن که بر بدن با پای آنها از آتش صدمه‌ای وارد شود و این عادت در میان ایشان هر سال جاری و برقرار است و من به چشم خود آن را مکرر دیده‌ام.[۱]

* تأثیر نداشتن آتش

---

۱ ـ دارالسلام عراقی، ص ۵۲۴.

علامه دربندی در کتاب اسرارالشهادة حکایت فرموده که:

«اهل قریه(ای) از قرای حیدرآباد دکن که از بلاد ملک هند است، گودی مدوّری حفر می‌کنند که مکسّر آن قریب به صد ذراع است. چون از آن درخت بزرگی را از بیخ قطع می‌کنند. پس آن را خرد می‌کنند و در آن گودی می‌ریزند. در شب هفتم محرم آتش در آن می‌افروزند... شب عاشورا اهل آن قریه از منازل خود بیرون می‌آیند، نصف شب غسل می‌نمایند از آب چاهی که در آنجا است و مسمّی به بئرالعاشورا[1] است. پس هر یک از پیران و جوانان و ممیزین از کودکان لنگی محکم به کمر می‌بندند که ستر عورت ایشان نماید. پس با پای برهنه روان و فریادکنان و نوحه‌کنان بدین نحو ذکر گویانند: امام حسین، امام حسین... اول بزرگ ایشان که در دست او نیزه است داخل آتش می‌شود. پس آن قوم او را متابعت می‌کنند و ذکرگویان داخل می‌شوند. پس در روی آتش راه می‌روند مانند این‌که در زمین راه می‌روند. بدون این‌که پاهای ایشان در آن آتش فرو رود و بدون این‌که از آتش در پاهای ایشان تأثیر نماید.»

علامه دربندی فرمود: خبر داد مرا به این حکایت سیّد اجلّ، عالم فاضل، تقی کامل، صالح نقیّ، سیّد محمد علی مولوی دکنی هندی که از جمله دوستان من و اوثق ثقات اصحاب من است. آن سیّد بارها آن را دیده، بلکه در اوایل عمر خویش در همان قریه سکنی داشت...[2]

* معجزهٔ عجیب

شهید آیت اللّه دستغیب می‌فرماید: در اوقات مجاورت حقیر در نجف اشرف در ماه محرم، سنهٔ ۱۳۵۸ از طرف حکومت عراق اکیداً از قمه زدن و سینه زدن و بیرون آمدن دستجات منع شده بود، شب عاشورا برای این که در حرم مطهر و صحن شریف سینه زنی نشود از طرف حکومت اول شب درهای حرم و رواق را قفل کردند و هم چنین درهای صحن را و آخرین دری که مشغول بستن آن شدند در قبله بود و یک لنگهٔ آن را بسته بودند که ناگاه جمعیت دسته سینه‌زن هجوم آورده وارد صحن شده و رو به حرم

---

۱. اصل بیت العاشور.

۲. اکلیل المصائب فی مصائب الاطائب، ص ۲۱ الی ۲۰.

مطهر آوردند درها را بسته دیدند در همان ایوان مشغول عزاداری و سینه‌زنی شدند. ناگاه عده‌ای شرطی با رئیس آنها آمده و آن رئیس با چکمه‌ای که برپا داشت در ایوان آمده و بعضی را می‌زد و امر کرد آنها را بگیرند، سینه‌زن‌ها بر او هجوم آوردند و او را بلند کرده و در صحن انداختند و سخت او را مجروح و ناتوان ساختند و چون دیدند ممکن است قوای دولتی تلافی کنند و بالأخره مزاحمشان شود، با کمال التجا و شکستگی خاطر، همه متوجه در بستهٔ حرم شده و به سینه می‌زدند و می‌گفتند «یا عَلی فُکَّ الْبابَ» ما عزادار فرزندت هستیم.

پس در یک لحظه، تمام درهای حرم و رواق و صحن گشوده گردید و بعضی موثقین که مشاهده کرده بودند برای حقیر نقل کردند که میل‌های آهنین که بین درها و دیوار بود وسط آنها بریده شده بود.

و بالجمله سینه زنان وارد حرم مطهر می‌شوند، سایر نجفی‌ها که با خبر می‌شوند همه در صحن و حرم جمع می‌شوند و شرطی‌ها پنهان می‌گردند.

موضوع را به بغداد گزارش می‌دهند دستور داده می‌شود که مزاحم آنها نشوید. در آن سال در نجف و کربلا بیش از سال‌های گذشته اقامه عزا شد و این معجزهٔ باهره را شعرا در اشعار خود نقل نموده و منتشر ساختند.[۱]

* عاقبت اهانت

شهید آیت الله دستغیب می‌فرماید: آقای سید محمود عطاران نقل کرد که سالی در ایام عاشورا در میان دسته سینه‌زنان، جوانی زیبا در اثنای زنجیرزدن به زن‌ها نگاه می‌کرد، من طاقت نیاوردم، غیرت کردم و او را سیلی زدم و از صف خارج کردم.

چند دقیقه بعد دستم درد گرفت و به تدریج شدت کرد، تا این‌که به ناچار کار به دکتر کشید، دکتر گفت: علت درد را نمی‌فهمم، ولی روغنی داد تا دردش را ساکن کند.

روغن را به‌کار بردم اما اثری نکرد، بلکه هر لحظه درد شدیدتر و ورم و آماس دست بیشتر می‌شد، به خانه آمدم و فریاد می‌کردم، شب خواب نرفتم، آخر شب لحظه‌ای به خواب رفتم، حضرت شاه‌چراغ (ع) را دیدم به من فرمود: «باید آن جوان را راضی کنی.»

---

۱ ـ ۵۴۰ داستان از: معجزات و کرامات امام حسین علیه السلام، ص ۲۸۴.

فهمیدم که علت درد چیست. هر طور بود آن جوان را پیدا کردم و معذرت خواستم تا بالاخره راضی شد، درست در همان لحظه درد ساکن شد و وَرَم‌ها تمام شد و معلوم شد که من خطا کرده‌ام و بدگمانی بوده است و بی‌جهت به عزادار سیدالشهداعلیه‌السلام توهین کرده بودم.(۱)

* اثر عزاداری حسینی علیه‌السلام

سید جلیل مرحوم دکتر اسماعیل مجاب (دندانساز) عجایبی از ایام مجاورت در هندوستان که مشاهده کرده بود نقل می‌کرد، از آن جمله می‌گفت: عده‌ای از بازرگانان هندو (بت‌پرست) به‌حضرت سیدالشهدا معتقد وعلاقه‌مندند وبرای برکت مالشان با آن حضرت شرکت می‌کنند؛ یعنی در سال مقداری از سود خود را در راه آن حضرت صرف می‌کنند، بعضی از آنها روز عاشورا به وسیلهٔ شیعیان، شربت و پالوده و بستنی درست کرده و خود به حال عزا ایستاده و به عزاداران می‌دهند و بعضی آن مبلغی که راجع به آن حضرت است به شیعیان می‌دهند تا در مراکز عزاداری صرف نمایند.

یکی از آنان را عادت چنین بود که همراه سینه زنها حرکت می‌کرد و با آنها به سینه می‌زد چون مُرد، بنا به مرسوم مذهبی خودشان بدنش را با آتش سوزانیدند تا تمام بدنش خاکستر شد، جز دست راست و قطعه‌ای از سینه‌اش که آتش آن دو عضو را نسوزانیده بود. بستگانش آن دو قطعه را آوردند نزد قبرستان شیعیان و گفتند: «این دو عضو مربوط به حسین شماست.»

جایی که آتش دنیا به وسیلهٔ حسین علیه‌السلام خاموش و برد و سلام می‌گردد پس نسوزانیدن آتش ضعیف دنیوی به وسیلهٔ آن بزرگوار جای تعجب نیست.

و جماعتی از «هنود» هر ساله شب‌های عاشورا در آتش می‌روند و نمی‌سوزند و این مطلب مشهور و مسلم است.(۲)

* باب الحسین در جنّت

---

۱ ـ ۵۴۰ داستان از: معجزات و کرامات امام حسین علیه‌السلام، ص ۲۸۸.

۲ ـ داستانهای شگفت، ص ۷۲ـ۷۱.

میرزای شیرازی فرمود: در حدود سی و چند سال قبل، مشرّف به نجف اشرف شده و پس از زیارت مولا امیرالمؤمنین علیه السلام روز جمعه‌ای موفق به زیارت آیةالله العظمی میرزا عبدالهادی شیرازی شدم، ایشان فرمودند: «شبی صحرای قیامت را خواب دیدم که دری به بهشت دارد و علما و فقها و مراجع تقلید در صف طولانی ایستاده و حضرت صادق علیه‌الصلوة والسلام به حساب آنها رسیده و به بهشت می‌فرستد و من دیدم در اواخر صف هستم تا نوبت به من برسد، طول می‌کشد، نگاه کردم دیدم در دیگری به بهشت باز است که آن را باب‌الحسین می‌گویند؛ ولی آن جا کسی معطّل نمی‌شود و با خود گفتم: از این در می‌روم پس به سوی آن درآمدم و تا خواستم وارد شوم، دربان گفت: نمی‌شود این در مخصوص اهل منبر و ذاکرین حضرت ابی‌عبدالله الحسین علیه السلام است. شما که منبری نیستی پس از خواب بیدار شدم و بناگذاشتم که هر شب جمعه خودم برای بچه‌های خود روضه بخوانم.»[1]

* سوگواری فاطمه علیها السلام در حرم حضرت معصومه علیها السلام

یکی ازبزرگان می‌گفت: یک روز وارد حرم حضرت معصومه علیها السلام درقم شدم درقسمت بالای سر ناگهان حجاب‌ها از مقابل چشمم برداشته شد. دیدم حضرت معصومه علیها السلام با سه نفر دیگر از خانم‌هایی که تا آن روز من نمی‌دانستم کس دیگری هم از اولاد فاطمهٔ زهرا علیها السلام در حرم حضرت معصومه علیها السلام دفن‌اند، نشسته‌اند.

حضرت معصومه به من فرمودند: روضه بخوان. من هم مشغول خواندن اشعار دعبل در مصیبت حضرت سیدالشهدا علیه السلام شدم و آنها گریه می‌کردند. ناگهان در وسط روضه از جا برخاستند من گمان کردم که آن چه می‌خوانم مورد توجه آنان واقع نشده، لذا می‌خواهند بروند. ولی ناگهان دیدم مثل آن که در داخل حرم خورشیدی بتابد، نوری ظاهر شد و حضرت فاطمه علیها السلام به جمع آنها ملحق گردیدند واین ازجا برخاستن، به احترام آن حضرت بوده است.

سپس حضرت زهرا علیها السلام مقداری جلوتر و بقیه عقب‌تر نشستند و فرمودند: روضه را ادامه بده.

---

۱ ـ گنجینهٔ دانشمندان، ج ۹، ص ۲۶۱.

من دوباره همان اشعار دعبل را که خطاب به فاطمهٔ زهراعليها السلام است خواندم و آن حضرت و سایر خانم‌ها سخت گریه می‌کردند تا آن که به من فرمودند: دیگر بس است و مجلس را خاتمه دادند و به من الطاف فراوانی فرمودند.[۱]

* نوحه حضرت زهراعليها السلام

ابن‌شهرآشوب به‌سند معتبرروایت کرده‌است‌که «ذره» نوحه‌کننده حضرت‌فاطمه‌عليها السلام را در خواب دید که نزدیک قبر حضرت امام حسین‌عليه السلام ایستاده بود و می‌گریست. پس آن زن را امر کرد که این شعرها را بخوان و نوحه کن بر جگر گوشه من و مضمون آن ابیات این است: ای دیدها اشک حسرت بباریدا! به کشتهٔ که در طف کربلا شهید کردند. سینه او را به طعن نیزه و تیر خورد کردند و من در یاری آن حضرت حاضر نگردیدم و در ماتم او اشک نبارید.[۲]

* جزای انکار فضیلت گریه حسین

بعضی از ثقات از سید علی حسینی روایت کرده‌اند که: من مجاور مولای خود علی بن موسی‌الرضاعليه السلام بودم چون روز عاشورا شد، مردی از اصحاب ما مقتل حضرت امام حسین‌عليه السلام را می‌خواند و به این روایت رسید که حضرت باقرعليه السلام فرمود که هر که از دیده‌های او در مصیبت حسین‌عليه السلام به قدر پشه‌ای آب بیرون آید، حق تعالی گناهان او را بیامرزد اگرچه مانند کف دریاها باشد.

در آن مجلس مرد جاهلی که مدعی علم بود حاضر بود و به عقل ناقص خود اعتقاد تمام داشت گفت: این حدیث نباید صحیح باشد، چگونه گریه بر آن حضرت این قدر ثواب دارد؟

ما با او مباحثه بسیار کردیم و از ضلالت خود برنگشت. برخاست، وقتی روز شد به نزد ما آمد زبان به معذرت گشود و اظهار ندامت از گفته‌های شب نمود و گفت: هنگامی که شب از نزد شما رفتم و در رختخواب خوابیدم، در خواب دیدم که قیامت برپا شده

---

۱ ـ ۵۴۰ داستان از: معجزات و کرامات امام حسین‌عليه السلام، ص ۳۱۶.

۲ ـ جلاءالعیون، ص ۶۳۳.

است و مردم را همه در یک صحرا جمع کرده‌اند و ترازوهای اعمال را آویخته‌اند و صراط را بر روی جهنم کشیده‌اند ودیوان‌های عمل را گشوده‌اند وآتش جهنم را افروخته‌اند وقصرهای بهشت را به جلوه در آورده‌اند در آن وقت تشنگی عظیم بر من غالب شد، چون نظر کردم به جانب راست خود حوض کوثر را مشاهده کردم و بر لب حوض دو مرد و یک زن را دیدم که ایستاده‌اند و نور جمال ایشان صحرای محشر را روشن کرده است و لباس‌های سیاه پوشیده‌اند و می‌گریند. از مردی پرسیدم: اینها کیستند که بر کنار کوثر ایستاده‌اند؟

گفتند: یکی محمّد مصطفیٰ و دیگری علی مرتضی و آن زن فاطمه زهرا علیها السلام است.

گفتم: چرا سیاه پوشیده‌اند و می‌گریند؟

گفت: مگر نمی‌دانی که امروز روز عاشورا است و روز شهادت شهید کربلاست.

پس به نزدیک حضرت فاطمه علیها السلام رفتم و گفتم: ای دختر رسول خدا! تشنه‌ام.

آن حضرت ازروی غضب به‌من نگاه کرد وگفت: «تو نیستی که انکار می‌کردی فضیلت گریستن بر مصیبت فرزند پسندیدهٔ من و نور دیدهٔ من حسین علیه السلام شهید مظلوم را؟»

از وحشت این خواب بیدار شدم و از گفتهٔ خود پشیمان گردیدم. اکنون از شما معذرت می‌طلبم که از تقصیر من در گذرید.[1]

* شیخ عباس قمی و ذکر مصایب امام حسین علیه السلام

شیخ عباس قمی شیفتهٔ خاندان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بود. او بر مصایب اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌گریست و چنان بود که اعتقاد قلبی‌اش را بر روی صفحات کتاب منعکس ساخته است. هنگامی که در نجف اشرف زندگی می‌کرد همه ساله دههٔ اول محرّم را در مسجد هندی منبر می‌رفت و عموم مردم را از سخنان جالب و ثمربخش خویش بهره‌مند می‌ساخت. روز عاشورا از آغاز تا پایان تنها ذکر مصیبت می‌کرد و در مظلومیّت و مصیبت سالار شهیدان حسین بن علی علیهما السلام سخن می‌گفت. اهل علم و طبقات دیگر در پای منبر ایشان چنان می‌گریستند که قابل وصف نمی‌باشد.

---

۱ ـ جلاءالعیون، ص ۴۶۸.

حاج میرزا علی آقا محدّث قمی فرزند حاج شیخ عباس قمی نقل کردند که: وقتی پدرم مرحوم محدّث قمی در کنار مرقد مولی الموحّدین از دنیا رفت، همراه با علمای نجف و جمعیّت بسیار زیادی آن مرد محترم را در کنار استادش حاج میرزا حسین نوری به خاک سپرده و به منزل برگشتیم تا نیمه شب رفت و آمد ادامه داشت، پس از آن برای استراحت به بستر رفتم. لحظاتی نگذشته بود که در عالم خواب پدرم را با انبساطی عجیب زیارت کردم. عرضه داشتم: پدرجان! در چه حالی هستی؟

فرمود: «از لحظه‌ای که وارد برزخ شدم تا الان سه بار به محضر مقدّس حضرت سیّدالشهداءعليه‌السلام مشرّف شدم و مهمان آن جناب شدم.»[1]

* شفای درد چشم

فرزند بزرگ محدث قمی می‌گوید: فراموش نمی‌کنم زمانی که در نجف اشرف بودیم، پدرم که یک روز صبح در حدود سال ۱۳۵۷ هـ.ق. یعنی دو سال قبل از وفاتشان از خواب برخاستند و گفتند: امروز چشمم به شدّت درد می‌کند و قادر به مطالعه و نوشتن نیستم و از این جهت بسیار ناراحت به نظر می‌رسید، تقریباً زبان حالشان این بود که شاید خاندان پیغمبر ـ صلوات‌الله علیهم ـ مرا از خود طرد کرده باشند. آن مرحوم عادت داشت که گاهی این مطلب را با تأثر می‌گفت و می‌گریست.

آقای محدث زاده می‌افزایند: در آن اوقات مشغول تحصیل بودم. رفتم به مدرسه و ظهر که به خانه برگشتم، دیدم ایشان مشغول نوشتن هستند، عرض کردم: چشمتان بهتر شد؟

فرمود: درد به کلّی مرتفع گردید.

سؤال کردم: چگونه معالجه کردید؟

پاسخ داد: وضو ساختم و مقابل قبله نشستم و کتاب کافی (شیخ کلینی) را به چشم کشیدم، درد چشمم برطرف شد و تا پایان عُمر دیگر به درد چشم مبتلا نگردید.

آن کتاب «کافی» که آن را به چشم کشیده بودند، خطّی و خط فقیه مشهور ملاّ عبدالله توفّی صاحب کتاب «وافیه» بود و محدث قمی خیلی به آن علاقه داشت.

---

۱ ـ ۵۴۰ داستان از: معجزات و کرامات امام حسینعليه‌السلام، ص ۳۳۳.

زمانی‌که ایشان درمشهد مقدس اقامت داشته است، پسر کوچکش که کودکی سه‌ساله بوده، بیمارمی‌شود، برایش داروی ایرانی جوشانده، درآن مختصری شکرریخته، می‌آورند که بیاشامد، محدّث قمی با انگشت دست راست، کمی داروی مایع را به هم می‌زند.

همسرش می‌گوید: صبر کنید قاشق بیاورم، حاج شیخ عباس قمی پاسخ می‌دهد: از این کار قصد استشفاء دارم، چون با این دست هزاران حدیث از ائمه طاهرین سلام‌الله علیهم اجمعین نوشته‌ام.[۱]

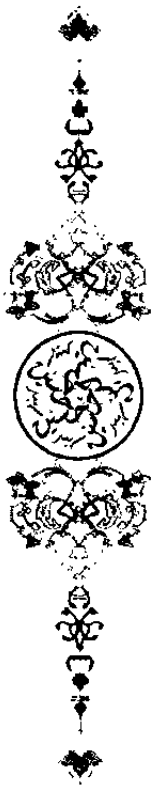

* قطرات اشک در مصایب امام حسین علیه‌السلام

یکی ازمطالبی که ازشنیده‌های حقیر است وقطعاً واقعیت دارد این است که در حدود ده سال گذشته شخصی ثقه و راستگو که به «سردار» معروف بود و حدود یکصد سال از عمر او رفته و فعلاً به رحمت ایزدی پیوسته برای بنده نقل کردند: وقتی دخترم سخت مریض شد، به نحوی که دکترهای حاذق تهران از معالجهٔ او مأیوس گردیدند و از دادن نسخه خودداری می‌کردند؛ ولی در اثر شدت علاقه نتوانستم از او دل برگیرم و از طرفی چون محبت محمد و آل در سرشت و نهاد من بود، روزی با قلبی شکسته و پریشان در اطاق خلوتی نشستم ویک استکان به‌دست گرفته ویک‌یک از مصائب حضرت سیدالشهدا را به یاد آورده متأثر شدم. و در حال تأثر گاهی به یاد علی اکبر و ناکامی او و گاهی به یاد علی اصغر و تشنه‌کامی او وگاهی به یاد حضرت زینب و پریشانی وگاهی به یاد ابوالفضل و ناامیدی او و ... تا این که اشکم سیل‌آسا جاری گردید.

موقع را مغتنم شمرده استکان را زیر مژه‌ها قرار داده و اشک‌ها را در استکان جمع نمودم، بعد از این عمل به بالین دختر مریضم آمده و با قاشق کوچکی از همان اشک چشم که در راه مصایب حضرت امام حسین علیه‌السلام ریخته بودم در دهان دختر مریضم ریختم، طولی نکشید که او چشم باز کرد و به من سلام داد!!

پرسیدم: حالت چطور است؟

گفت: قلبم روشن شده، از آن روز به بعد به حمد الله کم‌کم کسالت او مرتفع گردید و

---

۱ ـ سیمای فرزانگان، ج ۳، ص ۱۸۵.

شفای کامل نصیب او شد. من هم شکرانهٔ چنین موهبتی را به جای آورده و از نگرانی و اندوه نجات یافتم، در خاتمه یادآور می‌شوم که باید با در نظر گرفتن «اَلتّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ کَمَنْ لاذَنْبَ لَهُ» زمینه را آماده کرد، تا از توسلات نتیجهٔ زودتری به دست آید.

خداوند نور ایمان را در قلوب ما زیاده گرداند و سرمایهٔ محبت و دوستی اهل بیت اطهار را برای ما برقرار و باقی بدارد، آمین یا رب العالمین.[1]

حاج میرزا ابوالفضل حشمت الواعظین حایری دهم شوال المکرم ۱۳۸۵، ۴۴/۱۱/۱۱.

* عنایت به عزاداری

شهید بزرگوار آیت‌الله دستغیب(ره) نقل می‌نماید که:

مرحوم حاج محمد رضا بقال ساکن کوی آستانه هر ساله روز اربعین، چهل من برنج طبخ کرده و به مردم می‌داد، سالی که عازم کربلا شد، به فرزندانش سفارش می‌کند که روز اربعین، چهل من برنج طبخ کنند و به مردم بدهند، در کربلا بود که شب بعد از اربعین حضرت سیدالشهدا را در خواب می‌بیند، حضرت می‌فرماید: «محمدرضا امسال که کربلا آمدی، اِطعام را نصف کردی؟»

چون بیدار شد، نفهمید که جریان چیست؟ تا این‌که پس از بازگشت به شیراز و دادن سه روز اطعام، از فرزندش سؤال می‌کند که امسال اربعین چه کردی؟

گفت: به سفارش شما عمل کردم، بالاخره پس از اصرار گفت: که امسال بیست من بیشتر پخت نکردم و بیست من را گذاردم برای هنگام مراجعت شما که این سه روز طبخ شد!![2]

* نور چشم

سید نعمت‌الله جزائری صاحب کتاب انوار نعمانیه، چون در اوایل تحصیل قادر بر تهیه چراغ برای مطالعه نبود، از نور مهتاب استفاده می‌کرد و در اثر کثرت مطالعه و

---

۱ ـ توسلات یا راه امیدواران ص ۱۱۴ تا ۱۱۶.

۲ ـ ۵۴۰ داستان از: معجزات و کرامات امام حسین علیه السلام، ص ۳۴۹.

نوشتن چشمش ضعیف وکم‌نور شد، از این رو، تربت سیدالشهداعلیه‌السلام وسایر ائمه ـ علیهماالسلام ـ را بر چشم خود می‌کشید، و از برکت آن تربت‌ها، روشنی دیده‌اش افزون می‌گشت. محقق قمی اضافه می‌کند: به این که این موضوع ابداً جای شگفتی نیست؛ زیرا کمال‌الدین دمیری در حیوةالحیوان و زمخشری و دیگران نقل کرده‌اند، که افعی وقتی کور می‌شود، چشمانش را به گیاه مخصوصی می‌مالد و در اثر آن دوباره بینا می‌شود.

پس در صورتی که خداوند قادر و توانا در آن گیاه این خاصیت را قرار داده است. چه جای‌شگفتی‌که درتربت فرزندپیغمبر(ص) چنین اثری وجودداشته باشد. ایشان می‌افزاید، این بنده حقیر نیز هرگاه به سبب زیاد نوشتن چشمم ضعف پیدا می‌کند، تبرّک می‌جویم به تراب مراقد ائمّه علیهم‌السلام و گاهگاهی به مسّ کتاب احادیث و اخبار، و بحمدالله چشمم در نهایت روشنی است و امیدوارم که انشاء اللّٰه در دنیا و آخرت چشمم به برکات ایشان روشن باشد.[1]

* مداوا به وسیله خاک قبر حسین علیه‌السلام

شیخ طوسی علیه الرحمه در امالی از مشایخ خود روایت کرده که محمد ازدی گفت: در مسجد جامع مدینه نماز می‌خواندم و پهلوی من دو نفر بودند بر تن یکی از آنها جامهٔ سفر بود یکی از آنها به دیگری گفت: در تربت حسین علیه‌السلام شفا از هر دردی است و من مرضی داشتم و به هر دوا که معالجه کردم عافیت نیافتم تا آن که خوف هلاکت بر من مستولی شد و از خود ناامید شدم و نزد ما پیره زالی از اهل کوفه بود که به نزد من آمد در وقتی که دردم نهایت شدت داشت و گفت: درد تو را هر روز در زیادتی می‌بینم.

گفتم: بلی.

گفت: می‌خواهی تو را معالجه کنم که از این مرض نجات یابی.

گفتم: من به چنین چیزی بسی محتاجم.

آبی در قدحی کرده و به نزد من آورد چون آن آب را آشامیدم صحیح شدم که گویا هرگز آزاری نداشتم. بعد از چند ماه آن زن نزد من آمد و او سلمه نام داشت، گفتم: تو را به خدا قسم می‌دهم آن دوا چه بود که به من دادی و خوب شدم. گفت: به یک دانه از این

---

۱ ـ ۵۴۰ داستان از: معجزات و کرامات امام حسین علیه‌السلام، ص ۳۵۰.

تسبیح که در دست دارم تو را دوا کردم.

گفتم: این تسبیح چیست؟

گفت: خاک قبر امام حسین علیه السلام است.

من به او گفتم: ای رافضیه! مرا به خاک قبر حسین علیه السلام مداوا می‌کنی؟

آن زن خشمناک شد از پیش من رفت و در همان ساعت مریضی من عود کرد و چندان شدت به هم رساند که خوف هلاکت بر خود دارم.

خیلی عجیب است پس از دیدن این معجزهٔ باهره که باید موجب هدایت و بصیرتش گردد وحق را بشناسد وپیروی کند چگونه به‌گفتار خود هتک تربت مقدسه کرد وبحمدالله از برکات آن محروم و به همان درد سابق مبتلاگردید آری «**وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا.**»[1]

* شفاگرفتن از تربت امام حسین علیه السلام

در تربت امام حسین علیه السلام شفای تمام دردهاست مگر مرگ حتمی با چند شرط:

الف: اعتقاد به شفاء بودن تربت داشته باشد، و به قصد شفا بخورد «**و من اکله لشهوة لم‌یکن فیه شفاء**» درروایتی فرمودند: والله هرکس اعتقاد داشته باشد که به‌او نفع می‌بخشد البته منتفع می‌شود.

ب: بیمار در آستانه اجل حتمی نباشد چون اجل حتمی علاج‌پذیر نیست.

ج: تربت را با وضو بردارد.

د: با دو انگشت بردارد.

هـ: به اندازه نخود، بلکه احتیاط آن است که به قدر عدس مصرف کند، نه بیشتر.

و: آن را ببوسد و بر دیدگانش بگذارد.

ز: در وقت خوردن یا خورانیدن بگوید: **بِسْمِ اللّٰهِ وَ بِاللّٰهِ اللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ رِزْقاً وَاسِعاً وَ عِلْماً نَافِعاً وَ شِفَاءً مِنْ كُلِّ دَاءٍ أَنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.**

ح: آن را سبک نشمارد، در ظروف یا مکان‌های نامناسب نگذارد، خیلی دست بر آن نمالد یا جایی که زیاد دست مالی می‌شود نگذارد.

---

۱ ـ ۵۴۰ داستان از: معجزات و کرامات امام حسین علیه السلام، ص ۳۵۶.

ط: فاصله تربتی که برای شفا استفاده می‌کنند از قبر مطهر تا چهار میل باشد نه بیشتر و هر چه به قبر شریف نزدیک‌تر باشد بهتر است.

ی: خوب است تربت را در دهان بگذارد و بعد جرعه‌ای آب بخورد و بگوید: **اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ رِزْقاً واسِعاً وَ عِلْماً نافِعاً وَ شِفاءً مِنْ كُلِّ داءٍ وَ سُقْمٍ.**

* برکت خاک کربلا

در کتاب تحفة المجالس و مخزن البکاء می‌نویسد که مرد فاسقی بود در بغداد هنگام احتضار وصیت کرد که مرا ببرید در نجف اشرف دفن کنید شاید خداوند مرا بیامرزد و به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ببخشد. چون وفات کرد خویشان او حسب‌الوصیة او را غسل داده کفن کرده در تابوتی گذاردند و حمل کردند به سوی نجف، شب حضرت امیر علیه السلام به خواب بعضی از خدام حرم خود آمده فرمود: «فردا صبح نعش یک فاسقی را از بغداد می‌آورند که درزمین نجف دفن کنند بروید مانع شوید نگذارید او را درجوار من دفن کنند.»

فردا که شد خدام حرم محترم یکدیگر را خبر کردند و رفتند بیرون دروازه نجف که نگذارند نعش آن فاسق را وارد کنند. هر قدر انتظار کشیدند کسی را نیاوردند. شب بعد باز در خواب دیدند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را که فرمود: «آن مرد فاسقی که شب گذشته گفتم نگذارید وارد کنند، فردا می‌آورند، بروید به استقبال او را به عزّت و احترام تمام بیاورید و در بهترین جاها دفن کنید.»

سبب را پرسیدند، فرمود: «آنهایی که آن نعش را می‌آوردند شب گذشته راه را گم کردند، عبور آنها به زمین کربلا افتاد، باد وزیده خاک و غبار زمین کربلا در تابوت او ریخته از برکت خاک کربلا و احترام فرزندان حسین علیه السلام خداوند از جمیع تقصیرات او گذشته و او را آمرزیده و رحمت خود را شامل حالش گردانید.»[1]

* آثار ذکر با تسبیح تربت

در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام در مصباح کفعمی و مقیاس‌المصابیح روایت

---

۱ ـ ۵۴۰ داستان از: معجزات و کرامات امام حسین علیه السلام، ص ۳۶۵.

شده که می‌فرماید: «کسی که یک سبحان اللّٰه از تربت حسین علیه السلام بگوید چهار صد حسنه برایش نوشته می‌شود و چهار صد گناهش محو می‌شود و چهارصد درجه از برایش نوشته می‌شود (**و قضی له من الحاجات مثلها**) یعنی چهارصد حاجتش هم روا می‌شود و اگر تسبیحات اربعه را یک مرتبه بگوید یا تسبیح تربت، هزار حسنه برایش نوشته و شش هزار سیئه از او محو وشش‌هزار درجه برایش نوشته می‌شود (**واثبت له من الشفاعات مثلها**)[۱] یعنی شش هزار نفر را هم شفاعت می‌کند.»[۲]

* آخرین توشه

مرحوم آیة اللّٰه العظمی سیّد محمّد کوه‌کمری، معروف به آیة اللّٰه حجّت از مراجع تقلید بود که در سوّم جمادی الاولی سال ۱۳۷۲ قمری در قم از دنیا رفت و قبرش در حجره‌ای واقع در غرب مسجد مدرسهٔ حجتیّه است و این مدرسهٔ عظیم از آثار او است.

مرحوم آیةاللّٰه حجّت در اخلاص و تواضع و ساده زیستی کم نظیر بود، آن روزی که در آستانهٔ احتضار قرار گرفت، به حاضران گفت: برای من مقداری تربت سیدالشهدا علیه السلام بیاورید، مقداری تربت حاضر کردند و با آب قاطی نمودند و لیوان آب را به ایشان دادند.

آیةاللّٰه حجّت آن لیوان را به دست گرفت و نزدیک لب آورد و گفت: **آخِرُ زادِی مِنَ الدُّنیا تُرْبَةُ الحسین علیه السلام**: «آخرین توشهٔ من از دنیا، تربت حسین علیه السلام است» آنگاه آب را نوشید و سپس گفت: «**اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلّااللّٰه**» و در حالی که رو به قبله بود، در همان دم به جوار رحمت حق پیوست.[۳]

* ذکر با تربت امام حسین علیه السلام

از امام رضا علیه السلام روایت شده که هر کس با تربت امام حسین علیه السلام بگوید: «**سُبْحانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُلِلّٰهِ وَ لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اللّٰهُ اَکْبَر**» با هر ذکر، خداوند شش هزار حسنه برای او ثبت می‌کند و شش هزار گناه او را محو نموده شش هزار درجه بالا برده و شش هزار شفاعت برای او می‌نویسد.

---

۱ بحارالانوار، ج ۸۵، ص ۳۴۰، ب ۳۷.

۲ ـ ۵۴۰ داستان از: معجزات و کرامات امام حسین علیه السلام، ص ۳۶۸.

۳ ـ ۵۴۰ داستان از: معجزات و کرامات امام حسین علیه السلام، ص ۳۶۷.

و از امام صادق علیه السلام نقل شده هر کس سنگ‌هایی را که از تربت امام حسین علیه السلام درست می‌کنند (یعنی تسبیح پخته) بگرداند، به تعداد هر «اَسْتَغْفِرُ اللّٰهِ رَبّی وَ اَتُوبُ اِلَیْهِ» هفتاد استغفار برای او ثبت می‌شود و اگر تسبیح در دستش باشد و ذکر نگوید به عدد هر دانه هفت مرتبه استغفار برای او نوشته می‌شود.

در روایت دیگر فرمودند: کسی که با تسبیح تربت یک مرتبه «سبحان اللّٰه» بگوید، چهار صد حسنه برای او نوشته می‌شود، چهارصد گناهش برطرف، چهارصد درجه‌اش بالا، چهارصد حاجتش برآورده می‌گردد.[۱]

* تغییر مسیر سیل به احترام تربت امام حسین علیه السلام

مرحوم ملا علی بن عبدالرزاق پس از مراجعت از نجف اشرف در موطن اصلی خود رامسر در مدرسه آخوند محله مشغول تدریس شد و از کشاورزی ارتزاق می‌کرد و اوقات فراغت را به عبادت می‌گذراند و هفت سفر پیاده به زیارت حضرت سیدالشهدا به کربلا مشرف گردید که در سفر آخر در همان راه وفات کرد.

در یکی از سال‌ها سیل عظیمی محلات مجاور رودخانه صفارود را تهدید به خرابی می‌کرد و نامبرده در کنار رودخانه مقداری از تربت حضرت سیدالشهدا علیه السلام را زیر خاک قرار داد، بلافاصله سیل مسیر خود را تغییر داد و ابداً آسیبی به آن محل‌ها نرسید و تاکنون هم چندین بار سیل آمده و آن محله مصون مانده است.[۲]

* دریافت علوم خاص

یکی از دوستان مرحوم قدّوسی می‌نویسد: ... ظاهراً ایشان نسبت به «زیارت عاشورا» مواظبت داشت. چون، موقعی که دادستان کلّ بود، من در خواب دیدم که بر اثر خواندن زیارت عاشورا، به ایشان علوم خاصّی داده شده، وقتی به ایشان عرض کردم، متأثّر شد و گفت: مدّتی است توفیق پیدا نکرده‌ام. واین براثر کثرت کارشان دردادستانی بود، و آن کارها را اولی می‌دانست؛ از این رو بود که فرمود: مدّتی است که به خواندن

---

۱ ـ مصباح المجتهد شیخ طائفه(ره)، ص ۶۷۸.

۲ ـ مردان علم در میدان عمل، ص ۳۸۱.

زیارت عاشورا، موفّق نشده‌ام.[۱]

* تأثیر چهل روز زیارت عاشورا

عالم آگاه و متّقی، مرحوم آیة اللّٰه آقا نجفی قوچانی (ره) که از شاگردان مبرّز آخوند خراسانی است، ضمن خاطرات دوران طلبگی خود در شهر اصفهان که چهار سال طول کشیده (از ۱۳۱۴ هـ.ق. تا ۱۳۱۸ هـ.ق.)، چنین می‌نویسد:

«... بعد از آمدن به شهر، شبی در خواب دیدم صورت مرگ را، به شکل حیوانی ... به بزرگی گوسالهٔ یک ساله، و سه چهار بچه او نیز عقب او که در هوا سیر می‌کنند و از خودش کوچکترند و در بین مسیرشان در هوا از روی منزل ما که در قوچان بود گذشتند، فقط یکی از بچه‌های او روی دیوار منزل ما نشست.

من به پدرم نوشتم که حال خود را برای من بنویسد که حواسم از طرف شما آسوده نیست.

هنوز کاغذ من به ایشان نرسیده، نوشتهٔ پدرم رسید که عیالش مرحومه شده است و نوشته بود که قرض دوازده تومان که ده سال قبل از این، جهت سفر عتبات قرض نموده بودم به واسطهٔ نزول، [ربا] رسیده به هشتاد تومان و تمام دارایی پدرم هشتاد تومان نمی‌شد.[۲]

من بنا گذاشتم که چهل روز، زیارت عاشورا، روی بام مسجد شاهِ [اصفهان] بخوانم و سه حاجت در نظر داشتم؛ یکی قرض پدر ادا شود و یکی مغفرت و دیگری علم زیاد و درجهٔ اجتهاد؛ پیش از ظهر شروع می‌کردم وهنوز ظهر نشده، تمام می‌شد. از اوّل تا به آخر دوساعت طول می‌کشید. چهل‌روز تمام شد. یک‌ماه نگذشت که پدرم نوشت که قرض مرا موسی بن جعفر علیه السلام ادا کرد. من به او نوشتم بلکه سیدالشهدا ادا کرد **وکلّهم نُورٌ واحدٌ** ...

و چون این زیارت عاشورا به زودی در امری مؤثّر شد که برحسب اسباب ظاهری غیر ممکن بود، قوی دل شده در ماه محرّم و صفر جهت مطلبی که اهمّ مطالب بود در

---

۱ ـ یادنامهٔ شهید قدّوسی، ص ۴۹.

۲ ـ باید توجّه داشت که این امر، مربوط به حدود ۹۰ سال پیش است و می‌دانیم که در آن عصر، ۸۰ تومان مبلغ هنگفتی بوده است.

نظرم، چهل روز زیارت عاشورا روی بام مسجد شاه خواندم، با اهتمام تمام و کمالِ احتیاط؛ به این معنی که در آن دو ساعت همه را رو به قبله، سرِ پا در مقابل آفتاب ایستاده بودم تا تمام می‌شد.

چهل روز ختم ما تمام شد، بعد از آن خوابی دیدم که مطلب برآورده شده است ...

و در آن صبحی که شب خواب دیدم بعد از زیارت عاشورا که آن مطلب مهم برآورده شده است، حال طربی دست داده این چند شعر را گفتم:

زمان قبض گذشت انبساط جلوه‌گر آمد درخت صبر قوی گشت، باز پر ثمر آمد
چو گوی شو، سرتسلیم پیش و راضی شو به لطمهٔ شب و روز فلک که ماه برآمد[1]

* سیرهٔ علّامه امینی و نجات در قیامت

فرزند برومند آیةالله امینی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ آقای دکتر محمّد هادی امینی می‌نویسند:

پس از گذشت چهار سال از فوت مرحوم آیة الله العظمی علّامه امینی نجفی پدر بزرگوارم مؤلّف کتاب الغدیر ... یعنی سال هزار و سیصد و نود و چهار هجری قمری شب جمعه‌ای قبل از اذان فجر، وی را در خواب دیدم، او را شاداب و خرسند یافتم ... جلو رفته و پس از سلام و دست‌بوسی عرض کردم: پدر جان در آنجا چه عملی باعث سعادت و نجات شما گردید؟

فرمود: چه می‌گویی؟

مجدداً عرض‌کردم: آقاجان! در آن جا که اقامت دارید، کدام عمل موجب نجات شما شد، کتاب الغدیر... یا سایر تألیفات... یا تأسیس و بنیاد کتابخانه امیرالمؤمنین علیه السلام.

پاسخ دادند: نمی‌دانم چه می‌گویی، قدری واضح‌تر و روشن‌تر بگو.

گفتم: آقاجان! شما اکنون از میان ما رفته و رخت بربسته‌اید و به جهان دیگر منتقل شده‌اید؛ در آنجا که هستید، کدامین عمل باعث نجات شما گردید، از میان صدها خدمات و کارهای بزرگ علمی و دینی و مذهبی؟

مرحوم علّامه امینی... درنگ و تأمّلی نمودند. سپس فرمودند: فقط زیارت

---

۱ ـ سیاحت شرق، ص ۲۰۴ ـ ۲۰۷.

ابی عبدالله الحسین علیه السلام.

عرض کردم: شما می‌دانید اکنون روابط بین ایران و عراق تیره و تار است و راه کربلا بسته، چه کنم؟

فرمود: در مجالس و محافلی که جهت عزاداری امام حسین علیه السلام برپا می‌شود شرکت کن، ثواب زیارت امام حسین علیه السلام را به تو می‌دهند.

سپس فرمودند: پسرجان! در گذشته بارها تو را یادآور ساختم و اکنون به تو توصیه می‌کنم که زیارت عاشورا را هیچ وقت و به هیچ عنوان ترک و فراموش مکن، مرتباً زیارت عاشورا را بخوان و برخودت وظیفه بدان، این زیارت دارای آثار و برکات و فواید بسیاری است که موجب نجات و سعادتمندی در دنیا و آخرت تو می‌باشد ... و امید دعا دارم.

فرزند مرحوم آیة الله امینی می‌نویسد: علّامه امینی با کثرت مشاغل و تألیف و مطالعه و تنظیم رسیدگی به ساختمان کتابخانه امیرالمؤمنین علیه السلام در نجف اشرف، مواظبت کامل به خواندن زیارت عاشورا داشته و سفارش به زیارت عاشورا می‌نمودند و بدین جهت خودم حدود سی سال است مداومت به زیارت عاشورا دارم.[۱]

* رفع گرفتاری

یکی از علما و حجج اسلام و از ذریّهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله در یادداشت‌های خود چنین فرموده بود:

شبی از طریقی به من الهام شد که مبلغ چهل و پنج هزار تومان ببر درب مغازه یکی از بندگان خدا که مرد محترمی از اهل اصفهان است (و نخواسته اسمش گفته شود) صبح متحیّر بودم چه کنم، آیا آن‌چه فهمیدم صحیح است یا نه و نمی‌دانستم چه‌قدر پول دارم؟ وقتی مراجعه کردم دیدم موجودی من چهل و پنج هزار تومان است، اوّل وقت رفتم درب مغازه آن آقا که از محترمین شهر بود، دیدم دو نفر درب مغازهٔ او ایستاده‌اند، به آن آقا گفتم: من با شما کاری دارم، می‌خواهم باهم برویم جایی و برگردیم. گفت: بسیار خوب.

من ایشان را بردم مسجد النبی واقع در خیابان جی، آنجا عمله و بنّا کار می‌کردند، لب ایوان طرف قبله نشستیم.

---

۱ ـ زیارت عاشورا و آثار شگفت، ص ۵۱

من به ایشان گفتم: من مأمور هستم گرفتاری شما رااصلاح کنم، مشکلی داری بگو، هرچه اصرار کردم نگفت، بالاخره آن مبلغ را به ایشان دادم ولی نگفتم چه‌قدر است. ایشان بی‌اختیار به گریه افتاد و گفت:

من چهل و پنج هزار تومان قرض داشتم، چهل زیارت عاشورا نذر کردم بخوانم و امروز بعد از اذان آخر آن را خواندم و از آقا ابی‌عبداللّه الحسین علیه السلام خواستم رفع گرفتاریم شود که بحمد اللّه گره باز گردید.[1]

* گرفتاری امام علیه السلام

آیت اللّه حایری شیرازی می‌گویند: شهید قدوسی دادستان کل انقلاب صبح‌گاه برای این که امام را ملاقات بکند، در زمانی که امام با هیچ کس ملاقات نداشته‌اند به منزل امام رفته بود. آقای توسلی مسؤول ملاقات‌های امام به ایشان گفته بود باید فعلاً قدم بزنید، امام گرفتاری دارد.

ایشان پرسیده بود: امام چه کار می‌کنند؟

گفته شده بود: زیارت عاشورا می‌خوانند.[2]

* درمان طاعون

آیت‌اللّه حاج شیخ عبدالکریم یزدی حائری اعلی اللّه مقامه مؤسس حوزهٔ علمیه قم می‌فرمود:

در اوقاتی که در سامراء مشغول تحصیل علوم دینی بودم، در سامراء بیماری وبا و طاعون شایع شد و همه روزه عده‌ای می‌مردند، روزی در منزل استادم مرحوم سید محمد فشارکی اعلی اللّه مقامه بودم، جمعی از اهل علم نیز حضور داشتند، ناگاه مرحوم آقا میرزا محمد تقی شیرازی رحمة‌اللّه علیه که در مقام علمی مانند مرحوم فشارکی بود، تشریف آوردند و صحبت از بیماری وبا و شیوع آن شد.

مرحوم میرزا فرمود: اگر من حکمی بکنم آیا لازم است انجام شود؟ همه اهل مجلس

---

۱ ـ زیارت عاشورا و آثار شگفت، ص ۳۸.

۲ ـ ۵۴۰ داستان از: معجزات و کرامات امام حسین علیه السلام، ص ۳۹۸.

تصدیق کردند که آری.

ایشان فرمود: من حکم می‌کنم که شیعیان ساکن سامراء از امروز تا ده روز مشغول زیارت عاشورا شوند و ثواب آن را هدیهٔ روح شریف نرجس خاتون والدهٔ ماجدهٔ حضرت حجة ابن الحسن صلوات اللّه علیه و علی آبائه نمایند، تا این بلا از آنان دور شود.

اهل مجلس این‌حکم را به‌تمام شیعیان سامراء رساندند وهمه مشغول زیارت عاشورا شدند، از فردا تلف شدن شیعیان متوقف شد و از میان شیعیان کسی نمی‌مرد، ولی همه روز عده‌ای از اهل سنت می‌مردند و این مطلب بر همه آشکار شد. برخی از اهل سنت از شیعیانی که با آنها آشنا بودند می‌پرسیدند: چرا از شما شیعیان کسی تلف نمی‌شود؟

آنها می‌گفتند: ما زیارت عاشورا می‌خوانیم، آنها هم مشغول خواندن زیارت عاشورا شدند و بلا از آنها هم برطرف گردید.

این جریان را شهید بزرگوار آیت‌اللّه دستغیب از علامهٔ بزرگوار حضرت آقای شیخ حسن فرید گلپایگانی از علمای طراز اول تهران نقل نموده‌اند.[۱]

* جذبهٔ امام حسین علیه السلام

در روایت دیگری است که یکی از شیعیان می‌گوید:

به امام صادق علیه السلام گفتم: «من در منطقه‌ای دور از کربلا سکونت دارم، امّا شور و شوق قلبی مرا به سوی شهادتگاه پدرت می‌کشاند، امّا هنگامی که به سوی آن می‌روم تا هنگام بازگشت قلبم هم‌چنان از اشرار و جاسوسان و گماشتگان حکومت، ترسان است.»

حضرت فرمود: «آیا دوست نداری که خداوند شما را در راه ما خاندان وحی ترسان و نگران بنگرد؟ مگر نمی‌دانی که هر بندهٔ وارسته‌ای برای ما بترسد، خداوند او را در سایهٔ عرش خویش جای خواهد داد وحسین علیه السلام در زیر عرش هم‌سخن او خواهد بود وخداوند اورا ازترس ودلهره‌های روزرستاخیزکه دچارآن هستند، امنیّت خواهد بخشید واگر هراسان شود، فرشتگان او را قوّت قلب خواهند داد و قلب او را با بشارت و مژده به نعمت‌ها و رحمت خدا، آرامش خواهند بخشید.»[۲]

---

۱ ـ اسرار عاشورا، ص ۹۵ و ۹۶.

۲ ـ بحارالانوار، ج ۱۰۱، ص ۱۱.

* لبخند حضرت سیدالشهدا

شهید بزرگوار آیت الله دستغیب(ره) می‌فرماید:

یکی از افراد مورد اعتماد و از اهل علم در نجف اشرف نقل کردند که مرحوم عالم زاهد شیخ حسین مشکور فرمود:

در خواب دیدم که در حرم مطهّر حضرت سیدالشهدا علیه السلام هستم، جوان عربی وارد حرم شد، با لبخند به حضرت سلام کرد، حضرت هم با لبخند جواب دادند، از خواب بیدار شده، فردا شب که شب جمعه بود به حرم مطهر مشرّف شدم گوشه‌ای ایستادم، ناگاه دیدم همان عرب را که در خواب دیده بودم، وارد شد، چون مقابل ضریح مقدس رسید با لبخند به آن حضرت سلام کرد، ولی حضرت سیدالشهدا را ندیدم، آن عرب را زیرنظر داشتم تا وقتی از حرم بیرون آمد، دنبالش رفتم و خواب خود را نقل کردم و پرسیدم: چه کرده‌ای که امام علیه السلام با لبخند به تو جواب می‌دهد؟

او گفت: من پدر و مادر پیری دارم و در چند فرسخی کربلا ساکن هستیم، شب‌های جمعه که برای زیارت می‌آییم، یک هفته پدرم را سوار الاغ کرده می‌آورم و هفته دیگر مادرم را، در یک شب جمعه که نوبت پدرم بود وقتی او را سوار کردم، مادرم گریه کرد و گفت: باید مرا هم ببری، شاید تا هفته دیگر من زنده نباشم.

من گفتم: هوا سرد است، باران می‌بارد، مشکل است؛ اما مادرم قبول نکرد، به ناچار پدرم را سوار کردم و مادر را به دوش کشیدم و با زحمت بسیار به حرم مطهر آمدیم، وقتی با آن حال با پدر و مادر وارد حرم شدم، حضرت سیدالشهدا را دیدم و سلام کردم، آن بزرگوار به رویم لبخند زد و جوابم را داد، و از آن موقع تا به حال هر شب جمعه که مشرف می‌شوم، حضرت را می‌بینم و با تبسم به من جواب می‌دهد.[۱]

* امان نامه از آتش

در داستان تشرّف حاج علی بغدادی چنین آمده: ... سیّدنا، برای من مسأله‌ای است. فرمودند: بپرس.

---

۱ ـ ۵۴۰ داستان از: معجزات و کرامات امام حسین علیه السلام، ص ۴۱۹.

گفتم: تعزیه‌خوان‌های حضرت حسین علیه السلام می‌خوانند که سلیمان اعمش نزد شخصی آمد و از زیارت سیّدالشهدا علیه السلام پرسید، گفت: بدعت است، پس در خواب هودجی را میان آسمان وزمین دید. سؤال کرد که درآن هودج کیست؟ به اوگفتند: حضرت فاطمه زهرا علیها السلام و خدیجه کبری علیها السلام. پرسید: به کجا می‌روند؟ گفتند: به زیارت امام حسین علیه السلام در امشب که شب جمعه است، و رقعه‌هایی را دید که از هودج می‌ریزد و در آن نوشته بود:

«أَمانٌ مِنَ النّارِ لِزُوّارِ الْحُسَيْنِ فِي لَيْلَةِ الْجُمعَةِ، أَمانٌ مِنَ النّارِ يَوْمَ الْقِيامَةِ.»

این حدیث صحیح است؟

فرمودند: آری راست و تمام است.

گفتم: سیّدنا، صحیح است که می‌گویند: هر کس زیارت کند حسین علیه السلام را در شب جمعه، برای او امان است؟

فرمودند: آری واللّه، و اشک از چشمان مبارکش جاری شد و گریست.[1]

* قبر حضرت علی اصغر

جمعی از زوّار در کربلا خدمت عالم بزرگوار مرحوم سید مرتضی کشمیری رسیده از قبر شاهزاده علیّ اصغر پرسیدند، ایشان پس از گریه زیاد پاسخ دادند: نمی‌دانم، صبح بیایید پاسخ قانع کننده‌ای پیدا کنم.

شب در خواب حضرت سیّدالشهداء علیه السلام را دید، فرمودند: «آقای کشمیری، چرا جواب زایرین من را ندادی؟»

عرض کردم: یا اباعبداللّه! من چه بگویم قبر آن عزیز را نمی‌دانستم.

فرمودند: «بدان و به آنها بگو قبر عزیزم روی سینهٔ من است.»

قبلاً بیان کردیم که آن حضرت بدن کودک خود را، پشت خیمه‌ها دفن نمود، و از خبر ابوخلیق استفاده شد که بدن مطهر شاهزاده را از خاک بیرون آوردند. ظاهراً امام سجّاد

---

۱ ـ مفاتیح الجنان؛ نجم الثاقب، ص ۲۴۷، که نوری بدون واسطه از خود حاج علیّ بغدادی نقل می‌کند. مرحوم آیةاللّه اراکی در نماز جمعه و قم نقل نمود از استادش مرحوم آیةاللّه عبدالکریم حایری مؤسّس حوزه قم که ایشان به سه واسطهٔ معتبر از حاج علیّ بغدادی نقل می‌کردند.

بدن شریف آن کودک را دفن نموده باشد.[۱]

* گشاینده مشکل‌ها

شنیدم از زاهد عابد و واعظ متّعظ مرحوم حاج شیخ غلامرضا طبسی که تقریباً در ۳۵ سال قبل شیراز تشریف آورده و چند ماهی در مدرسه آقا بابا خان توقف داشتند و بنده هم به فیض ملاقاتشان رسیدم، فرمود:

با چند نفر از دوستان با قافله به عتبات عالیات مشرف شدیم.

هنگام مراجعت برای ایران شب آخر که در سحر آن باید حرکت می‌کردیم، متذکر شدم که در این سفر مشاهد مشرفه و مواضع متبرکه را زیارت کردم جز مسجد «براثا» و حیف است از درک فیض آن مکان مقدس محروم باشیم. به رفقا گفتم: «بیایید به مسجد براثا برویم.»

گفتند: «مجال نیست» و خلاصه نیامدند. خودم تنها از کاظمین بیرون آمدم تا به مسجد رسیدم ولی دیدم دربسته است و معلوم شد در را از داخل بسته و رفته‌اند و کسی هم نیست. حیران شدم که چه کنم؛ این همه راه را به امیدی آمدم. به دیوار مسجد نگریستم دیدم می‌توانم از دیوار بالا بروم. بالاخره هر طوری بود از دیوار بالا رفته و داخل مسجد شدم و با فراغت مشغول نماز و دعا شدم به خیال این که در مسجد را از داخل بسته‌اند و باز کردنش آسان است. در داخل مسجد هم کسی نبود.

پس از فراغت خواستم در را باز کنم، دیدم قفل محکمی بر در زده‌اند و به وسیله نردبان یا چیز دیگر رفته‌اند. حیران شدم چه کنم. با خود گفتم: «عمری است دم از حسین می‌زنم وامیدوارم که به‌برکت آن حضرت دربهشت به رویم باز شود، با این که درب بهشت یقیناً مهم‌تر است و باز شدن این در هم به برکت حضرت ابی‌عبدالله‌علیه‌السلام سهل است.»

پس با یقین تمام دست به قفل گذاشتم و گفتم: «یا حسین‌علیه‌السلام» و آن را کشیدم. فوراً باز گردید. در را باز کردم و از مسجد بیرون آمدم و شکر خدا را به جا آوردم و به قافله هم رسیدم.

باید گفت که مسجد «براثا» از مساجد معروف و متبرک است و بین بغداد و کاظمین

---

۱ ـ منتهی الآمال، ج ۱، ص ۴۰۶.

در راه زوار واقع شده است و زوار غالباً از فیض آن محرومند و اعتنایی به آن ندارند، با همه فضایل و شرافتی که برای آن نقل شده است.[۱]

* قدح شیر و شفای بیمار

سید هادی برادرزاده سید صدر عاملی که مجاور حرم کاظمین بود گفت: در جوانی رفتم دزفول برای احوال پرسی دختر عمویم که همسر شیخ محسن دزفولی بود و در نسبم دچار تردید شدم از نظر این که شیطان در نسب مردم شریک می‌شود و بسیار در این باره فکر کردم و راهی برای کشف حقیقت نیافتم جز خبری که می‌گوید: در روز عرفه جز حلال زاده امام حسین علیه السلام را زیارت نتواند و از شط بصره با جمعی اعیان و اشراف دزفول که مواظب حال من بودند راهی شدم. در راه سخت بیمار شدم.

در مهمان خانه یکی از شیوخ میان بصره و نجف ۱۵ روز برای من توقف کردند و بیماریم تا آن جا رسید که نشسته نماز خواندم و شبی که اهل کشتی خواب بودند و من بی‌حال و چیزی درک نمی‌کردم جز که شعور روحم! به جا بود و متوجه امام حسین علیه السلام شدم در این حال و به همان زبان گفتم: ای آقا تو می‌دانی من به چه قصدی به زیارت آمدم و به چه دردی گرفتار شدم که باید بمیرم و به منظور خود نرسیده‌ام و اگر بمیرم حال خود را نمی‌دانم و به یاد قول خدا تعالی افتادم: «آنان که در راه خدا کوچ کنند و کشته شوند یا بمیرند البته خدابه آنها روزی خوب دهد»، (۵۸ ـ الحج) و هم قول خدا تعالیٰ که «و هر که از خانه‌اش می‌کوچد به سوی خدا و رسولش وانگه مرگش می‌رسد مزدش بر خدا است»، (۱۰۰ ـ النساء) و کمی خوش دل و آرام شد.

گویا خوابم برد در خواب دیدم بیرون کشتی کنار شط العرب ایستادم و مرضی جز ناتوانی ندارم و در آن جا دو شخص را دیدم که پهلوی هم و جامه عربی در بردارند و یکی از آنها جام چوبینی در دست دارد که چیزی در آن است و پنداشتم شیر است به منش داد و گفت: بخور و من نخواستم و گفتم با خوردن شیر بیمار شدم. به گفته من توجه نکرد دوباره به منش داد و فرمود: از جدّت حسین بن علیّ علیهما السلام آن را بگیر.

گرفتم و خوردم و خوشمزه‌تر خوراکی بود که نه شیر بود و نه مانندش و در این جا

---

۱ ـ داستان‌های شگفت، ص ۳۱.

بیدار شدم و مزه‌اش در دهانم مانده بود و بیماری و درد و ناتوانیم همه رفته بود و شک و دلتنگی من نابود شده بود.

همه با پیدایش این کرامت شاد شدند و به زیارت عرفه موفق شدیم و آستانه بوسی مشاهد مشرفه به آرزوهای خود رسیدیم والحمدالله اولا و آخراً.[۱]

* شفای فلج

شهید بزرگوار آیةالله دستغیب (ره) می‌فرماید:

آقا سید عبدالرسول، خادم (حرم حسینی) در همین سفر اخیر که این جانب به کربلا مشرف شدم ـ ۱۴رجب سال ۸۸قمری ـ از مرحوم سید عبدالحسین کلیددار حرم حضرت سیدالشهداؑ پدر کلیددار فعلی که اهل فضل و از خوبان بود نقل کرد که آن مرحوم شبی در حرم مطهر عربی پابرهنه و خون‌آلود را می‌بیند که پای خونین و کثیف خود را به ضریح زده و عرض حال می‌کند. آن مرحوم ناراحت شده، فریاد می‌زند و دستور می‌دهد آن زایر را از حرم بیرون نمایند. آن مرد عرب وقتی بیرون می‌رفت گفت: یا حسین! گمان می‌کردم اینجا خانه توست، معلوم شد خانه دیگری است!

همان شب آن مرحوم در خواب می‌بیند، که حضرت سیدالشهدا در ضریح مقدس روی منبر تشریف دارند، ارواح مؤمنین حضور دارند و حضرت از خدام خود شکایت می‌کند. کلیددار عرض می‌کند: یا جداه! مگر چه خلاف ادبی از ما صادر شده؟

حضرت می‌فرماید: «امشب عزیزترینِ میهمان‌های مرا از حرم من با زجر بیرون کردی و من از تو راضی نیستم و خدا هم از تو راضی نیست، مگر این که او را راضی کنی!» کلیددار عرض کرد: یا جدّاه! من او را نمی‌شناسم و نمی‌دانم کجاست؟ حضرت فرمود: «الان او در خانه حسن پاشا (نزدیک خیمه‌گاه) خوابیده و به حرم ما هم خواهد آمد و او را با ما کاری بود و آن شفای فرزند فلج او بود که ما انجام دادیم، فردا با قبیله‌اش می‌آیند، به استقبال آنها برو.» از خواب بیدار شد.

فردا با چند نفر از خدام می‌آید و آن زایر غریب را همان جا که حضرت فرموده بود، پیدا می‌کند، دستش را می‌بوسد و با احترام به خانه خود آورده و به خوبی از او پذیرایی

---

۱ ـ دارالسلام، ج ۲ـ۱، ص ۱۷۱ ـ ۱۷۰.

می‌کند.فردا هم به اتفاق سی‌نفر از خدام به استقبال می‌رود، مقداری که راه می‌رود می‌بیند جمعی هلهله‌کنان (شادی‌کنان) می‌آیند و آن بچه فلج راکه شفا یافته‌بود به همراه آورده به حرم مطهر مشرف می‌شوند.[۱]

* رفع هول قیامت برای مدفون در خاک کربلا

امام سجادعليه‌السلام فرمود: «زلزله قیامت که رخ می‌دهد خداوند زمین کربلا را بلند کرده و در برترین جای باغ‌های بهشت قرار می‌دهد، بنابراین هرکس از پیروان بیت عصمت و طهارت که در کربلا دفن شده باشد بدون حساب وارد بهشت خواهند شد.»[۲]

* بوی عطر

از خصایص وبرکات تربت مبارک حضرت سید الشهدا بوی عطر اوست که هیچ‌خاکی چنین بوی‌خوشی ندارد. در مناقب السعدا نقل کرده که راوی گفت: بالای سر قبر جناب سیدالشهداعليه‌السلام و پایین پای آن حضرت راکندند، مشک اذفر بیرون آمد، شک در این مطلب نیست.

ایضا نقل می‌کند وقتی که متوکل آب بسته بود به قبر مطهر راوی گوید: من با یک عطاری مخفیانه رفتیم به زیارت آن حضرت و خود را روی قبر انداختیم بوی بسیار خوشی استشمام کردیم که به خدا قسم از هیچ عطری چنین بوی خوشی استشمام نکرده بودم از آن مرد عطاری که همراه من بود پرسیدم، این چه بویی است؟

گفت: به خدا قسم، من هرگز این‌چنین بویی از هیچ عطری ندیده و استشمام نکرده‌ام.

در آخر کتاب کبریت احمر از کتاب درالنظم نقل کرده: زمانی که متوکل ملعون قبر مطهر را تخریب کرد. عربی از طایفه بنی‌اسد آمد کربلا چون صورت قبر را نابود کرده بودند خاک‌ها را قبضه قبضه برمی‌داشت و می‌بویید و می‌ریخت تا رسید به قبر مطهر قبضهٔ برداشت بویید و گفت:

«ارادو الیخفوا قبره عن ولید وطیب تراب‌القبر دل علی القبر»[۳]

---

۱ ـ داستانهای شگفت ص ۱۶۴.
۲ ـ دارالسلام، ج ۲، ص ۱۶۲.
۳ ـ ثمرات الحیات، ج ۱، ص ۶۰۷

کرامات قمر بنی هاشم (حضرت عباس علیه السلام)

* باب الحوائج

عالم ربّانی حاج شیخ مرتضی آشتیانی رضوان اللّه تعالی علیه فرمود: «**حجةالاسلام «حاج میرزا حسین خلیلی طهرانی»** اعلی اللّه مقامه فرمود: «خبر داد ما را شیخ جلیل و رقیق نبیل که با همدیگر سر درس «صاحب جواهر» رضوان الله تعالی علیه حاضر می‌شدیم.

یکی از تجار که رییس خانوادهٔ «**الکبّة**» بود، پسر جوان و خوش صورت و مؤدبی داشت، والده‌اش علویّه محترمه همین یک پسر را داشتند که این هم مریض می‌شود، به قدری مرضش سخت می‌شود که به حال مرگ و احتضار می‌افتد.

چشم و پای او را می‌بندند. پدرش از اندرون خانه به بیرون می‌رود، و به سر و سینه می‌زند ـ مادر علویه‌اش به حرم مطهر «حضرت ابوالفضل علیه السلام» مشرف می‌شود و از کلیددار آن آستان خواهش و تمنا می‌کند که اجازه دهد شب را تا صبح توی حرم بماند. کلیددار اول قبول نمی‌کند، ولی وقتی خودش را معرفی می‌کند و می‌گوید: «پسرم محتضر است و چاره‌ای جز توسل به ساحت مقدس حضرت باب الحوایج ندارم کلید دار قبول می‌کند و به مستخدمین دستور می‌دهد که علویه در حرم شب بیتوته کند.

«شیخ جلیل» فرمود: «بنده همان شب به کربلا مشرف شدم و اصلاً از تاجر و مرض پسرش اطلاع نداشتم، همان شب که به خواب رفتم، در عالم خواب به حرم مطهر «حضرت سیدالشهداء» مشرف شدم و از طرف مرقد مطهر «حضرت حبیب بن مظاهر علیه السلام» وارد شدم، دیدم بالای سر حرم، زمین تا آسمان مملو از ملایکه‌هاست و در مسجد بالا سر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام» روی تخت نشسته‌اند. در همان موقع ملکی خدمت حضرت آمده فرمود: «السلام علیک یا رسول الله» سپس فرمودند: حضرت باب الحوایج اباالفضل العباس علیه السلام فرمود: یا رسول اللّه! پسر این علویه عیال «حاجی الکبه» مریض است و به من متوسل شده، شما به درگاه خدا دعا کنید که پروردگار او را شفا عنایت فرماید.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست‌ها را به دعا بلند کردند و بعد از چند لحظه فرمودند:

«مرگ این جوان رسیده و کاری نمی‌شود کرد.»

ملک رفت و بعد از چند لحظهٔ دیگر آمد و پس از عرض سلام همان پیغام را آورد.

حضرت رسول ﷺ باز دست‌ها را به دعا بلند کرده باز همان جواب را فرمودند ملک برگشت.

یک وقت دیدم ملایکه‌ای که در حرم بودند، یک مرتبه مضطرب شدند، ولوله و زلزله‌ای در بین شان به وجود آمد، گفتم: چه خبر شده؟! خوب که نگاه کردم، دیدم خود «حضرت باب الحوائج علیه السلام» که با همان حالی که در کربلا به شهادت رسیده‌اند دارند تشریف می‌آورند، به «حضرت رسول ﷺ» سلام کردند و بعد فرمودند:

«فلان علویه به من متوسل شده و شفای جوانش را از من می‌خواهد شما از حضرت حق سبحانه بخواهید که یا این جوان را شفا دهد و یا این که دیگر مرا «**باب الحوایج**» نگویید.»

تا پیغمبر این حرف را شنید چشمان مبارکشان پر از اشک شد و رو به «حضرت امیر علیه السلام» نمود و فرمودند: «یا علی! تو هم با من دعا کن.»

هر دو بزرگوار دست‌ها را رو به آسمان کرده و دعا فرمودند، بعد از لحظه‌ای ملکی از آسمان نازل شد و به محضر مقدس حضرت رسول اکرم ﷺ مشرف شده و سلام کرد و فرمود: «حضرت حق سبحانه و تعالی سلام می‌رساند و می‌فرماید: «ما لقب باب الحوایجی را از عباس نمی‌گیریم و جوان را هم شفا دادیم.»

من فوراً از خواب بیدار شدم و چون اصلاً خبری از این ماجرا نداشتم، خیلی تعجب کردم. ولی گفتم: این خواب صادقه است و در آن حتماً سرّی هست.

چون تابستان هم بود، طرف خانهٔ «حاجی الکبه» به راه افتادم.

وقتی وارد خانه شدم، پدر آن جوان را در میان خانه دیدم که راه می‌رود و به سر و صورت می‌زند. به حاجی گفتم: چه طور شده چرا ناراحتی؟!

گفت: دیگه می‌خواهی چه طور بشود. جوانم از دستم رفت.

دست او را گرفتم و گفتم: آرام باش و ناراحتی نکن، خدا پسرت را شفا داده و ترس و واهمه‌ای نداشته باش خطر رفع شده، تعجب کنان مرا به اطاق جوان مریض و مرده‌اش برد، وقتی که وارد شدیم به قدرت کاملهٔ حق جوان نشست و چشم بند خود را باز کرد.

حاجی تا این منظره را مشاهده کرد دوید و جوانش را بغل کرد. جوان اظهار گرسنگی کرد، برایش غذا آوردند و خورد! گویا اصلاً مریض نبوده[۱][۲]

* قطع دست

نوشته‌اند:

در زمام حکومت «مجدالملک» که ظاهراً از حکام زمان قاجار بوده و بعضی‌ها نوشته‌اند: «میرزا محمد خان ارباب» که از خان‌های معروف بوده یکی از کارگزاران و مباشران و مزدوران و نوکران بادمجان دور قابچین‌هایش یا به قول معروف نوچه‌هاش، که کربلا بوده زن متولی را می‌بیند و به قصد اخاذی و باج به دروغ او را متهم کرده و نسبت‌های ناروا می‌دهد، تا از این راه از آن مخدره پولی بگیرد.

آن بانو زیر بار نمی‌رود و از پول دادن امتناع می‌کند. آن مزدور بی حیا دست به یقه می‌شود، ولی آن خانم از دستش فرار می‌کند و به حرم «حضرت اباالفضل علیه السلام» می‌آید.

دست به شبکه‌های ضریح مقدس آن حضرت انداخته و با سوز و گداز به آن حضرت استغاثه می‌کند.

می‌گوید: «یااباالفضل! دخیل و در پناه تو هستم، به فریادم برس.»

اما آن مزدور ستمکار و گستاخ با کمال پررویی وارد حرم شده و دست زن را گرفته از حرم مقدس بیرون کشیده و پول مورد نظر را از او با زور می‌گیرد.

خدّام حرم هم نتوانسته بودند در برابر این ظلم عکس العملی انجام دهند و از پناهندهٔ حرم مبارک دفاع نمایند، اما صاحب خانه به خوبی انتقام آن زن مظلومه را از ظلم می‌گیرد.

همین مزدور وقتی که با ارباب خود سوار ماشین می‌شود که به نجف اشرف بروند، در مسیر راه اتفاقاً با خودرو دیگری تصادف می‌کند و بر اثر این تصادف دستش را از شانه از دست می‌دهد و دستانش متلاشی و خورد می‌شود.

در بعضی کتاب‌های دیگر نوشته‌اند: سوار قایق می‌شود دستش می‌پیچد و می‌شکند و بی‌هوش می‌شود.

---

۱ ـ الوقایع و الحوادث، ج ۳، ص ۴۲.

۲ ـ کرامات العبّاسیه علیه السلام، ص ۹۶.

به مریض خانه و اطباء و پزشکان مراجعه می‌کنند از معالجه مأیوسش می‌نمایند و آن دست قطع می‌شود «این نتیجهٔ جسارت به زوار و پناهندهٔ حضرت عباس علیه السلام است.[۱]

* شفای مریض

مرد صالح و اهل خبری در کربلا زندگی می‌کرد که فرزندش مرض سختی می‌گیرد، هر چه حکیم و دوا می‌کند ـ نتیجه‌ای نمی‌گیرد، آخر الامر متوسل به ساحت مقدس «حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام» می‌شود.

فرزند مریض را به حرم مطهر آورده و به ضریح می‌بندد و می‌گوید: یا ابوالفضل! من دیگه از معالجه‌اش خسته شدم هر جا که بردمش جوابم کردند، «تو باب الحوایجی و از خدا شفای این بچه را بخواه...»

صبح روز بعد یکی از دوستانش پیش او می‌آید و می‌گوید: برای شفای بچه‌ات دیشب خواب دیدم.

گفت: چه خوابی دیدی؟

گفت: خواب دیدم که آقا قمر بنی هاشم علیه السلام برای شفای فرزندت دعا می‌کرد و از خدا شفای او را می‌خواست.

در این بین ملکی از طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله خدمت آن حضرت مشرف شد و گفت: «حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرماید: عباسم در باره شفای این جوان شفاعت نکن؛ زیرا پیمانهٔ عمر او تمام شده و مرگش رسیده.»

حضرت به آن ملک فرمود: «تشریف ببرید به حضرت رسول‌الله صلی الله علیه و آله بفرمایید: عباس بن علی سلام می‌رساند و می‌گوید: به وسیلهٔ شما از خدا تقاضای شفای این مریض را می‌کنم و درخواست دارم که او را مورد عنایت قرار دهید.»

ملک رفت و برگشت و همان سخن قبل را گفت که اجل او رسیده.

باز آقا قمر بنی هاشم علیه السلام سخنان خود را تکرار فرمود، این گفت و گو سه مرتبه تکرار شد. مرتبهٔ چهارم که ملک حرف قبلیش را می‌زد آقا ابوالفضل علیه السلام فرمود: «برو سلام به رسول اللّه برسانید و بگویید مرا ابوالفضل می‌گویند، مگر خداوند مرا باب الحوائج

---

۱ ـ الوقایع و الحوادث، ج ۳، ص ۳۸؛ کبریت الاحمر شخصیت ابوالفضل، ص ۷۶

نخوانده است؟ مگر مردم مرا به این شهرت نمی‌شناسند؟ مردم به خاطر این اسم به من متوسل می‌شوند و به وسیلهٔ من شفای مریض‌های‌شان را از خدا می‌خواهند حالا که اینطور است پس اسم باب الحوایجی را از من بگیرید تا مردم دیگر مرا باب الحوایج نخوانند.»

تا این پیام «حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید، حضرت تبسمی نمود و فرمود: «برو به عباسم بگو خدا چشم تو را روشن کند. تو همیشه باب الحوایجی و برای هر کس که می‌خواهی شفاعت کن و خداوند متعال به برکت تو این بچه را شفا فرمود.»[1]

* مصیبت حضرت عباس علیه السلام

واعظ محترم و بزرگوار، مرحوم سیّد مرتضی برقعی ـ که از وعّاظ مشهور قم بود در یکی از منبرهای خود چنین نقل کرد:

هنگامی که دست‌های حضرت ابوالفضل علیه السلام را قطع کردند تیری به چشم مبارک آن بزرگوار آمد، چون دست نداشت زانوهای خود را بالا آورد تا با زانو تیر از چشم مبارک بیرون آورد. چون خم شد ظالمی عمود آهنین به فرق آن حضرت زد، که به رو به زمین آمد.

حقیر متأسّف بودم که چرا مدرک این مطلب را از آن مرحوم نپرسیدم، تا این که خوابی را برایم نقل کردند که مطلب ایشان را تأیید می‌کرد، و آن خواب این است:

مرحوم سیّد محمّد ابراهیم قزوینی (متوفّی سال ۱۳۶۰ هجری قمری) در صحن مطهّر حضرت ابوالفضل علیه السلام امام جماعت بودند و مرحوم آقا شیخ محمّد علی خراسانی (متوفّی سال ۱۳۸۳) که واعظی بی‌نظیر بود، بعد از نماز ایشان منبر می‌رفت.

یک شب مرحوم واعظ خراسانی مصیبت حضرت ابوالفضل علیه السلام را خوانده و از اصابت تیر به چشم مقدّس آن بزرگوار یاد کرده بود.

مرحوم قزوینی، که سخت متأثّر شده و بسیار گریه کرده بود به ایشان گفته بود: چنین مصیبت‌های سخت را که سند خیلی قوی هم ندارد چرا می‌خوانید؟!

شب در عالم رؤیا به محضر حضرت ابوالفضل علیه السلام مشرّف شده بود. آقا خطاب به

---

۱ ـ شخصیت حضرت ابوالفضل علیه السلام، ص ۵۳.

ایشان فرموده بودند:

«سید ابراهیم! آیا تو در کربلا بودی که بدانی روز عاشورا با من چه کردند؟! پس از آن که دو دستم از بدن جدا گردید، سپاه دشمن من را تیرباران کردند، در این زمان تیری به چشم من رسید (و شاید فرموده بود: به چشم راست من) هر چه سر را تکان دادم که تیر بیرون بیاید، بیرون نیامد و عمامه از سرم افتاد، زانوها را بالا آوردم و خم شده که به وسیلهٔ زانو، تیرها را از چشم بیرون بکشیم، ولی دشمن با عمود آهنین بر سرم زد.»[۱][۲]

* روضه فقط روضهٔ اباالفضل

حضرت حجةالاسلام و المسلمین حاج آقا نمازی از قول «حاج آقای مولانا» از مداحین با اخلاص اصفهان نقل فرمودند: هر سال ایام عاشورا برای تبلیغ به آبادان می‌رفتیم، یک سال یک آقا سیدی که ظاهراً اهل گلپایگان یا از شهر دیگری بود، با ما همراه شد، تا این که دههٔ محرم تمام و وقت رفتن گردید، دیدم خیلی ناراحت است.

رفتم جلو و گفتم: آقا سید چرا ناراحتی؟! گفت: حقیقتش ما ایّام محرم توی شهرمان روضه خوانی داشتیم، ولی امورات ما نمی‌گذشت، امسال خانواده به ما پیشنهاد دادند که به خوزستان بیایم تا شاید بتوانم از طریق تبلیغ در شهرستان دیگر وضعمان را تغییر دهیم. اینجا هم چیزی برایمان نداشت و دست خالی دارم برمی‌گردم و نمی‌دانم جواب زن و بچه‌هایم را چه بدهم.

آقایی که مسئول کار ما بود، فرمود: بلیط برایتان می‌گیرم و یک مقدار هم پول دادند، امّا این جواب کار را نمی‌داد، آقا سید ناراحت و سر درگریبان بود، که یک وقت یک سید عربی آمد و به او فرمود: «آیا روضه خوانی؟

گفت: بله، ولی بلیط برگشت دارم.

فرمود: «بلیطت را عوض می‌کنیم.»

گفت: دست شما درد نکند. در این هنگام سید عرب دست او را گرفت و برد.

بقیهٔ داستان را از زبان خودش نقل می‌کنم گفت:

---

۱ ـ سردار کربلا / ۲۸۹، چهرهٔ درخشان قمر بنی هاشم، ج ۱، ص ۲۳۵ به نقل از فرزند آن مرحوم آیةالله سیّد محمّد کاظم قروینی.

۲ ـ سحاب رحمت، ص ۵۲۸.

مرا از این طرف شط به طرف دیگر شط برد، و از روی پل کوچکی عبور کردیم به نخلستان رسیدیم، مرا وارد یک حسینیّهٔ بزرگی کردند که جمعیّت زیادی در آن جا آمده بودند، و آقا سیدی هم برای آنها نماز می‌خواند، و همهٔ افراد آنجا سید بودند و به من گفتند: «فقط روضهٔ اباالفضل علیه السلام را بخوان، من هم صبح و ظهر و شب برای اینها روضهٔ حضرت اباالفضل می‌خواندم» تا این که دهه تمام شد.

وقتی که می‌خواستم بیایم، جعبه‌ای با یک بسته پارچه برایم آوردند. و بعد فرمودند: «این‌ها نذر آقا اباالفضل علیه السلام است» و کلیدش را هم به من دادند، من با خودم گفتم: شاید مثلاً ۱۰۰ تومان یا ۲۰۰ تومان است، ولی وقتی باز کردم، دیدم جعبه پر از پول است. امّا به من گفتند: «اینجا همین یک دفعه بود، دیگه اینجا را پیدا نمی‌کنی، این دو تا بقچه را هم ببر برای دو تا دخترهایت که خانمت گفته بود: برای دخترهایمان چیز می‌خواهیم.»

بعد که منزل آمدم، خانمم به من گفت: همان آقایی که بقچه‌ها و پول‌ها را به تو داده بودند به من گفته بودند: مَرْدَتْ را این طرف و آن طرف نفرست ما خودمان کارتان را سر و سامان می‌دهیم.

هم اکنون این آقا وضع زندگانیش عالی است.[۱][۲]

* قبر کوچک اباالفضل

در زمان «مرحوم علامهٔ بحرالعلوم رضوان الله تعالی علیه» قبر مقدس حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام خراب شد. به «علامهٔ بحرالعلوم» خبر دادند که قبر مقدّس حضرت عباس علیه السلام دارد خراب می‌شود، «علامه بحرالعلوم» دستور داد تا قبر شریف ترمیم و تعمیر شود.

بنابراین شد که روز معین به اتفاق استاد بناء به سرداب مقدس بروند و قبر را تجدید عمارت کنند.

در روز مقرر علامه همراه استاد بنا وارد سرداب و زیرزمین شدند.

معمار نگاهی به قبر و نگاهی به علامه کرد و گفت: آقا! اجازه می‌فرمایید سؤالی بکنم؟

---

۱ ـ صدیق المولف.

۲ ـ کرامات العبّاسیه، ص ۶۲.

فرمود: «بپرس.»

استاد بناء گفت: «ما تا حالا خوانده و شنیده بودیم «مولانا العباس علیه السلام» اندامی موزون و رشید و قد بلند و چهار شانه داشته، به طوری که وقتی سوار بر اسب می‌شده زانوهایش برابر گوش‌های اسب قرار می‌گرفته.

پس بنابراین باید قبر مقدس هم بزرگ و طولانی باشد، ولی من می‌بینم صورت قبر کوچک است؟! آیا شنیدهٔ من دروغ است، یا کوچکی قبر علت خاصی دارد؟!»

گریه طولانی علامه، معمار را نگران و ناراحت و مضطرب نمود و عرضه داشت: آقای من! چرا گریان و اندوهناک شدید و سرشک غم از دیدگان فرو می‌ریزید؟! مگر من چه گفتم، آیا از سؤالی که من کردم تاثری بر شما روی آورد؟

علامه فرمود: «استاد بناء پرسش تو دل مرا به درد آورد. چون شنیدهٔ تو درست و صحیح است، امّا من به یاد مصایب و دردهای واردهٔ بر عمویم عباس علیه السلام افتادم.

آری عباس بن علی علیه السلام اندامی رشید و قد و قامتی بلند داشت، ولیکن به قدری ضربت شمشیر و تیرهای دلسوز و گرزها و نیزه‌ها بر بدن، نازنین او وارد کردند که بدنش را قطعه قطعه نمودند و آن اندام رشید به قطعات خونین تبدیل شد.

آیا انتظار داری بدن پاره پارهٔ «حضرت عباس علیه السلام» که به وسیلهٔ حضرت امام سجاد علیه السلام جمع آوری و دفن شد قبری بزرگ‌تر از این قبر داشته باشد؟![1]

* پیغام اباالفضل

عالم بزرگوار «شیخ کاظم سبتی رضوان الله تعالی علیه» فرمود: یکی از علمای بزرگ و معروف نزد من آمد و فرمود: من از طرف «آقا حضرت عبّاس علیه السلام» برای شما پیغامی آورده‌ام.

گفتم: بفرمائید چه پیغامی است من در خدمت شما هستم؟

فرمود: من در عالم خواب محضر مقدس باسعادت «حضرت ابوالفضل علیه السلام» مشرف شدم، حضرت به من فرمود: به «شیخ کاظم سبتی» بگو: چرا این مصیبت را نمی‌خوانی؟ از این به بعد این مصیبت را هم بخوان، و آن این است که «هر وقت سوارکاری از پشت

---

۱ ـ شخصیّت حضرت ابوالفضل علیه السلام، ص ۱۲۴.

اسب به زمین می‌افتد در وقت افتادن دست‌های خود را مثل سپر قرار می‌دهد و دستهایش را اول به زمین می‌رساند تا وقت افتادن دست حائل شود و سوارکار با صورت به زمین نیفتد.

چه حالی خواهد داشت آن کسی که سینه‌اش مورد هدف تیرها قرار گرفته باشد و دستهایش را هم بریده و با گرز آهنین بر سرش زده باشند و امیدش نیز از رساندن آب به خیام حرم قطع کرده باشند و با صورت به زمین افتد.»[1]

* قصه مخیلف

عالم جلیل القدر شیخ حسن، فرزند علّامه شیخ محسن از نوادگان صاحب جواهر ـ رحمةالله علیه ـ از حاج منشید بن سلمان از اهل فلّاحه که شخص عارف و بصیر و مورد اعتماد بوده و خود او این کرامت را مشاهده کرده نقل می‌کند:

مردی از طایفهٔ «براجعه» در خرمشهر به نام «مخیلف» به کسالتی در پا دچار می‌شود و همه پایش را می‌گیرد و او را از حرکت می‌اندازد، سه سال به این ترتیب می‌گذرد و بیشتر مردم خرمشهر او را می‌دیدند که در بازار و مجالس سوگواری سیّدالشهداء خود را روی دست و پایش می‌کشید و از مردم در راه رفتن کمک می‌گرفت.

شیخ خزعلی کعبی در خرمشهر حسینیهٔ داشت، در دههٔ اوّل محرم در آن مجلس عزاداری بر پا می‌ساخت و بسیاری از مردم شرکت می‌کردند، زن‌ها در طبقه بالای حسینیه و مردها در طبقه پایین می‌نشستند، رسم چنین بود که مدیحه خوان در نوحه خود به ذکر شهادت می‌رسید، اهل مجلس بر پا می‌ایستادند و با لهجه‌های مختلف به سر و سینه می‌زدند، مخیلف در این مجلس شرکت می‌کرد و چون نمی‌توانست پای خود را جمع کند در پای منبر می‌نشست و پا را دراز می‌کرد.

روز هفتم محرّم رسم بود مصیبت حضرت اباالفضل بخوانند، وقتی خطیب مشغول سوگواری حضرت اباالفضل می‌شد، حاضرین از مرد و از زن برمی‌خاستند و به شیوهٔ معمول بر سر و صورت می‌زدند، ناگهان دیدند مخیلف هم روی پا ایستاده و بر سر و صورت می‌زند و چنین نوحه سرائی می‌کند: منم مخیلف که عبّاس مرا بر سر پا داشت.

---

۱ ـ یکی از علماء و حجج اسلام به نقل از مقتل الحسین.

مردم که این معجزه و کرامت را از حضرت اباالفضل مشاهده نمودند، بر او هجوم آوردند و او را در آغوش می‌گرفتند و می‌بوسیدند و لباس‌هایش را برای تبرک پاره می‌کردند، شیخ خزعلی به خدمتگزارانش دستور داد او از میان مردم خارج کنند و در یکی از اطاقهای مجاور قرار دهند.

آن روز در خرّمشهر از روز عاشورا پر غوغاتر شد و گریه و فغان زن و مرد، خرمشهر را به لرزه درآورد، ملا عبدالکریم خطیب از اهل منبر خرمشهر برایم تعریف کرد که شیخ خزعلی هر روز برای نهار حاضرین، طعام و غذائی تهیه می‌نمود، آن روز به سبب گریه و سوگواری مردم، تا ساعت ۹ بعدازظهر سفرهٔ غذا تأخیر افتاد، وقتی از مخیلف کیفیت قضیه را سؤال کردند، گفت: هنگامی که مردم در عزای حضرت اباالفضل علیه السلام بر سر و صورت می‌زدند، من پای منبر در خواب کوتاهی قرار گرفتم، مردی نیکو صورت و بلند قامت، سوار بر اسبی سپید و درشت هیکل را دیدم، به من فرمود: «مخیلف! چرا در عزای حضرت اباالفضل بر سر و صورت نمی‌زنی؟»

من گفتم: ای آقا! من در این حال توانائی ندارم.

فرمود: «من دستی ندارم!»

عرض کردم: چگونه بر خیزم؟

فرمود: «رکاب اسب را بگیر و برخیز.» من رکاب اسب را گرفتم، اسب جهشی کرد، مرا از پای منبر خارج کرد، سپس از من غایب شد، من دیدم سلامت را باز یافتم.[۱][۲]

* شفای بچهٔ فلج

آقای سیّد ابوالفضل یثربی می‌فرمایند: هیئت محترم قمر بنی هاشم علیهم السلام نزدیک صد سال است در شهر مقدس قم تأسیس شده و در حرم مطهّر حضرت معصومه علیها السلام عرض ادب می‌نماید، همه ساله روز تاسوعا پای نخل امامزاده حمزه رفته و عزاداری با شکوهی انجام می‌دهند و از اقشار مختلف قم در این مراسم شرکت می‌کنند و به همین مناسبت کسانی مورد عنایت خاص قرار می‌گیرند و این جانب از طرف مرحوم پدرم

---

۱ ـ العباس، ص ۲۵۹-۲۵۸.

۲ ـ کتاب حضرت اباالفضل مظهر کمالات و کرامات ج ۲، ص ۳۰۰.

حجةالاسلام والمسلمین حاج سیّد زین العابدین یثربی و اهالی محلّ برای خوش آمدگویی به عزاداران روی منبر می‌ایستم و نسبت به ساحت قدس حضرت اباالفضل علیه السلام عرض ادب می‌کنم.

در تاریخ ۱۳۵۵ شمسی در حالی که عزاداران وارد صحن امامزاده می‌شدند و مرحوم سلالة السادات حاج سیّد تقی کمالی قمی با یک حال خلوصی فریاد می‌زد: **«مظلوم وای»** پسر بچه فلجی را که پدرش آقای حاج غلامرضا یزدان دوست بالای سرش ایستاده بود، دیدم وسط در صحن نشسته و مقداری خون گوسفندی را که پدرش قربانی کرده به پیشانیش مالیده و منظره تأثرانگیزی را به وجود آورده بود، پدرش که ارادت خاصی به خاندان عصمت و طهارت دارد به بنده التماس دعا گفت، من روی منبر داستان **«مخیلف»** را برای مقدمه توسل عنوان کردم و در حالی که جمعیت در صحن و پشت بام‌ها توجه به من داشتند طفل فلج را بر روی دست گرفتم و عرض کردم: **«یااباالفضل! امروز ما فلج آورده‌ایم!»**

صدای شیون و زاری از زن و مرد بلند شد و حالی پیدا شد طفل چند دقیقه روی دست من بود وقتی او را روی زمین گذاردم روی پای خود ایستاد و شفا یافت و از این رو توجه مردم به این مجلس و حضرت اباالفضل علیه السلام بیشتر شد.[۱][۲]

* هفت شب چهارشنبه توسل

یکی از معاصرین که در دستگاه حکومتی عمر کار می‌کرده و سپس توبه نموده است برای این حقیر (مؤلف) تعریف می‌کرد که شبی خود را در عذاب‌های زیاد و دریاهای آتش دیدم به طوری که در آخرین لحظات به من گفتند: شفیعی پیدا کن!

به آنها گفتم: من اینجا شفیع از کجا بجویم؟

گفتند: بگو یا حسین! یا حسین!

من نیز مرتب این نام را بر زبان جاری می‌کردم ناگاه شخص نورانی پیدا شد و دست مرا گرفت و از آتش نجات داد. من از آن وقت تاکنون نذر کرده‌ام که مجلس روضه داشته

---

۱ ـ این داستان را علاوه بر اینکه خود از ایشان شنیدم، چهره درخشان قمر بنی هاشم ص ۳۳۶ هم نقل کرده.

۲ ـ کتاب حضرت اباالفضل مظهر کمالات و کرامات، ج ۲، ص ۳۳۱.

باشم.

به همین دلیل هفته‌ای یک بار مجلس روضه‌ای ترتیب می‌دهم. همین شخص می‌گفت:

در هنگام عذاب، گناهان و ظلم و ستم‌هایی راکه موقع حکومت‌ام بر مردم وارد شده بود در مقابل چشم‌های حیرت زدهٔ من بر می‌شمردند. همچنین اظهار نمود که حاجت بسیار مهمی داشتم و از آن جاکه از مادر مادر خود شنیده بودم که برای حاجاتتان هفت شب چهارشنبه متوسل به **حضرت عباس**علیه‌السلام شوید. من هم به آن حضرت توسل یافتم و در هر چهارشنبه صد بار ورد معروف را خواندم و در شب چهارشنبه هفتم در عین ناامیدی به خواسته خود رسیدم.

ای ماه بنی هاشم خورشید لقاء عباس ای نور دل حیدر شمع شهدا عباس
از درد و غم ایام ما رو به تو آوردیم دست من مسکین گیر از بهر خدا عباس

* دخیلک یا اباالفضل!

روایت است از **شیخ عبدالرحیم شبستری** که از شاگردان **شیخ مرتضی انصاری** قدس سره بود که گفته است:

روزی از نجف به زیارت کربلا رفته بودم و در حرم مطهر حضرت سیدالشهداء ارواحنا فداه نشسته بودم که متوجه آمدن مردی و زنی از اعراب بادیه شدم که به همراه خودشان کودک فلجی را وارد حرم نمودند و شفای آن بیمار را از حضرت طلب می‌کردند. من نیز پس از ادای احترام و زیارت به قصد تشرف به حرم **حضرت عباس**علیه‌السلام حرکت کردم، در حرم حضرت اباالفضل علیه‌السلام بعد از خواندن زیارت برخاستم و مشغول انجام نماز بودم که دیدم طفل مفلوج را به آن جا آوردند و در جلوی ضریح مقدس قرار دادند و مشغول طواف شدند، پدر و مادر رو به حرم آن بزرگوار نموده و زمزمه می‌کردند که: دخیلک یابن امیرالمؤمنین، هنگامی که به سمت پشت ضریح مقدس آمدند آن طفل مفلوج شفا یافته حرکت کرد و به اطراف می‌نگریست و هنگامی که پدر و مادرش را نیافت از در حرم مطهر بیرون رفت و وقتی والدین او بازگشتند او را ندیدند از حرم بیرون رفتند و دست طفل خود راگرفته روانه شدند، بدون آنکه این مطلب عجیب و این کرامت

عظیم در نظر ایشان بزرگ نماید. خدام حرم و مردمی که آن طفل را گرفتار و فلج دیده بودند به سوی او هجوم آورده و لباس‌های آن طفل را برای تبرک قطعه قطعه می‌کردند و با خود می‌بردند و من که شاهد این کرامت بودم بسیار اندوهگین شدم چراکه سال‌ها بود که حاجتم را به آن حضرت عرض می‌کردم و اجابت نمی‌شد با حالتی شکسته بازگشتم و در پیش ضریح مقدس ایستاده و عرض کردم: یابن امیرالمؤمنین! حالا که ما طلاب علوم دینی به قدر این اعراب بادیه نشین در پیشگاه شما حرمت نداریم، من از شهر شما می‌روم و در اینجا نمی‌مانم.

هر چند بعدها متوجه شدم که کار خداوند و اولیای او به حکمت و مصلحت است چراکه دعای ضعیف الایمان اگر اجابت نشود ممکن است که در اعتقاداتش خللی وارد کند و عقیده‌اش را فاسد سازد. بر خلاف مؤمنان راسخ و کامل در ایمان.

به هر ترتیب از این سخنان توبه نمودم و عفو و بخشش مسئلت کردم. از حرم بیرون آمده و راهی نجف اشرف شدم، وارد صحن مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام شدم که ناگهان خادم استاد خود شیخ مرتضی را ملاقات کردم، خادم استاد گفت: شیخ می‌فرماید که همین الان به نزد ما بیا!

من نیز به راه افتادم و به نزد شیخ رفتم، هنگامی که چشم شیخ به من افتاد تبسمی کرد و فرمود: «تو دو حاجت داری، یکی آن که به مکه معظمه مشرف شوی و دیگر این که خانه‌ای در نزدیکی صحن امیرالمؤمنین علیه السلام.... .

عرض کردم: بله، همین طور است که می‌فرمایید.

استاد، کیسهٔ پولی را به من داده و فرمودند: بیا این پول را بگیر و خواسته‌هایت را برآورده ساز. تا وقتی هم که من زنده‌ام این قضیه را به کسی نگو.

من به وسیله همان پول قرض‌هایم را دادم، منزلی خریدم و به مکه هم مشرف شدم و به یقین فهمیدم که این کرامت توجهی از عالم نورانیت حضرت اباالفضل العباس علیه السلام بوده است که به شیخ الهام شده بود.[1]

* چرا فرزندم را زیارت نمی‌کنی

---

۱ ـ کبریت احمر، ص ۱۶۶-۱۶۵.

یکی از اهالی کربلای معلّا حضرت سیدالشهداءؑ را روزی دو مرتبه یا سه مرتبه زیارت می‌نمود در حالی که به زیارت حضرت اباالفضل العباسؑ هر ده روز یک بار مشرف می‌شد. تا اینکه حضرت زهراؑ را در خواب می‌بیند که ایشان جواب سلام آن شخص را نداده و از او روی برمی‌گردانند.

آن شخص عرض می‌کند: «**سیدتی! ما تقصیری؟** بانوی من! گناه من چیست؟»

آن صدیقه مخدره می‌فرمایند: چرا از زیارت فرزندم روی برگردانی؟ آن شخص اظهار می‌دارد که من روزی دو یا سه مرتبه فرزندت را زیارت می‌کنم!

حضرت زهراؑ این بار به او می‌فرمایند: «**تزور ولدی الحسین هکذا و لا تزور ولدی العباس الّا قلیلا**؛ تو زیارت می‌کنی فرزندم حسینؑ را، اما زیارت نمی‌کنی فرزند دیگرم عباس را مگر بسیار اندک.»

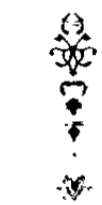

* اباالفضل از او طلب دارد.

یکی از طلاب در خواب می‌بیند که مادرش به کربلا آمده است و به آن طلبه شکایت می‌کند که دماغ مرا شکسته‌اند. در همان ایام زوار از دیار آن طلبه می‌آیند در حالی که جنازهٔ مادرش را نیز به همراه داشتند، مادر طلبه در بین راه فوت کرده و بینی‌اش شکسته بود. بر طبق گفته اطرافیان‌اش از بالای حیوان افتاده بود. او را در حرم حضرت سیدالشهداءؑ طواف دادند و سپس به حرم حضرت ابی الفضلؑ بردند، در همین هنگام طلبه رو به حرم حضرت عباس نموده و عرض کرد که: مادر من قرائت نماز را صحیح نمی‌دانست شما او را شفاعت بفرمایید! من تعهد می‌کنم در قبال شفاعت شما وجهی را بپردازم تا نمازهای او را قضا کنند.

مدتی از این عهد و پیمان سپری شد و طلبه به قول خویش وفا ننمود. تا این که شبی در خواب دید که مادرش را بر درختی بسته و چوب می‌زنند. علت را سؤال کرد، به او گفتند: حضرت اباالفضلؑ امر فرموده که او را بزنند، گفت: برای چه؟

گفتند که: فلان مبلغ را آن حضرت از او طلبکارند که تاکنون پرداخت نشده است.

طلبه از خواب بیدار شد و وجه عبادت زمان تکلیف مادر را همچنانکه در آن زمان رسم بود محاسبه کرد و همان مقدار پول را نزد مجتهد کربلا آقا سید علی صاحب ریاض

برد تا به طلاب بدهد و عبادت مادرش را به جای او انجام دهند.[۱]

* عاقبت شوم قاتل عباس

در کتاب مقاتل الطالبین و حجار از قاسم بن اصبخ بن نباته روایت کرده‌اند که گفت:

مردی را دیدم از قبیلهٔ بنی ابان بن دارم با صورت سیاه در حالی که پیش از آن بسیار خوش صورت و سفید بود، به او گفتم: تو را به جهت تغییر رنگ چهره‌ات نشناختم.

گفت: آگاه باش و بدان که من مردی را کشتم از کسانی که با حسین علیه السلام بودند مردی که در پیشانی او اثر سجود بود و از آن لحظه تاکنون هیچ شبی بر من نگذشته است جز آنکه آن شخص می‌آید و اطراف گریبان مرا می‌گیرد و مرا تا در جهنم می‌برد و در آن می‌اندازد. و من فریاد دردناکی می‌زنم به طوری که همهٔ مردمان در اطراف و نواحی من صدای صیحهٔ مرا می‌شنوند و آن شخص مقتول عباس علیه السلام بود.[۲]

* شفاعت دو دست عباس

نقل شده که در روز قیامت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: «به فاطمه علیها السلام بگو برای شفاعت و نجات امّت در این فزع اکبر چه دارید؟»

علی علیه السلام پیام را به حضرت فاطمه علیها السلام می‌رساند، و آن بانو در جواب می‌فرماید: **«یا أَمِیرَالْمُؤْمِنِینَ! کَفانا هٰذَاالْمَقامِ الْیَدانِ الْمَقْطُوعَتانِ مِنِ ابنی الْعَبّاسِ؛**

ای امیرالمؤمنین! برای ما در مقام شفاعت دو دست بریده پسرم حضرت عبّاس کافی است.»[۳][۴]

* این گونه مرثیه بخوان

مرحوم مقرم (قدس سره) می‌گوید: از عالم فاضل، مرحوم شیخ کاظم سبتی (قدس سره)، شنیدم که یکی از علمای مرد اطمینان نزد من آمد و گفت: من فرستادهٔ عباس علیه السلام به سوی تو هستم، حضرتش را در خواب دیدم که با عتاب به من فرمود: «شیخ کاظم

---

۱ ـ کبریت احمر، ص ۱۶۵.
۲ ـ کبریت احمر، ص ۱۶۴.
۳ ـ معالی السّبطین: ج ۱، ص ۲۷۶.
۴ ـ سحاب رحمت، ص ۵۱۳.

سبتی مصیبت من را در منابر خود نمی‌خواند.»

[آن عالم می‌گوید:] عرض کردم: «آقای من! خودم در جلسات او حاضر شده‌ام و شنیده‌ام مصیبت شما رامی‌خواند.

عباس علیه السلام فرمود: «برو به او بگو این مصیبت را بخواند: هنگامی که اسب سوار از روی اسب به زمین سقوط می‌کند، دست‌های خود را حایل قرار می‌دهد؛ حال اگر اسب سواری چون من تیر در سینه‌اش باشد و دو دستش هم قطع شده باشد، چگونه از اسب سقوط می‌کند؟»[۱][۲]

۱ ـ مقتل مقرّم، ص ۳۲۷.

۲ ـ ثارالله، ص ۲۵۱.

کرامات حضرت زینب علیهاالسلام

* متوسل شوید، مأیوس نمی‌شوید

هرکه را حاجتی باشد، دنیویّه و اخرویّه، هرگاه متوسل به خانهٔ آن مظلومه شود، مأیوس نخواهد شد؛ چراکه انجام مقاصد از قبیل رحمات‌اند و اعطای هر مطلبی، رحمتی است خاص. و چون آن مکرّمه، عالم به رحمات، و قادر بر اعطای هرگونه موهبات می‌باشد، چگونه ممکن است کسی در خانهٔ او روی برد و مأیوس گردد؟ با آن کرم که جبلّی خانواده محمّدی بوده؟! با این که هر یک از صدماتی راکه متحمل شد، مکافاتی دنیویّه و مثوباتی اخرویه دارد، که محتاج به تفصیل می‌باشد و آن منافی با غرض است. ولی اجمالاً این مکرّمه در این عالم از علایق خود دور مانده؛ زیراکسانی راکه از علاقهٔ خود در این عالم دور افتاده‌اند، هرگاه به او متوسل شوند ـ احتراماً لها ـ به علایق خود رسند.[1]

* شفای یکی از بزرگان

فیض‌الاسلام می‌فرماید:

بیش از دوازده سال پیش به درد شکم گرفتار شدم و معالجه اطباء سودی نبخشید. برای استشفاء به اتفاق و همراهی اهل‌بیت و خانواده به کربلای معلّی مشرف شدیم. در آن جا هم سخت مبتلا گشتم. روزی دوستی از زایرین در نجف اشرف، من و گروهی را به منزلش دعوت نموده، با این که رنجور بودم، رفتم. در بین گفت و گوهای گوناگون، یکی از علماء (ره) که در آن مجلس حضور داشت، فرمود: «پدرم می‌گفت: هرگاه حاجت و خواسته‌ای داری، خدای تعالی را **سه بار** به نام **حضرت زینب کبری** علیهاالسلام بخوان، بی‌شک و دودلی، خدای عزّوجل خواسته‌ات را روا می‌سازد. از این رو من چنین کرده، شفا و بهبودی بیماری خود را از خدای تعالی خواستم، و علاوه بر آن نذر نموده و با پروردگارم عهد و پیمان بستم که اگر از این بیماری بهبودی یابم، کتابی در احوال سیّدهٔ معظّمه(س) بنویسم تا همگان از آن

---

۱ - فروغ تابان کوثر. ص ۲۶۳.

بهره‌مند گردند.

حمد و سپاس خدای جلّ و شأنه را که پس از زمان کوتاهی شفا یافتم. اما از بسیاری کارها و نوشتن و چاپ و نشر کتاب و ترجمه و خلاصه تفسیر قرآن عظیم به نذر خویش وفا ننمودم، تا این که چند روز پیش یکی از دخترانم مرا آگاه ساخت که به نذرم وفا ننمودم، من هم از خدای عزّ اسمه توفیق و کمک خواسته، به نوشتن آن شروع نمودم و آن کتاب را ترجمه **خاتون دوسرا سیّدتنا المعصومة، زینب الکبری** ـ ارواحنا لتراب اقدامها الفداه ـ نامیدم.[1]

* شفای درد چشم

علامه حاج **میرزا حسین نوری**، صاحب **مستدرک**، از سیّد محمد باقر سلطان‌آبادی، که از بزرگان و شخصیت‌های باکمال بود، نقل می‌کند که گفت: من در بروجرد به بیماری شدید درد چشم مبتلا شدم، چشم راستم ورم کرد و به طوری ورم بزرگ شد که سیاهی چشمم پیدا نبود، و از شدت درد، خواب و آرامش نداشتم، نزد همهٔ پزشکان رفتم، و مداوای آنها بی‌نتیجه ماند، و آنها از درمان آن، اظهار ناتوانی کردند. بعضی می‌گفتند تا شش ماه باید تحت درمان باشی، و بعضی می‌گفتند تا چهل روز نیاز به درمان است. بسیار محزون و غمگین بودم، تا این که یکی از دوستان به من گفت: بهتر است که به زیارت قبر منوّر **اباعبدالله الحسین**ؑ بروی، و از آن حضرت شفا بگیری، من عازم هستم، بیا با من با هم به کربلا برویم.

گفتم: با این حال چگونه سفر کنم، مگر طبیب اجازه بدهد.

به طبیب مراجعه کردم، گفت که برای تو سفر روا نیست، اگر مسافرت کنی، به منزل دوّم نمی‌رسی، مگر این که به طور کلّی نابینا می‌شوی. به خانه بازگشتم، یکی از دوستانم به عیادت آمده، و گفت: بیماری چشم تو را جز **خاک کربلا** و تربت شهدا و مریضخانهٔ اولیای خدا شفا نبخشد، در ضمن شرح حالش را گفت که نُه سال قبل مبتلا به تپش قلب بود، و از درمان همهٔ پزشکان مأیوس شد، و تنها از **تربت امام حسین**ؑ شفا یافت. من با توکّل به خدا با کاروان کربلا به سوی کربلا حرکت کردم،

۱ـ زینب کبری، ص ۴.

در منزلگاه دوم درد چشمم شدّت یافت، بر اثر فشار درد، چشم چپم نیز درد گرفت، همسفران مرا سرزنش کردند که سفر برای تو خوب نیست، بهتر است مراجعت کنی.

همچنان در ناراحتی و حیرت به سر می‌بردم. هنگام سحر درد چشمم آرام گرفت و اندکی خوابیدم. در عالم خواب **حضرت زینب**(س) را دیدم، به محضرش رفتم، و گوشهٔ مقنعهٔ او را گرفتم و بر چشمم مالیدم، سپس از خواب بیدار شدم، از آن پس هیچ گونه درد و رنجی در چشمم احساس نکردم، و چشم راستم همچون چشم چپم خوب شد. ماجرا را به همراهان و دوستان گفتم، آنها چشمان مرا نگاه کردند، دیدند هیچ فرقی بین دو چشم من نیست، و هیچ اثری از ورم و زخم دیده نمی‌شود. **این کرامت حضرت زینب(س) را برای همه نقل نمودم.**[1]

* مسلمان شدن طبیب یهودی

یزید پس از شهادت **امام حسین**ؑ پیش از آن که به عذاب آخرت مبتلا شود، در دنیا به درد بی‌درمانی معذب گردید، یکی از اطبای یهودی را برای معالجه طلب کرد. طبیب نگاهی به یزید کرد و از روی تعجب انگشت حیرت به دندان گزید. سپس با تدبیر ویژه‌ای چند عقرب از گلوی او بیرون کشیده و گفت: ما در کتب آسمانی دیده‌ایم و از علما شنیده‌ایم که هیچ کس به این بیماری مبتلا نمی‌شود مگر آن که **قاتل پسر پیغمبر** باشد، بگو چه گناهی را کرده‌ای که به این بیماری گرفتار شده‌ای؟!

یزید از خجالت سر را به زیر افکند و پس از لحظاتی گفت: **من حسین‌بن علی را کشته‌ام.**

یهودی انگشت سبابهٔ خود را بلند کرد و گفت: **«اَشْهَدُ اَنْ لاٰ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰه.»**

طبیب، مسلمان شد، از جای برخاست و به منزل خود رفت، مادر خود را به دین اسلام دعوت کرد، قبول نکرد، ولی همسر او و خویشانش پذیرفتند.

---

۱ - ریاحین‌الشریعه، ج ۳، ص ۱۶۳ و ۱۶۴.

همسر برادرش نیز اسلام را قبول کرد و اسلامش را از شوهر مخفی داشت.

در همسایگی آنها، یکی از شیعیان خالص بود که اکثر روزها مجلس تعزیه داری حضرت سیدالشهداءعليه‌السلام برپا می‌کرد، آن زن تازه مسلمان در آن مجلس شرکت می‌نمود و بر مصایب اهل بیت عصمت و طهارت می‌گریست. بعضی از یهودیان جریان زن را به شوهرش اطلاع دادند، یهودی گفت: امروز او را امتحان می‌کنم، لذا به خانه رفت و به همسرش گفت: امشب هفتاد نفر یهودی مهمان ما خواهند بود، شرایط میزبانی را آماده و انواع خوردنی‌ها را جهت پذیرایی مهیا کن!

بانوی تازه مسلمان خواست مشغول غذا پختن شود، صدای ذکر مصیبت حضرت سیدالشهداءعليه‌السلام را شنید، فوراً به مجلس عزا رفت و در عزای آن حضرت گریه زیادی کرد. وقتی به خود آمد، سخن شوهر به یادش آمد، ولی وقت تنگ شده بود. متوسل به فاطمه زهرا(س) شد و به سوی خانه آمد، وقتی به خانه رسید دید بانوانی سیاه‌پوش جمع شده و هر یک با چشم گریان مشغول خدمت می‌باشند و لحظه‌ای استراحت ندارند!

در میان بانوان خانم بلند بالایی را دید در مطبخ مشغول پختن غذاست و بانوی مجلّله‌ای را دید که پیراهن خون‌آلودی در کنارش گذاشته است! زن تازه مسلمان عرض کرد: ای بانوی گرامی! شما کیستید که با قدوم خود این کاشانه را مزین فرموده و لوازم میهمانی را مهیا کرده‌اید؟

آن بانوی مجلّله فرمود: چون تو عزاداری فرزند غریب و شهیدم را بر کار خانه‌ات مقدم داشتی، بر فاطمه لازم شد که تو را یاری کند، تا با نکوهش شوهر خود رو به رو نگردی و پس از این بیشتر به عزاخانهٔ فرزندم بروی.

بانوی تازه مسلمان عرض کرد: ای بانو! خانمی را در مطبخ می‌بینم که مشغول غذا پختن و بیش از همه بی‌قرار است، او کیست؟

فرمود: نزد او برو و از خودش بپرس.

بانوی تازه مسلمان رفت و پای او را بوسه داد و نامش را از او سؤال کرد، فرمود: **من زینب خواهر امام حسینم.**

در همین زمان زنان یهودی با هفتاد مهمان وارد دشمن. وقتی که یهودی‌ها خانه

را در کمال آراستگی و نورافشانی دیدند و بوی خوش غذاها به مشام‌شان رسید و در جریان واقعه قرار گرفتند، همه مسلمان شدند.[۱]

*** برخیز فوزیه!**

حضرت حجةالاسلام حاج شیخ محمد تقی صادق در تحقیقاتی که در مورد داستان ذیل کرده و برای مرحوم آیةاللّه العظمی **بروجردی**(ره) نوشته فرستاده که ترجمهٔ آن این است که معظم له بعد از سلام و درود به مخاطب خود و به تمام مؤمنین از شیعهٔ آل محمدﷺ چنین می‌نویسد:

و تقدیم می‌دارم به سوی تو کرامتی را که هیچ گونه شک و شبهه‌ای در او نباشد و آن کرامت از **علیا مکرمه حضرت زینب**(س) بانوی بانوان عالم و برگزیدهٔ امت است و آن قضیه این است که: زنی به نام **فوزیة زیدان** از خاندان مردمی صالح و متقی و پرهیزگار در یکی از قراء (روستاهای) **جبل عامل** به نام **جویة** مبتلا به درد پای بی‌درمانی شد تا جایی که به عنوان عمل جراحی متوسل به بیمارستان‌های متعددی گردید، ولی نتیجه این شد که سستی در ران‌ها و ساق پای وی پدید آمد و هیچ قادر به حرکت نبود، مگر این که نشسته و به کمک دو دست راه می‌رفت، وروی همین اصل بیست و پنج سال تمام خانه‌نشین شد و به همان حال صبر می‌کرد و مدام با این حال می‌بود تا این که **عاشورای آقا ابی‌عبداللّه الحسین**ؑ فرا رسید، ولی او دیگر از مرض به ستوه آمده بود و عنان صبر را از دست او گرفته، ناچار برادران و خواهران خود را که از خوبان مؤمنین به شمار می‌روند خواست و از آنان تقاضا کرد که او را به **حرم حضرت زینب**(س) در شام برده تا در اثر توسل به ذیل عنایت دختر کبرای علیؑ شفا یافته و از گرفتاری مزبور به درآید، ولی برادران پیشنهاد وی را نپذیرفتند و گفتند که شرعاً مستحسن نیست که تو را با این حال به شام ببریم و اگر بناست حضرت تو را شفا دهد، همین جا که در خانه‌ات قرار داری برای او امکان دارد.

فوزیه هر چه اصرار کرد بر اعتذار آنان می‌افزود. ناچار وی خود را به خدا سپرده

۱ـ تحفة الذاکرین و اسرارالشهادة، ص ۵۷.

و صبر بیشتری را پیشه نمود، تا این که در یکی از روزهای عاشورا درهمسایگی مجلس عزایی جهت حضرت سیدالشهداءعليه‌السلام برپا بود، فوزیه به حال نشسته و به کمک دو دست به خانهٔ همسایه رفت، از بیانات وعاظ استماع کرد و دعا کرد و توسل نمود و گریهٔ زیادی کرد، تا این که در پایان عزاداری باهمان حال به خانه برمی‌گردد. شب با حال گریه و توسل بعد از نماز می‌خوابد و نزدیک صبح بیدار می‌شود که نماز صبح را بخواند می‌بیند هنوز فجر طالع نشده او به انتظار طلوع فجر می‌نشیند در این اثناء متوجه دستی می‌شود که بالای مچ وی راگرفته و یک کسی به او می‌گوید: «**قومی یا فوزیه**؛ برخیز ای فوزیه».

او با شنیدن این سخن و کمک آن دست فوری برمی‌خیزد و به دو قدمی خود می‌ایستد و از عقال و پای‌بندی که از او برداشته شده بی‌اندازه مسرور و خوشحال می‌شود. آن وقت نگاهی به راست و چپ می‌کند، احدی را نمی‌بیند.

سپس روی می‌کند به مادرش که در همان اطاق خوابیده بود و بنا می‌کند به «**اللّه اکبر**» و «**لا اله الّا اللّه**» گفتن، وقتی که مادرش او را به آن حال دید مبهوت شد، سپس از نزد مادرش بیرون دوید و به خارج از خانه رفت و صدای خود را به «**اللّه اکبر**» و «**لا اله الّا اللّه**» بلند کرد تا این که برادرانش با صدای خواهر به سوی او می‌آیند، وقتی آنان او را به آن حال غیر مترقبه دیدند، صدا به **صلوات** بلند کردند. آن‌گاه همسایگان خبردار می‌شوند، و آنها نیز صلوات و تهلیل و تکبیر بر زبان جاری می‌کنند.

این خبر کم‌کم به تمام شهر رسید و سایر بلاد و قراء مجاور نیز خبردار می‌شوند و مردم از هر جانب برای دیدن واقعه می‌آیند و تبرک می‌جویند و خانهٔ آنها مرکز رفت و آمد مردم دور و نزدیک می‌شود.[1]

* نتیجهٔ احترام یک سُنّی به حضرت زینبعليهاالسلام

یکی از شیعیان، به قصد **زیارت قبر بی‌بی حضرت زینب**(س) از ایران حرکت کرد تا به گمرک، در مرز بازرگان رسید. شخصی که مسئول گمرک بود، پیرزن را خیلی اذیت کرد و به شدت او را آزار روحی داد. مرتب سوال می‌کرد: برای چه به شام

۱ـ کرامات الحسینة، ص ۵۷ ـ ۵۵.

می‌روی؟ پول‌هایت را جای دیگر خرج کن.

زن گفت: اگر به شام بروم، شکایت تو را به آن حضرت می‌کنم.

گمرکچی گفت: برو و هر چه می‌خواهی بگو، من از کسی ترسی ندارم.

زن پس از این که خودش را به حرم و به قبر مطهر رساند، پس از زیارت با دلی شکسته و گریه‌کنان عرض کرد: ای بی‌بی! تو را به جان حسین‌ات انتقام مرا از این مرد گمرکچی بگیر.

زن هربار به حرم مشرف می‌شد، خواسته‌اش را تکرار می‌کرد. آن شب در عالم خواب **بی‌بی زینب**(س) را دید که آن را صدا زد.

زن متوجه شد و پرسید: شما کیستید؟

حضرت زینب(س) فرمود: دختر علی‌بن ابی‌طالب(ع) هستم، آیا از این مرد شکایت کردی؟

زن عرض کرد: بله، بی‌بی جان! او به واسطهٔ دوستی ما به شما مرا به سختی آزار داد. من از شما می‌خواهم انتقام مرا از او بگیرید.

بی‌بی فرمود: به خاطر من از گناه او بگذر.

زن گفت: از خطای او نمی‌گذرم.

بی‌بی سه بار فرمایش خود را تکرار کرد و از زن خواست که گمرکچی را عفو کند و در هر بار زن با سماجت بسیار بر خواسته‌اش اصرار ورزید. روز بعد زن خواسته‌اش را دوباره تکرار کرد. شب بعد هم بی‌بی را در خواب دید و به زن فرمود: از خطای گمرکچی بگذر.

باز هم حرف بی‌بی را قبول نکرد و بار سوم بی‌بی به او فرمود: او را به من ببخش، او کار خیری کرده و من می‌خواهم تلافی کنم.

زن پرسید: ای بانوی دو جهان! ای دختر مولای من! این مرد گمرکچی که شیعه نبود، این قدر مرا اذیت کرد، چه کاری انجام داده که نزد شما محبوب شده است؟

حضرت فرمود: او اهل تسنن است، چند ماه پیش از این مکان رد می‌شد و به سمت بغداد می‌رفت. در بین راه چشمش به گنبد من افتاد، از همان راه دور برای من تواضع و احترام کرد. از این جهت او بر ما حقی دارد و تو باید او را عفو کنی و من

ضامن می‌شوم که این کار تو را در قیامت تلافی کنم.

زن از خواب بیدار شد و سجدهٔ شکر را به جای آورد و بعد به شهر خود مراجعت کرد.

در بین راه گمرکچی زن را دید و از او پرسید: آیا شکایت مرا به بی‌بی کردی؟ زن گفت: آری، اما بی‌بی به خاطر تواضع و احترامی که به ایشان کردی، تو را عفو کرد. سپس ماجرا را دقیق بازگو کرد.

مرد گفت: من از قوم قبیلهٔ عثمانی هستم و اکنون شیعه شدم. سپس **ذکر شهادتین** را به زبان جاری کرد.

* شفای جوان مسیحی

مردی مصری نقل می‌کرد:

روزی در حجره بودم، زنی باوقار و با حجاب و متانت نزد من آمد و متاعی طلب کرد. سؤال کردم: مادر! چرا پریشانی؟

عرض کرد: ای جوان مصری! یک فرزند بیشتر ندارم، آن هم به مرض سِل مبتلا شده و تمام پزشکان از درمان او عاجز مانده‌اند. حالا آمده‌ام تا آذوقه‌ای مهیّا کنم و به وطن بازگردم.

مرد مصری گفت: می‌شود امشب را در منزل ما مهمان شوی، تا من هم طبیبی سراغ دارم و فرزند تو را نزد او می‌برم. زن رفت و پسر را آورد و گفت: من هر چه طبیب بوده بردم. مرد مصری رفت در مقام حضرت زینب(س) در مصر، و طولی نکشید برگشت و به زن گفت: آماده باش تا برویم.

وقتی که زن با فرزند خود به همراه مرد مصری وارد **حرم حضرت زینب کبری**علیهاالسلام شدند، زن تعجب کرد و گفت: این جا که کسی نیست.

چون این زن مسلمان نبود و به این چیزها عقیده نداشت، ولی مرد مصری گفت: شما برو و استراحت کن.

زن در گوشهٔ حرم خوابش برد. اما مرد مصری وضو گرفت و جوان را به همراه یک روسری به حرم بسته و شروع به عبادت نماز و دعا و التماس کرد. ناگهان دید

مادر جوان که خوابیده بود، بیدار شد و نزد جوان آمد و بی‌اختیار گریه‌کنان دنبال ضریح می‌گردد و جوانش بلند شد و با مادر مشغول زیارت ضریح و حرم مطهر بی‌بی شدند. مرد مصری مرتب سؤال می‌کرد که چه شده؟

زن جواب داد: خواب بودم، دیدم زن جوانی وارد ضریح شد که دستش را به پهلو گرفته بود. وقتی وارد شد، خانم مجلّله‌ای که در حرم بود، دست و پاهای او را بوسید و به بی‌بی فرمود: ای نور چشم من! این جوان مسیحی را در خانه‌ات آورده‌اند، دست خالی برمگردان.

گفت: مادرا خدا را به جان شما قسم دادم تا حاجت این را روا کند.

یک وقت دیدم که مادر وارد جایی شد که همه پیش پای‌هاو برخاسته و حضرت فاطمه(س) فرمود: «**یا جدّا، یا رسول‌الله! این جوان در خانهٔ زینب آمده**»، و رسول خدا ﷺ از خدا خواست تا جوان را شفا عنایت فرماید.

* درک عظمت اهل بیت علیهم‌السلام

زمانی که اهل بیت علیهم‌السلام را با آن وضع ناراحت کننده و بدون پوشش مناسب، سوار شتران برهنه وارد شام نمودند و مردم به آنها می‌نگریستند و برخی آنان را مورد اذیت و آزار قرار می‌دادند، یکی از شیعیان از دیدن این منظره بسیار ناراحت شد و تصمیم گرفت خود را به امام سجّاد علیه‌السلام برساند، ولی موفق نشد. خود را خدمت **حضرت زینب** (س) رسانید و عرض کرد: ای پارهٔ تن زهرا! شما از کسانی هستید که جهان به خاطر وجود شما آفریده شده، متحیرم که چرا شما را به این صورت می‌بینم.

حضرت زینب (س) با دست مبارک اشاره به آسمان نمود و فرمود: آن جا را بنگر تا عظمت ما را درک نمایی. آن شخص نگاه می‌کند، ناگاه لشکریان زیادی را میان زمین و آسمان مشاهده می‌نماید که از کثرت به شماره درنمی‌آید و همچنین مشاهده می‌کند که جلو اهل بیت علیهم‌السلام کسی ندا می‌دهد که چشم‌های خود را از اهل بیتی که ملایکه به آنها نامحرم هستند، بپوشانید.[1]

---

۱ - ریاحین الشریعه، ج ۳، ص ۱۶۰.

* نفرین زینب علیها السلام در حق ابجر بن کعب

ابجر بن کعب را آوردند. **ابراهیم بن مالک اشتر** رو به او گفت: راست بگو، در روز عاشورا چه کردی؟ وای بر تو باد!

ابجر گفت: کاری انجام نداده‌ام، فقط روسری زینب را از سرش گرفتم و گوشواره‌ها را از گوشش کندم، به حدّی که گوش‌هایش را پاره نمود...

ابراهیم در حالی که گریه می‌کرد گفت: وای بر تو! آیا چیزی به تو نگفت.

ابجر گفت: چرا، او به من گفت: خداوند دست‌ها و پاهای تو را بشکند و با آتش دنیا قبل از آخرت تو را بسوزاند!

ابراهیم رو به او کرد و گفت: ای وای بر تو! آیا هرگز دلت به حال او نسوخت و به حال او رقّت و رأفت نیاوردی؟

ابراهیم گفت: دست‌هایت را جلو بیاور! سپس ابراهیم پاهای او را قلم نمود و چشمان او را بیرون آورد و با انواع عذاب و شکنجه‌ها به درک واصل ساخت.

* توسل به زینب کبری علیها السلام

مرحوم بهبهانی، بانی شبستان مسجد نقل می‌کرد:

پدرم قبل از تمام شدن کار شبستان مسجد، به مرض موت مبتلا شد و در آن حال وصیت نمود که: «مبلغ دوازده هزار دینار حواله را صرف اتمام کار مسجد نمایید.»

زمانی که فوت کرد، به منظور احترام به پدر و اشتغال به مجالس ترحیم، چند روزی کار ساختمان تعطیل شد. شبی در عالم خواب پدرم را دیدم که به من گفت: چرا کار مسجد را تعطیل کردی؟

گفتم: به منظور احترام به شما و اشتغال به مجالس ترحیمتان.

در جوابم گفت: اگر می‌خواستی برای من کاری بکنی، نباید کار ساختمان مسجد را تعطیل می‌کردی.

زمانی که بیدار شدم، تصمیم به اتمام کار ساختمان مسجد نمودم. به این منظور باید حوالهٔ دینارهایی که پدرم در وصیت خود عنوان کرده بود وصول کرده و از آن

مصرف می‌نمودم. اما هر چه بیشتر جست‌وجو می‌کردم، حواله‌ها پیدا نمی‌شد. هرجا که احتمال وجود حواله‌ها می‌رفت گشتم، اما خبری از حواله‌ها نبود. سرانجام در حالی که بسیار ناراحت بودم، به مسجد رفته و **متوسل به حضرت زینب**(س) شدم و خدا را به حق آن ساعتی که **امام حسین**ؑ و زینب(س) از یکدیگر وداع نمودند، قسم دادم. ناگهان خوابم برد.

پس از مدتی بیدار شدم و دیدم همان ورقه‌ای که حواله‌ها داخل آن بود کنار من است. از همان ساعت کار مسجد را ادامه دادم تا به اتمام رسانیدم و همیشه این **کرامت** را برای دیگران نقل می‌کنم.[۱]

۱ـ این کرامت را خانم مرضیه معصومیه نقل کرده است.

کرامات حضرت رقیه (س)

ستارهٔ درخشان شام

* سه روز در محضر رقیه (س)

مرحوم آیة الله حاج میرزاهاشم خراسانی (متوفای سال ۱۳۵۲ هجری قمری) در «**منتخب التواریخ**» می‌نویسد:

عالم جلیل، شیخ محمد علی شامی که از جملهٔ علما و محصلین نجف اشرف است به حقیر فرمود: جدّ امی بلا واسطهٔ من، جناب آقا سیّد ابراهیم دمشقی، که نسبش منتهی می‌شود به سیّد مرتضی علم الهدی و سن شریفش از نود افزون بوده و بسیار شریف و محترم بودند، سه دختر داشتند و اولاد ذکور نداشتند.

شبی دختر بزرگ ایشان، جناب رقیّه بنت الحسین علیه السلام را در خواب دید که فرمود: «به پدرت بگو به والی بگوید میان قبر و لحد من آب افتاده و بدن من در اذیت است؛ بیاید و قبر و لحد مرا تعمیر کند.»

دخترش به سیّد عرض کرد، و سیّد از ترس اهل تسنّن به خواب ترتیب اثری نداد. شب دوّم، دختر وسطی سیّد باز همین خواب را دید. به پدر گفت، و او همچنان ترتیب اثری نداد. شب سوم، دختر کوچک‌تر سیّد همین خواب را دید و به پدر گفت، ایضاً ترتیب اثری نداد. شب چهارم خود سیّد مخدره را در خواب دید که به طریق عتاب فرمودند: «چرا والی را خبر نکردی؟!»

صبح سیّد نزد والی شام رفت و خوابش را برای والی شام نقل کرد. والی امر کرد علما و صلحای شام، از سنّی و شیعه، بروند و غسل کنند و لباس‌های نظیف دربرکنند، آنگاه به دست هر کس قفل درب حرم مقدّس باز شد، همان کس برود و قبر مقدّس او را نبش کند و جسد مطهّرش را بیرون بیاورد تا قبر مطهّر را تعمیر کنند.

بزرگان و صلحای شیعه و سنّی، در کمال آداب غسل نموده و لباس نظیف دربرکردند. قفل به دست هیچ یک باز نشد، مگر به دست مرحوم ابراهیم. بعد هم که به حرم مشرّف شدند، هر کس کلنگ بر قبر می‌زد کارگر نمی‌شد تا آن که سیّد مزبور کلنگ

را گرفت و بر زمین زد و قبر کنده شد. بعد حرم را خلوت کردند و لحد را شکافتند، دیدند بدن نازنین مخدّره میان لحد قرار دارد، و کفن آن مخدّره مکرّمه صحیح و سالم می‌باشد، لکن آب زیاد میان لحد جمع شده است.

سیّد بدن شریف مخدّره را از میان لحد بیرون آورده بر روی زانوی خود نهاد و سه روز به همین قِسْم بالای زانوی خود نگه داشت و متّصل گریه می‌کرد تا آن که لحد مخدره را از بنیاد تعمیر کردند. اوقات نماز که می‌شد، سیّد بدن مخدّره را بر بالای شیء نظیفی می‌گذاشت و نماز می‌گزارد. بعد از فراغ باز برمی‌داشت و بر زانو می‌نهاد تا آن که از تعمیر قبر و لحد فارغ شدند. سیّد بدن مخدّره را دفن کرد و از کرامت این مخدّره در این سه روز سیّد نه محتاج غذا شد و نه محتاج آب و نه محتاج وضو. بعد که خواست مخدّره را دفن کند، سیّد دعا کرد خداوند پسری به او مرحمت فرمود، مسمّی به سیّد مصطفی.[۱]

* شفا به دست رقیه (س)

مرحوم آیت الله سیّد هادی خراسانی نیز در کتاب معجزات و کرامات ماجرایی را نقل می‌کند که مؤید قضیهٔ فوق است. وی می‌نویسد:

روی پشت بام خوابیده بودیم که ناگهان مار دست یکی از خویشان ما را گزید. وی مدتی مداوا کرد سود نبخشید. آخر الأمر جوانی به نام سیّد عبدالامیر نزد ما آمد و گفت: کجای دست او را مار گزیده است؟

محل مارزدگی را به او نشان دادیم، بلافاصله دستی به آن موضع زد و به کلّی خوب شد. سپس گفت: من نه دعایی دارم و نه دوایی؛ فقط کرامتی است که از اجداد ما به ما رسیده است، هر سمّی که از زنبور یا عقرب یا مار باشد اگر آب دهان یا انگشت خود به آن بگذاریم خوب می‌شود. جهتش نیز این است که جدّ ما، در شام موقعی که آب به قبر شریف حضرت رقیّه افتاد، جسد حضرت رقیّه (س) را سه روز روی دست گرفت تا قبر شریف را تعمیر کردند، و از آن جا این اثر در خود و اولادش نسلاً بعد نسل مانده است.[۲][۳]

---

۱ ـ ستارهٔ درخشان شام حضرت رقیه(س)، ص ۱۱. ۲ ـ کرامات و معجزات خراسانی، ص ۹.

* کس نگشت از درگه او ناامید!

یکی از علما می‌گفت: حدود سال ۱۳۳۵ شمسی، پس از سفر حج به شام رفتم، تا پس از زیارت مرقد مطهر حضرت زینب(س) و حضرت رقیه(س) و...، به کربلا و نجف اشرف بروم. در سوریه تنها بوده و بسیار مایل بودم که برای رفتن به عراق همسفر خوبی داشته باشم. هنگامی که وارد حرم حضرت رقیّه (س) شدم، پس از زیارت، از آن حضرت خواستم لطفی کنند و از خدا بخواهند که همسفر مهربان و خوبی در راه نصیبم شود.

هنوز از حرم بیرون نیامده بودم که یکی از تجّار کاظمین با من ملاقات مهرانگیزی کرده، با یکدیگر همصحبت شدیم و فهمیدم که او نیز عازم عراق است. باری، او رفیق شفیق و همسفر مهربان من شد. با هم به کربلا و نجف اشرف، و سپس به کاظمین رفتیم. او بسیار به من محبّت کرد، و در طول راه میزبان مهربانی برای من بود، آنچنان که در این سفر احساس تنهایی نکردم و بسیار به من خوش گذشت. دریافتم که این امر از الطاف حضرت رقیّه (س) بوده است که از او تقاضای همسفری مهربان کرده بودم.

* کوچک‌ترین کرامت مظلومه خرابه شام

آقای حاج سیّد مهدی حسینی لاجوردی فرمودند: این جانب در سفری که به سوریه داشتم با یکی از دوستان در نزدیکی مسجد اُمَوی، در مغازه‌ای چند جلد کتاب خطی بسیار قدیم که از جملهٔ آنها نهج‌البلاغهٔ به خط یکی از علما حدود سنهٔ (۶۰۰) دیدم. از قیمت آن پرسیدم، قیمتی بسیار بالا گفت، که تهیّه و پرداخت مبلغ آن مقدورمان نبود به حرم حضرت رقیّه علیها السلام رفتم و متوسّل به بی‌بی علیها السلام شدم. در حین مراجعت، که از جلوی مغازه می‌گذشتم، صدا زد: سیّدنا تعال! **أُرید أن أبیعَ الکُتُب وقیمَتُها بِاختیارِک.**

به قیمت مناسب او را راضی کردم، و کتاب‌ها نصیب ما شد. اکنون این نسخه در قم در یکی از کتابخانه‌های عمومی موجود است. این یکی از کوچک‌ترین کرامات این مظلومهٔ خرابهٔ شام بود.[۴]

---

۳ ـ ستارهٔ درخشان شام حضرت رقیه (س)، ص ۱۳. ۴ – ستارهٔ درخشان شام، ص ۲۷۴.

* حاجت گرفتن با گهواره‌ای کوچک

عالم متّقی و پرهیزگار حضرت حجةالاسلام والمسلمین جناب آقای سید مرتضی مجتهدی سیستانی از مدرّسین حوزهٔ علمیهٔ قم نقل کردند:

آقای حاج صادق متقیان، ساکن شهر مشهد مقدّس، که از خدمتگزاران دربار امام حسین علیه السلام است، در ماه محرّم‌الحرام سال ۱۴۱۸ هـ ق برایم چنین نقل کرد:

شش سال از ازدواج دخترم گذشت و در این مدّت دارای فرزند نشده بود، مراجعه به دکترهای متعدّد و عمل به نسخه‌های زیاد، سودی نبخشیده بود. تا این که در ماه صفر سال ۱۴۱۷ هـ ق عازم سوریه شدم. قبل از حرکت من، مادرش گهوارهٔ کوچکی درست کرد و به من گفت: آن را به ضریح مطهّر حضرت رقیّه علیها السلام ببند، تا از نگاه لطف‌آمیز آن بزرگوار بهره‌مند شویم و حاجتمان روا شود.

من گهوارهٔ کوچک را با خود به شام بردم. در شام به زیارت حضرت رقیّه علیها السلام، رفتم و وارد دربار با عظمت و غم‌انگیز آن حضرت شدم. حرم آن مظلومه طوری است که همهٔ زیارت کنندگان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. گهواره را نزدیک ضریح بردم، و با توجّه و امید، آن را به ضریح نورانی حضرت بستم.

شخصی که آنجا ایستاده و نظاره‌گر کارهای من بود، گفت: شما دیگر چرا به این گونه کارها اعتقاد دارید؟

گفتم: اعتقاد من به شخص حضرت رقیّه علیها السلام است، نه گهواره؛ و این گهواره را وسیلهٔ اظهار اعتقاد و عقیده به خود آن بزرگوار قرار داده‌ام، تا از طریق آن، توجّه حضرت رقیّه علیها السلام را به خود جلب کنم. هر کسی به قدر معرفت خود کار می‌کند و معرفت من در این حدّ است، نه عظمت آن بزرگوار.

پس از زیارت مراقد اهل‌بیت علیهم السلام در شام، به ایران بازگشتم. هنوز چند روز بیشتر نگذشته بود که مادرش گفت: باید دخترمان به آزمایشگاه برود، تا یقین کنیم که آیا حضرت رقیّه علیها السلام حاجت ما را از درگاه الهی گرفته است یا نه؟

پس از آزمایش جواب مثبت بود؛ معلوم شد با یک گهوارهٔ کوچک، امید و اعتقاد خود را به آن بزرگوار نشان داده و نظر لطف آن حضرت را به سوی خود جلب کرده‌ایم. اینک،

دخترم کودکی در گهواره دارد![1]

* اسلام آوردن یهودی

حجّت‌الاسلام والمسلمین حامی و مروّج مکتب اهل بیت علیهم السلام آقای حاج شیخ محمود شریعت‌زاده خراسانی، طی نامه‌ای در تاریخ دوم جمادی‌الثانیهٔ ۱۴۱۸ هـ ق دو کرامت به دفتر انتشارات مکتب‌الحسین علیه السلام ارسال نموده و مرقوم داشته‌اند:

۱ـ روزی وارد حرم حضرت رقیّه علیها السلام شدم، دیدم جمعی مقابل ضریح مقدّس مشغول زیارت خواندن و عزاداری می‌باشند و مدّاحی بااخلاص به نام حاج نیکویی مشغول روضه‌خوانی است، از او شنیدم که می‌گفت:

خانه‌های اطراف حرم را برای توسعهٔ حرم مطهّر خریداری می‌نمودند. یکی از مالکین که یهودی یا نصرانی بود، به هیچ وجه حاضر نبود خانهٔ خود را برای توسعهٔ حرم بفروشد. خریداران حاضر شدند که حتی به دو برابر و نیم قیمت خانه را از او بخرند، ولی وی نفروخت. بعد از مدّتی زن صاحب خانه حامله شده و نزدیک وضع حمل وی می‌شود. او را نزد پزشک معالج می‌برند، بعد از معاینه می‌گوید: بچّه و مادر، هر دو در معرض خطر می‌باشند و خانم باید زیر نظر ما باشد. قبول کردند، تا درد زایمان شروع شد.

صاحب خانه می‌گوید: همسرم را به بیمارستان بردم و خودم برگشتم و آمدم درب حرم حضرت رقیّه علیها السلام و به ایشان متوسّل شدم و گفتم: اگر همسر و فرزندم را نجات دادی و شفای آنان را از خدا خواستی و گرفتی خانه‌ام را به تو تقدیم می‌کنم.

مدّتی مشغول توسّل بودم، بعد به بیمارستان رفتم و دیدم همسرم روی تخت نشسته و بچّه در بغلش سالم است. همسرم گفت: کجا رفتی؟

گفتم: رفتم جایی کاری داشتم.

گفت: نه، رفتی متوسّل به دختر امام حسین علیه السلام شدی!

گفتم: از کجا می‌دانی؟

زن جواب داد: من، در همان حال زایمان که از شدّت درد گاهی بی‌هوش می‌شدم، دیدم دختر بچه‌ای وارد اطاق بیمارستان شد و به من گفت: ناراحت مباش، ما سلامتی تو

---

۱ ـ ستارهٔ درخشان شام، ص ۲۷۶.

و بچّه‌ات را از خدا خواستیم، فرزند شما هم پسر است، سلام مرا به شوهرت برسان و بگو اسمش را حسین بگذارد!

گفتم: شما کی هستید؟

گفت: **من رقیّه دختر امام حسین**علیه‌السلام **هستم.**

بعد از روضه خوانی از مدّاح مذکور (حاجی نیکویی) سؤال کردم این داستان را از که نقل می‌کنی؟

در جواب گفت: از **خادم حرم حضرت رقیّه**علیهاالسلام نقل می‌کنم، که خود از اهل تسنّن می‌باشد و افتخار خدمتگزاری در حرم نازدانهٔ امام حسین‌علیه‌السلام را دارد و پدرش هم از خادمین حرم حضرت رقیّه‌علیهاالسلام بوده است.[۱]

* دو برگ سبز

این‌جانب روزی مشغول خواندن **مصیبت حضرت رقیّه**علیهاالسلام بودم که در اثنای آن صدای غش کردن خانمی همراه با فریاد و گریهٔ شدید اطرافیان به گوش رسید. خانم مذکور بعد از مجلس به هوش آمد. وی را نزد من آوردند، و او به من گفت: خانمی هستم دارای ۳ فرزند. مبتلا به مرض قلب شدم و همهٔ دکترها جواب کردند، به طوری که ناامید شدم. به شوهرم گفتم: مرا به **حرم حضرت رقیّه**علیهاالسلام ببر!

امروز روز سوم است که ما اینجا هستیم. دیشب خواب دیدم دختر بچّه‌ای **برگ سبزی** را به من داد و گفت: این را بخور، خوب خواهی شد.

گفتم: شما کی هستید؟ گفت: من رقیّه دختر امام حسین‌علیه‌السلام هستم. از خواب بیدار شدم، آمدم به حرم در حینی که شما مشغول خواندن روضه بودید، همان دختر را در بیداری دیدم که همان **برگ سبز** را به من داد و همهٔ اطرافیان این صحنه را دیدند. در نتیجه من نتوانستم تحمّل کنم و بی‌اختیار بی‌هوش شدم، و بحمدالله الآن حالم خیلی خوب است.[۲]

* صدای گریه رقیه

---

۱ - ستارهٔ درخشان شام، ص ۲۸۱.

۲ - ستارهٔ درخشان، ص ۲۸۲.

یکی از دوستانم که خود اهل منبر بوده و در فن خطابه و گویندگی از مشاهیر است و مکرّربرای زیارت قبر حضرت رقیّه بنت الحسین علیهما السلام به شام رفته است، روی منبر نقل می‌کرد:

در حرم حضرت رقیّه (س) زن فرانسویی را دیدند که دو قالیچهٔ گران‌قیمت به عنوان هدیه به آستانهٔ مقدّسه آورده است. مردم که می‌دانستند فرانسوی و مسیحی است از دیدن این عمل در تعجّب شدند و با خود گفتند که: چه چیز باعث شده که یک زن نامسلمان به این جا آمده و هدیهٔ قیمتی آورده است؟

چنین موقعی است که حسّ کنجکاوی در افراد تحریک می‌شود. روی همین اصل از او علّت این امر را پرسیدند و او در جواب گفت:

همان گونه که می‌دانید من مسلمان نیستم؛ ولی وقتی که از فرانسه به عنوان مأموریّت به این جا آمده بودم، در منزلی که مجاور این آستانه بود مسکن کردم. اوّل شبی که خواستم استراحت کنم، صدای گریه شنیدم. چون آن صداها ادامه داشت و قطع نمی‌شد، پرسیدم: این گریه و صدا از کجاست؟

در جواب گفتند: این گریه‌ها از جوار قبر یک دختری است که در این نزدیکی مدفون است. من خیال کردم که آن دختر امروز مرده و امشب دفن شده است که پدر و مادر و سایر بازماندگان وی نوحه سرایی می‌کنند؛ ولی به من گفتند: الآن متجاوز از هزار سال است که از مرگ و دفن او می‌گذرد.

بر شگفتی من افزوده شد و با خود گفتم که: چرا مردم بعد از صدها سال این گونه ارادت به خرج می‌دهند؟ بعد معلوم شد این دختر با دختران عادی فرق دارد: او دختر امام حسین علیه السلام است که پدرش را مخالفین و دشمنان کشته‌اند و فرزندش را به این جا که پایتخت یزید بوده به اسیری آورده‌اند و این دختر در همین جا از فراق پدر جان سپرده و مدفون گشته است.

بعد از این ماجرا روزی به این جا آمدم. دیدم که مردم از هر سو عاشقانه می‌آیند و نذر می‌کنند و هدیه می‌آورند و متوسّل می‌شوند. محبّت او چنان در دلم جا کرد که علاقهٔ زیادی به وی پیدا کردم.

پس از مدّتی به عنوان زایمان مرا به بیمارستان و زایشگاه بردند. پس از معاینه به من

گفتند: کودک شما غیر طبیعی به دنیا می‌آید و ما ناچار از عمل جراحی هستیم.

همین که نام عمل جرّاحی را شنیدم دانستم که در دهان مرگ قرار گرفته‌ام.

خدایا! چه کنم، خدایا! ناراحتم، گرفتارم چه کنم، چاره چیست؟ و اندیشیدم که، چاره‌ای به جز توسّل ندارم، و باید متوسّل شوم...

به ناچار دستم را به سوی این دختر دراز کرده و گفتم: خدایا! به حق این دختری که در اسارت کتک و تازیانه خورده است و به حق پدرش که امام بر حق و نمایندهٔ رسولت بوده است و او را از طریق ظلم کشته‌اند، قسم می‌دهم مرا از این ورطهٔ هلاکت نجات بده.

آنگاه خود این دختر را مخاطب قرار داده و گفتم: اگر من از این ورطهٔ هلاکت نجات یابم، دو قالیچهٔ قیمتی به آستانه‌ات هدیه می‌کنم.

خدا شاهد است پس از نذر کردن و متوسّل شدن، طولی نکشید بر خلاف انتظار اطبا و متصدیان زایمان، ناگهان فرزندم به طوری طبیعی متولّد شد و از هلاکت نجات یافتم. اینک نیز به عهد و نذرم وفا کرده و قالیچه‌ها را تقدیم می‌کنم.[1]

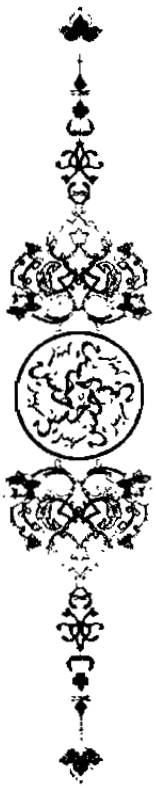

* بیا با هم بازی کنیم!

روزی زنی مسیحی دختر فلجی را از لبنان به سوریه می‌آورد؛ زیرا دکترهای لبنان او را جواب کرده بودند.

زن با دختر مریضش نزدیک حرم با عظمت حضرت رقیّه (س) منزل می‌گیرد تا در آنجا برای معالجهٔ فرزندش به دکتر سوریه مراجعه کند، تا این که روز عاشورا فرا می‌رسد و او می‌بیند مردم دسته دسته به طرف محلی که حرم مطهّر حضرت رقیّه (س) آنجاست می‌روند.

از مردم می‌پرسد: اینجا چه خبر است؟

می‌گویند: اینجا حرم دختر امام حسین علیه‌السلام است.

او نیز دختر مریضش را در منزل تنها گذاشته، درب اطاق را می‌بندد و به حرم حضرت علیهاالسلام می‌رود. آنجا متوسّل به حضرت رقیّه (س) می‌شود و گریه می‌کند، به حدّی که غش می‌کند و بی هوش می‌افتد. در آن حال کسی به او می‌گوید: بلند شو برو به منزل،

---

۱ ـ ستارهٔ درخشان شام حضرت رقیه (س)، ص ۲۶۷.

دخترت تنهاست و خدا او را شفا داده است!

برخاسته به طرف منزل حرکت می‌کند و می‌رود درب منزل را می‌زند، می‌بیند دخترش دارد بازی می‌کند!

وقتی مادر جویای وضع دخترش می‌شود و احوال او را می‌پرسد، دختر در جواب مادر می‌گوید: وقتی شما رفتید دختری به نام **رقیّه** وارد اطاق شد و به من گفت: **بلند شو تا با هم بازی کنیم!**

آن دختر به من گفت: بگو «**بسم الله الرحمن الرحیم** تا بتوانی بلند شوی».

و سپس دستم را گرفت و من بلند شدم دیدم تمام بدنم سالم است. او داشت با من صحبت می‌کرد که شما درب را زدید، گفت: مادرت آمد!

سرانجام مادر مسیحی با دیدن این کرامت از دختر امام حسین علیه السلام **مسلمان** شد.[۱]

* روضه دخترم را بخوان!

مرحوم **حاج میرزا علی محدّث زاده** (متوفای محرّم ۱۳۹۶ هـ ق)، فرزند مرحوم محدّث عالی مقام حاج شیخ **عبّاس قمی**[۲] رضوان الله تعالی علیهما، از وعّاظ و خطبای مشهور تهران بودند، ایشان می‌فرمود:

«یک سال به بیماری و ناراحتی حنجره و گرفتگی صدا مبتلا شده بودم، تا جایی که منبر رفتن و سخنرانی کردن برای من ممکن نبود. مسلّم، هر مریضی در چنین موقعی به فکر معالجه می‌افتد، من نیز به طبیبی متخصّص و با تجربه مراجعه کردم. پس از معاینه معلوم شد بیماری من آن قدر شدید است که بعضی از تارهای صوتی از کار افتاده و فلج شده و اگر علاج نباشد صعب العلاج است.

طبیب معالج در ضمن نسخه‌ای که نوشت، دستور استراحت داد و گفت که باید تا چند ماه از منبر رفتن خودداری کنم و حتی با کسی حرف نزنم و اگر چیزی بخواهم و یا مطلبی را از زن و بچه‌ام انتظار داشته باشم، آنها را بنویسم، تا در نتیجهٔ استراحت مداوم و استعمال دارو، شاید سلامتی از دست رفته مجدّداً به من برگردد.

---

۱ ـ ستارهٔ درخشان شام حضرت رقیه (س)، ص ۲۷۰

۲ ـ حاج شیخ عباس قمی در ۲۳ ذی حجّه سال ۱۳۵۹ هـ ق درگذشت و در نجف‌اشرف، در صحن مقدس مرتضوی مدفون گردید (ریحانه الأدب، ج ۴، ص ۴۸۸.)

البتّه صبر در مقابل چنین بیماری و حرف نزدن با مردم حتّی با زن و بچه، خیلی سخت و طاقت‌فرساست؛ زیرا انسان بیشتر از هر چیز احتیاج به گفت و شنود دارد و چطور می‌شود تا چند ماه هیچ نگویم و حرفی نزنم و پیوسته در استراحت باشم؟! آن هم معلوم نیست که نتیجه چه باشد.

بر همه روشن است که با پیش آمدن چنین بیماری خطرناکی، چه حال اضطراری به بیمار دست می‌دهد. اضطرار و ناراحتی شدید که آدمی را به یاد یک قدرت فوق العاده می‌اندازد، در این حال پریشانی است که انسان امیدش از تمام چاره‌های بشری قطع شده و به یاد مقرّبان درگاه الهی می‌افتد تا به وسیلهٔ آنها به درگاه خداوند متعال عرض حاجت کرده و از دریای بی‌پایان لطف خداوند بهره‌ای بگیرد.

من هم با چنین پیش آمدی، چاره‌ای جز توسّل به ذیل عنایت حضرت امام حسین علیه السلام نداشتم. روزی بعد از نماز ظهر و عصر، حال توسّل به دست آمد و خیلی اشک ریختم و **سالار شهیدان حضرت ابا عبد الله** علیه السلام را که به وجود مقدّس ایشان متوسّل بودم مخاطب قرار داده گفتم: یابن رسول الله! صبر در مقابل چنین بیماری برای من طاقت‌فرسا است. علاوه بر این من اهل منبرم و مردم از من انتظار دارند برایشان منبر بروم. من از اوّل عمر تا به حال علی الدوام منبر رفته‌ام و از نوکران شما اهل بیتم، حالا چه شد که یک باره از این پست حساس بر اثر بیماری کنار باشم. ضمناً ماه مبارک رمضان نزدیک است، دعوت‌ها را چه کنم؟ آقا عنایتی بفرما تا خدا شفایم دهد.

به دنبال این توسّل، طبق معمول کم کم خوابیدم. در عالم خواب، خودم را در اطاق بزرگی دیدم که نیمی از آن منوّر و روشن بود و قسمت دیگر آن کمی تاریک. در آن قسمت که روشن بود، حضرت مولی الکونین **امام حسین** علیه السلام را دیدم که نشسته است. خیلی خوشحال و خوش وقت شدم و همان توسّلی را که در حال بیداری داشتم در حال رویا نیز پیدا کردم. بنا کردم عرض حاجت نمودن، و مخصوصاً اصرار داشتم که ماه مبارک رمضان نزدیک است و من در مساجد متعدد دعوت شده‌ام؛ ولی با این حنجرهٔ از کار افتاده چطور می‌توانم منبر رفته و سخنرانی نمایم و حال آن که دکتر منع کرده که حتّی با بچه‌های خود نیز حرفی نزنم.

چون خیلی الحاح و تضرّع و زاری داشتم، حضرت اشاره به من کرد و فرمود: «به آن

آقا سیّد که دم درب نشسته بگو چند جمله از **مصیبت دخترم (رقیه)** را بخواند و شما کمی اشک بریزید، ان شاء الله تعالی خوب می‌شوید.»

من به درب اطاق نگاه کردم، دیدم شوهر خواهرم آقای حاج آقا مصطفی طباطبایی قمی که از علما و خطبا و از ائمّهٔ جماعت تهران می‌باشد نشسته است. امر آقا را به شخص نامبرده رساندم. ایشان می‌خواست از ذکر مصیبت خودداری کند، **حضرت سیّد الشهدا**علیه‌السلام فرمود: «**روضهٔ دخترم را بخوان!**»

ایشان مشغول به ذکر **مصیبت حضرت رقیّه**(س) شد و من هم گریه می‌کردم و اشک می‌ریختم، امّا متأسّفانه بچه‌هایم مرا از خواب بیدار کردند و من هم با ناراحتی از خواب بیدار شدم و متأسّف و متأثّر بودم که چرا از آن مجلس پر فیض محروم مانده‌ام، ولی دیدن دوبارهٔ آن منظرهٔ عالی امکان نداشت. همان روز، و یا روز بعد، به همان متخصّص مراجعه نمودم. خوشبختانه پس از معاینه معلوم شد که اصلاً اثری از ناراحتی و بیماری قبلی در کار نیست. او که سخت در تعجّب بود از من پرسید: شما چه خوردید که به این زودی و سریع نتیجه گرفتید؟!

من چگونگی توسّل و خواب خودم را بیان کردم. دکتر قلم در دست داشت و سر پا ایستاده بود؛ ولی بعد از شنیدن داستان توسّل من بی‌اختیار قلم از دستش بر زمین افتاد و با یک حالت معنوی که بر اثر نام **مولی الکونین امام حسین**علیه‌السلام به او دست داده بود پشت میز طبابت نشست و قطره قطره اشک بر رخسارش می‌ریخت. لختی گریه کرد و سپس گفت: آقا! این ناراحتی شما جز توسّل و عنایت و امداد غیبی چاره و راه علاج دیگری نداشت.[۱][۲]

---

۱ ـ توسّلات و راه امیدواران، ص ۱۷۳.

۲ ـ ستارهٔ درخشان شام حضرت رقیه(س)، ص ۲۶۱.

پی نوشت

(۱) **سیّد مرتضیٰ علم الهدی**؛ نام شریفش ابوالقاسم علی بن حسین بن موسیٰ از بزرگان دین بودند، او در سال ۴۳۶ هـ ق درگذشت. آثار شریفی از او برجای مانده از جمله: الامالی و الانتصار و الاشافی فی الامامة.

(۲) **یابن الزرقا**؛ پسر زن چشم کبود؛ این زن دختر وهب و از زنان بدکاره بوده است. کامل ابن اثیر / ج ۴ / ص ۷۵ / مترجم.

(۳) **مفضل بن عمر**؛ یکی از یاران و اصحاب امام صادق علیه السلام می‌باشد و کتاب «**توحید مفضل**» که روایات امام صادق علیه السلام در آن آمده است.

(۴) **سلیمان بن صُرَد بن جون**؛ یکی از اصحاب و از رهبران دینی بود. او در جنگ جمل و صفّین در رکاب علی علیه السلام حضور داشت. او در سال ۶۵ هـ ق به وسیلهٔ «**یزید بن حصین**» کشته شد. اعلام / ج ۳ / ص ۱۲۷ / مترجم.

(۵) **مسیّب بن نجبة بن ربیعه الفزاری**؛ از تابعین و بزرگان قوم خود بود. در جنگ قادسیه و فتح عراق حضور داشت، او در جنگ‌ها در رکاب علی علیه السلام بود و در زمرهٔ توابین؛ کسانی که در طلب خون حسین برآمدند، قرار گرفت. او در سال ۶۵ هـ ق در عراق به شهادت رسید.

(۶) **مسلم بن عقیل**؛ یکی از تابعین و از بزرگان علم و از شجاعان بود. او سفیر امام حسین علیه السلام به سوی کوفیان بود و در سال ۶۰ هـ ق به دست پلید ابن زیاد به شهادت رسید و او اول کسی از اصحاب حسین علیه السلام بود که شهد شهادت را نوشید. اخبار اطوال / ص ۲۲۳ / مترجم.

(۷) **مختار بن ابی عبید ثقفی**؛ این شخص پس از وقوع حوادث ظهر عاشورا و شهادت یاران و خاندان حسین علیه السلام، از تمامی قاتلین آنجناب و اصحاب و خاندانش انتقام گرفت. / مترجم.

(۸) **شریح قاضی کندی**، اصل او از یمن بوده، او در زمان عثمان و امام علی علیه السلام و معاویه والی کوفه بود؛ ولی در زمان حجّاج استعفاء داد، متوفی ۷۸ هـ ق (وفیات الاعیان ج ۱، ص ۱۳۲) / مترجم.

(۹) **رفاعة بن شدّاد بجلی**؛ یکی از شجاعان کوفه بود و از جمله شیعیان علی علیه السلام بود.

(۱۰) **عبدالله و جعفر و عباس و عثمان**، این چهار تن، چهار پسر امام علی علیه السلام و حضرت ام‌البنین دختر حزام حائره بودند، سن **عبدالله هنگام شهادت ۲۵ سال، جعفر بن علی، ۱۹ سال، عثمان بن علی**، ۲۱ سال و حضرت عباس که کنیه او اباالفضل بود، ۳۴ سال بود. مترجم.

(۱۱) **مسلم بن عوسجه اسدی**؛ از بزرگان عرب در صدر اسلام بود، او نخستین کسی بود که در نبرد ظهر عاشورا به شهادت رسید، او شرف دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله را داشت و در کوفه برای امام حسین علیه السلام بیعت گرفت، او مردی بود کهنسال که در نبرد آذربایجان نیز شرکت داشت / مترجم.

(۱۲) **سکینه علیها السلام دختر امام حسین علیه السلام**؛ از زنان بخشنده و کریم روزگار بود، آن حضرت از سیدهٔ زنان عصر خویش بود و در سال ۱۱۷ هـ ق وفات یافت.

(۱۳) **محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی** معروف به «**شیخ صدوق**»؛ یکی از بزرگ‌ترین محدثان بود، او در **ری** سکونت داشت و در سال ۳۸۱ وفات یافت و مدفن شریفش در شهر ری است، تألیفات او عبارت است از: عقاب الاعمال ثواب الاعمال.

(۱۴) **حسن بن حسن بن علی**؛ معروف به مثنی او انسان بزرگوار و فاضل و با تقوایی بود، و مسئول صدقات امیر المؤمنین علی علیه السلام بود. او با دختر عمویش فاطمه، دختر امام حسین علیه السلام ازدواج کرد

(۱۵) **عثمان‌بن عفان بن ابی العاص بن امیه**؛ این شخص بعد از بعثت اسلام آورد، او خلیفه سوم پس از پیامبر بود و به این علت که نزدیکان خود را والی می‌نمود و اموال را میان خویشاوندانش تقسیم می‌نمود، مردم او را در خانه‌اش محاصره کرده و به قتل رسانیدند؛ در سال ۳۵ هـ ق. / ابن اثیر حوادث سال ۳۵ / مترجم.

(۱۶) **ابن الزبعری**؛ این شخص ابو سعد عبد الله بن زبعری پسر قیس قرشی بود. او یکی از شعرای زمان جاهلیت بود که به شدت با مسلمین مخالفت می‌نمود. در روز فتح مکه فرار کرده و به نجران گریخت و در سال ۱۵ هـ ق وفات یافت، / اعلام / ص ۸۷ / مترجم.

(۱۷) **صوحان**؛ یکی از اصحاب امیر المؤمنین علی علیه السلام بود که همراه آن حضرت در سه جنگ: جمل، صفین و نهروان شرکت کرد

فهرست اعلام و اشخاص و قبائل

آدم [پیامبر]، ۹۱، ۲۳۳
اباالفضل العباس، ۳۵، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۲۹، ۱۶۱، ۱۶۳
ابا خالد، ۶۵، ۶۷
اباذر غفاری، ۱۴۹
ابارزین، ۶۳
ابا عبد الله، ۴۷، ۴۹، ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۵۱، ۲۴۷، ۲۷۱، ۲۷۳
ابا هره ازدی، ۱۰۱، ۱۰۳
ابجر بن کعب، ۶۱، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۷
ابراهیم، ۲۳۳، ۲۸۳
ابن زبعری، ۲۴۵
ابن زیاد، ۶۳، ۶۹، ۷۱، ۷۳، ۷۵، ۷۷، ۷۹، ۸۱، ۸۳، ۸۵، ۸۷، ۸۹، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۳۷، ۱۶۷، ۱۸۷، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳
ابن سعد، ۳۵، ۹۳، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۹۵، ۱۹۷
ابن فضیل ازدی، ۱۵۹
ابن قتیبه، ۲۸۱
ابن لهیعه، ۲۳۳، ۲۵۷
ابو ایوب انصاری، ۵۳
ابو برزهٔ اسلمی، ۲۴۳
ابوطاهر محمدبن حسین نرسی، ۱۴۱
ابو عمرو زاهد، ۱۸۷
ابو محمد واقدی، ۹۱
ابی جعفر محمدبن بابویه قمی، ۴۹
ابی حباب کلبی، ۲۶۷
ابی سفیان، ۴۷، ۱۶۵
ابی عمره، ۱۷۹
اخزم، ۲۶۳
اخنس‌بن مرثدبن علقمه حضرمی، ۱۷۷، ۱۸۵
اسحاق [پیامبر]، ۲۳۳، ۲۸۳
اسحاق‌بن حوبه، ۱۸۵
اسماعیل [پیامبر]، ۲۳۳
اسماءبن خارجه، ۷۱، ۷۳، ۷۹، ۸۹، ۱۹۹
اسودبن حنظله، ۱۷۹
اسودبن خالد، ۱۷۷
اُسیدبن مالک، ۱۸۵، ۱۸۷
ام‌البنین، ۲۸۷

ام‌الفضل، ۳۵
امام باقر، ۳۱، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۶۱
امام حسن، ۳۹، ۴۹، ۵۱، ۸۵، ۱۲۷، ۱۶۷، ۱۹۱، ۱۹۹، ۲۴۳
امام حسین، ۳۳، ۳۵، ۳۷، ۳۹، ۴۳، ۴۵، ۴۷، ۴۹، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۶۳، ۶۷، ۶۹، ۷۱، ۸۹، ۹۱، ۹۳، ۹۵، ۹۷، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۴۳، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۸۷
امام زمان، ۲۱۹
امام زین العابدین، ۳۱، ۲۱۳، ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۷۱، ۲۸۱، ۲۸۳
امام سجاد، ۱۹۹، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۶۳، ۲۷۱، ۲۷۵
امام صادق، ۳۱، ۴۹، ۵۱، ۹۳، ۹۵، ۹۷، ۱۴۱، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۸۱
امام علی، ۸۵، ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۸۱، ۱۹۹، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۸۷
ام کلثوم، ۱۱۷، ۲۱۱، ۲۳۷
امیر المؤمنین علی علیه‌السلام، ۱۹۹، ۲۸۷
ایوب بن نوح [پیامبر]، ۹۵
بجدل بن سلیم کلبی، ۱۷۷
بجیلة، ۱۰۳
بکر بن حمران، ۸۵، ۸۷
بنی‌اسرائیل [قوم]، ۲۶۱
بنی‌فزاره [قوم]، ۱۰۳
تمیم، ۶۳
ثمود [قوم]، ۵۷، ۱۵۱، ۱۵۳
جابر بن عبدالله انصاری، ۲۶۵
جابربن یزید اودی، ۱۷۷
جبرییل، ۲۷، ۳۷، ۲۹، ۳۵، ۳۹، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۴۹
جعفر بن علی، ۲۸۷
جعفر طیار، ۱۲۳
جون [غلام آزادشدهٔ اباذر]، ۱۴۹، ۱۵۱
حاتم‌بن صنعة، ۳۵

حبیب‌بن بدیل، ۱۷۹
حبیب‌بن مظاهر، ۵۷، ۱۴۷
حربن یزید ریاحی، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۴۳، ۱۴۵
حرملة‌بن کاهل اسدی، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۶۹
حسن‌بن حسن مثنّی، ۱۹۹
حکیم‌بن طفیل سنبسی، ۱۸۵
حمران‌بن مالک خثعمی، ۸۱
حمزه [عموی پیامبر]، ۹۵، ۱۲۳، ۱۸۳
حمزة‌بن حمران، ۹۵
حمید بن مسلم ازدی، ۱۹۵
حنظله، ۶۳، ۶۵
خدیجهٔ، ۱۸۵
خزرج، ۲۴۵
خندف، ۲۴۵
خولی بن یزید اصبحی، ۱۷۳، ۱۹۵
داوود [پیامبر]، ۲۳۱، ۲۵۷، ۲۵۹
دیلم [طایفه]، ۱۲۷
دیلم دختر عمرو، ۱۰۳
رأس الجالوت، ۲۵۷
رباب، ۱۱۷
رجاءبن منقذ عبدی، ۱۸۵
رشید غلام ابن زیاد، ۸۷
رفاعة‌بن شدّاد، ۵۷، ۱۰۷
رویحة، ۷۹
زرارة‌بن خلج، ۹۱
زرعة‌بن شریک، ۱۷۱
زکریا، ۵۵
زهیربن قین، ۱۰۳، ۱۱۳، ۱۳۱، ۱۵۳
زینب، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۳۱، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۵۱، ۲۵۳
سالم‌بن خثیمه جعفی، ۱۸۵
سعدبن یزید، ۶۷
سعیدبن عبدالله حنفی، ۵۹، ۱۳۱، ۱۵۳
سلیمان‌بن صُرَد خزاعی، ۵۵، ۵۷، ۱۰۷
سنان‌بن انس نخعی، ۱۷۱، ۱۷۳
سویدبن عمروبن ابی‌مطاع، ۱۵۳
سیّد مرتضی علم الهدی، ۲۵
شبث بن ربعی، ۶۱
شریح قاضی، ۷۳، ۷۹
شمر بن ذی الجوشن، ۱۹۵، ۱۹۷
صالح‌بن وهب جعفی، ۱۸۵
صخربن قیس، ۶۵، ۶۷
صفوان، ۹۵
طلحه، ۱۹۳

طوعه، ۸۱
عاد [قوم]، ۱۵۱، ۱۵۳
عامربن تمیم، ۶۷
عبدالرحمان‌بن عبدربه انصاری، ۱۳۵
عبدالله‌بن بکربن حبیب سهمی، ۳۵
عبدالله‌بن زبیر، ۵۵، ۸۷
عبدالله بن مسلم باهلی، ۶۱
عبدالله‌بن وائل، ۵۷
عثمان بن عفان، ۲۲۹، ۲۸۷
عروة بن قیس، ۶۱
علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاووس، ۳۳، ۴۷، ۲۷۵
علی بن نصر شبوکی، ۲۳۵
عمارة‌بن ولید، ۶۱
عمر نسّابه، ۴۹
عمروبن حجاج، ۶۱، ۷۱، ۷۹، ۱۲۷، ۱۹۵
عمرو بن سعید بن عاص، ۲۳۱
عمروبن قرظهٔ انصاری، ۱۴۹
فرزدق، ۸۷، ۱۰۵
فرعون، ۱۵۱، ۲۶۱
فروة‌بن مسیک مرادی، ۱۳۷
فلافس نهشلی، ۱۷۹
قابیل، ۳۷
قیس‌بن مسهر صیداوی، ۱۰۷
محفّر بن ثعلبه عائذی، ۲۳۳
محمدبن اشعث، ۷۱، ۸۱، ۸۳
محمدبن حسین، ۹۵
محمدبن داوود قمی، ۹۳
محمدبن زکریا، ۱۷۹
محمدبن عمر، ۴۹
محمد بن عمیر بن عطارد، ۶۱
محمد بن نجار، ۱۹۳، ۲۳۵
محمدبن یعقوب کلینی، ۹۵
مختاربن ابی‌عبیده ثقفی، ۶۱
مذحج، ۷۹، ۸۷، ۸۹، ۱۹۷
مرجانه، ۸۵، ۲۱۹، ۲۲۹
مروان، ۴۵، ۴۷، ۹۵
مسلم‌بن عقیل، ۶۱، ۶۳، ۷۱، ۷۳، ۷۵، ۸۱، ۸۷، ۱۰۵، ۱۲۹
مسیب‌بن نجبه، ۵۷، ۱۰۷
مضر، ۲۲۵
معاویه، ۴۳، ۴۵، ۵۵، ۵۷، ۶۳، ۸۵، ۹۳، ۹۹، ۱۰۱، ۱۱۹، ۱۹۷، ۲۲۳، ۲۳۱، ۲۵۳
معقل، ۷۵
معمربن مثنی، ۹۳
مفضّل‌بن عمر، ۴۹
منذربن جارود عبدی، ۶۳
منقذبن مرّة عبدی، ۱۵۷

منهال بن عمرو، ۲۶۱
موسی‌بن عمران [پیامبر]، ۱۹۳
مهیار دیلمی، ۲۶۳
نعمان‌بن بشیر، ۵۷، ۶۱
نوح [پیامبر]، ۱۵۱، ۲۳۳
واحظ‌بن ناعم، ۱۸۵
وهب‌بن جناح، ۱۴۵
وهب‌بن جناح کلبی، ۱۴۵
هابیل، ۳۷
هارون، ۱۹۳
هانی‌بن شبث حضرمی، ۱۸۵
هانی‌بن عروه، ۷۱، ۷۹، ۸۹
هانی‌بن هانی سبیعی، ۵۹
هوازن، ۱۹۷
یزید بن حارث، ۶۱
یزید بن رویم، ۶۱
یزیدبن مسعود نهشلی، ۶۳، ۶۵، ۶۷، ۶۹
یعقوب [پیامبر]، ۹۱، ۲۸۳

﴿ جدیدترین کتاب از همین نویسنده ﴾

۱ ـ ثواب نماز اول وقت
۲ ـ ثواب نماز جمعه
۳ ـ ثواب وضو
۴ ـ ثواب بسم‌الله الرحمن الرحیم
۵ ـ ثواب لا اله الا اللّه
۶ ـ ثواب قرائت سوره‌ها
۷ ـ ثواب آیت‌الکرسی
۸ ـ ثواب نمازهای واجب
۹ ـ ثواب ذکر یونسیه
۱۰ ـ ثواب اذان
۱۱ ـ ثواب روزه
۱۲ ـ ثواب دعای عرفه
۱۳ ـ ثواب مسجد
۱۴ ـ ثواب حضور قلب در نماز
۱۵ ـ معجزات و کرامات امام حسین(ع)
۱۶ ـ داستان‌های عارفانه حسن‌زادهٔ آملی
۱۷ ـ پندهای حکیمانه حسن‌زادهٔ آملی
۱۸ ـ فضائل امام علی(ع) در آثار حسن‌زادهٔ آملی
۱۹ ـ آثار و برکات صلوات در دنیا، برزخ و قیامت
۲۰ ـ نماز بانوان
۲۱ ـ نماز و عبادت امام زمان(ع)
۲۲ ـ قضاوت و عدالت امام علی(ع)
۲۳ ـ داستان‌های نهج‌البلاغه
۲۴ ـ داستان‌های اذان و مؤذن
۲۵ ـ ترجمه لهوف سیدبن طاووس
۲۶ ـ ترجمه صحیفه سجادیه
۲۷ ـ نهج‌البلاغه موضوعی